تاریخ مختصر

احزاب سیاسی ایران

انقراض قاجاریه



ملک‌الشعراء بهار

جلد دوم

تاریخ مختصر

احزاب سیاسی ایران

جلد دوم

انقراض قاجاریه

تالیف

ملک‌الشعراء بهار



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۳



بهار، محمدتقی
تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران (جلد دوم)
صفحه آرایی: روح‌الله یزدانی
چاپ اول: ۱۳۶۳
چاپ و صحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران
تیراژ: ۱۱۰۰۰ نسخه

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمهٔ ناشر

اصطلاح حزب در یك سیستم سیاسی، اشاره برگروهها و دستجاتی داردکه از راه مبارزات سیاسی و انتخاباتی در صدد کسب نظارت برجریانهای سیاسی یك مملکت برمی‌آیند. این نظارت همراه بااعمال خواسته‌ها و ایده‌های رهبر و بااعضای گروهها ودر جهت نیل به‌آرمانهای ایشان است. از ویژگیهای احزاب سیاسی، ایجاد گرایشهای عمومی یکپارچه و افکار عمومی سیاسی در چهارچوب یك مملکت است.

سیستم سیاسی ایران درعهد قاجار یك سیستم استبدادی وارباب و رعیتی بود. این سیستم سیاسی در جای خود با استفاده از دیوانسالاری عریض و طویل، قشون وغیره برجان و مال مردم و رعایا تسلط داشت. مبارزات توده‌ای مردم مسلمان ایران علیه این سیستم از زمان تحریم تنباکو به‌رهبری میرزای شیرازی آغاز شد. این نهضت برساخت سیاسی نظام حاکمه قاجاری و بالاتر از همه برسیستم سیاسی استعمار ضربه‌وارد کرد و باعث ایجاد نوعی افکار عمومی یکپارچه شد. این نهضت، مردم را درجریان مبارزات آزادیخواهی و رهایی از چنگ استبداد قاجاری قرار داد. نهضت مشروطیت که خود محصول برخورد فرهنگی‌ایران اسلامی با غرب بود، در این راستا چهره نمود و ساخت سیاسی مملکت را تاحد قابل‌توجهی تغییر داد. حکومت مشروطه پدید آمد؛ مجلس تأسیس شد و قانونی به‌نام قانون‌اساسی به‌تصویب رسید وقوای سه‌گانه راتفکیك نمود؛ تشکیل مجلس، ایجاد فراکسیونها، گروهها و درنهایت احزاب مختلف را در پی‌داشت.

پس، تشکیل احزاب سیاسی درکشور اسلامی‌مان ایران، پس از انقلاب مشروطیت انجام شد. ایران تاآن روزگار سنت حزب‌گرایی نداشت. از آنجاکه ظهور و تحول احزاب سیاسی مستلزم ایجاد حکومت پارلمانی بود، اصول حکومت مشروطه، ایجاد احزاب سیاسی را ایجاب می‌کرد. پس از آنکه سیستم سیاسی ایران ازحکومت استبدادی به‌حکومت پارلمانی تغییر یافت، مشروطه‌خواهان و خاصه منورالفکران درصدد ایجاد احزاب سیاسی برآمدند و احزاب مختلفی را با آرمانها و ایده‌های گوناگون پی‌نهادند.

تشکیل دوره‌ها، دستجات (باندها) و انجمنها را به‌تعبیری می‌توان شکل نخستین احزاب سیاسی ایران بشمار آورد «دوره» اشاره برگروهی از دوستان و آشنایان‌داشت که‌تعداد آنها معمولاً ازپانزده نفر تجاوز نمی‌کرد. جلسات آنها غالباً به‌صورت هفتگی

و یا دو هفته یکبار در خانه یکی از اعضا تشکیل می‌شد. این نشستها معمولاً برای حمایت از یکدیگر و ارتباطات سیاسی غیررسمی صورت می‌گرفت. تشکیل دوره بیشتر در بین قشرها و طبقات بالا و متوسط جامعه انجام می‌گرفت.

همین دوره‌ها بود که در آستانه نهضت مشروطیت تبدیل به انجمنها شد. انجمنها دارای اعضای بیشتر و سیستم سیاسی پیچیده‌تر بود. انجمنها را می‌توان نمونه‌های قدیم احزاب سیاسی محسوب داشت. فراکسیون یا گروه‌گرایی پارلمانی نیز ازدوره دوم مجلس شروع شد وبعدها تبدیل به‌حزب گردید. عمر برخی ازاین فراکسیونها کمتر بود و درخارج از مجلس محلی از اعراب نداشت؛ ولی بعضی دیگر با احزاب‌سیاسی خارج از مجلس پیوند خورده بود.

به‌طور کلی تشکیل احزاب سیاسی درایران بوسیله منورالفکران و تحصیلکردگان اروپا انجام شد. نخستین احزابی که در ایران درمجلس دوم برپا شد دوحزب دموکرات عامیون و اعتدالیون بود. یك‌حزب سوم هم‌بااعضای محدود به‌نام اتفاق و ترقی‌تشکیل گشت. این احزاب علی‌رغم شروع‌مساعد، دوام زیادی نداشتند. فردگرایی، نفع‌پرستی، قدرت‌طلبی، عدم انسجام ساخت سیاسی و بالاتر از همه نفوذ قدرتهای خارجی (روس و انگلیس)، ساخت سیاسی آنها را درهم ریخت و در نهایت یکی از عوامل حکومتی شدکه اسماً مشروطه بود؛ ولی رسماً دیکتاتوری نظامی بشمار می‌رفت (حکومت‌رضاخان و پسرش محمدرضاخان). لیکن توان گفت که آشناساختن ایرانیان با مسأله رأی‌گیری، جامعه‌گرایی، حفظ و توسعه سیستم قانونی، تحدید حقوق دربار و درباریان (حتی به صورت نظری) از جمله مسائلی بودکه احزاب سیاسی ایران تا حدی به‌انجام‌آن نایل‌آمدند.

برای آشنایی و تحقیق در بارهٔ چندوچون وقایعی‌که منجر به‌تشکیل احزاب‌سیاسی متقدم ایران شد، نیاز مبرم به‌مواد و مطالب و اطلاعات تاریخی است. از نخستین افرادی‌که دراین زمینه کارکرده، ملك‌الشعرای بهار است که خود حاضر و ناظر بسیاری از وقایع بوده است؛ و از آنجاکه‌وی درجریان بسیاری از رویدادهای عهد مشروطیت و مسایل مربوط به‌احزاب بوده و خود نیز عضو یکی از این احزاب محسوب می‌شده، مطالب و نوشته‌های او حاوی سندیت خاصی است. دومین جلدکتاب تاریخ احزاب‌سیاسی وی نیز مملو از اطلاعات و مواد خام دست اول در باره احزاب نخستین ایران است‌که خود نویسنده به‌عینه آنها را تجربه‌کرده است. مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر بی‌آنکه دخل و تصرفی در مطالب و اسلوب نویسندگی او ـ که به‌هرحال منبعث ازکیفیت برداشت و دیدگاه نویسنده است ـ بکند جلد دوم تاریخ احزاب سیاسی را به‌عنوان مواد خام در اختیار محققین و اهل‌نظر قرار می‌دهد تا خود درباره آن به‌قضاوت بنشینند.

ناشر

یادداشت ویراستار

سالها بود که این اثر، افتاده و خاک‌خورده، آمادهٔ طبع مانده بود و اجازه نمی‌یافت، تا روزگار دیگر گشت و بند از پای آن بگسست. اما، چون درین روزگار آهنگ طبع آن کردیم، تازه دشواریهای کار هویدا گشت:

پس از شهریور بیست، در آن زمان پرآشوب، بهار مطالب این کتاب را به‌صورت رشته مقالاتی هرروزه با شتاب می‌نوشت و برای طبع در روزنامهٔ مهرایران به‌چاپخانه می‌فرستاد و فرصت لازم برای به‌چاپخانه رفتن و مقالهٔ روز را تصحیح کردن نیز نداشت. به‌یاد دارم که گاهی با او به‌دفتر مهرایران می‌رفتم و می‌دیدم که او همانجا می‌نشست، مقاله را می‌نوشت و به‌چاپخانه می‌فرستاد و آنگاه به‌مجالس سیاسی که در هرکجا برپا بود می‌رفتیم. در نتیجه، مقالات سخت پرغلط از چاپ بیرون می‌آمد.

و نیز، بهار مجبور بود که بخش عمده‌ای از مطالب کتاب را از لابلای خاطرات گذشتهٔ خود بیرون کشد و بنویسد، در حالی که گردش روزگار و بد زمانه روح و ذهن او را سخت فرسوده بود و حافظه چندان چون گذشته یاریش نمی‌کرد و نامها و حوادث در ذهن او گاه صورتی آشفته وناپجاسی یافت. بدین‌روی، در طی مقالات یاد شده، بناچار، چندین‌بار از خوانندگان پوزش خواسته و به‌تصحیح نامها و وقایعی پرداخته است که قبلاً از آنها یاد کرده‌بوده است.

و نیز، در آن زمان نشانه‌گذاری و دیگر اصول امر کتابت هنوز در نظام کتابت ما درست جای باز نکرده بود و رعایت نمی‌شد؛ بویژه، روزنامه‌ها خود را از هفت دولت قواعد کتابت آزاد می‌دیدند.

در پی چنین شرایطی بود که، پس از مشورت با کارآمدان کار طبع، خود را به‌ویراستن مقالات فوق ناچار دیدم تا مگر ارزش واقعی اثر را بدان بازگردانده باشم. در این راه به‌سه خدمت، یا — نمی‌دانم — خیانت، پرداختم: ۱— غلطهای مطبعی را به‌اعتبار عقل ناقص خود تصحیح کردم. این غلطها گاه در واژه‌ها و گاه با حذف فاعلی، مفعولی یا فعلی، در جمله‌ها راه یافته بود؛ ۲— اشتباهاتی راکه در ذکر نامها و وقایع تاریخی پیش آمده بود و پدر، خود، در همان رشته مقالات متذکر گشته بود، تصحیح کردم. مطالب اشتباه‌آلوده را که خود یادآور گشته بود، برداشتم و مطالب صحیح بعدی را که خود نوشته بود، به‌جای آنها گذاشتم؛ ۳— نشانه‌گذاریها و دیگر قواعد کتابت را— تا آنجا که عقلم می‌رسید— بر اساسی مناسب تنظیم کردم، تا مگر قرائت متن آسانتر شود؛ ٤— علاوه بر اینها، مطلبی کوتاه راکه خارج از متن و در پاسخ به‌خواننده‌ای بود، از متن خارج کردم و بخش عمدهٔ آن راکه مطلبی عمومی بود، به صورت‌مقدمهٔ مؤلف بر کتاب درآوردم، چون مقدمه‌ای براین اثر از او بازنمانده بود. همین وهمین!

ولی باید اعتراف کنم که نمی‌دانم این کار درست بوده است یا نه. به‌هرحال، اگر گناهی نابخشودنی مرتکب شده‌ام، شرمسارم. شاید زحمتی که در این ویراستاری بر خود پذیرفتم و نزدیک به‌سه‌سال گرفتار آن بودم، در چشم‌پوشی از گناه محتمل مؤثر افتد.

در اینجا باید از آقای محمد گلبن سپاسگزاری کنم که گشتند و نسخه‌ای از مهرایران را که پدر یادداشتهایی در توضیح وقایع یاد شده در مقالات بر حاشیهٔ آن نوشته بود (در این کتاب به‌صورت یادداشتهای مؤلف، در زیر صفحات آمده است)، پیدا کردند و برای طبع در اختیار گذاشتند. عمرشان دراز باد و دلشان شاد که در طبع آثار پدر، جز دیوان وی، خانوادهٔ بهار را یاری بسیار داده‌اند. ما همه رهین محبتهای ایشانیم.

ضمناً، آقای گلبن یادداشتهایی را در مورد سابقهٔ این اثر در اختیار من گذاشته‌اند که به نشانهٔ سپاس، بخشی از آن را که در شناخت بهتر تاریخچهٔ این اثر سودمند است، عیناً یاد می‌کنم:

> بهار، به‌دعوت مجید موقر که امتیاز روزنامهٔ مهرایران را گرفته بود، به‌همکاری با وی پرداخت. نخست، رساله‌ای زیر عنوان «اخلاق را دریابید» و سپس، رسالهٔ دیگری زیر عنوان «جوانمردی» در چندین شمارهٔ مهرایران نوشت وسرانجام، در اسفند ماه ۱۳۲۰، به‌نوشتن سلسله‌مقالاتی زیر عنوان «تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران» پرداخت که نزدیک به‌شش ماه ادامه یافت و در مردادماه ۱۳۲۱ پایان یافت. این کتاب همان رشته مقالات است که به‌صورت جلد دوم کتاب منتشر می‌گردد.
>
> اما، جلد اول این کتاب، در اصل، بعد از جلد دوم به‌صورت رشته‌مقالاتی در روزنامهٔ نوبهار که امتیازش متعلق به‌خود وی بود، در طی سالهای ۲ - ۱۳۲۱ شمسی انتشار یافت و در سال ۱۳۲۳ به‌صورت مدون منتشر شد. جلد دوم تا این زمان هرگز صورتی مدون نیافته بوده است.
>
> پیش از آن که جلد اول این کتاب در سال ۱۳۲۳ منتشر گردد، بهار جلد سوم را زیر عنوان «قضاوتهای تاریخی» دربارهٔ «مدرس، بزرگترین مرد فداکار» در روزنامهٔ نوبهار آغاز کرد و از شمارهٔ ۹۰ تا ۱۰۰ نوبهار نوشتن آن ادامه داشت. ولی، سرانجام، روزنامه توقیف شد و مقالات ادامه نیافت.

در پایان سخن باید از دوستان ارجمند خود در مؤسسهٔ امیرکبیر سپاسگزاری کنم. اگر راهنماییها و همکاری شگفت‌آور ایشان با من نبود، این کتاب صورتی چنین آراسته و محتوایی چنین پیراسته نمی‌یافت. این همه محبت و همکاری بی‌دریغ ندیده بودم. خدایشان قدرت و اجر دهد!

مهرداد بهار
تابستان هزار و سیصد و شصت و سه

در این زمان و در این سنین عمر آرزویی جز تکمیل خدمت به‌فرهنگ و ادبیات کشور در سر نویسنده نمانده است؛ و مدت پانزده‌سال است که از سیاست خارج شده، در خدمات فرهنگی مستغرق می‌باشم و هیچ‌گونه نظر سیاسی ندارم و حب و بغضهای دیرینه اگر در سینهٔ رجال سیاسی باقی مانده باشد، در دل نویسنده چیزی از آن قبیل راه ندارد.

به‌همین جهت هم بود که بعد از واقعهٔ شهریورماه که جراید آزاد شدند و نویسندگان و گویندگان مثل آتشفشانی که به‌ناگاه منفجر گردد، یکباره طغیان کردند و نفسهای پیچیده در سینه‌ها بجوش آمد و فریادها بلند شد، بشهادت ایام، نویسنده باز هم دم فرو بست، و از نظم و نثر چیزی جز یک قصیدهٔ وطنی و اخلاقی از طبع غمدیدهٔ وی تراوش نکرد و فقط مقالات اخلاقی چندی به‌اصرار کارکنان سهرایران نوشته شد.

لیکن، در همین حین دیدم مجاهدان روز شنبه یک‌یک پیدا شده، قدم در میدان سیاست و تاریخ می‌گذارند. مخصوصاً، در مورد سیدحسن مدرس، طاب‌ثراه، داستانهایی نقل می‌شود، وصی و قیم پیدا می‌شود، کتاب زرد وجود خارجی پیدا می‌کند، یادداشتهای مدرس بوجود آمده، منتشر می‌گردد و از مجموع این مسائل، فصول تازه‌ای در تاریخ شکل می‌گیرد که هرگاه صاحبان درد و اعضای اصلی این تاریخ پر رنج و ملال، که از ده یکی بیش زنده نمانده است، باز هم به‌سکوت بگذرانند، ممکن است لطمه به‌تاریخ وارد شود و ماترک تاریخ میان وراث و اخلاف غیرواقعی و بیحق تقسیم و بخش‌گردد، و مطالبی از قالب هوی و هوس بیرون آید که سایهٔ کدورت ارواح جانباختگان راه قانون و فداکاران میدان وطنخواهی گردد؛ زیرا مردم تشنهٔ شنیدن داستانهای جانگداز بیست‌ساله‌اند و اگر کسی که در نوشتن این‌گونه یادداشتها حق اولویت داشته باشد، در نوشتن مسامحه و تعلل ورزد، بالطبع آن کسانی که حق ندارند، یا به‌درستی از قضایا مطلع نیستند، خواهند نوشت. لذا، شروع به‌یادداشت این مختصرترین تاریخ نمودم و ادعا ندارم که از سهو و نسیان بری است. اما اگر بنا بود چندتن از صاحب‌دردان و اعضای این تاریخ تاریخی از وقایع گذشته بنویسند، بدون‌شک حقیر یکی از آنان بوده و هست.

این را هم بگویم که تصور نشود قصد من توهین به‌کسانی است که روزی با ما اختلاف مشرب سیاسی داشته‌اند؛ چه، رجال سیاسی گذشته کسانی بوده و هستند که غالب آنان صاحب عقیده و روش روشن سیاسی بوده‌اند، و آنچه گفته و

نوشته و کرده‌اند، همه از روی ایمان بوده است و امروز هم از شنیدن آن وقایع و دیدن سیمای قدیم، یا سیمای تاریخی خود، بدشان نمی‌آید و البته از کسی که آن وقایع را به‌رشتهٔ تحریر می‌کشد، نخواهند رنجید و همه با ما و ما با همه دوست بوده، احترام یکدیگر را وظیفهٔ خود می‌دانیم.

اما، افراد بی‌عقیده و ناسالمی که همهٔ مردم آنها را می‌شناسند، و مقصودشان جلب منافع و استفاده از قدرت دولت سردارسپه بوده است، نیز در ضمن این تاریخ گاه‌بگاه معرفی شده‌اند. این عناصر که ما از بردن نام آنها بسی خودداری کرده‌ایم تا حتی‌الامکان تاریخ را از لوث اسامی ایشان پاک نگاه داریم، حق رنجش از کسی را ندارند. آنها باید روزی به‌محاکمه جلب شوند تا معلوم گردد که علت فساد کارکشور و گمراهی سردارسپه که تنها مایهٔ امید این کشور بدبخت بود، آنها بوده‌اند. باید معلوم گردد روزی که آنها را از عالم ولگردی و کنج خراباتها آورده، به‌مقام ریاست و حکمرانی نشاندند، چه داشتند و امروز چه دارند!

در پایان این مقال می‌گویم که در نگارش این تاریخ تا ممکن بوده، از مداخلهٔ احساسات شخصی فروگذار شده است و به‌همین سبب از ذکر بسیاری دقایق خودداری گشته. اما اگر بگویند که چون تو خود عضو اقلیت بوده‌ای، نخواهی توانست بی‌طرفانه چیز بنویسی، می‌گویم که بر فرض صحت این دعوی، اگر با تمام مواظبت و دقت، باز به‌حکم طبع بشری، ممکن نباشد بی‌غرضانه و بی‌طرفانه صرفاً تاریخی نگاشت، نظر به‌گذشتن زمان و بیم محوشدن حقایق و جریانات گذشته، من اقدام به‌ثبت پاره‌ای مسائل تاریخی با اتکاء به‌اسناد موجودنموده‌ام؛ خوب است دیگران هم در همین حدود، تاریخی با همین معایب بنویسند، به شرطی که متکی به‌اسناد باشد، تا از امتزاج و اختلاط این دو تاریخ، مردم بی‌طرف بتوانند نتیجهٔ مطلوبه را بدست آورند. والا، اگر بنا باشد ما که خود در کار بوده‌ایم چیزی ننویسیم، دیگران هم که درکار نبوده‌اند، سکوت کنند، تاریخ این مدت نیز مانند تاریخ مشروطیت و بسی تواریخ دیگر کشور، از میان خواهد رفت؛ و وقتی به‌فکر جمع‌آوری خواهند افتاد که دیگر نه سندی دردسترس کسی باقی است و نه اطلاعی و یادداشتی و مسموعات صحیحی باقی مانده است؛ و این خطاست!

م. بهار

اسفند ماه ۱۳۲۰

بسمه تعالی

احزاب سیاسی به‌چند قسمت‌تقسیم می‌شوند که اساس همهٔ آنها بر دو حزب است: یکی متجدد و تندرو، یعنی گروهی که به‌هیچ یک از اصول‌قدیم و سنن‌ملی و مملکتی پایبند نیستند و اگر فکری نو و تازه برای اصلاح کشور پیدا کردند، بدون ملاحظهٔ قید و بندهای ملی و سوابق تاریخی و سنتهای عمومی، آن فکر را اجرا می‌کنند و می‌گویند باید پیش رفت و آنچه هست خراب کرد تا خود بخود اصلاح شود و آبادی پذیرد. دیگری محافظه‌کار یا مرتجع، یعنی گروهی که به‌اصل تکامل و تطور پایبند بوده،قیود ملی و سوابق تاریخی و سنن مملکتی را محترم می‌شمارند ومعتقدند که اگر به‌خلاف عادات و سنتهای خلق جلو برویم، به‌زحمت می‌افتیم . باید به‌موقع خراب کرد و قبل از خرابی به‌فکر آبادی و اصلاح بودو اصلاحات را با سوابق ملی و اخلاق اجتماعی باید تطبیق نمود، تا ریشه پیدا کند و به‌سهولت پیش برود و دوام کند.

در دنیای امروز این هر دو دسته وجود دارند وکتابها در ترجیح عقاید خود نوشته‌اند و جرایدی داشته و دارند و ملل عالم هم‌از لحاظ فکر و خوی عمومی، هر یک به‌یکی ازین دو دسته متمایل می‌باشند.مثلاً انگلیسیها محافظه‌کارتر از فرانسویها هستند وفرانسویها کندتر از روسها هستند و آلمانیها بین بین؛ وخلاصه، هر ملت و نژاد از حیث خصوصیتهای نژادی خود به‌یکی از طرفین چسبندگی بیشتری دارد.

هیچ اصل مسلمی درکار نیست که کدام یک ازین دو حزب ذیحق وکدام

یک ناحق است.چه، هرطرف دلایلی برا ثبات حقیقت خود دارد و در هر کشوری هر دو حزب و دسته موجود است؛ منتها در هر کشور به‌مقتضای خصایص نژادی و ملی، یکی از این دو اصل بردیگری رجحان پیدا کرده است. پس اصل مسلم را در مزاج و خصیصه و خوی ملل باید جستجو کرد.

حالا می‌آییم برسر ملت ایران. ببینیم ملت ایران چه خصلتی و خویی از نظر سنتها و آداب و فرهنگ قدیمی خود داراست؛ و در ایران کدامین حزب حق دارد پیشقدم و زمامدار باشد.

اما این مطلب را می‌گذاریم برای اخذ نتیجه و حالا برمی‌گردیم برسر اینکه درایران «ارتجاع» چه مفهومی دارد و «مرتجع» به‌چه کسی گفته‌می‌شودو «انقلابی»و «تندرو» و «تجددپرست» کیانند؟

احزاب سیاسی

درآغازمشروطه دوحزب‌درایران پیدا شد: «مشروطه خواه» و «مستبد». اعیان وطبقهٔ اول‌وطبقهٔسوم—یعنی تودهٔ ملت — مستبد بودند و مشروطه خواهان‌را بی‌دین‌و انقلابی و هرج‌ومرج طلب می‌شمردند و مشروطه‌خواهان که عددشان قلیل ولی‌بیشتر ازطبقهٔ باسواد و روشنفکر بودند و می‌توان آنان را طبقهٔ دوم نامید، مستبدان را جاهل و ظالم و ارتجاعی و غارتگر می‌شمردند.

اکثریت ملت ایران ارتجاعی و اقلیت ملت انقلابی و متجدد بودند؛ و چون بعضی از علمای بزرگ با مشروطه و انقلاب موافقت کردند و سیاست خارجی هم از مشروطه حمایت می‌کرد و شاه نیز سیاست عاقلانه و اطرافیان دانا نداشت، اقلیت برا کثریت مسلط‌گردید و تجدد بر ارتجاع فایق آمد.

آن روز هر کس برخلاف آزادی عقیده و آزادی قلم و مجلس و حکومت ملی و قانونی حرف می‌زد و این اصول را خلاف دیانت و مخالف مصلحت کشور می‌شمرد، مرتجع و مستبد نامیده می‌شد، و کمترین مجازاتش این بود که داخل کارهای مملکتی نشود و اگر به‌مصلحت خود می‌خواهد رفتار کند، در خانه‌اش بتمرگد یا

گورش راگم کند!

رفته رفته، مرتجعین حس کردند که مقاومت در برابر این قوهٔ تازه و حزب نوظهور فایده ندارد. اول ساکت شدند، بعد خود را داخل مشروطه خواهان کردند، یعنی به‌احزاب سیاسی پیوستند.

در سال اول فتح تهران، ۱۳۲۷ هجری قمری، مطابق با ۱۹۰۸ میلادی، در ایران دوحزب پیداشد: یکی انقلابی، دیگراعتدالی؛ و در همان سال، بعد از افتتاح مجلس دوم، این دو حزب به اسم «دموکرات» و «اجتماعیون-اعتدالیون» رسمی شدندو خودشان را به‌مجلس معرفی کردند.



حاجی‌میرزاعلی‌محمد دولت‌آبادی
یکی از رؤسای اعتدالیون

احزاب کوچک دیگر نیز مثل «اتفاق» و «ترقی» وجود داشتند، اما چون در مجلس نمایندهٔ حسابی نداشتند، گل نکردند و کاری از پیش نبردند.

دموکراتها مخالفان خود —یعنی اعتدالیون— را ارتجاعی می‌نامیدند، زیرا آن حزب هوادار روش ملایمتر و رعایت سیر تکامل بود و اعتقاد به کشتن و از میان بردن مستبدان و ارتجاعیها نداشت و از این رو، بیشتر اعیان و مرتجعین بدان حزب پناه می‌بردند. سپهدار تنکابنی، سردار محیی، دولت‌آبادیها، سید عبدالله بزرگ بهبهانی، سید محمد بزرگ طباطبائی، دو پیشوای مشروطه، و غالب متنفذین و ناصرالملک— نایب‌السلطنه —و فرمانفرما و غالب اعیان و روحانیون و اکثریت مجلس دوم طرفدار یا عضو این حزب شدند. اینها دموکراتها را انقلابی و تندرو می‌خواندند و درجراید خود ازآنان انتقاد می‌کردند واحیاناً ازتهمتهای دینی و تکفیر خودداری نداشتند.



سردار محیی رشتی

دموکراتها که یک بند از مرامشان «انفکاک کامل قوهٔ سیاسی ازقوهٔ روحانی» بود و بند دیگر«ایجاد نظام اجباری» و بند دیگر «تقسیم املاک بین رعایا» ودیگر «قانون منع احتکار» و«تعلیم اجباری» و «ایجاد بانک فلاحتی» و «ترجیح مالیات غیر مستقیم بر مستقیم» و «مخالفت با مجلس اعیان » وغیره و غیره بود، مورد هجوم علماء واعیان وگروه انبوهی از رعایا وتوده قرارگرفتند. اما نظر به‌اینکه افراد فعال وصاحب عقیده و با ایمان وحرفزن و چیزنویس درمیان آنها زیاد بود واساساً منتقد و تندزبان بوده و هوادار فقرا و رنجبران معرفی گردیده بودند، موفق شدند که در مجلس فراکسیون بیست‌نفری بوجود آورندودر خارج افراد کثیری از جوانان و غیرجوانان طبقهٔ دوم را به‌خود جلب نمایند و چند روزنامهٔ خوش قلم و موجه و مشهور مانند ایران‌نو در تهران، شفق در تبریز و نوبهار در خراسان منتشر سازند و مخالفان خود را به‌نام محافظه کار و ارتجاعی و آخوند و سرمایه‌دار و اشراف و

اعیان به‌باد انتقاد بگیرند.

پس، معنای لفظ ارتجاعی در سالهای آغاز مشروطه چنین بود: کسانی که با انفکاک قوهٔ سیاسی از روحانی موافقت ندارند، سرمایه‌دار و اعیان‌مآب‌اند، به‌اعتدال وتکامل میل دارند، از تندروی جراید وحمله به‌دولت و به‌رجال‌دولت بدشان می‌آید و از ملاها زیاد طرفداری می کنند. وضع چنین بود تا اینکه مجلس دوم در نتیجهٔ اتمام‌حجت (اولتیماتوم) روسیه در مورد مسترشوستر، مستشار مالیهٔ امریکایی، و اخراج او تشنجی سخت به‌خود گرفت و نبرد عنیفی بین دموکرات و اعتدالی درکار شد. عاقبت دموکراتها مغلوب‌گردیدند ومسترشوستر از ایران رخت بربست ومجلس هم بسرآمد و ناصرالملک دیگر انتخابات را تجدید نکرد.

بعد از بسته شدن مجلس، از طرف دولت و نایب‌السلطنه، تمام رؤسای حزب دموکرات و جمعی از افراد اعتدالی به قم تبعید شدند، جراید بسته شد، در ایالات هم پس از قصابی روسهای تزاری، جراید دموکراتهارا بستند و مدیران آنها را



ملك‌الشعراء بهار
(یکی از اعضای حزب دموکرات و مدیر روزنامهٔ نوبهار)



محمد امین رسول‌زاده
(یکی‌از اعضای حزب دموکرات)

به‌تهران و جاهای دیگر تبعید کردند. نویسنده هم یکی از کسانی بود که در خراسان به‌خلاف فشار و ظلم تزاریان مقالاتی می‌نوشت و در پی وهله روزنامه‌اش، نوبهار و تازه‌بهار، توقیف و خود با نه نفر از افراد حزب به‌تهران تبعید شد.

درجنگ بین‌المللی اول که احمدشاه دیگر بالغ شده و تازه به‌تخت نشسته بود و ناصرالملک هم رفته بود، مجلس سوم بازشد و دموکرات و اعتدالی در مجلس عضو



هیئت حکومت موقتی مهاجران موقع جنگ بین‌المللی (۱۳۳۲ هـ ـ ق)

۱ـ از راست به‌چپ، امان‌الله اردلان (حاج عزالممالک) وزیر تجارت ـ محمدعلی فرزین وزیر دارائی ـ حسین سمیعی (ادیب‌السلطنه) وزیر کشور ـ نظام‌السلطنه مافی رئیس موقت دولت و وزیر جنگ ـ سیدحسن مدرس، وزیر دادگستری ـ مافی پسر نظام‌السلطنه، کفیل وزارت خارجه ـ میرزاقاسم‌خان صوراسرافیل وزیر پست و تلگراف

بودند و تشنجات عنیفی هم در این مجلس بین دستجات رخ داد. گاه ائتلاف می کردند و گاهی بوسیلهٔ سازش با فراکسیون بی‌طرف، اکثریتی بوجود می‌آوردند. دموکراتها این نوبت زیادتر بودند. اعتدالیون، به‌دو دسته تقسیم شده بودند: دستهٔ آزادیخواه و دستهٔ روحانی، وگفتگو بر سر سیاست خارجی بود؛ تا اینکه فشار متفقین از طرفی و تحریکات متحدین از طرف دیگر، موجب شد که افکار به‌دو طبقه قسمت شود: هواداران متحدین و هواداران متفقین. دموکراتها و اغلب اعتدالیها در نتیجهٔ

این قضایا به‌هواداری متحدین (آلمان و دوستانش) از تهران هجرت کردند و از جلو هجوم دسته‌ای از سپاهیان روسی که از قزوین به‌سوی تهران به‌بهانهٔ تأمین پایتخت می‌آمد، به‌طرف قم رهسپار شدند. مرحوم مستوفی‌الممالک رئیس دولت بود و شاه را می‌خواست از تهران حرکت بدهد، ولی این واقعه صورت نگرفت. اما غالب وکلا به‌اشارهٔ دولت به‌قم رفتند و از آنجا مهاجرت نمودند.

صحبت ارتجاع و انقلاب در این دوره از بین رفته و صحبت دیگری پیش آمده بود و به همین لحاظ، در سرحد (قصرشیرین) که مهاجرین از ایران بیرون می‌رفتند، دو حزب مذکور رویهم ریخت و یکی شد.

بعد از آنکه مهاجرت آغاز شد، چیزی نگذشت که انقلاب روسیه هم درگرفت وسپاهیان روس تزاری ایران را ترک گفتند و با آزادیخواهان ایران برادر شدند.

روزی درمسجدشاه جمعی ازدموکراتهاگردآمده بودند ومن برحسب اشارهٔ انجمن مخفی حزب دموکرات برای آنها حرف می‌زدم. یکی از سخنان من این بود که گفتم:

دو دشمن ازدوسو ریسمانی به‌گلوی کسی انداختند که او را خفه کنند. هر کدام یک سر ریسمان را گرفته، می کشیدند و آن‌بدبخت در میانه تقلائی کرد. آنگاه یکی از آن دوخصم سر ریسمان را رها کرد وگفت: «ای بیچاره! من باتو برادرم»، و مرد بدبخت نجات یافت. آن مرد که ریسمان‌گلوی مارا رها کرده است، لنین‌است!

آری، ما آزاد شدیم و حزب دموکرات، آنهایی که در تهران مانده بودند و به‌مهاجرت نرفته و یا از سرحد باز آمده بودند، حس کردند که می‌توان ایران را نجات داد و روزی است که یک حزب ملی می‌تواند حکومت فاضله تشکیل دهد.

بنابراین موقع شناسی، من و هیجده نفر از زعمای دموکرات تصمیم گرفتیم که تشکیلات برهم پاشیدهٔ حزب را به‌هم پیوند دهیم و کمیتهٔ از بین رفته را برطبق نظامنامه بوجود آوریم. شروع بکار کردیم. این عمل در ۱۳۳۶ قمری روی داد.

کابینهٔ اول آقای وثوق‌الدوله تشکیل شده بود. سپهدار اعظم تازه کنار کشیده


میرزا حسن‌خان وثوق (وثوق‌الدوله)

بود. دولت نیمه‌ملی و نیمه‌آزادیخواه شمرده می‌شد. نفوذ متنفذین و متحدین برابر بود. روسیه انقلاب خود را می‌پیمود و باسپاهیان کلچاک و دنیکین و ورانگل در نبرد بود. سپاه انگلیس بغداد را زیر فشار گذاشته بود. سربازان عثمانی در جزر و مد خود یک بار تا همدان پیش‌آمده و عقب نشسته‌بودند.

در این حال دموکراتها شروع بکار کردندو برآن شدند که از انقلاب روسیه استفاده کرده، قیافهٔ سال قبل را عوض کنند و استقلالی درعین بیطرفی بوجود آورند و دورو بر پادشاه و رجال خود را گرفته، از مداخلهٔ اجانب، هرکس باشد، ممانعت بعمل آورند و حکومتی مقتدر که دیگر به‌مداخلهٔ اجانب ناچار نشود، ایجاد کنند.

درین بین عده‌ای از دوستان که از هر حیث با هم متجانس بودند، دور مرحوم کمره‌ای جمع شده، روزنامهٔ ستارهٔ ایران را ارگان خود ساخته، بر ضد تشکیل حزب دموکرات، حزب تازه‌ای تشکیل دادند و نام آن را «تشکیلات دموکراتهای ضد تشکیلی» نهادند.

ما اکثریت داشتیم. حوزه‌ها را تشکیل دادیم و کمیتهٔ مخفی انتخاب شد و جراید ایران، نوبهار و زبان آزاد ارگان ما قرارگرفت و شروع بکارکردیم. اما با نهایت تأسف، رفقای ضد تشکیلی با دشنام و تهمت جلو ما را سد کردند! ما با دولت قرارگذاشته بودیم که انتخابات دورهٔ چهارم را آغاز کند؛ لیکن این دو دستگی و اختلاف مانع انجام یافتن این مقصود گردید. تنها انتخابات تهران در همان اوقات به جریان افتاد و هر دو دستهٔ دموکرات، به‌شرکت، اکثریت را بردند و اگر یک دسته می‌بودند و انتخابات را به‌تعویق نینداخته بودند، مجلس چهارم در دست این‌حزب

افتاده بود و دولتی که منظور بود بوجود می‌آمد، نظیر دولتی که به‌دست آتاتورک و بعدها در آلمان به‌دست نازیها بوجود آمد.

دو دستگی ما را ضعیف کرد. انتخابات بواسطهٔ روی کار آمدن دولتهایی که مایل به حکومت اعیانی قدیم بودند و با احزاب شوخی می کردند و آنها را فریب می‌دادند — مانند مرحوم مستوفی، علاءالسلطنه و صمصام‌السلطنه — متوقف ماند.

قحطی براثر نقله شدن خواربار در جزر و مد سپاهیان اجانب وسهل‌انگاریهای یکی از وزرای مالیه که امروز در مجلس تشریف دارند، در ایران آغاز گردید. بدبختی از هر طرف روی آورد: بغداد سقوط کرد، امتیاز «پلیس جنوب» قوت یافت، خراسان از طرف سپاه انگلیس اشغال گردید. از این سو هم طغیان مرحوم میرزا-کوچک‌خان در گیلان و مرحوم خیابانی در آذربایجان و ماشاءالله‌خان و سایر یاغیان در کاشان و اصفهان دولت مرکزی را ضعیف ساخت.

ضدتشکیلی خودبخود از بین رفت، اما دو دستگی زشتی بین حزب دموکرات انداخت که در ایالات و ولایات هم نفوذ کرد و تصمیم‌هایی که افراد دانشمند حزب دموکرات در سال اول انقلاب روس در جلسهٔ هیجده نفری گرفته بودند، باطل شد. هتاکی و فحاشی و دشمن کامی جای رفاقت و اتحاد راگرفت و شکی نیست که این عمل یک دسیسهٔ عمدهٔ سیاسی بود که نه‌تنها بعضی اعیان محافظه کار محرک آن بودند، بلکه‌بیگانگان هم در این کار بی‌شرکت نبودند. بنای کار هم به‌هواداری لیدرهایی بود که درسرحد مملکت نشسته یا در اسلامبول و برلن مقیم‌گشته، میل نداشتند دیگران در مرکز جای آنها را بگیرند. این شخص‌پرستی و خودخواهی اساس این اختلاف را فراهم کرد.

در بحبوحهٔ خرابی اوضاع وفقرخزانه، علائم شکست متحدین و قوت متفقین در میدانهای جنگ نیز نمودارگردید. حزب دموکرات که اینک بدون منازع شده، لیکن استخوانهایش خردگردیده بود، متحیر بود که چه کند. مسیو براوین از طرف‌لنین بزرگ با مواعیدی بسیار دوستانه وارد تهران شد و از طرف ما و حزب ما و جراید ما پذیرایی‌گرمی از وی به‌عمل آمد. جراید دموکرات از انقلاب لنین بسیار تمجید می کردند و به‌دوستی آن دولت امیدوار بودند. مأمورین دولت انگلیس روی خوشی

به‌ما نشان می‌دادند، مخالفین ما هم از بس ما را به‌هواداری انگلیس منسوب ساخته و از این راه خواسته بودند ما را منفور سازند،وسیله‌ای بدست داده بودند که با دولت انگلیس کنار آییم و خود و کشور را از شر دولتهای بی‌عرضه و عوام‌فریب که هر دو ماه یکی رفته، یکی دیگر روی کار می‌آمد و بر خرابیها می‌افزود، نجات بخشیم. ولی چه می‌توان کرد با ملتی که به‌منفی‌بافی بیشتر راغب است تا به‌کار کردن و تصمیم‌گرفتن و مردانه با یک عقیدهٔ روشن پیش رفتن؟ به‌جای همه کار فقط این‌شد که کابینهٔ‌دوم‌آقای وثوق‌الدوله به‌روی کارآمد، کابینه‌ای که بایستی‌وقت را غنیمت شمرده، زمام کار را طوری بدست بگیرد که‌با توپ هم‌نشود ازو پس‌گرفت. اینجا بقدری اسرار تاریخی داریم‌که باید ناگفته بماند، زیرا در صد مقاله هم از عهده نمی‌توان برآمد. یکی‌از آن‌اسرار رفتارشاه است. بلی، مرحوم احمدشاه یکی از موانعی‌بود که‌تا آن روز بواسطهٔ وجود و عقاید خاص‌او، نتوانسته بودیم دولتی‌که می‌خواستیم تشکیل دهیم. نه ما،بلکه هیچ کس با طرز افکار آن مرحوم نمی‌توانست بطرزی غیراز طرزعادی کار کند. رئیس دولت ما هم نخواست‌یا جرأت نکرد که طرز کار آتاتورک یا موسولینی را پیش‌گیردو این کار بعدها صورت‌گرفت، ولی به‌دست عده‌ای قزاق،نه به‌دست عده‌ای عالم و آزادیخواه.دولت وثوق‌الدوله آمد، دو سال هم خوب کارکرد. غائلهٔ گیلان و اصفهان و کاشان ختم شد. غائلهٔ تبریز هم می‌رفت حل شود که دولت سقوط کرد! درین دو سال یک ضربت دیگر هم بر پیکر حزب وارد آمد و بالاخره اختلاف جدیدی که مربوط به‌عقاید افراد راجع به قرارداد ۱۹۱۹ میلادی بود، بوجود آمد و هرج‌ومرج به‌حد اعلای خود رسید و حزب دموکرات در مقبره‌ای که خود و افرادش کنده بودند، بدون تشییع و تشریفاتی و بدون تذکر و احترامی دفن‌گردید! علت اصلی چه بود؟ عدم تشخیص درست و خودخواهی لیدرها و کمی جرأت.بدتر از همه اینکه بعد از دایر شدن دولت وثوق‌الدوله، دستهای ناپاک کسانی که چون مرده‌اند نباید از آنها به‌بدی نام برد، در انتخابات کمیتهٔ دموکرات دخالت یافت و کسانی که‌خودرا جوانان خاص‌و الیق‌از ما می‌دانستند، در کارهای ما شریک شدند و صاحبان ایمان کناره‌گرفتند.

قرارداد ۱۹۱۹ میلادی که آقای وثوق‌الدوله با انگلستان،

به‌شرط پذیرفته شدن در مجلس (بعد از نطق احمد شاه در مجلس ضیافت اسپراتورانگلیس)، بسته بود، درایران مورد بحث قرار گرفت و هر طبقه و حزبی چه تندرو، چه کندرو، به‌قرارداد مزبور حمله می‌کرد. قرارداد مزبور متکی به‌حزبی خاص نبود. جمعی قلیل از دموکراتها روزی از آن قرارداد طرفداری کرده بودند و جمعی دیگر، از همان حزب، مخالفت نموده‌بودند ونمی‌شد این موضوع را پایه و بنیاد دوحزب‌قرارداد؛ چنانکه قبل از باز شدن مجلس چهارم، از طرف جمعی که‌باز مختلط از هر نوع وجنسی بودند، لایحه‌ای منتشرشد که امضاء کنندگان آن لایحه که نمایندهٔ مجلس چهارم واکثریت‌مجلس را حائز بودند، به‌مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹، پیش از وقت رأی خود را اظهار کردند. علت هم‌این‌بود که مردم‌وداوطلبان‌وکالت به‌بهانهٔ «وکلای قرارداد» به‌مشیرالدوله، نخست‌وزیر، فشار می‌آوردند که انتخابات را برهم زنند واز نو اعلان انتخابات بدهد. این بود که اکثریت وکلای انتخاب شده برای تبرئهٔ خود، آن لایحه را توسط روزنامهٔ رعد منتشر ساختند.



میرزا محمد صادق‌طباطبائی
(لیدر حزب اعتدالیون)

تا اینجاهنوز همه مخلوط‌اند، صحبت‌از حزب در میان‌نیست. احزاب همه برهم خورده است، دموکرات و اعتدال؛ و افرادی که مهاجرت کرده بودند به‌تهران بازگشته‌اند، اما احزاب به‌حال اول بازنگشته‌اند.

در این وقت کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ علم شد. حکومت کودتا در یکی دو روز همهٔ سرجنبانان را دستگیر کرد. هم آقای‌شیخ حسین یزدی و هم مدرس، هم حاج‌مجدالدوله وهم فرمانفرما، هم آقای رهنما و هم آقای دشتی، هم آقای فرخی وهم آقای فدائی، هم بنده و هم آقای سیدهاشم. خلاصه هر کس از هرحزب و از هر

عقیده و مسلک که بود حبس شد. پس معلوم شد که این حرکت یک حرکت حزبی و مرامی و مسلکی نبوده است، بلکه مراد آن بود که در ایران سرزنده و سرجنبانی که بتواند حرف خودش را بزند یا لایحه‌ای بنویسد باقی نماند! همان کاری که قدری با صبر و حوصله طبق نقشهٔ محافظه کارانه‌تری بعدها صورت گرفت، آن روز با شیوهٔ انقلابی‌مآبانه می‌رفت صورت گیرد.



محمد فرخی یزدی (مدیر روزنامهٔ طوفان)

قرار بود مؤسس کودتا همهٔ جراید را ببندد و تنها روزنامهٔ ایران را که مدیرش من بودم، باقی بگذارد و ماهی هزار تومان به‌روزنامه کمک کند و من و ایشان دست بدست یکدیگر بدهیم. این پیشنهاد روز قبل از نشر بیان نامهٔ آقا سید ضیاءالدین و تشکیل دولت از طرف خود ایشان در عمارت گالاری به‌من شد و من به‌دلایلی نپذیرفتم. با آن که در آن اوقات یعنی روزهای قبل از کودتا، من و ایشان با هم ارتباط زیادی پیدا کرده بودیم و هر دو برای اینکه «چه باید کرد» فکرمی کردیم، ولی نکته‌ای قلبی و احساسی روحی که شرحش دشوار است، مرا از پذیرفتن پیشنهاد دوستانهٔ ایشان منصرف داشت و بعد از دو سه روز، من‌هم درشمار اسرای کودتا قرار گرفتم، شاید در این مورد خاص حق با ایشان بوده‌است، چه ایشان کمال دوستی را نسبت به‌من ابراز داشتند و قبل ازهرکسی با من مشورتهای مفصل نمودند. اما نتیجه بر وفق مرادشان حاصل نشد، زیرا اختلاف در طرز کار بین ما محسوس بود. او رفت،مجلس چهارم باز شد، کابینهٔ آقای قوام‌السلطنه با عضویت آقای سردارسپه درسمت وزارت جنگ تشکیل گردید.

در این دوره هم صحبت از آزادی و ارتجاع در میان نبود. شاید جرایدی که



برخی ازمدیران جراید که بعضی از آنها درکودتای ۱۲۹۹ زندانی‌شدند

در سه‌ماههٔ مزبور دایرشده بودند، چنین تهمتی را به‌زندانیان کودتا جرأت کرده باشند بزنند، ولی به‌محض بازشدن مجلس، این صحبت دیگر به‌میان نیامد و از بین رفت.

درین بین، حزب جدیدی از مؤتلفین قصر شیرین، یعنی دموکرات و اعتدال قدیم، در تهران موجود شد و نام خود را «سوسیالیست» نهاد. انقلابیهای قدیم و اعتدالیهای پیشین با همگرد آمدند و جوانانی متجدد نیز با آنها یکی شدند و این حزب تقریباً جای دموکرات قدیم راگرفت؛ زیرا دموکرات قدیم به‌دست خودش خفه شده و دفن گردیده بود.

اینجا دوحزب طبعاً پیدا شد، یکی حزب سوسیالیست متمایل به‌مسلک وسیاست

کمونیزم روسیه‌ویکی هم‌باقی‌دموکراتها‌وافرادی که به‌عنوان نمایندگی‌مجلس‌چهارم درتهران‌گردآمده‌بودندوبه‌سیاست‌خارجی وشمول درطرفداری روس یا انگلیس به‌نظر احتیاط نگاه می‌کردند و غالب رجال سیاسی و بسیاری از نویسندگان و دموکراتها و اعتدالیهای قدیم درین دسته بودند و اکثریت مجلس را به‌نام «اصلاح‌طلبان» بوجود آورده بودند و در خارج مجلس هم نفوذ حقیقی و کاملی داشتند. باز صحبتی از آزادی و ارتجاع در بین نبود. زیرا ارتجاعیها و انقلابیهای قدیم وجدید، چنانکه گفته شد، با یکدیگر مخلوط شده بودند و سایرین هم هر یکی به طرفی افتاده، انفکاک آنها از یکدیگر محال بود.

اقلیت مجلس را عناصری از حزب تازهٔ سوسیالیست بوجود آورده بود و اکثریت مجلس را اصلاح‌طلبان در دست‌گرفته بودند و این اکثریت و اقلیت هم چون پایه‌اش بر مسلک ومرام‌نبود، گاهی بهم می‌خورد، یعنی اقلیت بادستهٔ دیگری سازش می‌کرد وازناراضیان استفاده‌کرده، دولت را می‌انداخت؛ باز افراد اکثریت قدیم دست وپا کرده، رفقای غرزدهٔ سابق را جلب کرده، از افراد مؤتلف یا اقلیت هم



تقی‌زاده، وثوق‌الدوله، مستشارالدوله ودیگران

چندتایی را ربوده، دولت افتاده را به‌روی کار می‌آوردند!

تشنجی عظیم در مجلس چهارم ازین راه پیدا شد. نامزد اصلاح‌طلبان آقای قوام‌السلطنه ومرحوم حسن پیرنیا بودند ونامزد سوسیالیستها مرحوم مستوفی‌الممالک، یعنی لیدر حقیقی دموکراتهای قدیم و رقیب ناصرالملک بود.

اشاره کردیم که در مجلس چهارم، ۱۳۰۱-۱۳۰۰، حزبی به‌نام سوسیالیست از جمعی لیدرهای دو حزب دموکرات و اعتدال بوجود آمدو ائتلافی که درمهاجرت —با کمال عداوتی که این دو حزب با هم داشتند— بین آنها منعقد گردید، در این تاریخ منجر به ایجاد این حزب شد؛ اما چنان نبود که این حزب تمام آزادیخواهان را شامل شود. چه در آن وقت عناصر عاقل ودرس‌خواندهٔ ملی طالب اصلاحات فوری اداری از قبیل قشون و مالیه و معارف و اوقاف بودند و اصول حزب سازی و فرقه‌بازی و جار و جنجال لیدرها و پادوها و هتاکی جراید همه‌را خسته کرده بود؛ و ایجاد مرکز ثقلی برای مملکت و بوجود آوردن حکومت نافذالکلمهٔ مقتدر و بسط امنیت و رونق تجارت و کشاورزی منتهای آمال و مرام وطنخواهان بود.

بنابراین، اکثرآزادیخواهان توجهی به‌حزب جدید بروز ندادند و حتی سزاوار ندانستند که در قبال آن حزب، حزب دیگری بسازند. چه اکثریت مجلس و اکثریت مردم، از جمله تجار، کسبه، طلاب و معلمان مدارس و حتی رنجبران، متمایل به رجالی بودند که برای اصلاحات مذکور آمادگی داشته‌باشند؛ و مردم از حرکتها و ظاهرسازیهای مرامی خسته شده بودند.



سیدحسن تقی‌زاده (لیدر حزب دموکرات)

اما این حقایق مانع از آن نیامد که حزب سوسیالیست تشکیل شود. جمعی از رفقا نشسته، آن حزب را

ساختند و سیاست خارجی خود را هم بر طبق مرامنامهٔ مزبور تعیین کردند و به‌روسها نزدیک شدند وجرایدی هم راه انداختند و در مجلس نظر به‌اینکه در اقلیت‌بودند، شروع به‌انتقاد نمودند وبدیهی است که پایهٔ انتقاداتشان به‌مناسبت‌حزبی که‌ساخته‌بودند، برخلاف «اشرافیت» و «ارتجاع» بود و بدین نغمه به مخالفان خود حمله می‌کردند و بار دیگر بازار جنجال وهجوم جراید گرم گردید.



ملک‌الشعراء بهار

در واقع، دوباره دو حزب قدیم دموکرات و اعتدال پیدا شد؛ ولی این دفعه طبیعی نبود. زیرا انقلاب این دو حزب را بوجود نیاورده بود، بلکه انقلاب روسیه موجب تغییر عقیدهٔ عده‌ای از حزب بازان قدیم شده بود و از طرف دیگر، سایرملیون از اعتدال ودموکرات هم دست از خصومت قدیم برداشته، چنانکه گفتیم، به‌نام اصلاحات فوری که خیلی هم‌دیر شده‌بود، گردهم جمع‌گردیده، همکاری می‌کردند. به‌همین سبب، حزب مزبورتنها ماند و در قبال او حزبی درست نشد. فقط سوسیالیست مؤسس دعوایی‌گشته بود که مدعی علیه واقعی نداشت، زیرا هم خود آن حزب و هم دیگران می‌دانستند که مطلب از چه قرار است و چه کسی‌گلوی مملکت واگرفته است. شاید اگر این آقایان آن روزهایی که دموکراتها را نگذاشتند کاری صورت بدهند، در تهران این حزب را تشکیل داده بودند، به‌جایی می‌رسید و همهٔ احرار باآنها همدست می‌شدند. اما قدری دیر بود، در تاریکی می‌رقصیدند ودر واقع اسباب وابزار کاری برای سردارسپه درست کرده بودند.

بهانه برای حمله به‌روحانیت

روزی از طرف مرحوم عارف اشعاری در جریدهٔ ناهید منتشر شد ولی بدون امضاء؛ و درین اشعار شعری یا شعرهایی بود که نشر آنها مصلحت نبود.


عارف قزوینی

علما و ملاها، جماعتی از مردم و قسمت بزرگی از نمایندگان عصبانی‌شدند وصحبتهایی خشونت‌آمیز و بلکه قصهٔ تکفیر به‌میان آمد. ولی متانت و نفوذ کلمهٔ مرحوم مدرس طاب‌ثراه و اقدامات بنده و سایر افرادی که مالک احساسات خود بودند، مانع از عمل حضرات شد. اما باری دیگر، دو سه‌فقره مقالات دیگر درسایر جراید که منجمله مدیر یکی ازآنها آقای کمال‌زاده بود، درآمد که بازداد و قال ملاها و علما و کسبه را درآورد و این نوبت اختیار از دست مجلس بدررفت و عملیات بیرون شدید شد و از دولت وقت توقیف و بلکه حبس و تعزیر مدیر آن روزنامه خواسته شد. انقلابی مرتجعانه بپاگردید و به مجلس هم سرایت کرد وبعضی وکلاء که تندتراز همه‌آقاسیدیعقوب‌انواربود، برضد سلیمان‌میرزا، رئیس‌سوسیالیستها، که به‌عدم‌مالکیت‌معتقد شده بود، قیام کردند و نزدیک بود کار بیرون مجلس و درون یکی شده، به‌هم بپیوندد وغائله بزرگ شود. باز هم متانت وآزادیخواهی مرحوم‌مدرس و قدرت ایشان بود که این غائله را خوابانید و نگذاشت مجلس مرکز و مضمار نبرد کفر و ایمان واقع گردد. آقای خلیلی هم در قصهٔ یادداشتهای مدرس اشاره به‌این غائله کرده‌اند. حرکت و نهضت بیرون را هم رئیس دولت به‌خوبی خاتمه

داد و سر و صداها را خوابانید. اما واکنش پاره‌ای تندرویها این بود که ازطرف روحانیون نمایندهٔ شرعی در ادارهٔ انطباعات گماشته شد.

نمونهٔ ارتجاع این دو داستان بود که به‌این نحو پیدا شد و خاتمه یافت: و طرفین قضیه هم غیرطبیعی و متکی به‌سیاست بود و اصل واقعی و حزبی نداشت، چه غیر از این وقایع کوچک، در برنامهٔ دولتها وقوانین و قضایا صحبتی از ارتجاع نبود، زیرا گفتیم که ارتجاع سالها بود رخت بربسته بود. بدیهی‌است اگر مراد از ارتجاع عدم موافقت با سوسیالیزم و مرامنامهٔ آقایان توسط دموکراتها و اعتدالیها باشد، باید گفت که خود آقایان نیز به‌این مرامنامه چندان اعتقاد نداشتند.

من خود از یکی از زعمای محترم آن حزب که نویسندهٔ مرامنامه بود، شنیدم، و جمعی هم با من بودند که گفت: «در آن مرامنامه ماده‌ای در مالکیت و سایر مواد شبیه بدان موجود نبود، ولی آقای یگانی در وقت طبع مرامنامه این مـــواد را بدون اطلاع من و سلیمان میرزا در آن گنجانید و منتشر ساخت!» شکی ندارم که حق با ایشان است و این شوخی به‌شوخیهای آقای یگانی که یکی از آنها دوستی مرحوم عارف را با من تا آخر عمر به‌هم زد، شباهت تامی‌دارد.

روابط علمای روحانی و طبقهٔ بازاری با حزب سوسیالیست به‌هم خورد، و دو-دستگی بزرگی در شهر بوجود آمد و پیداست که اصلاح‌طلبان از این وضع به‌نفع خودشان و به زیان سوسیالیست‌ها استفاده می‌کردند.

اینجا باید اقرار کرد که فاصلهٔ بین یک نهضت مرتجعانهٔ «روحانی» و «اصلاح-طلبی» بسیار قلیل می‌نمود. استعداد قسمتی از افراد اکثریت برای قبول حلیهٔ «فاناتیزم» و استعمال این سلاح قدیمی خیلی شدت داشت و سهلترین وسیله‌ای برای خرد کردن حریف بود. اما مرحوم مدرس اهل این حرفها نبود، وسعت مشرب او در سیاست او را از طبقهٔ «فاناتیک» بکلی جدا ساخته بود. مدرس خود را مرد سیاسی و عالم به‌رموزتمدن می‌دانست. بنابراین‌معنی، حتی یک‌بارهم اجازه‌نداد که رفقای او این اسلحهٔ کهنه را بکار برند. نطقهای مدرس در مجلهٔ رسمی مجلس و در ادارهٔ تندنویسی موجود است. او هیچوقت متوسل به حربهٔ دین و سلاح مذهب نگردید، وکمال ملاحظه را در این باره مبذول می‌داشت. خاصه که اعتماد او در مجلس

چهارم و در میان افراد اکثریت به کسانی بود که با انفکاک قوهٔ سیاسی از روحانی موافق بودند و نمی‌توانست بخلاف عقیدهٔ آنها سیاستی بدست‌گیرد و خودش هم،چنان که گذشت، اینکاره نبود، یعنی در مجلس سوم مضار این سیاست را درک کرده بود.

مع‌هذا، رفقای ما،سوسیالیستها، مضایقه نداشتند که با حربهٔ «آزادی» بر ضد «ارتجاع» مبارزه کنند، و جراید آنها هم به‌بهانهٔ هجوم به«آخوند بازی» و«کهنه‌پرستی» به‌اکثریت نیش بزنند.

باری، دو حزب سوسیالیست و اصلاح‌طلب که نخستین آنها ترکیبی از لیدرهای دموکرات قدیم و اعتدالی و ثانی‌هم ترکیبی از دموکراتها و باقی ماندهٔ اعتدالیها و بیطرف‌ها بودند، در مجلس چهارم مشغول کار شدند و اکثریت مجلس با اصلاح طلبان بود که اشخاص فعال و مهمی که بعدها دیدیم، مانند تیمورتاش و نیروز و غیره، در میانشان بودند.

چنانکه‌گفته شد، اصلاح‌طلبان نظرشان روشن‌ساختن روابط ایران با روسیه و سایر دول متحابه و آوردن مستشار برای وزارت دارائی و حفظ بیت‌المال از دستبردهای احتمالی و وضع‌قانون استخدام ونظام‌اجباری بود و به‌این مسائل موفق شدند. این حزب بدون تشکیلات منظم حزبی و بدون تناسب مسلکی ،ز افراد متفرق و بقایای احزاب‌قدیم بوجود آمده بود، درمرکز وایالات تشکیلاتی‌نداشت، ولی در مجلس با کمال عقل خود را اداره‌می کرد.

مجلس پنجم وجمهوری

در مجلس پنجم که انتخاباتش در حکومت مستوفی آغاز و در حکومت مشیرالدوله ختم‌گردید،اصلاح‌طلبان و سوسیالیستها هر دو رأی داشتند، ولی ایالات را وزارت جنگ برد و نفوذ امیر لشکرها انتخابات را فاسد ساخت.

در مجلس پنجم حزب‌دیگری نیز بوجود آمد که ابتدا «دموکرات مستقل» نام

داشت و بعد «تجدد» نام یافت.

حزب تجدد که انتخابات ایالات را بوسیلهٔ همراهی وزیر جنگ ربوده بود، در جلسات اولیهٔ مجلس دارای اکثریت قطعی گردید. سوسیالیست و اصلاح‌طلب هردو با دیدهٔ اندیشناك و نگرانی عجیب به‌حزب مذکور نگاه می کردند!

سوسیالیستها در مجلس پنجم نیز از حیث عده کمتر از اصلاح‌طلبان بودند و نفوذ معنوی مدرس درمجلس از آنها زیادتر بود. مع‌ذلک هر دو حزب دراقلیت ماندند؛ ائتلاف بین آنها هم صورت پذیر نبود.

حزب تجدد شروع به‌حمله می کند

اعتبار نامه‌ها به‌جریان افتاد، گروکشیها شروع شد، «مخالفم! مخالفم!» از طرف مدرس و دوستان او طنین‌اندازگردید. چه باید کرد؟ حزب جدید مجلس قصد داشت قبل از آنکه اعتبارنامه‌های اقلیت بگذرد، بمحض آمادگی نصف به‌علاوهٔ یک، لایحهٔ جمهوریت را به‌مجلس آورده، برق‌آسا بگذراند و اگر اقلیت مخالفتی کرد، اعتبارنامهٔ افرادمخالف را رد کنند!

درخارج مجلس تشنجی عظیم از چندی پیش دیده می‌شد. مردم «جمهوری» می‌خواستند، آری جمهوری. جراید برضد شاه مشروطه مقالات می‌نوشتند واز حکومت انتخابی تعریف می کردند. البته‌اسمی ازنامزد حکومت‌انتخابی، یعنی رئیس‌جمهوری آینده، برده نمی‌شد، اما ازسردارسپه در همان جراید تمجید می‌شد!

از ولایات هم تلگرافاتی می‌رسید که جمهوری می‌خواستند. اما مردم غیر-سیاسی و همانهایی که با مشروطه مخالف بودند، عموماً با جمهوری هم مخالف بودند. جمعی هم ازسیاسیون به‌این جمهوری با بیم و وحشت نگاه می کردند؛ چه، این جمهوری همان جمهوری بود که از بیشهٔ مازندران بیرون خرامیده، چنگال و دندان شیر داشت.

حوزهٔ قم، علما، اصلاح طلبان، طبقات اصناف هنوز حرکتی نکرده‌اند ولی از جمهوری نگرانند. در بیرون مجلس جنگی است که هنوز شیپورش کشیده نشده‌است، ولی در مجلس خبری نیست. مدرس و پنج نفر از دوستانش گاهی جلساتی

دارند، اما تکلیف قطعی خود را روشن نکرده‌اند، و اکثریت با حزب تجدد است.

سوسیالیستها هم به‌نعل و میخ می‌زنند. گویا آنها هم حال و روزشان بهتر از اصلاح‌طلبان نباشد!

سردار سپه چه می‌کند؟

وزیر جنگ درتمام مدت دورهٔ مجلس چهارم، درهیأتهای دولت داخل بود. اما توجهی به‌امور سیاسی و اکثریت و اقلیت نداشت. زیرا اوکارهای دیگری داشت که باید انجام دهد. او سرباز درست می‌کرد، اسلحه راه می‌انداخت. از خراسان، ازگیلان، از این طرف، از آن طرف، هرچه تفنگ پیدا می‌کرد به‌دوش سربازان خود می‌انداخت.

در ایالات، مراکز مقتدری از امیر لشکرها و صاحب‌منصبهای تازه و کهنه تشکیل داده و مشغول مطالعه وتدارك نقشه بزرگ خود بود. تنهاسعی داشت که در جراید ازو بد نگویند. با سیاسیون و نویسندگان ملاقات می‌کرد، صحبت می‌داشت، خدمات خود را برای آنان شرح می‌داد و زمینهٔ آتیه را که جنگ با دربار باشد، با کمال هوش و دهاء و زیرکی و عدم ذره‌ای غفلت طرح می‌نمود.

سردار سپه بقدری مواظب مجلس بود که گویا در دنیا تا این اندازه مواظبت سابقه نداشته باشد. برای مثال کافی‌است یادآوری کنیم روزی‌را که مرحوم مستوفی‌الممالك به‌مجلس آمد و دید که اکثریت ندارد،عصبانی شد و پشت کرسی رفت و نطقی بسیار خوب و استادانه اداکرده،گفت: «من اهل‌آجیل نیستم.آجیل نمی‌خورم و نمی‌دهم. معده‌ام برای خوردن آجیل مستعد نیست. حالاهم موسم بره‌کشی است. اتفاقاً بره هم نمی‌توانم بخورم... بنابراین می‌روم!» این را گفته، خود و همهٔ وزرایش که همراه او بودند از مجلس بیرون رفتند، ولی وزیر جنگ نرفت و بجای خود نشست. از طرف مرحوم پیرنیا (مشیرالدوله) و غیره به این نطق خارج از نزاکت پاسخ هایی داده شد.

جمعی تماشاچی که از حزب سوسیالیست بودند،هیاهو راه انداختند. رئیس

مجلس امر فرمود آنها را توقیف کنند. جمعی هم بیرون مجلس بر آن شدند که هنگامه راه بیندازند . وزیر جنگ قبلاً تدارك این را هم دیده بود . از جلسه برخاست و پایین رفت و جمعی سرباز را امر کرد صف کشیدند، و خود مانند رئیس گاردمجلس مشغول حفاظت و مراقبت‌گردید؛ چه، می‌دانست که او هست و باید هم باشد و جای عصبانی شدن وتهر کردن نیست . مجلس را باید در دست داشت ، باقی کارها خود بخود درست می‌شود.

در آن روزها جمهوری طلبی گل کرده بود. مردم از وضع قدیم خسته شده بودند. رجال سیاست نمی‌توانستند شفای عاجلی برای التیام دردهای سی‌سالهٔ مردم پیدا کنند. اختلاف و خودخواهی سیاسیون و احزاب هم مانع بود که یک دولت از همان دولتها دوام کند و اصلاحاتی را که شروع کرده است به‌پایان برد.

بعضی از رجال کم کار و مهمل بودند . بعضی وجاهت زیاد نداشتند. بعضی با خارجیان نمی‌توانستنددرست کنار آیند. هر چه بود، به هر تقریب، هر سه ماه به‌سه ماه، یکی می‌آمد و یکی می‌رفت؛ و هتاکی جراید نیز بر عداوتها و بغضها می‌افزود . خلاصه، اعصاب خسته و فرسوده و مرض عصبی شدیدی همه را از پا درآورده بود و معلوم نبود دعوی بر سر چیست.

کمال مطلوب همه پیدا شدن دولت فعال و بادوامی بود که با صلاحیت و پاکدامنی و جرأت بیاید و شروع به‌اصلاحات کند و نظم و نسقی به کارها بدهد و از هرج‌ومرج جلوگیری کند. این فکر ده سال‌بود در مغزها جای کرده بود و آمدن یک‌نفر مردفعال وگرفتن اختیارات دردست و کار کردن ورد زبانها و سرمقال جراید بود. اینک همان آرزو در لفافهٔ جمهوری‌خواهی یکمرتبه بروز کرد!

به‌قول مردی تبریزی، «دولت از ملت جمهوری می‌خواست!» حقیقت هم این بود .در قصر سردارسپه که رئیس‌الوزرا شده بود، جمعی از نویسندگان وسیاسیون که عدهٔ‌آنهاچندان زیاد نبود، باهم رفت‌وآمد داشتند ونقشهٔ جمهوری را می کشیدند!

در آغاز مجلس پنجم ، حزب تجدد که اکثریت داشت، خواست به‌طریقی که گفتیم، لایحهٔ جمهوری را بجریان بیندازد، زیرا از ایالات و ولایات تلگرافهایی‌رسیده و همهٔ خلق‌عاشق بیقرار جمهوری بودند! ولی چنانکه‌گذشت، باوجود اینهمه‌هوادار،

باز دیده می‌شد که اکثر مردم باطناً ازاین جمهوری خوششان نمی‌آمد، زیرا این حیوان دندان و چنگال داشت!

بین المجلسین

دولت مستوفی روزسه‌شنبه، ۲۲ جوزا ۱۳۰۲ شمسی، مطابق ذیقعده ۱۳۴۱ هجری قمری، در مجلس استیضاح شد و آن نطق کذائی «آجیل» را اداکرد و چنانکه اشاره کردیم، خودبا وزرایش —سوای وزیر جنگ— از مجلس با سیمای «طرح و قهر!» و با شتاب بیرون‌رفت‌ومستعفی گردید. توطئه‌ای هم که مخالفین ما برای برهم زدن مجلس و اغتشاش بهم بافته‌بودند، در مقابل شخصیت مؤتمن‌الملک نگرفت و کابینهٔ مرحوم مشیرالدوله (پیرنیا) با آرائی قریب به‌اتفاق از اکثریت و اقلیت در همان هفته به‌روی کار آمد و مجلس چهارم در زمان حکومت ایشان بپایان رسید و انتخابات هم به طریقی که گفته شد، با آزادی و عدم آزادی مخلوط انجام یافت و مجلس پنجم را هم باز مشیرالدوله افتتاح کرد.



میرزا حسن‌خان پیرنیا (مشیرالدوله درجوانی)

یک‌مدعی ازمیان‌رفت

در بین دو مجلس اتفاق ناگواری رخ داد و آن دستگیری آقای قوام‌السلطنه بود. صورت ظاهر این واقعه چنان بود که از نظمیه‌گزارشی به‌وزیر جنگ داده‌بودند که قوام‌السلطنه در زمان تصدی مقام نخست‌وزیری خویش قصدگرفتاری یا عزل

یا از بین بردن آقای سردار سپه، وزیر جنگ، را داشته است. به‌این جهت، قبلاً آقای مظفرخان اعلم و چند تن ارمنی و مسلمان را شهربانی توقیف کرد و بازجویی‌هایی توسط سهیلی نامی که بعدها ترقی کرد، بعمل آمد و بلافاصله قوام‌السلطنه دستگیر و حبس گردید. ولی بر همه مکشوف بود که علت حقیقی این امر غیر از این است و دشمنان آقای قوام‌السلطنه خودسرانه یا به‌اشارهٔ مردی که می‌خواست راه پیشرفت خود را در سیاست صاف و هموار سازد، این پرونده را به‌دست پرونده سازان آن دورهٔ شهربانی: درگاهی، مشکوة وسهیلی، ساخته‌اند. اتفاقاً من که نویسندهٔ این تاریخ هستم، در بحبوحهٔ این اشتهارات وسرو صدای بعضی مخالفان که سرداوسپه را به‌قتل قوام‌السلطنه تشجیع می‌کردند، صبحی زود با وزیر جنگ ملاقات کردم وبا کمال سادگی و خلوص به ایشان حالی و مدلل ساختم که این پرونده دروغ است و قوام‌السلطنه هیچ وقت چنین قصدی نداشته، اهل این‌چنین حرکات نبوده و نیست.



احمد قوام (قوام‌السلطنه)

وزیر جنگ چنین گفت: «کسان ایشان را مطمئن کن وبگو متوحش نباشند. من گوش به‌این حرفها نمی‌دهم و قصد آزار و زحمتی در بارهٔ او ندارم و او به‌فرنگستان خواهد رفت». حقیقت امر هم این بود که گفته شد. زیرا من‌خود مکرر در زمان نخست‌وزیری آقای قوام‌السلطنه با کمال محرمیتی که با ایشان داشتم، دربارهٔ امور سیاسی و خیالات بلند سردار سپه و ضعف احمد شاه و مخاطراتی که ممکن است برای مملکت پیش بیاید، گفتگو کرده بودم. ایشان نظرهای مختلفی دراصلاح این اوضاع اظهار

می‌داشتند، ولی همهٔ آن نظرها را موکول و منوط به‌وجود صمیمیت و یگانگی میان خود و سردارسپه می‌نمودند که اگر این شخص حاضر شود صمیمانه با عده‌ای تجربه‌کار و صاحب استخوان که با یک حزب منور وجوان مسلح شده باشند، دست به‌دست بدهد، به‌فلان طرز و با فلان طریقه اوضاع اصلاح خواهد شد. همه حرفی گفته می‌شد جز حرف دشمنی با وزیر جنگ؛ و به‌راستی در آن اوقات تنها امیدواری که‌بود به‌وجود سردار سپه بود. قبلاً گفتیم که کارکردن با احمد شاه جز به‌طریق عادی که همان طرز لخ‌لخ و مس‌مس دیرینه باشد، به‌طرز دیگر غیرممکن بود. بنابراین سابقه، اگر امیدی بود، به‌سازمان قشون وبه مرکزیتی بود که وزیر جنگ داده بود و احدی از رجال قصد سویی نسبت به‌معظم‌له نداشت. خود وزیر جنگ هم اینها را می‌دانست. اما نقشهٔ او چنین حکم می‌کرد که تا بتواند رجال عمده را از میان ببرد؛ و اگر ضرورت پیدا کرد، پرونده‌ای هم ساخته شود! در همین حال، پرونده‌سازان نیز خوش رقصیهایی می‌کردند که برهمه آشکار است. قوام‌السلطنه از میان برده شد و به‌فرنگ رفت. چندی بعد آقای مظفر اعلم که اقرارکرده بود که به‌حکم و اشارهٔ قوام‌السلطنه می‌خواسته است سردار سپه را به‌قتل برساند، از طرف خود سردار سپه به‌حکومتهایی عمده رسید و بعد هم وزیر ایشان شد.

تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل!

سردار سپه رئیس دولت می‌شود

مجلس پنجم را مشیرالدوله باز کرد. چیزی نگذشت که دسیسه‌هایی برخلاف دولت در شهر راه افتاد. تحصن یکی از روزنامه‌نویسان در سفارتخانه، تحصن جمعی در مجلس، دسته‌بندی معلمین برای اخذ حقوق در کوچه و بازار— که همه مربوط به جمعیت ناراضی وتندرو و افراد سوسیالیست بود — پدید آمد. این حالات بعد از سقوط کابینهٔ مستوفی و در فاصلهٔ بین دو مجلس و در آغاز مجلس پنجم در خارج از مجلس جریان داشت و همه سبب ضعف دولت مشیرالدوله می‌شد. درقصر سردارسپه هم که می‌دانیم چه‌خبر است وگفته‌ایم که جمعی از سیاسیون ونویسندگان رفت‌وآمد دارند و نقشهٔ جمهوری می‌کشند. در ایالات نیز همهٔ تعزیه‌ها در

ادارات قشون و حکومتی برپاست، و از طرف حزب دموکرات مستقل نیز اشخاصی به‌ولایات رفته‌اند که مردم را در جمهوری‌خواهی ترغیب و تشویق کنند.



سردار سپه و سران قشون

روزی وزیر جنگ چیزی را بهانه کرده، در هیأت دولت عصبانی می‌شود و بالاخره به‌رئیس دولت پیغام می‌دهد که نباید به‌هیأت حاضرشوی، والا فلان و فلان خواهد شد! رئیس دولت هم بالطبع مستعفی می‌شود و مجلس هم ناچار تمایل اکثریت را به‌آقای سردارسپه، توسط رئیس مجلس، به عرض شاه می‌رساند! در شهر هم دسته‌بندیهای سخت برای جمهوری‌خواهی برپاست، علمها برسر دست و اتومبیلهای رنگارنگ در حرکت است. نطقها ادا می‌شود که همهٔ اینها در قصیدهٔ «جمهوری نامه» جزء‌به‌جزء منظرسازی و ریزه کاری شده است.

منجمله، از کارهایی که در بیرون صورت می‌گرفت، جنبش بزرگی‌بود که در روزهای آخر اسفند ۱۳۰۲ از طرف ادارات برای درخواست و استدعای جمهوری بوجود آمد. روزی دوایر تعطیل شد و کارداران ادارات با مدیر کلها و رؤسای‌خود

با علمها و اجتماعات بزرگ به‌قصر رئیس دولت روی آوردند. روز عجیبی بود. نخست‌وزیر با دوستانش در فضای‌قصر ایستاده، جمعیت خیابانها را پر کرده، مانند سیل درقصر سرداربسپه سی‌ریخت. مردم پیرامون رئیس‌دولت‌گردآمده، قصاید وخطابه‌های‌مهیج می‌خواندند و از او می‌خواستند که مملکت ایران را جمهوری کند. این عمل بسیار ماهرانه صورت گرفته بود، تنها عیبی که داشت این بود که مردم— آنهایی که‌براستی حق دارند در این‌گونه مسائل دخالت کنند— داخل این جمعیت‌ها نبودند و نیز یک مرد فقیر با چهار تن از رفقایش، یعنی مدرس، هم با این سیاست تازه موافق نبود. نه از این راه که احمدشاه را دوست می‌داشت و او را مفید می‌دانست، بلکه از این راه که به‌نامزد ریاست جمهوری آینده نیک بین‌نبود. قضیهٔ اقبال‌السلطنه و سردار عشایر و غیره او را سخت ظنین ساخته بود ، یا به‌قول بعضی،چون در این موضوع با او شور نکرده بودند و مخالفان مسلکی و خصوم سیاسی او، سوسیالیستها و دموکراتهای مستقل، علمداران این بازی بودند، مدرس راضی به مداخله دراین سیاست نشده بود؛ هر چه بود هواداران جمهوری این یکتن مخالف را می‌شناختند ولی به‌او اهمیت نمی‌دادند. باید دانست که از طرف مخالفان جمهوری تا این ساعت با این همه تظاهرها و هنگامه‌های قوی، هیچ واکنش و حرکتی نشده و امیدشان به‌مدرس بود و امید مدرس هم به‌مجلس، که بتواند در سر بزنگاه، با یک نطق‌ساحرانه و به‌اعتماد افکار عامه که یگانه پشتیبان او شمرده می‌شد، همهٔ رشته‌های حضرات را پنبه سازد!

درمجلس چه خبر است؟

گفته شد که در مجلس تشنجی عظیم بر سر گذراندن اعتبارنامه‌ها و آوردن لایحهٔ جمهوری درکار است. دو نفر دیگر باقی مانده است که نصف به‌علاوهٔ یک وکلامعرفی ومجلس‌آمادهٔ رأی دادن شود. دراین‌حین، یک‌نفراز تهران‌برای‌شب عیدی به‌قم سفر می‌کند! اعتبارنامهٔ آقای مؤتمن‌الملک مطرح می‌شود. مدرس مخالفت می‌کند. اعتبارنامهٔ یکی دیگرمی‌آید، بازمدرس‌مخالفت می‌کند.دراین جلسه که غروب

تشکیل شد و تا پاسی از شب گرفتار بود، بدون اخذ نتیجه ختم می‌شود. حزب تجدد خون خونش را می‌خورد. جلسهٔ بعد منعقد شد. امروز روزی است که اکثریت می‌خواهد کار را یکرویه کند. اعتبارنامهٔ آقای شیبانی مطرح شده است و یکی از افراد اکثریت مخالفت کرده. نطقهای مخالف شروع شد. مدرس برای دفاع در پشت میز خطابه رفت و چنین آغاز کرد که «در بیرون مجلس جنگی برپا شده است. آقایان اجازه ندهند که جنگ بیرون مجلس به داخل مجلس سرایت کند. سعی کنید مجلس را با این نزاعها آلوده نسازید.»

مدرس سیلی می‌خورد

مدرس در این نطق خود عزم داشت مطلب را روی دایره بریزد و قضیهٔ جمهوری و داستان بیرون را — به‌قول مرد تبریزی **«دولت از ملت به‌اصرار جمهوری می‌خواهد!»** — عنوان کند وعلل مخالفت خودرا با اعتبارنامهٔ آقای مؤتمن‌الملک که صدای آن بطورغریبی درشهر پیچیده بود ومردم غالباً ازرمزحقیقی آن مخالفت بی‌خبر بودند، بگوید ونگذارد حضرات مجلس را غافلگیر کرده، لایحهٔ جمهوری و خلع خانوادهٔ قاجاریه رابدون بحث وگفتگوبه‌قوهٔ اکثریت بگذرانند وبه همین‌نحواعتبارنامهٔ مخالفان خودرا بدون گفتگو وسروصدا رد کنند. او می‌خواست مطلب را روی دایره بریزد تا به‌همراهی افکار بیرون و اکثریت مردم و قوهٔ بیان و استدلالهای قانونی اکثریت را مرعوب ساخته، از عمل بیندازد. اما اکثریت، یعنی حزب تجدد که پیش از این نام آنها دموکرات مستقل بود، با این عمل بسیارمخالف بودند. لذا به‌محض اینکه مدرس گفت «مگذارید جنگ بیرون به‌داخل مجلس سرایت کند»، لیدر تجدد از صندلی برخاست و از درخارج شد. اما رفقایش حرکتی نکردند. معزی‌الیه از دم‌در برگشته، با تغیرگفت: «فراکسیون تجدد! نشسته‌اید وبه‌این مهملات‌گوش می‌دهید؟!» پس از این‌نطق، مجلس خالی شد و اکثریت بیرون ریختند و ناطق اقلیت و سایرین هم از عقب آنان بیرون رفتند. مدرس باقی نطق خود را در اتاق تنفس شروع به‌گفتن کرد. یکی‌از افراد تجدد سیلی‌ای به‌صورت مدرس زد که عمامه‌اش افتاد! این حرکت زشت بود. اکثریت نباید جلو نطق

اقلیت را بگیرد، دیگر آنکه نباید ناطق اقلیت را بزنند، چه، اقلیت متکی به‌احساسات و عواطف تند است، اما اکثریت متکی به‌فکر و تعقل و استدلال و بردباری است.



مجاهد شهید سیدحسن مدرس اردستانی

این حرکت موجب آن شد که پرده از کار توطئهٔ بیرون برداشته شود. افرادی که علی‌الرسم وحسب‌الامر، نه با قیود و مقررات حزبی، عضوحزب تجدد شده بودند و اکثریتی بزرگ بوجودآورده بودند، بهانهٔ خوبی بدست آوردند که خود را از قید این حزب که شاید صفایی با آن نداشته و یا باجمهوری درنهان مخالف بودند، بیرون بکشند. من بقدری متأثر شده بودم و از اوضاع کلی بیمناک و به‌قضایا بدبین بودم که مصمم شدم از سیاست کناره‌گیری کنم. **همان سیاستی که به‌قیمت خون و جوانی و عمر من تمام شد.** لذا بیدرنگ از نمایندگی مجلس استعفا دادم و به‌خانه رفتم. فردا پیغامی از طرف مرحوم مشیرالدوله(پیرنیا) به‌من رسید که باید فوری بیایم و استعفای خود را مسترد دارم. معلوم شد رئیس مجلس هم استعفا نامهٔ مرا نزد خود نگاه داشته وبه‌جریان نینداخته است. سایر دوستان‌هم یکی‌یکی آمدند و حکایت واقعهٔ مهمی را برای من نقل کردند.

این واقعه این بود که عصر و شب همان روز عدهٔ زیادی از افراد اکثریت گردهم نشسته ، خود را از عضویت حزب تجدد بیرون آورده ، فراکسیون بزرگی تشکیل داده‌اند که با افراد اقلیت از سوسیالیست ودوستان مدرس ائتلاف کرده، اکثریت ثابتی بوجود آورند؛ و حزب تجدد و تمام نقشه‌هایش که از آن‌جمله یکی جمهوری بود، فعلاً به‌هم خورده و در اقلیت افتاده است.

دربیرون مجلس، چنانکه‌گفتم، تا امروزواکنشی برخلاف جمهوری و این همه سر و صداها دیده‌نمی‌شد. اما این سیلی به‌قدری پر سروصدا بود که بناگاه در تمام شهر مثل زنگ ناقوس‌در پیچیدو احساسات خفته‌را بیدارکرد. دکانها بسته شد، انقلاب بزرگی نمودار گردید. جمعیتی که انبوه جمعیت جمهوری‌خواه نامبرده در برابر آن مثل قطره در برابرسیل خروشان می‌نمود، گرد آمد و روز شنبه دوم حمل ۱۳۰۳ مجلس شورای ملی را فروگرفت.

مکمل فصل پیش

در پاییز ۱۳۰۲، احمدشاه دریافته بود که وزیرجنگ با او صفایی ندارد، لذا

مصمم شد خود را نجات بدهد(!) و بواسطهٔ جبلی که داشت، به‌وزیر جنگ متوسل گردید و ترتیب ریاست وزرایی او را داده، از راه عراق به‌سمت فرنگستان عزیمت نمود و سردارسپه تا سرحد شاه را بدرقه کرد.

چنانکه‌گفتیم، مرحوم مشیرالدوله در هیأت وزراء حاضر نشد و سردارسپه از طرف شاه به‌تشکیل دولت مأمورگردید و این وقایع در آذر ۱۳۰۲ روی داد. بمحض تشکیل دولت جدید نغمهٔ جمهوری نیز بلند شد.

روزنامهٔ دقت، منطبعهٔ اسلامبول، در بهمن ۱۳۰۲ چنین نوشت: «سردارسپه رئیس‌الوزرای ایران، درصدد افتاده است مقام غازی مصطفی‌کمال‌پاشا را احراز کند و کوشش دارد به‌ریاست جمهور انتخاب شود...»

در ۲۲ بهمن ۱۳۰۲، مجلس پنجم در زمان ریاست وزرایی آقای سردارسپه افتتاح شد. در اسفند ۱۳۰۲ تظاهرات جمهوری‌طلبی قوت گرفت و همانطورکه اشاره شد درتهران غوغاها برخاست. جراید متفقاً با یک لحن به‌هواداری جمهوری و بخلاف قاجاریه مقالات نوشتند و اکثریت بزرگی هم در مجلس پیرامون حزب تجدد بوجود آمد. اقلیت مجلس می‌گفت که پنجاه نفر ازین وکلا وکیل طبیعی نیستند. می‌گفتند هرجایی‌که سردارسپه را وکیل کرده‌اند، انتخاباتش دستورالعملی است. آری، در آن انتخابات آقای سردار سپه ازهمه‌جا نامزد و انتخاب شده بود. موافقان این عمل را دلیل وجههٔ ملی رئیس‌دولت می‌شمردند و مخالفان دلیل دستوری بودن انتخابات.

مردم و احمدشاه

در فصول پیشین اشاره کرده‌ایم که بعضی افراد تندروکه تصور می‌کردند با طرز عادی نمی‌توان دست به‌اصلاحات فرابرد، با اخلاق سلطان احمدشاه مرحوم موافق نبودند و از شاه در جراید قبل ازکودتا هم‌گاهی انتقادی می‌شد، منجمله اشعاری بود که در زیر عنوان «از آثار قدما» در شمارهٔ ۲۶۱ روزنامهٔ نوبهار، مورخه شوال مطابق ۱۱ مرداد ۱۲۹۶ شمسی، برخلاف طرز رفتار شاه وزردوستی او از طرف

نگارندهٔ این تاریخ گفته و منتشر گردید و روزنامهٔ نوبهار بدین سبب توقیف گشت، و زبان آزاد بجای آن روزنامه انتشار یافت.

همچنین، در حکومت ثانی آقای وثوق‌الدوله مقالهٔ شدیداللحن دیگری در روزنامهٔ ایران برضد شاه که ناراضیان را بخلاف دولت تحریک می کرد نوشته شد و آن روزنامه سه روز توقیف شد ونیز بعدازکودتا، قصیدهٔ حبسیه را گفتم که درروزنامهٔ قانون همان اوقات منتشر شد وآن قصیده هم بر ضدشاه وهم برضد کودتای سوم حوت بود.



سلطان احمدشاه قاجار

مردم از اینکه شاه درگرد آوری زر و فروش گندم وسایر محصول املاك خود با دیگر زرطلبان و ملکداران فرقی نداشت، ازاو برآشفته بودند وگاه و بیگاه به او طعن می‌زدند و دل آن مظلوم را بباد انتقاد می‌خراشیدند و میل داشتند پادشاه ایران مظهر پادشاهان تاریخی یا سلاطین «ایده‌آلی» و آرزویی ایران باشد، مظهرمحمود غزنوی، سنجرسلجوقی، جلال‌الدین خوارزمشاه، اسمعیل و عباس‌صفوی، نادر افشار یا ناصرالدین قاجار باشد.

اسرار دیگری نیز درکیفیت عدم رضایتها، بویژه از قرارداد ۱۹۱۹ بهبعد، درمیان بود وشاید این اسرار هم درین موقع زادفی‌الطنبورنغمهٔ شده بود.

هرچه بود، در این تاریخ یعنی ایام فترت بین دو مجلس، فکر جمهوری ازطرف روشنفکران و نویسندگان جوان بروزکرد و در جراید انتشار یافت.

اما باید به‌حقیقت اعتراف کرد یانه؟

این جمهوری مانند مشروطهٔ‌ما بود. چنانکه در صدر این تاریخ ذکر شد، مشروطه‌طلبان طبقهٔ دوم بودند و طبقهٔ اول و سوم با آن مخالف. جمهوری هم همین طور بود، یعنی جمعی از طبقهٔ دوم در تهران علم جمهوری را بلند کردند،ولی طبقهٔ اول و سوم مخالف بودند.

تفاوتی که بین جمهوری ما با مشروطه بود این بود که مشروطه برضد دولتی بسیار فاسد و درباری تباه و پادشاهی مستبد برپا شد و علمای مملکت که نفوذ بسیار شدیدی در مردم داشتند، از آن فکر حمایت کردند، خاصه بزرگانی مانند سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی و مرحوم آخوند خراسانی.

اما جمهوری برضد حکومت مشروطه وقانون اساسی برپا شد. جمهوری خواهان با پادشاه طرف شدند و از او می‌خواستند به خلاف وظیفهٔ قانونیش و به‌میل ایشان به فلان طرز کار بکند؛ و با درباری مخالف بودند که چیزی نبود و دخالتی در کارها نداشت. علاوه براین‌ها، موافقت جدی سردار سپه با جمهوری اسباب تردید وبیم و احتیاط مردم شده، تصور کردند (درست هم بود) که نتیجهٔ این جمهوری منجر به دیکتاتوری‌ایشان خواهد شد!

بنابراین، علماو اشخاص‌ذی نفوذی له با مشروطه همراه شدند، با جمهوری موافقت نکردند. جمهوری‌خواهان تنها ماندند و تند رفتند و خواستند فقط به‌قدرت و غلبهٔ سردارسپه کار را از پیش ببرند، ولی از پیش نرفت!

من اذعان دارم که فکر و عقایدی بی‌آلایش و پاك در آغاز کار مؤسس جمهوری شد، اما آن فکر پخته و ورزیده نبود!

در ایالات هم بدتر از مرکز، در هر شهری چند نفر به‌موجب مکتوب من و شما و دیگری یا فرستادن افرادی، طرفدار جمهوری شدند. اما سواد اعظم مردم حتی اکثریت طبقهٔ دوم هنوزگیج بودند و اصرار امیر لشکرها به‌تلگراف‌گرفتن ازمردم بیشتر برگیجی و مخالفت آنها می‌افزود. خلاصه عملی بود ناپخته که می‌خواستند به‌همین امشب هم وصلت بدهد و نداد!

مردم پیش از این نسبت به‌احمد شاه به همان دلیل که اشاره شد، یا بیطرف بودند و یا ناراضی؛ خاصه در بین مردم تهران به «احمدعلاف» مشهور شده بود.

همین شهرت‌بود که سردارسپه رامطمئن کرد که‌می‌تواند بنابه‌خواهش دوستان خود، شاه را از میان ببرد و از این لحاظ با جمهوری‌طلبان بسیارگرم گرفت و آنها را در کار تشویق کرد، و از قراری که شهرت داشت، در این راه مبالغ گزافی هزینه کرد!

ولی چه شد که مردم بیطرف و اشرفیتی قریب باتفاق بناگاه با جمهوری به‌مخالفت برخاستند و به‌حمایت احمدشاه‌گردآمدند ؟ عقیدهٔ خود سردارسپه این بود که بعضی پیشقدمان جمهوری به‌او نصیحتهای خوب نداده‌اند و مثل او را تفله کرده‌اند و در مجلس هم بد بازی شده است.

روزی، بعد از واقعهٔ دوم فروردین ۱۳۰۳، در خدمت ایشان بودم. اظهاراتی کردند و منجمله گفتند: «فلان... که سیلی به‌مدرس زده است، قصدش خدمت به‌شاه و دشمنی با من بوده». من گفتم: «دربن یک فقره با شما موافق نیستم، زیرا فلانی به شما کمال وفاداری و علقه را دارد و این عمل صرفاً از روی عقیده‌ای بود که به‌جمهوریت داشت و وقتی احساسات کسی در مورد عقاید و اصول تحریک شود، به‌قتل نفس هم‌مبادرت‌می‌ورزد». من بدان شخص که اتفاقاً از افراد پاك و فاضل اکثریت بود، خدمت بزرگی کردم، ولی سخن ناحق نگفتم؛ چه انصافاً این حرکت با آنکه‌هم زشت بود و هم‌مضر، ازروی اعتقادبود واعتقاددرهر حال مقدس است.
مدرس مرحوم نیز تا زنده بود از فرط بزرگواری یک‌بار هم در موردِ این شخص لب به‌شکایت وعدم رضایت‌نگشود. جمعی کثیر شاهد این مدعا هستند وکسی نیست که شنیده باشد مرحوم مدرس طاب‌ثراه که به‌فلک متلک می‌گفت و یا انجم‌اشتلم می‌کرد، دربارهٔ این مرد که او را سیلی زده بود جز به‌محبت رفتارکرده باشد! و اینک هر دو رفتند و خاك شدند. یکی در غربت و به‌دست دژخیم و مردم کشان جانسپرد و دیگری هم بعدازاودر بستر و در خانهٔ خود بدرود حیات گفت. ما نیز هرکدام برطبق سرنوشتی که داریم دیر یا زود خواهیم رفت، ولی آنچه می‌ماند و باید هم بماند حقیقت احوال ماست که تا زنده‌ایم حب و بغضها و سوءتفاهمها و اختلافات مسلکی‌در پیرامونمان مانع از داوری عادلانه است. اما مرگ این موانع را از میان می‌برد و حوادث جهان راست را از دروغ و حق را از باطل جدا می‌سازد. تاریخ‌نویس آنچه باید نوشت می‌نویسد و دنیا نیز براثر دیدن حوادث و

بروز نتایج هر سیاستی به‌صدق و کذب قضایا پی می‌برد. اینجاست که نه مورخ می‌تواند گزافه‌گویی کند و نه صاحب غرضان می‌توانند دنبالهٔ اغراض خود را بگیرند، و هر کسی در عالم به‌حق خود می‌رسد.

اگر هم کسی پیدا شود که بتواند تاریخ را با زور و جبر و شهرتهای گزاف و صورت‌سازی بازهم افکار را فریب دهد و سیر طبیعی تاریخ را بخلاف حقیقت منحرف سازد، پس از بیست یا پنجاه یا صد سال، روزی خواهد رسید که باز حقیقت از غیر حقیقت جدا گردد و مردم بزرگ و نیکوکار که در راه حق جان باخته‌اند، مقام حقیقی خود را بدست آورند؛ و اگر بنا باشد که مردگان سر از گور درآورند، هرآینه سر برآورده، باز حقایق را به زندگان حالی خواهند کرد.

روز دوم حمل ۱۳۰۳

در اواخر اسفند ۱۳۰۲ که تظاهرات جمهوری‌خواهان قوت یافته بود، محصلین مدارس سیاسی و حقوق و طب و دارالفنون و غیره را به‌منزل رئیس دولت برده بودند. واکنش این حرکت را، عده‌ای از محصلین دارالفنون روز ۲۸ اسفند با جمهوری مخالفت کردند و آنها را همان روز شهربانی گرفته، زندانی کرد.

عصر همان روز عده‌ای از هواداران جمهوری به‌بازار هجوم بردند و با کسبه‌ای که مخالف جمهوری بودند، گلاویز شدند و چند تیر ششلول در بازار خالی کردند. عاقبت بازاریان بازار را بسته، آقایان مذکور را کتک شدیدی زدند و آن عدهٔ معدود را در یک لحظه پراکنده ساختند و خود در مسجدشاه اجتماعی کرده، برضد جمهوریت غوغا راه انداختند!

رئیس شهربانی که جوانی خام وعصبانی و مغرور بود، جمعی پاسبان سواره و پیاده فرستاد، درب مساجد را بست و مأمورینی در بازار گماشت.

رسم است (یا رسم بود!) که عصرها و غروبها کسبه و سوداگران برای گزاردن نماز به‌مسجد می‌روند. آن روز عصر و غروب که مردم بازار و اشخاص متفرق برای گزاردن فریضه به‌مساجد رفتند، درب مساجد را بسته یافتند. پیشنمازان و نمازگزاران متحیر شدند و عاقبت مرحوم حاجی‌آقا جمال اصفهانی و آقای خالصی‌زاده در بازار

صف‌نماز راست کردند و نماز خواندند! این واکنشها پی‌درپی به‌وقوع می‌پیوست، اماقوت وعظمتی نداشت وخطرناك نبود. اکثریت مجلس معتقدبود که با قدرتی که دارد، بمحض آمادگی و حاضر آمدن نصف بعلاوهٔ یک نمایندگان، پیشنهاد تغییر رژیم را از مجلس خواهدگذرانید.

صبح روز ۲۹ اسفند براثر سیلی خوردن مدرس که روز قبل رخ داده بود، اهالی بازار دسته دسته به‌زعامت خالصی‌زاده و غیره به مجلس رفته، برخلاف جمهوری نطق کردند و به‌رئیس مجلس، آقای مؤتمن‌الملک، متوسل شدند. رئیس مجلس اظهار کرد که هر صنفی یک نفر نماینده معین کند تا با آنها صحبت شود. در همین حین، قریب به غروب که چند نفراز اهل عمامه و کسبه در اتاق رئیس مجلس نشسته، برضد جمهوری گفتگو می کردند، آقای تدین از جلسهٔ علنی برخاسته، به‌اتاق مزبور شتافت و بین ایشان با بعضی از سردسته‌های مخالف مشاجره ونزاع سختی درگیرشد.

جلسه آن شب ختم و جلسهٔ آینده به‌روز ۲ فروردین ۱۳۰۳ موکول گردید. روز دوم حمل جنبش وهیجانی که واکنش جنبش جمهوری خواهان بود و از قضیهٔ مجلس و مدرس نیز قوت یافته بود، نمودار گردید. بازارها و دکانهای شهر بسته شد. ازصبح این حرکت محسوس بود.

نمایندگان مجلس که از قید تعهدات خود نسبت به‌فراکسیون تجدد شانه خالی کرده بودند، برای اصلاح اوضاع وجلوگیری‌فتنه وآشوب، از قبل ازظهر دسته دسته به‌مجلس رفته، جمعی را از میان دسته‌ها برگزیدند که از آن جمله مرحوم مستوفی، مشیرالدوله، مدرس، بهبهانی، آشتیانی‌ونویسندهٔ این‌تاریخ‌و عده‌ای دیگر، قریب بیست‌تن، بودند. اعضاء این کمیسیون اجلاس کردند وپیش از هرکار مرا نزد رئیس‌دولت فرستادند که به‌ایشان بگویم اگر امروزجماعتی به‌مجلس‌آمدند، صلاح در آنست که ایشان به‌مجلس تشریف نیاورند، زیرا ما خودمان به‌اتفاق رئیس مجلس قراری داده‌ایم که مردم را متقاعد ومتفرق سازیم ؛ آمدن ایشان ممکنست منجر به‌پیشآمد نامطلوبی شود.

من خدمت ایشان رسیده، مطلب و پیام‌حضرات را معروض داشتم. آقای

تهرانی و رضای رفیع هم آنجا بودند. آقای رضای رفیع (قائم‌مقام‌الملک) هم با این صلاح‌اندیشی موافقت کرد.

دوم حمل دستهٔ بزرگی از چاله‌میدان که یکی از محلات پر جمعیت تهران است، به‌زعامت مرحوم حاج شیخ عبدالحسین خرازی با بیرقهای سفیدی که روی آنها نوشته شده بود «اراده ارادهٔ ملت است»، «ما جمهوری نمی‌خواهیم»، حرکت کرده، جمعی از روحانیون را با خود برداشته، از خیابان اسمعیل‌بزاز و بازار داخل مسجد شاه شدندو همچنین از سایر کویهای تهران دسته‌های بزرگ دیگر به‌آنان ملحق شده، جمعیتی عظیم که به‌چندین هزار نفر می‌رسیدو پی‌درپی از مردم شهر به‌آنان می‌پیوستند و دم بدم برانبوه غوغا افزوده می‌شد، گرد شد؛ و از راه بازار کنار خندق و ناصریهٔ قدیم (خیابان ناصرخسرو) به‌طرف بهارستان، این جمعیت عظیم درحرکت آمد!

دراین هنگام خبر رسید که همهٔ مدخلهای میدان بهارستان را که‌عبارت باشد از خیابان پستخانه و شاه‌آباد و صفیعلی‌شاه و دوشان‌تپه و نظامیه و کوچه‌ها را پاسبان پیاده و سوار و سپاهی بسته‌اند و بغیر از نمایندگان مجلس کسی را اجازهٔ گذشتن و رفتن به‌مجلس نمی‌دهند.

این خبر مانع از حرکت جماعت نشد و از میدان توپخانه به‌چند قسمت شده، هر قسمت از طرفی به‌سوی بهارستان بجنبش درآمدند و از چهارطرف به‌میدان بهارستان ریخته و نظامیان و پاسبانان‌هم پس از مقاومت بی‌نتیجه، کوچه دادند و سیل جماعت وارد صحن مجلس شورای ملی گردید. صحن مجلس پر شد و میدان بهارستان نیز پر شد و هنوز دنبالهٔ جماعت در توپخانه و ناصریه و لاله‌زار فشار می‌آورد!

ناطقینی از دو سه روز قبل اینجا و آنجا و در صحن مجلس برضد لیدر حزب تجدد و بعضی نمایندگان سخنرانی می‌نمودند. ولی خیراندیشان به‌آنها فهماندند که به‌اشخاص نباید حمله شود، اگر سخنی دارند در مورد قانون اساسی ولزوم‌مشروطیت بگویند. این نصیحت خیرخواهانه موجب شد که غضب مردم در دوم حمل نسبت به‌اشخاص تا حدی تسکین یافته باشد. بعد از ورود به‌صحن مجلس، مرحوم

حاج شیخ مهدی سلطان نطق کرد و نمایندگان را بدون ذکرنام‌اشخاص‌مخاطب ساخته‌گفت: «مردم جمع شده می‌گویند ما جمهوری نمی‌خواهیم و راضی نیستیم دستی به‌قانون اساسی برده شود».

ناطقین دیگر هم نطقهایی در همین زمینه کردند، و به‌حمایت قانون اساسی سخن‌گفتند. یکی دو نفر، منجمله آقای اوحدی‌اصفهانی، برضد قانون اساسی اظهاراتی کردند. آقای اوحدی‌گفت: «قانون اساسی اجازهٔ شراب خوردن به‌مردم داده است!» و مردم اینها را کتک زدند. سوای این دو فقره نه‌کسی زده شد و نه به‌ضد کسی قصدی بعمل آمد.

باری، کمیسیون‌مذکور بعدازظهر تشکیل گردید و قرار براین شد که آقا سید احمد بهبهانی از قول رئیس مجلس و اکثریت مجلس پیامی به‌مردم بدهند، و نیز چند تن دیگرمعین شدند که برای مردم‌در لزوم تفرقه نطقهایی بکنند تا ببینیم باز هم احتیاجی به‌عمل دیگر هست یا نه.

درین حین یکباره دیده شد که جمعی مختصر با علم و چوب از در مجلس وارد شدند و فریاد «زنده باد جمهوری» برآوردند! و نیز معلوم شد رئیس دولت امر کرده است دو فوج نظامی پیاده به‌مجلس بیاید و آنها هم آمده، بیرون مجلس مترصد اجرای اوامر ایشانند؛ و خودشان هم به‌اتفاق چند نفر از سیاسیون و صاحب‌منصبان به‌سوی مجلس می‌آیند.

البته، به‌قراری که بعد رئیس دولت اظهار داشت، ایشان مصمم به‌آمدن مجلس نبوده‌اند؛ اما عده‌ای از نمایندگان توسط تلفون‌گفته‌اند که ما همه در مخاطره‌ایم و این تلفونها محرك آمدن ایشان شده است!

عده‌ای‌قلیل‌جمهوریخواه که صد نفرهم‌نبودند، به اعتماد رئیس دولت از «لقانطه» بیرون دویده، بدان‌طرز که اشاره شد، پیشاپیش‌سردارسپه‌خود را به‌مجلس انداختندوفریاد زنده‌بادجمهوری بلند کردند، ولی‌ازمردم کتک‌خورده، متواری‌گردیدند. ده دقیقه طول نکشید که سردارسپه شلاق بلندی دردست، پهلو به‌پهلوی میرزا کریم‌خان رشتی با عدهٔ همراهان وارد گردید و تا محاذات حوضخانه آمد، اما بزحمت از میان مردم عبور می‌کرد، تا رسید به‌بحبوحهٔ جمعیتی که به‌سخنرانی ناطقی گوش‌می‌دادند و

پشتشان به درب مجلس و رویشان به‌سخنگو بود و رئیس دولت را نمی‌دیدند و از پیش پای ایشان برنخاسته، راه ندادند. سردار سپه اینجا باشلاقی که در دست داشت، اشاره کرد و چند تن صاحب منصب که بهمراه مشارالیه بودند، با شمشیر کشیده به مردمی که نشسته بودند حمله بردند و جمعی سرباز نیز با ته تفنگ و سرنیزه به‌زدن مردم از سه طرف مشغول شدند و جماعت را لوله کرده روی هم ریختند!

بزن‌بزن شروع شد؛ جمع سرباز مردم را به اطراف پراکنده، از نردهٔ چوبی که بین باغ و حیاط کتابخانه بود، به آنطرف ریخت. قسمتی از نرده خراب شد و جرزهایش که از آجر بود، به‌روی مردم افتاد. در باغ و حیاط کتابخانه و باغ بزرگ همه‌جا بزن‌بزن بود!

مردم که مهیای دفاع نبودند، متحیر شدند. غلغله برخاست و دشنام به‌رئیس دولت و هتاکی به‌وکلا از حنجره‌ها شنیده شد!

سپس با سنگ و چوب و آجرپاره و بوته‌های گل و کلم و غیره که می‌پراندند، بنای دفاع راگذاردند و به‌سردار سپه نیز حمله کردند و چندین فقره به‌سوی او پاره‌خشت و آجر و بوتهٔ کلم پرانده شد!

کمیسیون مزبور بمحض غلغلهٔ «جمهوری‌خواهان» و زدوخورد اولیه، نویسنده را بیرون فرستاد که از وضعیات مستحضر شوم. بمحض رسیدن به پشت پنجره، دیدن اوضاع بیرون و ورود رئیس دولت پشتم را بلرزه آورد و شاهد قضایای بالا خود من بوده‌ام و از کسی نشنیده‌ام.

دیدم که سردارسپه پیش‌خرند، لب گلکاریها، که از آنجا سه پله طبقهٔ صحن مجلس و حاشیهٔ گلکاری را با طبقهٔ باغچه‌ها و درختها و حوض و قسمت سبزیکاری مربوط می‌سازد، ایستاده، شنل آبی به‌دوش دارد. شیخی معمم که گویا حاج شیخ مهدی‌سلطان بود، جلو آمد وچیزی به‌سردارسپه گفت و به‌روی اوتف انداخت و یکی از همراهان سردار سپه، میرزا کریم‌خان، سیلی به‌شیخ زد و اورا به‌پاسبانان سپرد که ببرند و حبس کنند. درمقابل حمله و چیز پراندن مردم، سردارسپه از خود دفاع می‌کرد و خم می‌شد. مردم گاهی جلو می‌آمدند و به‌وکلا دشنام می‌دادند و یا حسین می‌کشیدند و گاهی از جلو حملهٔ سربازان عقب نشسته، به‌طبقهٔ سبزی‌کاری

پایین می‌گریختند.

من اوضاع را وخیم دیدم و شایسته ندیدم که رئیس دولت با مردم دست به یخه شود.

به‌عجله از عمارت پایین دویده، پهلوی ایشان رفتم و گفتم «بفرمایید بیایید بالا»، و رئیس‌دولت را به‌طرف سرسرا راهنمایی کردم. درین وقت مرحوم دولت‌آبادی هم از پله‌ها پایین می‌آمد که ما با سردارسپه از پلکان بالا می‌رفتیم. سردارسپه متوحش بود و دنبال رئیس مجلس می‌گشت. عاقبت از سرسرا وارد دهلیزشرقی سرسراشده، داخل اتاق شرقی گردید که به‌عمارت رئیس که در حیاط دیگر بود، برود.

آقای مؤتمن‌الملک هم پس از دیدن واقعه برخاسته به‌سوی سرسرا و مجلس می‌آمد. در وسط اتاق شرقی آن دو بهم رسیدند. هیچکس جز من‌وآن دو آنجا نبود، زیرا من رئیس‌دولت را ترک نگفته بودم. دروسط اتاق، رئیس مجلس به‌رئیس‌الوزرا رسیده، بدون اینکه چیزی بگوید—مثل اینکه از فرط حالت عصبی اورا ندیده باشد— از او رد شد و به‌من رسید.

ناگاه، رئیس‌الوزراء برگشت وگفت: «آقای رئیس! من آمدم شما را ملاقات کنم.» رئیس مجلس برگشته، گفت: «چرا آمدی؟ چرا مردم‌را زدی؟ اینجامجلس ملی است، امر و نهی و ادارهٔ آن بامنست. الان معلوم می‌شود...» و داخل سرسرا شده، گفت: «سید محمود زنگ بزن!»

درنگ، درنگ، درنگ!

آواز زنگ سید محمود، ناظم مجلس، که به‌امر مؤتمن‌الملک، رئیس مجلس شورای ملی، برای رفتن نمایندگان به‌جلسهٔ علنی مجلس زده می‌شد و افتتاح فوری جلسه را خبر می‌داد، با فریاد یا حسین، یا رسول‌الله و دشنام و ضجهٔ مردم بیرون آمیخته و بهت عجیبی نمایندگان را فروگرفته بود.

رئیس مجلس ازگرد سرسرای طرف‌راست[1] چرخ زده، به‌طرف چپ پیچیده، داخل

۱. آنروزها سرسرای مجلس‌طور دیگر بود ومی‌توانستند دور سرسرا طواف کنند واز برابر اتاق آینه بگذرند. بعد از حریقی که در اتاق آینه وسرسرا درگرفت، نقشهٔ سرسرا عوض شد و تصرفاتی در آن بعمل آمد.

اتاقی شد که از آنجا به‌جایگاه هیئت رئیسه باید رفت و یکی ازگالاریهای بزرگ مجلس محسوب می‌شود.

در طرف شمال این گالاری اتاقی کوچک‌است که معروف‌است به‌اتاق کمیسیون خارجه و در دورهٔ دوم و سوم و چهارم و پنجم این کمیسیون در آن اتاق تشکیل می‌شده است ویک در به‌طرف شمال، رو به‌باغ دارد، ونیزاتاق بزرگ سه‌دری که باز از آن اتاق بوسیلهٔ دهلیزی به‌مجلس باید رفت. در طرف جنوب هم بقرینهٔ طرف شمال، اتاقی کوچک است که یک در به‌صحن مجلس دارد و به«اتاق مدرس» معروف است و جلسات اقلیت درآنجا تشکیل می‌شد و نیز اتاقی بزرگ است جنب او، سه‌دری و دهلیزی به‌مجلس دارد؛ خوب در نظر داشته باشید!

رئیس مجلس واردگالاری مذکورشد. قاعدتاً رئیس آنجامی‌ایستادتا عده‌بحد کافی داخل مجلس‌شوند، بعد خود اوهم به‌مجلس می‌رفت. حالا رئیس وارداین گالاری‌شده. متصل حرکت می‌کند.



میرزا حسین‌خان پیرنیا (مؤتمن‌الملک)

اعضاء کمیسیون نامبرده که قبلاً اشاره کرده بودیم، در اتاق سه‌دری روبه‌شمال نشسته بودند و بعد از آمدن سردارسپه و بلندشدن غوغای صحن مجلس، بیرون ریخته بودند ویک یک به‌صحن بهارستان نگاهی کردند که‌مردم آنجابه‌فریادو فغان مشغول بودند.

آقای سردارسپه بعد ازآنکه رئیس‌مجلس به‌او گفت: «چرا آمدی و چرا مـــردم را زدی؟» و غیره و پس ازآنکه دید رئیس متغیر است و امر بباز شدن جلسهٔ علنی مجلس داده است و زنگ درحرکتست، یکه خورد، و بعد گفت: «من برای نجات

نمایندگان آمده‌ام.» اما رئیس مجلس مسافتی ازاودور شده بود.

سردارسپه از صدای زنگ و پرخاش مؤتمن‌الملک خود را باخت. تردید و سرگشتگی در سیمای آن مرد خارق‌العاده و عجیب پدیدارگشت. قدری مکث کرد، و بیدرنگ خیالی غریب به‌خاطرش گذشت. با شتاب از پله‌های‌سرسرا پایین شتافت، سربازان و پلیسهارا که هنوز مشغول راندن و زدن‌و دستگیر ساختن بندگان خدا بودند، امر داد که دست نگاهدارند، و خود با عده‌ای سید و معمم و مردم متفرقه که از سبزیکاری متدرجاً پیشتر آمده رو به‌سردارسپه جلو می‌آمدند، رویرو گردید و از آنها پرسید که «رؤسای شما کیها هستند؟ شما چه می‌خواهید؟ رؤسای شما بیایند گفتگو کنم.»

مرحوم مستوفی‌الممالک جمعی از اعضای مجلس سابق‌الذکر را در اتاق کمیسیون خارجه که شرحش گذشت، نشانیده، از آقای رئیس مجلس خواهش کرد که امر کند سید محمود زنگ را موقوف کند و مجلس فعلاً بتعویق بیفتد.



میرزا حسن‌خان مستوفی‌الممالک
(حضرت آقا)

درهمین‌حین من و مرحوم دولت آبادی پایین رفته بودیم که مبادا باز اتفاقی زشت‌تر واقع‌شود. وقتی رسیدیم که رئیس دولت به‌مردم می‌گفت: «رؤسای شما کیها هستند». ما از ایشان خواهش کردیم بیایند بالا و با مردم مواجه نشوند. دراین حالت فریاد دشنام و استغاثه و سایر سرو-صداها که نتیجهٔ نفرت و هیجان برضد مجلس و رئیس دولت بود، از عموم مردم شنیده می‌شد. رئیس دولت بیدرنگ

ازین تقاضای ما استفاده کرده، بازگشت و از سرسرا بالا آمد.

رئیس مجلس که مطلب را حس کرد، رنجیده، قهر کرد وبطرف عمارت خودش که در ضلع شرقی بودرفته، آنجا هم نماند و با حال عصبی بطرف باغ شمالی شتافت و در آخر باغ تندتند بنا کرد قدم زدن.

ما سردارسپه را به‌اتاق کمیسیون خارجه آوردیم . مرحوم مستوفی و مدرس و مشیرالدوله و آقایان بهبهانی و آشتیانی آنجا بودند و دور میزی نشسته بودند.

مرحوم مستوفی پشت به‌در شمالی مشرف به‌باغ ، مرحوم مدرس و (ظاهراً) آقای آشتیانی طرف چپ او پشت‌به‌مشرق ، مرحوم مشیرالدوله روبروی مرحوم مدرس ، سردارسپه زیردست مشیرالدوله ومن هم با آقا میرسید احمد بهبهانی روبروی مستوفی نشسته‌ایم. گویا درین بین یکی دو نفر دیگر هم وارد شدند که درست بیاد ندارم.

سردارسپه که دید جلسه تشکیل نشد، اطمینان یافت و از دیدن قیافهٔ آرام حضار آرام گرفت و بمحض اینکه نشست، چنین گفت (باتأنی) :

آقـای رئیس مجلس نمی‌خواهند مـردم را بشناسنـد! من قائد هستم، من ناجی هستم! وکـلا به‌من تلفون کـردنـد که اگر نیایی، مارا مردم خواهند کشت، من برای نجات وکلاآمدم، یکدسته رشگماسی چـه اهمیت دارد؟! رئیس مجلس می‌فرمایند چرا آمدی، میل ندارند مردم را بشناسند!

دریـن حین مستوفی‌الممالک بـرخاست و بیرون رفت و مشیرالدولـه باکمال متانت چنین گفت:

رئیس مجـلس شما را خـوب مـی‌شناسد و مـا همه شما را مـی‌شناسیم که قصدتـان خـدمتگزاری بـه ایـن مملکت است— اگرخدا بخواهد—اما اینکه آقای مؤتمن الملک به‌شما اعتراض کرد ازین جهت بود که ریاست مجلس و محوطه و صحن و بـاغ وکلیه ایـن عمارت بـا ایشان است و دولت حق مـداخله در ایـن جـا ندارد. اگر آمدن شما ضرورت داشت رئیس به‌شما اطلاع می‌داد یا ازشما مدد می‌طلبید. شما اینجا اشتباه کـردیـد کـه به‌تلفون یکی یـا چند نفر تحریک شده،

آمدید؛ با آنکه قبل از وقت هم به‌شما پیغام داده بودیم که آمدن شما صلاح نیست. ازهمهٔ اینها گذشته، باید ملتفت باشید که مجلس شورای ملی‌محلی است که باید مورد احترام و اعتماد عامهٔ مردم باشد و اینجا را پناهگاه و مأمن خود بدانند. خوب نکردید که بدون اجازه، برخلاف قانون، با اسلحه وارد مجلس شدید، زیرا می‌دانید که با اسلحه نباید وارد مجلس و فضای مجلس شد. مجلس از خودش گارد مخصوصی دارد و برای همین است که دراین مواردهمه محکوم امر رئیس‌مجلس بوده، اگر لازم شد کسی را بگیرند یا بیرون کنند یا اسلحه بکار ببرند، باید طبق امر رئیس باشد ودولت نباید حق داشته باشد درکارهای مجلس — آنهم با اسلحه— مداخله کند. شما بی‌سبب مداخله کردید و بی‌جهت مردم را زدید و توقیف کردید.

شما یادتان هست درکابینهٔ من برای این که مدلل بداریم که مجلس محل امنی است، جمعی راکه برخلاف خود من و دولت من در مجلس تحصن اختیار کردند (قصد مشیرالدوله سوسوی‌زاده و لنکرانی و جماعتی بود که مدتها در مجلس متحصن بودند)، در باطن تشویق کردیم که از طرف مجلس از آنها پذیرایی بعمل آید تا دیگران بدانند که مجلس می‌تواند مورد اعتماد و محل پناه جستن خلق واقع شود و دیگر به‌سفارتخانه‌ها متحصن نشوند. اگر ما اینجا را هم مثل حضرت عبدالعظیم و سایر نقاط بی‌احترام و بی‌اعتبار کنیم، مردم جای دیگری را برای پناه خود پیدا خواهند کرد. وظیفهٔ ما این بوده و هست که احترام مجلس محفوظ بماند. مراد رئیس مجلس نیز همین است، والا مقام شما را کسی انکار ندارد.

مرحوم مدرس هیچ نمی‌گفت.

باقی آقایان هم مطالبی در ضرر و زیان این حرکت گفتند و اظهار شد که ما خود این غائله را می‌خواباندیم . ابداً کسی در خطر نبود. هر کس به‌شما گفته‌است که وکلا درخطرند، از روی عمد و غرض یا از جهل گفته است.

سردارسپه گفت: «چندبارتلفون کردند» ونام آنهارا که تلفون کرده بودند نیز گفت و معلــوم شد که چند نفر از آقایانی که درجمهوری طلبی جدی داشته‌اند، متوحش شده و ایشان را به‌آمدن و راندن مردم تحریک کرده بودند!

دراین بینها مستوفی‌الممالک برگشت، و داخل اتاق شدوگفت: «آقایان‌اجازه می‌دهند که من و آقای سردارسپه با آقای رئیس مجلس که‌در آن اتاق تشریف‌دارند، قدری صحبت کنیم؟» وسردارسپه را برداشته، به‌اتاق مقابل رفتند.

چه برمردم گذشته بود؟

سرباز مردم‌را بقصد کشت زده بود وچون مردم نمی‌رفتندوباز هجوم می‌آوردند، ضربات متواتر می‌شد. بنابراین عدهٔ زیادی مجروح شدند. مدت یک ساعت و نیم این زدن و بستن دوام داشت و از دم در مجلس در میان غلغلهٔ‌مردم، کوچه‌ای بوسیلهٔ پلیس تا دم کلانتری میدان مجلس، که‌پنجاه قدم فاصله است، باز شده بود و هرکس را پلیس تشخیص می‌داد که باید دستگیر شود، از داخل مجلس دستگیر کرده، از کوچهٔ مزبور به کلانتری و از آنجا به‌شهربانی برده، زندانی می کردند.

همهٔ معاریف از اصناف وتجار و کسبه و مردم معمم را که می‌گفتند متجاوز از سیصد نفر بودند، زندانی کردند. بعلاوه، اتاقها و صحن کلانتری‌دو از بازداشتی و توقیف شده پر شده بود.

گفته شد که چهل‌تن مرده‌اندو صدهانفر زخمی شده‌اند. اما چون رسیدگی و محاکمه‌ای بعمل نیامد، حقیقت این‌امر درست معلوم‌نشد که عدهٔ کشته وزخمی چه بوده است.

در تمام این هنگامه، جمعی از علما در اتاق رئیس مجلس نشسته بودند، و بعد از آنکه افتتاح جلسه را آقایان صلاح ندانستند و سردارسپه و مؤتمن‌الملک را هم مستوفی‌الممالک ملاقات داد، قرار شد کـه مردم را رها کنند و متعرض کسی نشوند؛ رؤسای اصناف و معاریفی که در کلانتری توقیف بودند، آزاد شده، به‌مجلس آمدند و در اتاقی که‌علما بودند، نشستند.

رئیس مجلس و رئیس‌الوزرا (سردارسپه) باتفاق وارد اتاق شدند. مخصوصاً سردارسپه آمده بود که از علما و اصناف عذر بخواهد. پس از ورود، نسبت به‌مشارالیه تعارفی بعمل نیامد. مع‌ذلک ایشان از این پیشامد عذر خواسته و درباب جمهوری هم اظهار بی‌طرفی کرد و وعده داد که از این قضایا که بخلاف میل مردم است، جلوگیری کند.

شب برسر دست آمد. غوغا راه خانهٔ خود راگرفت، محلات‌خلوت شد. ولی در صحن مجلس فراشان و سرایداران خرواری کفش وکلاه و عصا و سایر اسبابهای خلق راگرد آوردند. همهٔ کفشها کهنه بود. کفشها وکلاهها متعلق به‌مردم طبقهٔ سوم بود و قرار شد صاحبان آنها آمده، کفش وکلاه خود را بردارند!

جمهوری به‌کجا انجامید؟!اکثریت چه شد؟

قبل از دوم حمل، پس از آنکه در تهران تظاهرات جمهوری طلبانه شروع شد، در جراید عموماً برضد احمدشاه و اینکه «در خیابانهای پاریس شاپو برسر(!)، دست به‌دست معشوقه‌اش داده، راه می‌رود!» ویا «جواهرات سلطنتی را در فرنگ بفروش می‌رساند!» و غیره بد می‌گفتند. از ولایات هم تلگرافاتی می‌رسید که مردم جمهوری می‌خواهند و چنانکه قبلاً گفتیم، تا قبل‌از دوم حمل مردم مبهوت بودند، و نمی‌دانستند چه‌مسأله‌ایست. شاید شعور مخفی عمومی که همیشه جنبهٔ محافظه‌کاری دارد، به‌اکثریت مردم‌می‌فهماندکه نباید این زمزمه ساده و عادی باشد. از طرف درباریان نیز تبلیغات ضعیفی برضد جمهوری بعمل می‌آمد، ولی عامل مهیجی که شعورمخفی و تبلیغات ضعیف دربار را قوت دهد، درکار نبود و پیشرفت جمهوری طبیعی بنظر می‌رسید.

روزنامهٔ ایران در تاریخ ۲۷ حوت ۱۳۰۲، در زیر عنوان «نهضت عمومی» مقاله‌ای نوشت و منجمله چنین‌گفت:

> موضوع جمهوریت تدریجاً عامهٔ ملت ایران را در همهٔ‌ایالات و ولایات‌به‌هیجان آورده و روح جدیدی از نشاط درجسد افسردهٔ اهالی دمیده...؛ ازقسمتی از شهرها تقاضای مخابرات حضوری گردیده و

این دو سه روزه وکلای ولایات مزبوره همه روزه به تلگرافخانه رفته، با موکلین خود سؤال و جواب می‌کردنـــد...؛ در تهران نیز جمع کثیری هماواز شده‌ونمایندگان خود را به‌مجلس شورای ملی فرستادند و تقاضا کردند که قبل‌از عیدپارلمان تصمیم قطعی خود را اتخاذ کرده و بیش ازین اسباب تشویش اذهان و معطلی و بیکاری مردم نگردد...

بعضی می‌گفتند مجلس حق ندارد در خصوص رژیم مملکت و تغییر قانون اساسی عملی انجام دهد و هرگاه براستی مردم خواهان تغییر رژیم هستند، لااقل باید «رفراندم» شود ، یعنی برای تغییر سازمان اساسی کشور و قانون اساسی از عامهٔ ملت باید رأی‌گرفته شود و یا قبل از آنکه انتخابات شروع شود، باید از طرف دولت اعلان شود که وکلای ملت باید با حق مداخله در قانون اساسی انتخاب شوند. همهٔ طبقهٔ اول و رجال صاحب این عقیده بودند.

ولی جراید بقدری عجول بودند که همین تظاهرات را برای فهمیدن عقاید عمومی کافی می‌شمردند و به«رفراندم» معتقد نبودند.چنانکه در همان مقاله، ایران نوشت:

عموماً در این نوع قضایا، مجلس آراء ملت را در نظر می‌گیرد. بعضی مطابق اصول عمومی، رفراندم را لازم می‌دانند؛ ولی ایـن مسأله در صورتی است کـه در یک موضوع بین افراد ملت اختلاف باشد و در اطراف تصفیه عقاید متشتتی ظاهر شود واکثریت آراء ملت معلوم‌نباشد. موضوع جمهوریت اینطورنیست وتاکنون نه در مرکز و نه در ولایات صوت مخالفی شنیده نشده است. همه یک صدا دارند و یک عقیده‌اظهار می‌کنند و نمی‌توان این عقیده را که جنوبی و شمالی بدون مواضعه و اطلاع از منویات یکدگر اظهار می‌دارند، مبنی بر اساسی غیر از عقیدهٔ عموم تصور کرد...

اکثریت که در دست فراکسیون تجدد بود بقدری بخود اعتماد داشت که می‌خواست قبل از عید نوروز ۱۳۰۳ ، اکثریتی از همفکران خود را باگذرانیدن

اعتبارنامه آماده کند و اعتبارنامه های اقلیت را که مدرس و آشتیانی و رفقای دیگر او بودند یا رد کند، یا به کمیسیون تحقیق محول دارد؛ زیرا قبل از وقت، دولت سردارسپه این معنی را پیش‌بینی کرده بود. بدین‌طریق که در نتیجهٔ شکایاتی که جراید در اغتشاش انتخاب «کن و سولقان» مربوط به‌انتخابات تهران کرده بودند، عدلیه جمعی را توقیف و بازجویی کرده بود و دوسیهٔ بزرگی که دلالت بر فساد انتخابات کن وسولقان بود ترتیب داده و آن پرونده در وزارت دادگستری آماده و مهیا بود . اما شعبه های پارلمانی، مخصوصاً شعبهٔ ششم که مخبرش داور بود، به‌این پرونده اهمیت نداده بودند، زیرا آراء زیادی در کن و سولقان داده نشده بود که در اکثریت آراء تهران تأثیر ببخشد.

اما در جلسهٔ ۲۹ اسفند، آقای تدین با اعتبارنامهٔ آقای آشتیانی مخالفت کرد و حکایت پروندهٔ مذکور را در جلسهٔ ۲۹ همان ماه عنوان نمود و پیشنهاد کرد که کمیسیون تحقیقی تشکیل گردد که به‌این دوسیه که مربوط به‌انتخابات تهران است رسیدگی نماید و در خاتمه گفت: «مخالفت من از نقطه‌نظر جنایی است.»

اگر چه ما این قسمت را بطور مختصر در فصول پیشین ذکر کردیم ، لکن برای آنکه به‌ما اعتراض نشود که شما می‌خواهید مطلب را درز بگیرید و تاریخ را سر و دست شکسته بنویسید ، ما عین واقعه را بر طبق آنچه در روزنامهٔ ایران (که یکی از جراید اکثریت و هوادار جمهوری و حزب تجدد بود) نوشته شده است، بار دیگر نقل می کنیم و یک شهادت تاریخی هم از خود برای مقدمهٔ فهم قضایا می‌آوریم و آن اینست که اکثریت مصمم بود اعتبارنامهٔ مرحوم مدرس وآشتیانی و بهبهانی، وکلای تهران، را تحقیقاً و اگر شد چند تن دیگر را هم رد کند[1] و این معنی را متکی به‌دوسیهٔ کن و سولقان و غیره می کردند و دنبالگیری عدلیه در قضیهٔ کن و سولقان— بالخصوص با آنهمه اقتضاحاتی که در انتخابات ایران از طرف

۱. لیدر حزب تجدد به‌خود من گفت. یعنی‌شور کرد که چطوراست اگرمامدرس وآشتیانی‌وچندوکیل تهران را از مجلس رد کنیم؟ من اشکال‌کاررا برایش شرح دادم، ولی متقاعدنشد.

دولت وقت رخ داده بود — دلیل روشن این مطلب بود. در واقع بایدگفت این تصمیم سابقهٔ دو سه ماهه داشت و یکی از اشتباهات بزرگ حزب تجدد بشمار می‌رفت.

اینست خلاصه و قسمت متمم آن جلسه که آتش جنگ را یک مرتبه در مجلس و بیرون مشتعل کرد:

آقای مدرس بعد از تعقیب و جد کردن آقای تدین در ارجاع دوسیهٔ آشتیانی و وکلای تهران به کمیسیون تحقیق خاص و نسبت جنبهٔ جزایی دادن، ازجمله تهدید وتطمیع و غیره، پشت تریبون رفته، پس ازدفاع از پروندهٔ انتخابات آشتیانی و اینکه بر فرض وضع کردن آراء کن و سولقان از مجموع آراء، باز آشتیانی صاحب اکثریت است، چنین گفت:

بعد از بیانات مخبر شعبه جای صحبت و مذاکره باقی نمانده‌بود، لیکن آقای تدین اظهاراتی کردند که می‌توانم عرض کنم «وان‌الحرب اولها کلام». جنگ بیرون را می‌خواهند بیندازند توی‌مجلس. (تدین: اشتباه می‌کنید. حرفتان را پس بگیرید) مدرس: اشتباه نمی‌کنم و حرفم راهم پس‌نمی‌گیرم. شما می‌خواهید جنگ بیرون را بیندازید توی مجلس! (تدین: کدام جنگ؟) مدرس: بعد عرض می‌کنم! (تدین: شمامی‌خواهید جنگ‌بیرون رابیندازید توی‌مجلس!) مدرس: نه‌خیر، این مسألهٔ انتخابات تهران نیست! (تدین: به‌خودتان هم می‌رسد!) مدرس: به‌خودمان‌هم برسد، صدهمچون من وآشتیانی‌فدای این‌جنگهامی‌شویم. من همانم که در مقابل‌قراردادبا شمامخالفت کردم! (تدین: شماهمانید که‌شاهزاده عبدالعظیم رفتید! این که وضع مجلس‌نمی‌شود هر مزخرف دلش می‌خواهد می‌گوید! حرفهای خصوصی را داخل مکنید!)

دربن موقع صدای زنگ رئیس مداومت داشت.

آقای تدین برخاسته، خواستند خارج شوند. دم درب خروج ایستاده و صدا کردند: «فراکسیون تجدد! با شما هستم، بازنشسته‌اید؟» درینموقع آقایان اکثریت برخاسته، خارج شدند. (روزنامهٔ ایران، شماره ۱۵۶۶، مورخه ۱۳ شعبان، ۲۹ حوت

۱۳۰۲، منطبعهٔ تهران) و در بیرون وقایع سیلی و تشنجات سیاسی به‌وقوع پیوست.

بعد از داستان دوم حمل و وقایع مذکور، اکثریت مجلس از قبضهٔ حزب تجدد بیرون‌آمد و دانستند که جمهوری مخالف دارد و اکثریت مردم تهران (طبقهٔ اول، قسمتی از طبقهٔ دوم و تمام طبقهٔ سوم) با این جمهوری مخالف می‌باشند! اینجا یکمرتبه ورق برگشت. صحبت رفراندم و جمهوری تقریباً همه از بین رفت، و اکثریت مجلس متزلزل شد. فراکسیون تجدد که زمام اکثریت را در دست داشت و می‌خواست اقلیت را از مجلس رد کند، به‌زمین خورد. اعتبارنامهٔ افراد اقلیت همه قبول شد و درعوض، اعتبارنامهٔ چند تن از اکثریت را رد کردند و چنانکه بیاید، از طرف سردارسپه لایحه‌ای برضد جمهوری انتشار یافت و این صحبت ازبین رفت!

فراکسیونهای مجلس پنجم

اکثریت، چنانکه اشاره کرده‌ایم، برهم خورد و فراکسیون تجدد تنها ماند، و اعضای بزرگ اکثریت به‌چند فراکسیون منقسم گردید، بطریق زیر:

۱— تجدد،

۲— قیام،

۳— آزادیخواه،

۴— ملیون،

۵— تکامل.

این عده اکثریت‌مجلس را که به‌نود ودوسه رأی می‌رسید، بوجود آورده بود. سوسیالیستها[1] و افراد اصلاح‌طلب— یعنی رفقای سال‌گذشتهٔ مدرس — همه در شمار این اکثریت قرار داشتند، اما اختیار آنها مانند روزهای اول مجلس پنجم دردست حزب تجدد نبود، بلکه بعضی اوقات اختیار آنها به‌دست اقلیت می‌افتاد، زیرا شعور

1. سلیمان میرزا ورفقای او که در دوسال‌قبل باتفاق طباطبائی حزب سوسیالیست را بوجود آورده بودند، در مجلس پنجم باتدین و رفقای اوهمدست شدند وبالاخره به‌پادشاهی رضاخان همدست زدند.

مخفی ملی آن روزها پی‌برده بود که در مخاطرهٔ عظیمی گرفتار است و مردم در باطن می‌دانستند که تنها مدرس است که می‌تواند و می‌خواهد جلو این خطرها را بگیرد.

ازین رو، افرادی که مخصوصاً درفراکسیون قیام و تکامل عضو بودند، باطناً با مدرس سروسری داشتند و بوسیلهٔ اینها بود که مدرس توانست اعتبار نامهٔ چند نفر ازافراد مهم حزب تجدد را از مجلس رد کند!

اما این شعور مخفی را فعالیت شخص سردارسپه و جرایدی که طرفدار او بودند، مانند ایران، ستارهٔ ایران، تجدد، میهن، ناهید، وطن، کوشش، گلشن و غیره ومقالات نویسندگان و ضعف قاجاریه نمی‌گذاشت قوت بگیرد. قدرت دردست دولت بود، ثروت و خزانه درکف دولت و قلم هم در دست او. بنابراین ممکن نبود مدرس ولو افکار عمومی حامی او باشد، بتواند با این قوه پنجه بیندازد؛ خاصه که سیاست دولت بریتانیا هم در آن تاریخ با تغییر اوضاع و سقوط احمدشاه کاملا موافق و در باطن حامی سردارسپه بود. دولت روس هم در آن موقع گاهی فریب می‌خورد و خیال می‌کرد که سردارسپه واقعاً متجدد و اصلاح طلبست، و ازین رو نخواست از حق قدیمی تزارها که حمایت خاندان عباس میرزا باشد، استفاده کند و بالاخره، نه تنها کمکی به مخالفین سردارسپه نمی‌کرد، احیاناً به‌مدرس و مخالفان جمهوری در جراید باکو حمله هم می‌شد.

اینک لازم است طرف دیگر این جنگ بزرگ را که در واقع برای این مملکت مسألهٔ بغرنج عجیبی شده بود، معین نماییم و افراد فراکسیون اقلیت را که مانند یک حزب بزرگ سیاسی چه در مجلس وچه در خارج مجلس با قوه و قدرت مهیب سردار-سپه و اعوان ودستیارانش مبارزه کرده‌اند، معرفی کنیم واز ذکر نام چند روزنامه-نویس بدبخت که به هواداری این صف تا دقیقهٔ آخر ایستادگی کرده‌اند نیزخودداری ننماییم:

مرحوم مدرس،

مرحوم قوام‌الدوله،

مرحوم مشیر اعظم پسر اتابک،

مرحوم حاج اسمعیل عراقی (که بعداً از بزرگترین دشمنان ما شد!)،

مرحوم شریعتمدار دامغانی،
مرحوم کازرونی،میرزاعلی،
آقای میرزا هاشم آشتیانی،
مرحوم میرزا سید احمد بهبهانی،
مرحوم سید حسن‌خان زعیم،
آقای حایری زاده،
آقای احمدخان اخگر، نایب سرهنگ،
مرحوم آقا مصطفی بهبهانی،
آقای سید محیی‌الدین شیرازی،
ملک‌الشعراء بهار،نویسندهٔ این تاریخ.

افرادی که رسماً در فراکسیون اقلیت عضو نبودند ولی در خارج بطریق مستقل با اقلیت هم فکری و همکاری می‌کردند:

مرحوم مستوفی‌الممالک، مرحوم مشیرالدوله، آقای دکتر مصدق‌السلطنه. بعضی از آقایان هم با کمال احتیاط رفتار می‌کردند مانند آقای علاء و آقای تقی‌زاده؛ ولی در روز نهم آبان این آقایان هم با اقلیت موافقت کردند و چنانکه خواهیم گفت، نطق کردند و رأی به‌تغییر مواد قانون اساسی ندادند.

غیر ازین آقایان هم افرادی در اکثریت‌بودند که در شمار حزب تجدد و سوسیالیست نبوده ، تا روز نهم آبان با مرحوم مدرس دوست و در باطن هوادار اقلیت بودند، زیرا با تجدد وسوسیالیستها میانهٔ خوبی نداشتند. اما از روز نهم آبان وخلع قاجاریه به‌بعد تا پایان مجلس پنجم و همچنین‌در دورهٔ ششم، چنانکه بیاید، با مامعاملهٔ اکثریت با اقلیت می‌کردند، و این معنی اختصاص به‌آنها نداشت، چه از روز نهم‌آبان، عده‌ای‌از افراد اقلیت نیز از مرحوم مدرس روگردان شدند و اقلیت ما در حقیقت از چهارده نفر به‌چهار نفر تنزل کرد!

جراید طرفدار اقلیت:

قانون، سیاست، سیاست‌اسلامی، شهاب، نسیم‌صبا و روزنامهٔ نوبهار(که از قدیم به‌مدیریت من ارگان حزب دموکرات و در دورهٔ چهارم بطریق هفتگی با

اوراق زیاد، از حزب اصلاح‌طلب حمایت می‌کرد و با سوسیالیستها طرف بود. درین‌وهله با وجود سانسور شدیدی که بعد از ریاست‌وزرایی سردارسپه پیدا شده بود، هنوز هم دوام داشت‌ومنتشر می‌گردید.

مرحوم‌عشقی، شاعر جوان، نیز از جمهوری‌خواهان ویاران سردارسپه سرخورده، از اواخر سال‌گذشته به‌هواداران حفظ قانون اساسی و مخالفان جمهوری ملحق شد و در جراید اقلیت چیز می‌نوشت و در این اوقات مصمم شد که روزنامهٔ قرن‌بیستم را بار دیگر دایر کند و چنانکه خواهیم گفت، بعد از نشر اولین شماره بقتل رسید!

جمهوری و سردارسپه هردو می‌روند!

جلسهٔ مجلس بنا بود روز ششم فروردین ۱۳۰۳ تشکیل شود، ولی حزب تجدد چون تکلیف خود را نمی‌دانست و تشنجی در اکثریت بوجود آمده‌بودو فراکسیونهای‌گوناگون می‌رفت از او جدا شود ومحتمل بود اکثریت به‌دست اقلیت بیفتد، جلسهٔ علنی را به‌روز ۱۴ فروردین موکول نمود.

درین بین جمعی از نمایندگان اکثریت پیشنهادی تهیه دیدند و جمعی امضا کردند که به‌مجلس تقدیم کنند . این پیشنهاد دارای دو ماده بود و مفاد آن دو ماده اینکه:

۱- ملت ایران تبدیل رژیم مشروطیت را به جمهوری بوسیلهٔ مجلس شورای ملی اعلام می‌دارد.
۲- ملت به‌وکلای دورهٔ پنجم اختیار می‌دهد که در مواد قانون اساسی موافق مصالح مملکت و رژیم جدید تجدید نظر نمایند.

این پیشنهاد به‌مجلس تقدیم شد و به‌کمیسیون دوازده نفری‌که برای رسیدگی به‌تلگرافات ایالات از نمایندگان مختلط تشکیل شده بود، ارجاع گردید.

کمیسیون، تلگرافات را برای تغییر رژیم و خلع خانوادهٔ قاجار و تغییر قانون اساسی کافی ندانست و همچنین دو مادهٔ مذکور را مطابق مصلحت نیافته، آن را به‌سه‌ماده تبدیل نمود و مادهٔ سوم که برآن افزود مربوط به‌مراجعه به‌افکار عمومی بود یعنی «رفراندم»، و عین آن ماده چنین بود:

مادهٔ سوم: پس از معلوم شدن نتیجهٔ آراء عمومی، تغییر رژیم بوسیلهٔ مجلس

شورای ملی اعلام می‌شود.

این مواد و کمیسیونها حرکت‌المذبوح بود ، یعنی حرکتی بود که حزب تجدد در دنبالهٔ حرکات سابق می‌کرد. اما مجلس مشغول کار خود بود و فراکسیونهای خود را تشکیل می‌داد . سردارسپه نیز مشغول بود که افکار رمیده و رنجیده را بار دیگر جلب کند.

بیانیهٔ سردارسپه

در آن اوقات حجج اسلام ساکن نجف اشرف به‌علل عدیده بعد از انقلاب عراق به‌ایران مهاجرت کرده بودند و در این هنگام یعنی در ماه فروردین ۱۳۰۳ قرار شد به‌عراق بازگردند . روز چهارشنبه ۶ فروردین، آقای رئیس‌الوزراء (سردارسپه) برای ملاقات آقایان به‌قم عزیمت نموده، روز پنج‌شنبه به‌مرکز بازگشت.

حجج‌اسلام از قم به‌عراق حرکت کردند و سردار رفعت از طرف دولت ایشان را تا سرحد بدرقه کرد، و در مراجعت تمثال حضرت علی‌بن‌ابیطالب (ع) را به‌عنوان هدیهٔ حجج همراه خود آورد.

آقایان در ملاقات باسردارسپه قرار براین دادند که دولت از جمهوری جلوگیری کند وصدای خلق را بخواباند، و تلگرافی به‌امضای آقایان آقا سید ابوالحسن اصفهانی و حاج میرزا حسین نائینی و شیخ عبدالکریم حائری خطاب به‌علما و اعیان وتجار و اصناف و قاطبهٔ ملت ایران صادر شد که در آنجا خبر منصرف شدن سردارسپه رااز جمهوری نوید داده بودندو در همان اوقات (بین دهم و سیزدهم حمل ۱۳۰۳) نیز بیانیه‌ای به‌امضای «رئیس‌الوزراء و فرمانده کل قواء رضا» در شهر و در جراید انتشار یافت که حاکی از علاقهٔ دولت و قشون به‌اسلام بود و ما یکی دو جمله از آن بیانیه راکه جان کلام است نقل می‌کنیم:

«... چون یگانه مرام و مسلک شخص من از اولین روز، حفظ وحراست عظمت اسلام(؟) و استقلال ایران بوده و هرکس که بااین رویه‌مخالفت نموده، او را دشمن مملکت فرض (؟) و قویاًدردفع او کوشیده و از این به‌بعد نیز عزم دارم همین رویه را ادامه دهم...؛و

چون من و کلیهٔ آحاد و افراد قشون از روز نخستین محافظت وصیانت ابهت اسلام (؟) را یکی از بزرگترین وظایف و نصب‌العین خود قرار داده و همواره در صدد آن بوده‌ایم که اسلام (؟) روز بروز رویه ترقی و تعالی گذاشته و احترام مقام روحانیت (؟) کاملاً رعایت وملحوظ گردد...»، به‌این دلیل، سردارسپه می‌گوید که با علما و حجج در قم تبادل نظر کردیم و «بالاخره چنین مقتضی دانستیم که به‌عموم ناس توصیه نماییم عنوان جمهوری را موقوف و در عوض تمام‌سعی خود را مصروف سازند که موانع اصلاحات وترقیات مملکت‌را از پیش برداشته، در منظور مقدس تحکیم اساس دیانت (؟) و استقلال مملکت وحکومت ملی با من (؟) معاضدت و مساعدت نمایند. اینست که به تمام وطن‌خواهان و عاشقان آن منظور مقدس نصیحت می کنم که ازتقاضای جمهوریت صرف نظر کرده و برای نیل به‌مقصد عالی که در آن متفق هستیم با من توحید مساعی نمایند.»

نکات‌دقیق‌وباریکی که درین بیانیه‌ذکر شده است، دلیل برهوش ودیپلوماسی کامل سردارسپه است، و معلوم می‌دارد که خیلی زود دریافته است که ازین راه— راه جمهوری — دیگر نمی‌تواند به‌مقصود و منظور عالی خود که بدست‌گرفتن زمام مملکت بدون منازع باشد نایل آید؛ و هرکس که این بیانیه را بخواند می‌بیند که این مرد داهی وخارق‌العاده که از افراد هوشیار و صمیمی که پیرامون او را گرفته بودند نیز بتمام معنی استفاده‌می کرد و هیچ موردی را ترک نمی‌گفت، چه نیتی دارد و چه نقشی می‌خواهد بازی کند!

سردارسپه کناره جویی می کند

انعکاس روز دوم حمل و ازهم‌پاشیدن اکثریت و حزب تجدد و فشار افکار عامه کار خود را کرد. سانسور شدیدی که در آغاز افتتاح مجلس از طرف شهربانی در مطبوعات برقرار شده بود و بقدری قوی بود که حتی نطق نمایندگان مجلس و از آن بالاتر، خبر وقایع عمده ماند. ازدحام و انقلاب دوم حمل و اقدام

رئیس دولت را در جراید اکثریت بطبع نرساندند، بر اثر فشار احساسات مخالف سردارسپه بی‌اثر ماند.

مقاله‌ای به‌امضای «بیغرض» در روزنامهٔ قانون به‌قلم نویسندهٔ این تاریخ در زیر عنوان کمک به‌شاه منتشر گردید و واقعهٔ دوم حمل و قیام خلق را برضد جمهوری مصنوعی نقاشی کرد. طوری این نقاشی با حقیقت امر مطابق بود و درست از عهده برآمد، که سکوت جراید اکثریت را در مورد واقعهٔ به آن بزرگی درهم‌شکست و خبر آن در تمام ایران و ایالات چنانکه بود منتشر شد و در ولایات نیز احساساتی همانند مرکز یکباره بروز نمود و آثارش در مطبوعات ولایات دیده آمد!

تأثیر وقایع و حرکت خلاف قانون سردارسپه در مجلس به‌خارجه هم سرایت کرد. شاه در پاریس از واقعه آگاه شد و تلگرافی از شاه به‌مجلس رسید که رئیس‌الوزراء به‌مناسبت این اقدامات دیگر طرف اعتماد شاه نیست و اگر مجلس با این نظر موافقت داشته باشد، دیگری را که طرف اعتماد باشد برای این مقام و تشکیل دولت معرفی کند!

سردارسپه در نتیجهٔ این وضعیات شکست خورد. بیانیهٔ اخیر او هم بدرد نخورد، و ناچار از کار کناره جسته، به‌تاریخ دوشنبه ۱۸ فروردین، مراسله‌ای به‌مجلس نوشت و شکست خود را خستگی از کار وانمود و استعفا کرد. اینست آنچه روزنامهٔ ایران می‌نویسد:

استعفا و کناره‌گیری

روز دوشنبه آقای سردارسپه، رئیس‌الوزراء، بواسطهٔ خستگی دماغی از مقام ریاست وزراء استعفا و کناره‌جویی خودشان را کتباً به مجلس شورای ملی اطلاع داده‌اند.

پس از استعفای آقای سردار سپه از مقام ریاست وزراء، برای رفع خستگی از مرکز عزیمت وبطوری که اطلاع یافته‌ایم این‌چند روزه رادر بومهن، ملکی خودشان توقف نموده‌اند.

اگر این کناره‌جویی با همین قیافه وسیمای طبیعی که درین چند سطرخواندیم، سر و صورت گرفته بود، بدون شک رئیس‌الوزرای دیگری ازطرف مجلس به‌شاه به‌بخت

معرفی می‌شد. اما کار تا این اندازه‌ها ساده نبود. سردارسپه از آن مردانی نبود که به این سادگی و سهولت شکار خود را از دست بدهد!

او به بوسهن رفته بود، راست است، اما در وزارت جنگ دستیاران او مشغول بودند و تلگرافات رمز به‌تمام سرلشکرها و امرای مقتدر ولایات مخابره شده بود. در مرکز هم چه مستقیم وچه غیرمستقیم، مجلس تهدید می‌شد، چنانکه همان روز کناره‌جویی ایشان، آقای جان محمدخان که رئیس فوج عشرت‌آباد بود، با توپ و تیپ خود، مکمل از دروازه شمیران راه افتاده، از جلو مجلس رژه رفته، مانوری داد که تا آن روز سابقه نداشت!



سپهبد
احمد امیراحمدی

مهمتر از این، تلگرافی بود که از همدان به امضای امیر لشکر غرب، احمد (سپهبد حالیه)، بدون رعایت‌قواعد اداری به‌مجلس رسیدو کپیه به‌جراید، که با نهایت دقت و استادی مجلس و مجلسیان را به‌آمدن قشون لرستان و غرب برای سرکوبی وکلا و مخالفین سردارسپه وگرفتن مرکزتهدید کرده بود؛ و قریب هزار کلمه بود. همچنین حسین‌آقای امیر لشکر شرق تلگرافی به‌همین مضمون کرده وگفته بود که پیشقراول قشون شرق تا (فراش‌آباد) آمده، عماقریب به‌مرکز حمله خواهند کرد!

جراید اکثریت هم از طرفی مخالفان را به‌باد انتقادگرفته، آنان رابه‌اجنبی‌پرستی متهم می‌کردند و از طرف دیگر، مجلس ومجلسیان را از قشون و به اصطلاح خودشان «چهل هزار سرنیزه»، می‌ترسانیدند.

اینک چند سطری را از یک مقالهٔ طولانی که متین‌ترین روزنامه‌های اکثریت، یعنی ایران، بتاریخ ٤شنبه ۲ فروردین ۱۳۰۳، نوشت، نقل می‌کنیم:

نقل از شمارهٔ ۱۵۷۵ ـ سال هشتم روزنامهٔ ایران:

حوادث مهم غالباً با مقدمات خیلی عادی وبی‌اهمیت شروع می‌شود بطوری که هیچکس احساس نمی‌کند که عواقب آن چه اندازه

وخیم (؟) و نتیجه چقدر قابل توجه است...

... دست اجنبی، سیاست اجنبی، پول و تبلیغات اجنبی در نهایت شدت در جامعه جریان دارد و یک عده بیخبر ازین اوضاع هم به‌خیال اینکه فتح سیاسی بکنند، رشتهٔ مخالفت خود را تعقیب دارند. همینطور می‌روند تا ناگهان بمب اختلال (؟) در مملکت بترکد و پارچه‌های سوزان آن به‌جان مردم و مملکت بیفتد(؟)... چهل هزار قشون سرنیزه‌ای که با سرپرستی شخص سردارسپه ایران را به‌نعمت امنیت و آسایش رسانیده بود، پس از کناره‌جویی او معلوم نیست چه صورتی پیدا خواهد کرد. نه آن وکیل مخالف قادر خواهد بود که از آنها و ازسیل سیاست اجنبی (؟) که در جامعهٔ ماسرازیر شده جلوگیری نماید و نه این رئیس‌الوزراهای محتاط می‌توانند وضعیت را به حال سابق نگاهدارند!...

شما اعتنا بـه این تبلیغات خائنانهٔ اجنبی (؟) نکنید. اینها نمی‌خواهند ایران دارای وضعیت‌آرامی بشود. اگراینها امروز به شما آقایان مخالفین سردارسپه روی خوش نشان می‌دهند و اظهار حرارت ودلسوزی می‌کنند، برای اینست که به‌مقصود خودشان که ضعف و بدبختی ایرانست نایل آیند(؟)...

ما این حقایق را به‌شما می‌گوییم و تاریخ هم ناظرگفتار ماست (؟)...

و نیز روزنامهٔ شفق‌سرخ مقاله‌ای نوشت که عنوانش این بود: پدر وطن رفت! و در آن مقاله شرحی از صفات و ملکات سردارسپه‌نگاشته، سپس چنین می‌گفت:

رفتن سردارسپـه ، تسلط اجنبی، اختلاف کلمه، ظهور یاغیان، شکستن اعتبارات دولت ایران ، اغتشاشات داخلی و محو نقشهٔ اصلاحات داخلی با هم مترادف است...

بعد می‌نویسد:

این شخص نباید برود ولو به‌قیمت ریختن خونهای زیادی(؟) باشد...

باز می‌نویسد:

چه‌باید کرد؟ امروز سردارسپه مرکز عظمت و اقتدار واستقلال و امنیت ایران شده است. اگر رفت همهٔ اینها می‌رود...»

و در آخر همین مقاله، سربازان وطن وصاحب‌منصبان رشیدایران که رئیس بزرگ خودرا دوست می‌دارند از طرف نویسندهٔ مقاله تشویق می‌شوند که:

نگذارند سردار سپه مستعفی شده و از کارکناره جویی نماید



از راست بچپ
علی‌دشتی، سلیمان میرزا اسکندری، فرخی یزدی وظاهراً نصرالله‌فلسفی

این دو مقاله نمونهٔ طرز فکر متین‌ترین روزنامه‌های اکثریت که خود در شمار آزادی‌خواهان و منورین قرار داشتند، بود. اما دیگران، مانند ستارهٔ ایران و امثال او معلوم‌است چه می‌نوشتند وبا چه طرز لاابالی و هتاکانه‌ای مجلس، اقلیت و مردم را تهدید کرده، صاحب‌منصبان را درمقابل قانون اساسی و مجلس‌شورای‌ملی به‌طغیان و سرکشی تشویق می‌کردند!

بدیهی است نویسندگان اقلیت هم ساکت نمانده، جواب می‌دادند. آنها هم دست اجنبی‌را در کارها داخل می‌دانستند. ولی فرقی که داشت‌چون‌فرق بین مردی بی‌اسلحه است که بخواهد با مرد مسلح بامنطق‌گفتگو نماید. من مقاله‌ای به‌امضای خود در روزنامهٔ **قانون** در زیر این عنوان **سردارسپه برای ایران، نه ایران برای سردار سپه** نوشتم و مختصری از تاریخ وضعیات را شمرده و نصایحی‌را که قبل از تصدی نخست‌وزیری به‌آقای‌سردارسپه داده بودم‌و پیش‌بینی‌هایی‌را که شده و وقوع یافته بود، در مقدمهٔ مقاله ذکرکرده، بالاخره اشارتی به مقالهٔ **شفق سرخ** که در بالا نقل‌گردید، نمودم و بعد از بحثی چند، چنین نوشتم:

... ما سردارسپه را برای وطن می‌خواهیم‌نه‌وطن‌را برای سردار-سپه. ما به‌نگارشات شفق سرخ بهیچوجه ایرادی نداریم و درعین اینکه هرگز آرزو نداشته‌ایم طوری اصلاحات و اقتدارات و انتظامات ایران جدید در دست یک نفر متمرکز گردد که اگر او رفت یا استعفا داد یا مریض شد و یا مرد، همهٔ آن اقتدارات و تنظیمات مثل عهدشاه‌عباس ونادر وکریم‌خان ازمیان برود!... باز هم تااندازه‌ای تصدیق داریم و با عبارت «چه باید کرد؟» شفق سرخ بدبختانه همداستانیم که اینطور شده است!... ولی ما فقط در یک چیز متحیریم و آن اینست که آیا آقایان نویسندگان محترم از عقیده و نیات آقای سردارسپه دراین قسمتها مطلع هستند یا خیر؟... آیا سردار سپه هم مایل است که واقعاً طوری کناره جویی‌نماید که تمام تنظیمات وخدمات خودرا هم باخود ببرد و چیزی برای وطن باقی نگذارد، و از لج مدرس هرچه برای‌سی‌کرور ملت کرده است ضایع کرده،آنهارا پس بگیرد؟ یااینطورنیست؟!...

سر دو راهی تاریخ

اگر درآن روزها وکلای اکثریت مجلس پنجم ازین توپ و تشرها که دو جو واقعیت و معنویت نداشت، نمی‌ترسیدند و به‌نصایح معدودی‌گوش می‌دادند، سیر تاریخ ایران و این بیست سالهٔ تیره‌بختی به‌چه نوعی بیرون می‌آمد؟ خدا عالمست. شاید سردار سپه نیکنام و دیگران بدنام شده بودند. شاید هم این بدبختیها و فقر و فلاکتهای اخلاقی روی نمی‌داد، ایران غارت نمی‌شد و ما ازاین بیست سال فرصت بزرگ استفاده‌های عظیمی کرده بودیم و امروز می‌توانستیم پنج شش میلیون سرباز باعقیده و دلاور به‌میدان جنگی که مارا تهدیدمی‌کندگسیل داریم یا بیطرفی خود را مثل آدمیزاد حفظ کنیم! علمای بزرگی داشتیم، ثروت ما ضرب‌المثل بود. یا اگر قرارداد ۱۹۱۹ عملی شده بود و حکومت حزبی با رؤسای فاضل بجای حکومت مشتی عامی و جاهل نشسته بودند چه حالی داشتیم؟

اگر دکتر میلیسپو را بیرون‌نکرده بودند، اگر وستداهل‌سوئدی در ادارهٔ‌شهربانی باقی مانده و این اداره به‌دست محمد درگاهی و سهیلی بی‌نام و نشان و مشکوة و عربشاهی و سایر دزدان و مردم‌کشان نیفتاده بود، چه می‌شد؟ اگـــر امتیاز نفت شمال را به‌استانـــدارد اویل داده بودیم‌وثروت آمریکادر شمال ایران موج می‌زد چه تفاوتهای محسوسی در حیـــات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ما روی می‌داد؟



مرتضی قلی‌خان (اقبال‌السلطنه) ماکوئی

بعضی می‌گویند مدرس بد کرد که با جمهوری‌مخالفت کرد. اولا، مخالف جمهوری مدرس تنها نبـــود، عالمی از بزرگ و کوچک مخالف بودند و مدرس هم چون دید جمهوری پیشرفت ندارد، لوای مخالفت را به‌دوش گرفت. ثانیاً او

و سایر متنورین از اعمال سردارسپه از قبیل قتل‌نفسهای بی‌رویه — مثل قتل دو پسر امیرمؤید، قتل اقبال‌السلطنه ماکوئی و امیر عشایر و بردن تمام‌دارایی سیصد سالهٔ آن دو خانواده و غیره— ترسیدند و دیدند که اگر او رئیس جمهور شود، همان کاری‌را که بعد کرد و دیدیم، خواهد کرد وطبیعی است هر وطنخواهی‌از چنین رئیس‌جمهوری می‌ترسد. زیرا دلیلی نداریم که اگر وی رئیس جمهور می‌شد این کارها را نمی‌کرد. او می‌خواست رئیس جمهور بشود برای اینکه همین کارها‌رابکند. جمعی‌رابکشد، ایران‌را از متفکران و مردم شجاع و رشید خالی نماید و هرچه ثروت هست به‌جیب خود بریزد . چه کسی با این اعمال موافق‌است؟ پس‌خلاف جمهوری، خلاف‌سردار-سپه‌بود، نه‌خلاف یک فکر اجتماعی؛ مثل اینکه عده‌ای با پادشاهی او هم خلاف کردند و تا آخر ایستادند!



ناصرالملک قره‌گزلو
(نایب‌السلطنهٔ احمدشاه)

سیاست خارجی درچه حال بود؟

نظر به‌اینکه امروز پس از اعترافات ملت دموکرات بریتانیا در رادیوهای خود که همه منتشر و خوانده شده است، چیزی مکتوم نمانده، می‌گوییم که دولت بریتانیا امیدوار نبود که سلطان احمدشاه با آن سیاستی که داشت و اخلاقی که از مرحوم ناصرالملک به‌او ارث رسیده بود، بتواند در مقابل پیشامدهای شمال و

احتمالات گوناگون مقاومت کند و با آن هرج و مرج بشود مرکزیتی به ایران داد. قبل از کودتا و بلکه در اوقاتی که هر دو ماه یک کابینه در ایران به روی کار می‌آمد و پیش از تشکیل کابینهٔ قرارداد، مکرر مأمورین دولت انگلیس با عقلا و متفکرین در سر این مسأله بحث می کردند که دولتی قوی و مقتدر و مرکزیتی ثابت وپابرجا باید در ایران بوجود آید، چه با این رجال حاضر سیاست امرار وقت را که از عهد ناصرالدین شاه پولتیک اصلی دولت بوده است، خوب می‌توان بازی کرد، اما دنیا دیگر آن دنیا نیست و سیاستهای تازه و فکرهای نوی بوجود آمده است که باید یکطرفی شد و مرد مردانه ایستاد و تکلیف را با همسایگان روشن نمود و ما این گفتگو را در مقدمات این تاریخ باشاره وانمود کرده‌ایم. این حالت اختصاص به‌مملکت ما نداشت، بلکه در اسپانیا و ایتالیا و آلمان و ترکیه هم این گفتگوها در جریان بود. مراد این بود که حکومتی حزبی و جدي و بادوام پیدا شود و کارها را اداره کند. قرارداد ۱۹۱۹ برای این معنی بسته شد و با مخالفت مدرس و سایر افراد تندرو و بعضی از دموکراتها و عدم موافقت محرمانهٔ مرحوم احمدشاه برهم خورد!

احمد شاه در مسافرت خود به‌فرنگ که در کابینهٔ دوم وثوق‌الدوله صورت گرفت، به‌لندن رفت و در مجلس ضیافت امپراتور طوری رفتار کرد که باعث رنجش گردید. حس کردند که شاه با قرارداد ۱۹۱۹ و با ایجاد حکومت مقتدری که آن روز در سراسر دنیا نقشه‌اش برای جلوگیری احتمالات خطیر طرح می‌شد، مخالف است و خودش هم مرد این کار نیست. لذا بدون پرده‌پوشی، عدم موافقت خودشان را با او علنی کردند. ازین معنی چیزی به‌گوش خود او هم رسید و بهمین سبب پی‌درپی راه فرنگ را پیش می‌گرفت.

قبل از کودتای آقا سید ضیاءالدین، مسترا سمارت که با آزادیخواهان، خاصه دموکراتهای ایران، دم از دوستی می‌زد، مکرر با نویسنده دربارهٔ تغییر اوضاع، هرج و مرج مرکز و دسایس ودسته‌بندیها و ضعف سپهدار، نخست‌وزیر وقت، و سایر وزرا بنی گفتگو می‌کرد. سیاست انگلیس چنین بود و کودتا را هم برای چنین نقشه‌ای بوجود آوردند. ژنرال «آیرن‌ساید» در قزوین جدیترین و فعالترین صاحب‌منصبان را برای

همکاری آقا سید ضیاءالدین انتخاب کرد (رجوع شود به‌روزنامهٔ لندن نیوز مصور، شمارهٔ ۳۰ اوت ۱۹٤۱ و نطقهای رادیوی لندن)؛ ولی نمی‌دانست که این سرباز رشید و جدی که او درنظرگرفته است، بیش از روح‌سربازی و سلحشوری، دارای روح دهاء و پولتیک و دورویی است و او برای تجارت و سرمایه‌داری بهتر از ریاست و مردمداری می‌تواند فکر کند!



سید ضیاءالدین طباطبائی

به‌این‌سبب، بعد از سه ماه، این‌سرباز ساده‌لوح با شاه و درباریان‌او کنار آمدویدون هیچ سابقه‌ای کلک‌رفیق خود را کند و جان و دل خود را به‌احمدشاه و وکلای مجلس چهارم و قوام‌السلطنه،آن مرد محبوس، تسلیم نمود!

اینست سیاست خارجی که در پیِ مقصود اصلی و بزرگ خود می‌گردد. احمد شاه را خطرناك می‌داند— هم برای ایران و هم برای خود — و بدش نمی‌آید حالا که قرارداد ۱۹۱۹ از میان رفته است، لااقل حکومتی مقتدر که اهداف آن قرارداد را بتواند تأمین کند، بوجود بیاورد!

اما سیاست روس! من بارها با رفیق «داویتیان» وزیر مختار سویت درایران دربارهٔ سردارسپه گفتگو کردم . آنها او را یك مرد وطن دوست و مخالف فاناتیزم و تعصبات مذهبی و دشمن خرافات و سرمایه‌داران و خوانین و تشخصات و مخالف مداخلهٔ انگلیس در امور ایران می‌شناختند. خاصه بعد از مباحثات راجع به بحرین و دستگیری شیخ خزعل، دوست معروف و قدیم انگلستان، این عقیده در نهاد سیاسیون‌مسکو راسخ گردید و بالجمله، در روزهایی که هنگامهٔ جمهوری بلند شد و

جراید، مخالفان سردارسپه‌را اجنبی‌پرست معرفی می‌کردند (یعنی طرفدار انگلیس!)، روس سویت نیز باور کرده، از طرف آنها با دولت مرکزی مساعدتهای قیمتی بعمل آمد. لحن جراید مسکو همواره به‌نفع سردارسپه و به زیان مدرس و مخالفین سردارسپه بود و این معنی را جراید انگلستان باکمال زبردستی دریافته، گاهی با نوشتن مقالاتی که موضوع آنها شکایت از سردارسپه بود، این خیال را قوت می‌دادند.

جراید اکثریت هم که دیدیم ماشاءالله لفظ «اجنبی» ورد زبانشان بود و این حربه در ایران از بدو مشروطه برای خردکردن و از بین بردن هر عنصری با نهایت جرأت از طرف همه کس بکار می‌رفت! چنانکه درمسأله‌جمهوری و استعفای سردارسپه نیز بکار رفت و دیدیم که ما را به‌تاریخ حواله می‌کردند، یعنی تا این اندازه به‌عقیدهٔ خود اعتماد داشتند!

بالجمله، چنانکه در جمهوری نامه گفته‌ام، وکیلان این نشرها را چون شنیدند از فرط وحشت جاخالی کردند و عده‌ای از طرف فراکسیونها و افراد مستقل معین شدند که به دیدار سردارسپه بروند و بدبختانه چند نفر از افراد خوب و مهم مجلس مانند مشیرالدوله و غیره نیز با آنها بودند. فقط مدرس و رفقایش با این عمل موافقت نکردند و نرفتند؛ اما دیگران به‌بومهن رفتند و با پهلوی ملاقات کردند و مشارالیه آن نطق ماهرانه را برای حضرات ادا کرد.

بیانات سردارسپه

شب سه‌شنبه ۱۹ حمل ۱۳۰۳، بنا بود جلسهٔ علنی مجلس تشکیل‌گردد، ولی بواسطهٔ استعفای رئیس دولت، چنانکه در فصل پیش ذکر شد، جلسهٔ علنی موقوف و جلسهٔ خصوصی تشکیل‌گردید.

اوضاع شهر بقراری است که طبعاً جز آن نباید انتظار داشت؛ یعنی افکار بازار، طبقات عالی وسافل همه مشوش است. مردم نگرانند که چه خواهد شد. سیاسیون به سه دسته قسمت شده‌اند:

۱ــ مخالفان سردارسپه (مدرس و دستهٔ اقلیت) و قریب بیست نفر از

اکثریت که باطناً خود را هوادار خانوادهٔ قاجاریه می‌شمارند وبا تغییر قانون اساسی موافقت ندارند، ولی علی‌الظاهر در صف اکثریت جای‌گزیده وفراکسیونهای گوناگون تشکیل داده‌اند و میل دارند نان را به‌نرخ روز بخورند!

۲ــ فراکسیون تجدد که طرفدار تغییر اوضاع و انقراض قاجاریه وجمهوری بوده‌اند و اکنون که جمهوری ازطرف خود سردارسپه ــ یعنی پیشوایی که این‌جماعت را بوجود آورده ــ موقوف‌الاجرا مانده است، آنها هم ساکت و بیحرکت مانده‌اند و به‌عقیدهٔ رقبای‌تازه، اینها دیگر شکست خورده و از درجهٔ اعتبار ساقط‌گردیده‌اند. بدگویی و اعتراض به‌حزب تجدد و طرز عمل و اخلاق آنها در نزد سردار سپه از طرف رقیبان فرصت‌جوی و سیاسیونی که در پی استفاده از موقع می‌باشند، مثل تیمورتاش و فیروز و داور و سایر رجالی که نان را به‌نرخ روز می‌خواستند خورده باشند، شروع شده بود؛ و چیزهایی از قول سردار سپه برضد این دستهٔ شکست‌خورده در بین مردم از طرف همین رقبا نقل می‌شد. پس فعلاً این دسته ساکت‌ترین دسته های مجلس هستند. اما جراید اکثریت که بعضی عضو تجدد و برخی‌افراد مستقل بودند، نسبت به سردار و لزوم مراجعت او چنانکه گفتیم، مقاله می‌نویسند، تهدید می کنند، مردم و مجلس را از احمدآقا و دیگر امرای لشکر می‌ترسانند و به‌اقلیت بد می‌گویند.

۳ــ رجالی که در باطن از خیالات سردار واقف و از آتیه ناایمن و نگرانند، و بظاهر از تهدیدات امرای لشکر نرسیده، اطمینان ندارند که در صورت مقاومت مجلس در برابر رئیس دولت، کار به‌سهولت بگذرد و حریف از میدان در برود؛ بویژه که از سیاست خارجی هم اطلاع داشته، در جبین کشتی شکستهٔ قاجاریه نور رستگاری سراغ ندارند! این گروه که مستوفی‌الممالک ومشیرالدوله و مؤتمن‌الملك و وثوق‌الدوله، نمایندگان مجلس پنجم‌وگل سرسبد آن طبقه به شمار می‌رفتند، در حقیقت مردد وخایف و بیچاره‌تر از همه بنظر می‌رسیدند، بدون اراده و بدون تصمیم، روزمره وقت می‌گذراندند.

۴ــ تنها دسته‌ای که می‌خواست و عاقبت توانست خود را در وسط معرکه انداخته، از سردارسپه جلب توجه کند و سکوت مغلوبانهٔ حزب تجدد را جبران

کند، سوسیالیستها بودند که در مجلس و بیرون مجلس بعد از شکست تجدد و کدورت سردارسپه از آن جماعت، توانستند خود را به‌او نزدیک ساخته، بار دیگر زمام عقل و اراده و توجه وی را بچنگ بیاورند. درین باب، یعنی جلب توجه رئیس‌الوزراء، مناقشه‌ای حقیقی میانهٔ سوسیالیستها وعده‌ای از رجال سیاسی که قبلاً از آنها نام بردیم، ازقبیل تیمورتاش و فیروز ودیگران، درجریانست وهردسته درحسن خدمت به‌مشارالیه بر دیگری سبقت می‌جوید.

جلسهٔ خصوصی درشب سه‌شنبه تشکیل گردید. نطقهایی ازطرف افراد نمایندگان بدون نظم و ترتیب مرتبی ایرادگردید. عاقبت مجلس جرأت نکرد در جواب تلگراف شاه، تصمیمی را که شاید اکثریت وکلا در دل داشتند— یعنی انتخاب یک‌نفر غیر از شخص سردارسپه و معرفی به‌شاه —اتخاذ نماید. جرأت نکرد، حق هم داشت، زیرا رجال بزرگ واعیان نامداری که بایستی نامزد ریاست وزرا باشند، موجود نبودند!

مستوفی ، مشیرالدوله، وثوق‌الدوله و امثال ایشان. چنانکه گذشت، مردمی سرگردان و مردد و خائف و اسقاط بیش نبودند!

شاید اگر درمیان وکلا مردی که دارای شخصیت نخست‌وزیری باشدموجود می‌بود ، مردی سیاسی که نترسد، به‌قول اقلیت اعتماد کند، از افکار عمومی وقانون و حق بتواند به‌نفع خود استفاده کند، درمیان کار می‌آمد ودست و پایی می‌کرد، می‌توانست در آن شب که حزب تجدد خسته و ساکت، و حزب سوسیالیست نیز هنوز از اثر سقوط سال‌گذشتهٔ خود رنجور و ناتوان بود، از مابقی وکلا رأی اکثریت و اعتماد را برباید.

اما چنین مردی وجود نداشت!

کسی حاضر نبود برای خود دردسر بزرگی فراهم کند. رجال منفعت دوست و جسوری هم که بعدها خود را به‌زبردستی معرفی کردند، در آن‌شب نه شخصیت داشتند و نه جرأت چنین اقدامی. مدرس نیز خود داوطلب ریاست نبود و اگر هم چنین حرفی می‌زد، از پیش نمی‌رفت؛ لذا او هم‌ساکت مانده بود. براستی موقع دشوار وحالت بغرنجی پیش آمده بود. اتفاقاً عمل تحریک‌کنندهٔ وزارت جنگیان و

حرکاتی که در ایالات و ولایات به‌فشار امرای لشکر و رؤسای قشون صورت‌می‌گرفت ومردمی به‌تلگرافخانه ها آمده، علت کناره‌جویی رئیس محبوب دولت‌رااز مجلس جویا می‌شدند، نیز دوام داشت! آری، سردارسپه بعد از آنکه کناره‌جویی خود را به مجلس اطلاع داد، به تمام ایالات و ولایات نیز متحدالمآلی مخابره کرده، علت کناره جویی خود را به‌ملت خبر داده بود!

گذشته‌از این کار، یعنی مخابرهٔ متحدالمآلی که حاکی‌از خدمات خود و عدم‌قدردانی مجلس وکناره‌جویی از کار بود، با افراد وزارت جنگ و رؤسای قسمتهای قشونی‌مرکز ملاقات کرد. نطقهای مفصلی رد و بدل شدوعاقبت فهمانده شد که باید هرکدام کما کان مسئول کارخود باشند و با ادارهٔ ارکان حرب ارتباط دائم داشته، و سهل‌انگاری را جایز نشمارند و هر دستوری که از ارکان حرب دریافت دارند بموقع اجرا بگذارند!

جلسهٔ خصوصی تشکیل شد. نطقهای باحرارت و بی‌حرارت رد و بدل گردید، و عاقبت، چنانکه یکی از جراید همان روز نوشت، «... بخوبی احساس می‌شد که هیچ حادثه‌ای نمی‌تواند مجلس را نسبت به آقای سردارسپه بیعلاقه سازد. بالاخره در پایان نطقها رأی به کافی بودن مذاکرات‌گرفته شد و به‌اکثریت متجاوز از ۹۰ نفر، مجلس شورای ملی اعتماد خودرا نسبت به‌آقای‌سردارسپه‌اظهار نمود...»، و چنانکه قبلاً گفتیم، سیمای مجلس از امشب عوض شد و معلوم‌گردید که درحسن‌خدمت به‌سردارسپه سردسته‌های مجلس با یکدیگر به مسابقه برخاسته‌اند! عاقبت قرارشد دوازده نفر از وکلا انتخاب شده، فردا با آقای سردارسپه‌در بومهن ملاقات نمایند.

براثر این تصمیم، ازطرف فراکسیون قیام آقایان امین‌الشریعه (ذوالقدر) و و عمادالسلطنه (فاطمی) و سهام‌السلطان (بیات) و از فراکسیون آزادیخواه آقایان سیدالمحققین(دیبا) و سردار فاخر و حاج‌عزالممالک و مصدق السلطنه‌و آقامیرزاسید‌حسن کاشانی و ارباب کیخسرو و امیراعلم انتخاب شدند که بروند و تمایل مجلس را به ایشان بگویند و تقاضا کنند که از تصمیم جدی خود که کناره جویی است،

بازگشته، باردگر برای خدمت به‌وطن و ادامهٔ خدمات دیرین هیأت‌دولت خود راتعیین و به‌مجلس معرفی فرمایند.



ارباب کیخسرو شاهرخ

این کاروان که نخستین کاروان‌سعادت ایرانش باید نامید، صبح روز چهارشنبه ۲۰ فروردین ۱۳۰۳، مطابق ٤ رمضان ۱۳٤۲، به‌ضمیمهٔ عدهٔ دیگری از فدویان و دولتخواهان به‌سوی بومهن — یعنی زلزله! — براه افتادند!

بومهن چند ساعت بود که منتظر این کاروان بود. سردارسپه که همه کارش طبق نقشه‌های زیرکانه پیش از وقت فراهم و بجای خود چیده شده بود، آقایان را در رودهن که متصل به‌زلزله است، ملاقات کرد و پس از آنکه آقایان و پیشاهنگان‌ملت احساسات نمایندگان و کیفیت رأی اعتماد مجلس را به مشارالیه عرضه داشتند، سردارسپه بیاناتی ایراد کرد که خلاصهٔ آن را جراید روز پنجشنبه به قرار ذیل در سرمقاله‌ها درج کردند:

تصور می‌کنم تشریح وضعیت قدیم مملکت برای اشخاصی که همیشه به جزئیات امور احاطه داشته‌اند ضرورت نداشته باشد.

من اگر بگویم قیمت خدمات خودم را بیش از دیگران حس می‌کنم، مطلب فوق‌العاده‌ای نیست. از ساعتی که براثر خستگی معتقد به‌فراغت و کناره‌گیری گردیدم، این مسأله برخود من بهتر مکشوف و خوب حس کردم که در نگاهداری وضعیاتی که من موجد و مؤسس آن بودم لازم است تا مدتهای دیگر خود من اهتمام و مراقبت داشته باشم.

بطوری که در عمل برهمه ثابت شده است، من از کار کردن هیچوقت عجز نداشته‌ام، ولی چیزی که مرا بی‌نهایت متأسف می‌دارد اینست که دیگران نه فقط حاضر برای تحمل زحمت و کار نیستند، حتی ازتشویق و تحریص من به کار مضایقه دارند وگاهی نیز ایجاد موانع می کنند. ولی‌انتظار من اینست که اشخاصی که در یافتن حقایق امور همه‌جا فکرشان بانیات وافکار من همراه بوده است، مرادر مقابل هزارها مشکلاتی که حل آنها برای وطن ضرورت دارد، تنها نگذارند!

کارهایی که من برای آبادانی ایران در نظرگرفته‌ام بدون مساعدت وهمراهی افکار عمومی مردم مملکت خیلی دیر به نتیجه خواهد رسید.

من میل دارم همان علاقه‌ای که از طرف من به‌مملکت ابراز می‌شود، دیگران هم با همان علاقه (؟) معاضد من می‌شدند و در هرقدمی که برای منافع ایران (؟) برداشته می‌شود، همه کس شرکت می‌نمود، تا اصل اختلاف دشمنان ایران را تشجیع نمی‌کرد و هر فکر و مقصودی که ما برای سعادت خودسان پیدا می‌کردیم بدون مانع پیشرفت می‌نمود و نتیجه از آن بدست می‌آمد!

من همه وقت در نظر داشته‌ام که ملت ایران در حریت وآزادی که تحصیل کرده است بدون مزاحم بوده و حقی که بافدا کاری بسیار بدست آورده است، با استقلال تام همیشه برای او محفوظ بماند (؟). به احترام همین نظر همواره مایل بوده‌ام که قوانین مملکت اجرا شده و هیأت مقننه در حمایت آن قادر و توانا باشد (؟). بعلاوه، من نهایت میل را دارم که اقدامات من در حدود افکار عمومی و باتصدیق نمایندگان ملت باشد(؟) و به‌همین جهت بوده است که در افتتاح پارلمان تسریع کردم وخواستم نمایندگان مجلس شورای ملی درخدماتی که من برای ترقی ایران درنظر گرفته‌ام شریک وسهیم باشند و متفقاً برای رفع فقر و فلاکت(؟) و هزاران گرفتاری عامه کوشش کرده باشیم

تا در موفقیت مطمئن گردیم....

اقدامات انفرادی در بعضی موارد مخصوص به‌نتیجهٔ مطلوب می‌رسد ولی در اموری که مربوط به‌عامه است و حاصل آن نصیب همه کس می‌شود، البته بدون شرکت عامه و مخصوصاً نمایندگان مجلس ملی امکان‌پذیر نمی‌باشد، و زحمت تحصیل آن باید عمومی باشد.

مادامی که ملت ایران من را دراجرای مقاصد ملی مطمئن نکنند، بسیار مشکل است که بتوانم مسئولیت تدارک سعادت آنها را عهده‌دار باشم. باید مرا مطمئن نمود تا بتوانم آماده کار شده و در مقابل هر مشکلی مقاومت نمایم.

این نطق که جراید خلاصه‌ای از آن و ما نیز بخشی از آن را نقل کردیم، مفصلتر ازین بود. از سوی مخالفان، خاصه اقلیت، شکایات زیادی در مورد آن شد که تمام نکات زیرکانه و جالب توجه آن را شامل بود. اما با مقدمات نامبرده کار تمام شده بود. رئیس دولت به‌شهر بازگشت و در سعدآباد متوقف گردید وپس از سه روز به‌شهر در عمارت خود آمد وبه‌تدارک تشکیل هیأت‌دولت مشغول شد و عاقبت روز ۲۴ حمل، بعد از افطار، مجلس تشکیل شد و رئیس دولت وزرای خود را به‌مجلس معرفی کرد. درضمن، اسم بعضی از وزرا را فراموش کرده بود که از اطراف به‌ایشان یادآوری شد. وزرای ایشان به‌قرار ذیل بود:

آقای سردارسپه رئیس الوزرا و وزیر جنگ،

آقای ذکاءالملک (فروغی) وزیر خارجه،

آقای مدبرالملک (جم) وزیر مالیه،

آقای معاضدالسلطنه وزیر عدلیه،

آقای امیر اقتدار وزیر پست و تلگراف،

آقای مشارالدوله کفیل فواید عامه،

آقای میرزا قاسم‌خان کفیل داخله،

آقای وزیر معارف بعدها معین خواهد شد.


میرزا صادق‌خان (مستشارالدوله)

بعد از چند روز آقای مستشارالدوله به سمت وزارت معارف معین گردید.

سردارسپه در حین معرفی کابینه، وقتی که به‌معاضدالسلطنه رسید، اسم و پست او را فراموش کرد. گاهی این مرد خارق‌العاده اسامی نزدیکترین کسان را هم فراموش می کرد. یک روزخواست با آقای دادگر صحبت کند، پس از مدتی تأمل وی را «گرداد» صدا زد! (به کسر کاف فارسی!) نوبتی دیگر که خواسته بود آقای فاطمی‌را به‌ولیعهد معرفی کند، معطل مانده، اسم مشارالیه وپست وزارتی ایشان را فراموش کرده بود. امشب هم همین‌طور شد، اسم معاضدالسلطنه و پست او ازخاطرش گریخت! گفتیم که دیگران نام وزیررا به ایشان گفتند؛ اما در یادداشت دیگری که یکی از دوستان فرستاده، آمده است که سردار سپه ازخود معاضد پرسید: «اسمت چیست و پست تو کدامست؟»

— معاضدالسلطنه، وزیر عدلیه!

چنین معرفی شد دولتی که پس از آنهمه کشاکش به‌ریاست یگانه قوهٔ مرکزی ایران تشکیل گردیده بود.

یکی از جراید اقلیت‌بطوء معرفی وزرا و فراموشی نام وزیران را مورد استهزا قرارداد. چون سانسور شدت داشت، روزنامه نویس مزبور مقاله‌ای موشح نوشت که مفادش نسخ حکومت خانخانی و جلب رضای ملت بود، اما از اوایل سطور خبر مذکور، شدت سانسور و مداخلهٔ «تأمینات» در کار جراید استخراج می‌گردید!


میرزا محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)

ادارهٔ شهربانی در کار جراید سخت می‌گرفت، ولی ازین تاریخ قدری آن سختگیری مرتفع شد. دیدند که روزنامه‌نویس به هرنحوی که باشد عاقبت خواهد توانست مطلب خودرا بنویسد، بنابراین مأمور سانسور حبس شد و بعدهم سپرده شد که قدری سخت‌گیری را کمتر کنند. اما این معنی بسیار موقت و عمرش کوتاه بود. چیزی نگذشت که مجبور شدند تهدید را از سربگیرند یعنی جراید اقلیت را زیرفشار شدید‌تری قرار دهند!

برنامه (پروگرام) دولت

برنامهٔ دولت بسیار مختصر ولی مفید بود و آقای ذکاءالملک چنین قرائت کرد:

۱ــ تشیید روابط حسنه با دول متحابه.

۲ــ تکمیل قوای دفاعیهٔ مملکت وگذرانیدن قانون خدمت نظام عمومی.

۳ــ اصلاح و تکمیل ادارات امنیه و نظمیهٔ ولایات برمبانی جدید، وگذرانیدن قانون سجل احوال، تکمیل قوانین عدلیه و بسط تشکیلات آن در ولایات.

۴ــ تکمیل وسایل تعمیم و ترقی معارف و صحیه وگذرانیدن قانون استخدام معلمین.

۵ــ تعدیل بودجه وگذرانیدن قانون ممیزی و اصلاح طرز وصول مالیات بطریقی که رعایت حال مؤدیان مالیات بشود.

۶ــ گذرانیدن امتیاز نفت شمال موافق قانونی که از مجلس چهارم گذشته

است.

۷ــ تقدیم لایحهٔ راه‌آهن و راه‌شوسه با استفاده از منابع ثروت مملکت.

۸ــ توحید اوزان و مقادیر از روی مبانی علمی.

۹ــ تکمیل تأسیسات پست و تلگراف و بسط آنها به‌نقاطی که تا کنون‌موجود نبوده است و تأسیس پست هوایی و تلگراف بی‌سیم. (رضا)

مذاکره دربرنامهٔ دولت

صحبت در اطراف پروگرام دولت به‌جلسهٔ بعد موکول شد. جلسهٔ بعد شب چهارشنبه ۲۷ فروردین ۱۳۰۳ دایرگردید. مدرس به عنوان ممتنع، نه‌مخالف، پشت تریبون رفته، به‌عنوان اقلیت مذاکرات مفصلی کرد.

موضوع اقتصادیات و امر تجارت و ثروت عمومی و تعیین تکلیف با دولت شوروی و انعقاد معاهدهٔ تجارتی با دولت مذکور را لازم و ضروری شمرد. دیگر، در قسمت اصلاح و تعمیم عدلیه، به قانون جزای عمومی اشاره کرد و گفت که ضروریترین چیزی که عدلیه و مردم را اصلاح می‌کند قانون جزای عمومی است تا اجتماع به‌آسودگی و راحتی زندگی کند. در قانون استخدام و قانون امتیازات جلب سرمایهٔ خارجی نیز سخن‌گفت و گفت که باید برای مردم فکر نان کرد، بعد پست هوایی و تلگراف بی‌سیم راه انداخت. در اصلاح و تکمیل ادارات امنیه و نظمیه بسط کلام داد وگفت:

به عقیدهٔ من بایستی نوشته باشند: اصلاح قوای امنیه ونظام و نظمیه. شخص هر چیزی را که دارد باید اول عیبش را رد کند، بعد که عیوب آن را از بین برد، در صدد توسعهٔ آن بر آید. این عرض من در مورد معارف هم صدق می‌آید، مثلا ده مدرسهٔ موجوده را اصلاح کنیم بهتراست تاده مدرسهٔ خراب دیگر هم ایجاد نماییم... مملکت بایستی دارای قوه ونظام باشد؛ اما حالا که‌یک صورت نظامی‌پیدا کرده است باید آن‌را اصلاح کنیم تالایق‌دوام باشد، توسعه دادن بدون اصلاحات، ضررش بیشتر از منفعت‌آنست. نظام باید اصلاح شود، یعنی باید به‌صورت

صحیح اداری درآید ، باید آن را به‌صورت اداره درآورد واداری کرد. چطور؟ یعنی باید این قوه متعلق به‌مملکت باشد، قوهٔ مملکت باشد نه قوهٔ شخصی. بعد که قوهٔ مملکتی شد، البته باید توسعه داده شود. این بیانات، بیانات دقیق وتشریحی است وبرای جلب‌توجه دولت است که متوجه شده و شروع باصلاح کند و در پروگرام خود این نکات را بیفزاید و در نظر بگیرد.

مطلب دیگر آنست که هیأت‌دولت دراوایل تشکیل کابینه (شاید مرادمرحوم مدرس کابینهٔ سابق سردارسپه بوده) یک پروگرامی منتشر کرد ومفادش این بود که اجرای قانون و حفظ حقوق عمومی وحقوق مملکت... متأسفانه ازین قسمت پروگرام عملی به این خوبی درین‌جا هیچ اسمی برده نشده است، درصورتی که افراد هیأت دولت همان افراد هستند و فقط آقای امیر اقتدار علاوه شده‌اند و ایشان هم تصور نمی‌کنم مانع اجرای قانون و حفظ حقوق عموم و حقوق مملکت باشند. این بهترین پروگرامهاست. بایستی قانون را در مملکت محترم شمرد و اجرا کرد و حاکم در مملکت باید قانون باشد و اگر درین پنج ماهه متوجه نبوده‌اید وعمل نکرده‌اید، خوبست بعد ازاین عمل کنید. به حقوق عموم و حقوق مملکت طبق قانون احترام بگذارید والا این قافله تا به حشر لنگ است!

آقای حایری‌زاده هم بر همین منوال اعتراضاتی کردند. از طرف دولت، آقای ذکاءالملک (فروغی) در جواب آقای مدرس شرحی اظهار داشت و جمعی هم از اکثریت نطقهایی نمودند و امیدواری‌هایی به‌آتیه افزودند. بعد از آن به پروگرام دولت رأی‌گرفته، از ۱۰۵ نفر نمایندگان حاضر به‌اکثریت ۸۳ رأی پروگرام تصویب گردید و ۲۲ نفر که عبارت از ۱۵ نفر اقلیت و ۷ نفر از افراد مستقل بودند، از دادن رأی به کابینهٔ سردارسپه امتناع کردند.

بحران مرتفع گردید

بحران و تشنج شدیدی که سراپای مملکت را گرفته بود مرتفع گردید. از لرستان و مشهد و تبریز قشونی که داوطلب آمدن به‌مرکز و دفع بحران شده بودند، بعد از رأی‌اعتماد به‌دولت، به‌مراکز خود بازگشتند و دوباره در شمار قوای نظام مملکت‌مشمول گردیدند. در روزنامهٔ ایران مورخه ۲۷ فروردین، این خبر درج شد که برای نمونه نقل می‌شود:

مراجعت نظامیان

به‌قرار اطلاع واصله از تبریز، روزگذشته چهارساعت بعدازظهر، قشون داوطلب اعزامی به‌تهران (!) درحالتی که تمثال آقای سردار-سپه رئیس‌الوزرا را با گلها و بیرق شیر و خورشید آراسته بودند و در پیش خود حرکت می‌دادند،درمیان هلهله وشادی تمام اهل شهرکه به استقبال رفته بودند، ازمیان طاق نصرت به‌طرف شهر مراجعت نمودند و اندازهٔ انبساط اهالی را که به زنده‌باد رئیس‌الوزرا مترنم بودند بهیچوجه‌نمی‌توان بیان نمود.

خبر دیگر از همان شماره.

متحد المآل بولایات

از وزارت داخله متحدالمآلی به کلیهٔ ایالات و ولایات صادر گردیده و تشکیل کابینهٔ هیأت وزرا در تحت ریاست وزرایی‌آقای سردار-سپه اطلاع داده شده است. ضمناً تعلیمات داده شده است که اهالی را به‌صبر و سکون (!) و مسالمت (!) دعوت نموده و از هرنوع اقدامات خلاف نظم و امنیت جلوگیری کرده، اقدامات هیأت دولت را لطمه دار ننمایند.

این دو خبر یعنی که قشونهای ایالات نزدیک بود حرکت خطرناکی کنند، و اهالی ایران هم از خبرکناره‌جویی رئیس دولت بی‌صبر و سکون شده درصدد انقلاب و آشوب برضد مجلس شورای ملی و بلکه دولت بوده‌اند ، ولی الحمدالله این همه اختلال و آشوب بمحض رأی اعتماد به دولت برطرف شد و همهٔ آنها

به نصیحت دولت عمل کردند!

هنوز هیجانها برقرار است

با وجود رأی اعتمـــاد و با وجود نصیحت دادن به‌مردم ایران که صبر و سکون و مسالمت پیش‌گیرند ، یعنی بیش از حد لزوم به‌هواداری دولت فعالیت بخرج ندهند، با همهٔ این احوال، مردم تهران ، این مردمی که خبر آنها بوسیلهٔ راپورت تلگرافی امرای لشکر بـه‌ما نمی‌رسید بلکه پیش روی مـابودند وآوازشان را مـی‌شنیدیم، دست از هیجان برضد رئیس‌دولت و هواداری‌جدی از وکـلا و غیره برنـداشته، احساسات خـوبـی از خـود بـروز نمی‌دادند. جراید اقلیت قدری از قید سانسور آزاد شده، مقالاتی بـرضـد جمهوری از بین رفته و بر ضـد بـازیگـران معروف جمهوری می‌نوشتند. به رئیس دولت اندرز می‌دادند که با ملت و توده کار کند. در واقـع اعتراضات شدیـدی بـرخلاف حـزب تجدد و سوسیالیست از عـامه و بازاریان و سواد مردم هر روزه دیده می‌شد. جرایداقلیت در شهر انتشار شدیدی پیدا کرده بود.

احیاناً از طرف مردم زنده‌باد و مرده‌بادهایی نسبت به‌دوست و دشمن بروز می‌کرد. معلوم بود که دربار و هواداران شاه دست بکار شده‌اند و عمل می‌کنند.

در حقیقت، سردارسپه‌و هواداران تغییر اوضاع ساکت مانده، وفقط موفق شده بودند قدرت را در دست بگیرند و هنوز بعد از شکست دوم حمل نتوانسته بودند جهت اجتماعی خود را که باخته بودند بچنگ آورند. برعکس، دربار و مدرس از هجوم و نهیب اسفند ۱۳۰۲ بخود آمده، برای برانداختن حریف تدارک می‌دیدند، اما تدارکی که صیاد در شکار شیر می‌بیند، آنهم بدون اسباب کار و ابزار کافی و رفیق زورمند!

شیر سوادکوه!

شیر را می‌توان به تله انداخت، ولی هرگاه قوت کرد و تله را ازجا کند، یا از ترس و به تصورات واهی، خودتان او را رها کردید، یا دوستانتان بساده‌لوحی

بندو دام را سست کردندو شیر جست، دیگر به‌تله نخواهد افتاد، بلکه‌یکی یکی شما را از میان خواهد برد تا دیگر به‌این هوس نیفتید!

سردارسپه شیری بود از تله جسته که بار دیگر برمرکز قدرت که خزانهٔ دولت و شهربانی و نظام کشور باشد دست یافته، و در مجلس نیز هشتاد نفر رأی دهنده بدست آورده بود. دیگر این شیر را نمی‌شد به‌تله انداخت. بلکه حالا وقتی است که صیادان باید ازو بحذر باشند، چه او یکی یکی را دیر یا زود از سر راه بیشهٔ خود و از شکارگاه خویش برمی‌چیند و پاره پاره می‌کند!

او شیری است گرسنگی کشیده و بسیار آدمیزاد تلف کرده، و اینک به‌روی شاه و ملت هم پنجه زده است! همه ازو می‌ترسند، و او بیشتر از دیگران بر خودمی‌ترسد و از مردم بیم دارد. یک بار هم به‌دام افتاده و جسته است. با چنین کسی شوخی نمی‌توان کرد. باید از سر راهش دور شد و خیلی هم دور، یا باید دست از جان شست و به‌تصادفات قضا و اتفاقات قدر پناه جست!

حالا دیگر همه چیز معلوم شده و با آغاز سال ۱۳۰۳ بسی ازاسرار سیاسی برما مکشوف گردیده بود: شاه در فرنگستان کارهایی کرد، اقدامات سیاسی و پرسشها وتفحصهایی از سیاسیون خارجه نمود؛ ما هم در تهران عملیاتی کردیم، ملاقاتها و گفتگوهایی نمودیم. از سیاست شمالی جز لزوم مخالفت با روحانیون و برانداختن طرز قدیم که یگانه خط مشی وبرجسته‌ترین فکر جراید اکثریت هم بود، چیزی دیگر مفهوم نمی‌شد. رفته رفته سوسیالیستها سفارتخانهٔ شوروی را در آن‌موقع طوری احاطه کردند که سایر سیاسیون را درآنجا راه نماند، و نظر به‌اینکه این حزب هوادار جدی سردار‌سپه و تابع روش فکری و مقاصد او بود، طبعاً رویه‌اش در سفارت شوروی در آن روز مؤثر افتاد.

سیاست جنوبی هم کم کم روشنتر شد. معلوم گردید که آنها نظر خوبی با شاه قاجار ندارند، ولی تصور می‌شد که با ولیعهد بد نباشند. اگر احمدشاه خلع‌شود یا استعفا بدهد، می‌توانند با ولیعهد او کار کنند! اما سردارسپه یگانه شخصی است که باید دولت را اداره کند؛ او تنها قادر است آن حکومت مقتدر و مرکزیتی را که مدتها

است لزوم آن حس شده بوجود بیاورد. این اطلاعات را آن روز هم داشتیم و از بعضی صحبتها که در تهران و لندن میان بعض شاهزادگان و سیاسیون ایرانی و رجال سیاسی انگلستان رد و بدل شده بود، و از پاره‌ای نشانه‌ها و معاضدتهائی که با سردارسپه در نهان بعمل می‌آمد، این عقیده در ما راسخ‌شده بود و بعد هم دیدیم که از طرف دولت امپراتوری اعترافاتی راجع به کلیات این امور با کمال صدق و صراحت لهجه که از مختصات این ملت است، بعمل آمـــد. بنابر این تصور می کنیم که حدس ما آن روز به‌صواب مقرون بوده است.



ملک‌الشعراء بهار

ما تاریخ این بیست سال را خواهیم نوشت. آنانکه با قلدریها وخلاف قانونها و استبداد پیشوایان این بدبختی طرف شدند و رأی به دولت او وبه‌سلطنت او ندادند و در مجلس مـــؤسسان و دیگر مجالس مصنوعی او شرکت نکردند، و در حبسها وتبعیدها با خواری و فقربسر بردند و حق نوشتن مراسلهٔ احوال‌پرسی به‌دوستان هم از آنها سلب گردید و مثل اشخاص جذامی و مسلول مدت پانزده سال با آنـــان معامله شد، و هر شب با این نگرانی خفتند که بامداد به‌شهربانی جلب شده، کشته شوند، همه‌شان، جز یکی دوتا، امروز کشته‌شده‌و نیستند! ولی روح آنها می‌خواهد به بازماندگان، به کوچولوها و به مادرهای آنها و به مردم فردا بگوید که چگونه ایران را در بستر خواب و به‌دست اولاد خودش خفه کرده‌اند!

اتفاقاً اسنادی چاپ شده هم در دست هست و ملت راستگوی انگلستان نیز در شناسائیدن مصادر امور بیست ساله اعترافاتی کرده است که دیگر برای تهمت زنان هیجده سال قبل جای نعل وارونه زدن باقی نمانده است.

با همهٔ این مقدمات، باز ما تا بتوانیم پرده‌پوشی کرده و نزاکت را از دست نمی‌دهیم. زیرا آنها هم که بیشتر سنگ اهریمن را به‌سینه زدند کمتر از دیگران ضرر نبردند. آنها هم در شکنجهٔ این مصیبت بزرگ دنده‌هاشان خرد شد و غالباً جان شیرین را برسر بازی خائنانه‌ای که کردند، گذاشتند. آنها هم که زنده‌اند، امروز با ما در بدبختی و تیره‌روزی شریکند.

شیر کوهستانی جای دست و پای خود را این دفعه محکمتر کرد و تصمیم گرفت دیگر از میدان نگریزد و عقب نرود، مگر برای پریدن و پیش دویدن، و اول کاری که کرد قدرت امرای لشکر را چند برابر کرد و آنان را در ایالاتی که سپردهٔ به‌آنها بود، تقریباً مطلق‌العنان ساخت و در هر کاری آزاد گذاشت. چنانکه امیر لشکر غرب (بنا به‌نوشتهٔ جراید آنوقت) تجار همدان را به‌گناه اینکه چرا از او استقبال نکرده‌اند، به‌چوب بسته بود!

او حس کرد که به‌سبب مخالفت مردم ایالات با جمهوری و نداشتن تشکیلات صحیح در مراکز قشونی ایالات و عدم پخت و پز مردم، چگونه نزدیک بود کلکش کنده شود، و اگر لاف وگزاف امیر لشکر غرب نبود، کار از کار گذشته بود. چه، در واقع ونفس‌الامر، نه‌آقای خزاعی قشونی به قراش آباد فرستاده بود و نه سربازانی در تبریز داوطلب آمدن به‌تهران بودند و نه حتی خود احمدآقا جرأت داشت به‌مرکز و به‌مجلس حمله کند. او مجلس‌را هم دیده بود که چگونه آلت دست مدرس شده و افرادی که او به‌مجلس فرستاده بود یکی پس از دیگری از مجلس رد کردند!

پس نه به‌مردم ولایات اعتماد داشت و نه به‌مجلس. مردم مرکز هم‌عموماً با او مخالف بودند، و این معنی مکرر برمکرر محسوس بود. از آنجمله، روزی که از طرف دولت در مسجد شاه مجلس ختم مرحوم محمدعلی‌شاه گرفته شده بود، طوری از طرف مردم نسبت‌به‌محمدحسن میرزا، ولیعهد، احساسات طبیعی بروز داده شد و

بعکس، نسبت به‌سردارسپه بی‌اعتنایی و سردی بعمل آمد که قهر کرده، از مجلس برخاست و حتی مردم حاضر نبودند از جلو ایشان رد شده، کوچه بدهند و راه باز کنند. من خود شاهد این وقایع بودم و دیدم که بقدری صلوات در حین ورود ولیعهد کشیده شد که مسجد تکان خورد و در موقع رفتن ولیعهد بهمچنین؛ اما در ورود سردارسپه و رفتن او صدایی از کسی بیرون نیامد و چنانکه گفتیم، هنگام برخاستن و بازگشتن ایشان نه تکریمی بعمل آمد و نه حتی مردم سرپایی کوچه دادند و توجه نمودند. به‌یاد دارم که پهلوان‌زادهٔ معروف کت چوچونچهٔ تنگ دربر کرده و ششلولی به کمر بسته، پیشاپیش رئیس دولت مردم را با دست و شانه پس و پیش می‌کرد تا ایشان از میان ازدحام خونسردانهٔ مردم عبور کنند!



محمدحسن‌میرزا (ولیعهد)

در این صورت چاره را منحصر به‌افزایش قدرت مراکز قشونی ایالات دیده، آنها را چنانکه‌گفتیم، مطلق‌العنان ساخت!

مخصوصاً حس کرده بود که با دعوت و تبلیغات حزبی هم نمی‌تواند مردم ایالات را جلب کند، چنانکه با همهٔ مساعی مادی و معنوی نتوانسته بودند چهار نفر هم در ولایات دور یکدیگرگرد آورند و چند تلگراف بدون دخالت رؤسای قشون صادر کنند. بنابراین، قسمت کم‌خرجتر را که قدرت دادن به‌قشونی‌ها باشد پیش

گرفت وگفت هر قدر می‌خواهید از محل بدست بیاورید و برای پیشرفت موضوع صرف کنید!

از قضا، آنها، یعنی رؤسای قشون هم، مردم را به‌مخابرهٔ تلگرافات طولانی جمهوری در اسفند و خلع قاجاریه درسال بعد وادار و مجبور می‌کردند و تلگرافخانه هم آن تلگرافات راموقتاً مجانی مخابره کرد. اما بعد از افتادن آبها از آسیابها، پول تلگرافات را از مخابره‌کنندگان مطالبه‌کردند و اغلب هم‌که صاحبانش شناخته شدند، وصول‌گردید! پس آنها هم‌ضرری نبرده بودند و همهٔ مخارج پای خود ملت حساب شده بود!

بالجمله، اولین عمل مراکز قشونی این بودکه در غالب شهرها واداشتند مردم جشن بگیرند، یعنی جشن برای تشکیل هیأت دولت‌آقای سردارسپه، و راپورت آنها در جراید مرکز نشر شد!

درجرایدا کثریت یک فکر مکررگفته می‌شد و آن این بودکه:«مردم غیر از نان و امنیت چیزی‌نمی‌خواهند ومیل دارند با دین آنها هم کسی کاری‌نداشته‌باشد». البته تودهٔ ملت ایران همین طور بودند، اما نه به این شوری که هر کس بخواهد برآنها حکومت کند و همینقدرکه نان و امنیت وصیانت مذهبی باقی باشد، برضا تن به قضا بدهند، خاصه درپایتخت و مراکز ایالات رجال و بزرگانی بودند که مردم به‌آنها اعتقاد داشتند؛ و این بزرگان مواظب این قبیل تندرویها شده، اجازه نمی‌دادندکه هرکس بتواندبا یک‌گرده نان‌ویک چشمه امنیت و یک صلوات‌سوار برمردم شود!

خود مردم تهران ومردمی‌که داخل احزاب‌سیاسی قدیم بوده ودر ایالات و ولایات هنوز نمرده بودند نیز مواظب سیاست کشور بودند و این افراد پیشاهنگ فکر توده می‌شدند. دوم عمل مربوط به‌همین اصل بود. علما، افراد روشنفکر، دموکراتها، اصلاح‌طلبان، تجار وکسبه و حتی کارگران بودندکه آن سیل عدم‌رضایت را راه انداختند.

مع‌ذلک، سردارسپه خواست ازحس دیانت مردم استفاده کند.

برای جلب رضای طبقهٔ سوم

این را باید گفت که بعد از دوم حمل، در نتیجهٔ آن حرکت دور از حزم و زدن و زندانی کردن مردم، حس ظرفیت و عنادی برضد سردارسپه در طبقهٔ سوم بوجود آمد و دشمنان سردارسپه ازین حس نفرت استفاده کردند و توانستند روحانیون و رؤسای اصناف و سرزندگان محلات را به‌نام حفظ و هواداری شرع و مخالفت با بی‌دینان به‌جان دولت و جراید هوادار او و اکثریت طرفدار او بیندازند!

بعضی سهوها هم از طرف جراید اکثریت، از قبیل درج اشعار مرحوم عارف و مقالهٔ مارشال چشمه و مقالات ماه وگل و شتر جمازه و غیره در جراید، شده بود و این حس را بیدارتر ساخته بود. حملاتی که در آخر اسفند و اوایل فروردین به‌اقلیت کرده بودند هم مزید علت شد. بالنتیجه، در روزنامهٔ سیاست اسلامی که به‌قلم یکی از فضلا که از دوستان بسیار قدیم مدرس بود، نوشته می‌شد، مقالات استادانه‌ای در حمایت شدید از عادات وسنن ملی و دیانت نوشته و به‌مخالفان حمله شد.

این مقالات مبتنی بر محافظه کاری سخت در باب عادات ملی و دیانت اسلامی و حملات بسیار شدیدبرعلیه حمات دولت، خاصه حزب تجدد و سوسیالیستها بود؛ و در ضمن می‌خواست سردارسپه را نسبت به‌افراد مذکور بدبین کرده، او را بسوی توده و مدرس جلب کند!



داور وزیر عدلیه

رئیس دولت که مشغول تهیهٔ اسباب کامل کار برای مقصود آخرین خود بود، ضرری نمی‌دید که روی خوشی هم به‌تودهٔ مردم نشان دهد و دستی هم به‌سر و روی دوستان مدرس بکشد. لذا در مجلس حمات تازه‌ای از قبیل تیمورتاش (سردار معظم خراسانی)،

فیروز (نصرت‌الدوله)، فاطمی (عمادالسلطنه)، میرزا علی اکبرخان داور وآقایان بیات و غیره‌هم برای خود پیدا کرد که عجالتاً احتیاجی مبرم به‌آقایان تدین و سلیمان میرزانداشته باشد؛ و نیز در بیرون وسایل‌جدیدی در جلب عوام بکار برد.

از آنجمله، بعضی از نمایندگان اکثریت‌حاضر نبودند طبق قانون اساسی‌سوگند وفاداری نسبت به شاه یاد نمایند، زیرا می‌گفتند در متن سوگند ذکر «شاه عادل» شده است ولی سلطان احمدشاه ظالم است، عادل نیست! این معنی هم در مجلس گفته شد و هم در جراید اکثریت، منجمله ایران شماره ۱۵۸۸ مورخه ۱۳ ثور ۱۳۰۳، نوشته شد. اتفاقاً احمدشاه همه معایبی داشت جزاینکه «ظالم» نبود و دخالت درکاری نمی‌کرد که ظلم کند و قانون را رعایت می‌کرد. ولی این معنی وسیله‌ای بود که از قسم خوردن نسبت به‌شاهی که می‌خواهند فردا او را خلع کنند اجتناب شده باشد، و حقاً برای این اشخاص قسم مناسبت نداشت. اما رئیس مجلس آنها را در تحلیف طبق قانون الزام کرد و از طرف دولت هم مساعدت با مجلس بعمل آمد و به‌این قید سوگند یاد شد که این سوگند معلق و موکول به‌بودن‌صفات مذکور درقسم نامه باشد، یعنی اگر شاه عادل نبود سوگند هم لغو خواهد بود.

روز ۵ خرداد ۱۳۰۳ دعوتی از طرف دولت در قلعه‌مرغی از نمایندگان و جراید و اعیان شدکه طیارات مشقی تازه‌خرید دولت را تماشا کنند. جمعی کثیر حاضر شدند و طیارات حرکت کردند وگردشی هم در شهر کردند وگروهی هم سوار شدند. بعضی به‌این تماشا نرفتند و جراید اکثریت به‌آنان بدگفتند!

نمایشهای دیگر هم برای عوام‌فریبی شروع گردیدکه ما چند چشمه‌ای از آنها را اینجا یادآوری می‌نماییم.

منجمله روزنامهٔ ستارهٔ ایران جزءحوادث جاری به‌تاریخ ۲۰ رمضان، مطابق ۱۱ اردیبهشت ۱۳۰۳ چنین نوشت:

اجرای مراسم احیا

در لیالی متبرکهٔ احیا ازطرف اهالی احترامات لازمه نسبت به‌شعائر اسلامی بعمل آمده، در مساجد مراسم احیا بجا آورده شد.

از طرف ادارهٔ قشون در میدان مشق چادری برافراشته شده، عموم اعضای قشون ونظامیان در محل مزبور حضور یافته، از طرف واعظین احکام اسلامی بیان می‌گشت.

آقای رئیس‌الوزرا و اغلب اعضای کابینه وبعضی از رؤسای ادارات، در شب قبل در میدان مشق حاضر و در موقع، قرآن بسر (؟) شرکت جستند، در ادارهٔ نظمیه نیز امسال مراسم احیا بعمل آمده (؟) در لیلهٔ قبل عموم کارکنان نظمیه حضوریافتند (؟!)

اتفاقاً در زمان تصدی وزارت جنگ آقای سردارسپه نیز دیده بودیم که ایشان شب‌عاشورا با پای‌برهنه، و جمعی از همگنان با دسته‌های شمع چهل ویک منبر را برطبق سنت و عادات تودهٔ ملت طی کرده و تمام دقیق‌ترین مراسم ملی را بعمل آورده بودند؛ و همچنین هنگام ورود دستهٔ معروف چاله میدان که یک دورهٔ تراژدی وقعهٔ کربلا را تا ساعات بعد از قتل و آتش زدن به‌خیام مجسم می‌ساخت و مقابل شمس‌العماره خیمه‌ها را آتش زده به‌تراژدی‌خاتمه می‌داد، باز وزیر جنگ درمقابل یکی از چادرها ناظر ختام عمل دستهٔ چاله میدان‌گردید و به‌سردسته‌ها خلعت‌داد و تشویق کرد. باز شب دیگر دستهٔ قزاقان راه‌افتاد و حضرت اجل در آن دسته بود و داخل مسجد شیخ عبدالحسین شد و به‌مراسم ملی رفتار کرد!

این مراسم با این سوابق و با علقه‌ای که خاندان ایشان به‌دقیق‌ترین مراسم سنن ملی از خود بروز می‌دادند و حتی رعایت سقاخانهٔ نوروزخان را هم از دست فرو نمی‌گذاشتند، یکباره باقتضای جمهوری و مقالات متجددانهٔ جراید اکثریت برخورد کرد و واکنش عظیمی، چنانکه اشاره کردیم، در شهر پدید آورد و صدای روزنامه سیاست اسلامی را در آورد.

یکمرتبه دیده شد که بار دیگر، عادات دیرینه و مراعات افکار عامه و یک حالت مرتجعانهٔ صریحی از طرف ایشان عود کرده، قضیهٔ لیالی احیا و از آن بالاتر داستان «تمثال» که اسباب استهزاء جراید متجدد اقلیت گردیده بود، بروز وظهور نمود.

داستان تمثال

روز جمعه ۱۷ خرداد، رئیس‌الوزرا از وزرا و معاونین و رؤسای ادارات و گروهی از مردم در باغشاه دعوتی کرد و جشنی گرفت و این جشن به‌شادی ورود تمثال مولای متقیان بود.

توضیح آنکه حجج‌اسلام را که عازم نجف‌بودند و شرح آمدن و مراجعت ایشان را داده‌ایم، سردار رفعت به‌امر رئیس دولت مشایعت کرد و در حین بازگشت تمثالی از مولای متقیان، علی علیه‌السلام، تدارك دیده، به‌نام‌علمای أعلام آن را با خود آورد که به‌افتخار رئیس دولت تقدیم معظم‌له نماید.

روز جمعه غره ذیقعده مطابق ۱۷ خرداد، دعوت مذکور بعمل آمد وجمعی هم از تمثال استقبال کردند و روز ۱۶ شوال، مطابق ۱ خرداد ۱۳۰۳، روزنامهٔ ستارهٔ ایران در این باب چنین نوشت:

اعطای تمثال امیر مؤمنان (ع)

برحسب استدعای حجج اسلام، یک قطعه تمثال همایونی از سدهٔ سنیهٔ اقدس شاه ولایت امیر مؤمنان علیه‌السلام به حضرت اشرف آقای سردارسپه رئیس‌الوزرا و فرمانده کل قوا اعطاگردیده، مراسم استقبال و تشریفات نظامی (!) چهار ساعت بعدازظهر روز دوشنبه ۲ جوزا در باغشاه بعمل خواهد آمد. عموم طبقات مسلمانان ممکنست موقع مزبور در باغ شاه حضور بهم رسانیده، در این استقبال و تشریفات شرکت نمایند.

این بود سرمقالهٔ ستارهٔ ایران؛ ولی روز جشن تمثال از ۲ جوزا (خرداد) به‌روز ۱۷ موکول گردید.

صبح روز مزبور باز روزنامهٔ ستارهٔ ایران درضمن اخبار داخلی چنین نوشت:

جشن تمثال حضرت علی علیه‌السلام

بطوری که مقررگردیده، کارتهای دعوت برای محترمین و معاریف ارسال شده، امروز بعد از ظهر جشن با شکوهی به مناسبت احترام تمثال

بیمثال حضرت‌شاه‌ولایت(ع) که از طرف‌حجج اسلام اعتاب مقدسه برای حضرت اشرف آقای رئیس‌الوزرا ارسال شده در باغشاه منعقد می‌شود. نظر به اینکه جشن تمثال یکی از اعیاد اسلامی (!) بوده و عموم مسلمین در حضور جشن مزبور شرکت خواهند جست، از طرف هیأت دولت از سفرای اسلامی مقیم تهران (سفیرکبیر دولت جمهور ترکیه و سفیر افغان) دعوت رسمی شده است!

بالجمله، روز مزبور جشن تمثال (!) برپا شد، اما غیر از کارکنان رسمی دولت و جمعی رجاله وقسمتی‌هم از افراد نمایندگان کسی در آن جشن حضور بهم‌نرسانید. جشن با صرف‌شیرینی برگزار شد و از همه عجیب‌تر این بود که شتری در جلو «تمثال» قربانی گردید و مضمون به‌دست جراید فکاهی اقلیت داد و نسیم‌صبا که روزنامهٔ کوچک فکاهی بود، اشعاری دربارهٔ جشن تمثال و کشته شدن شتر بیگناه منتشر ساخت!

در ولایات هم که قبلاگفته‌ایم چه خبراست. تلگرافات مجانی که بعد قیمتش از مخابره‌کننده یا از فرمانده نظامی باید دریافت شود، در آستین رؤسای قشون موجود است. این نوبت هم تلگرافاتی تبریک‌آمیز از ناحیهٔ علمای ولایات به‌آقای رئیس‌الوزرا مخابره‌گردید.

سند دیگری هم بدست آورده‌ایم که در روزنامهٔ ایران چاپ شده است و بیمزه نیست.

به‌تاریخ ۲۸ جوزا از طرف رئیس‌الوزرا به‌وزارت معارف نامه‌ای نوشته شد که درضمن چنین می‌نویسد:

باید ناظر شرعیات حدود مسئولیت و نظارت قانونی خود را از هر حیث، چه نسبت به‌مطبوعات وچه نسبت به‌پیسهای نمایشهایی که داده می‌شود، کاملا رعایت کرده و از اجازهٔ درج و نشر مسائلی که برخلاف موازین شرع انور و مصرحات قانون است و همچنین از تصدیق نمایشهایی که مضر به‌اخلاق اجتماعی و دیانتی است اجتناب و خودداری نماید و از ادای این وظیفهٔ قانونی غفلت نورزد و مراقب

> باشد که مثل سابق‌سوء تفاهمهایی که در اطراف بعضی جراید وپاره‌ای نمایشهاتولید شده بود نظایر پیدانکند، والاگذشته‌ازاین که متصدیان و مرتکبین منهیات از طرف دولت مؤاخذه و تنبیه می‌شوند، مسئولیت غفلت ومسامحه که دراین‌قبیل موارد از طرف ناظر شرعیات ناشی‌گردد، متوجه آن وزارت جلیله خواهد بود.

البته، خوانندگان ناظرشرعیات را که باید در شورایعالی معارف و ادارهٔ نگارش عضویت و نظارت داشته باشد می‌شناسند. آری این نظارت چنین بود و از طرف رئیس نهضت جدید ملی بدین صورت در اجرای وظیفه‌ای که برای ناظر-شرعیات معین شده بود تأکید بعمل می‌آمد، بلکه از ناظر مذکور هم پیش افتاده و آنچه بخاطر ناظر شرعیات هم خطور نمی‌کرد بخاطر او می‌آورد و از «پاپ کاتولیک‌تر» شده بود!

فعالیت سیاسی

این تظاهرات که‌گفتیم، اساسی نبود. سردارسپه دیگر آن مرد ساده و ملی پایبند سنن و عادات قدیم نبود. او بقدری هوشیار و دقیق و نکته‌یاب بود که از هر ملاقات و مصاحبه‌ای چیزی درك کرده، بحافظه می‌سپرد؛ وامروز چهار سال بود که‌این مرد قوی‌الاراده و هوشمند با روشنفکرترین افراد جوان ایرانی حشرکرده و درجه به‌درجه پایهٔ فکر و دراکه و مشرب اجتماعیش بالاگرفته و وسعت یافته بود. او مردی نبود که اساس سلیقه و فکر اصلاح طلبانهٔ خود راکه بدون تردید بایستی بر روی ویرانه‌ها و خرابه‌های عادات و اخلاق و رژیم قدیم بنا شود، تغییر دهد. برای او شکی نبود که اعدا عدو او ملاها و رؤسای عوام و سیاسیون قدیم می‌باشند؛ و تا رجال صاحب نفوذ زنده‌اند، محالست او بتواند صاحب اختیار مطلق ایران گردد. پس با این وصف برکسی که او را از نزدیک می‌شناسد جای تردید باقی نیست که این نمایشها صوریست، و می‌خواهد مردم‌را و اگر بشود رؤسای ملت و علما و اصناف و تجار را فریب دهد.

به‌همین مناسبت در همان حین که در تهران به‌چنین عملیاتی آغاز کرده بود،

جراید خارجه مخصوصاً روزنامه‌های بریتانیا و شوروی چیزهایی می‌نوشتند که محبوبیت او را در انظار اروپائیان زیاد کنند، یعنی وی را یگانه مرد مصلح ومتجدد و مخالف خرافات و مؤسس نهضت جدید معرفی و ملاهای متعصب و عشایر نیمه وحشی را دشمن او قلمداد می‌کردند و این مطالب در جراید اکثریت تهران نقل می‌شد و نیز جراید تهران و ایالات شمالی گاهی انگلیسها را از مخالفان جدی سردار سپه معرفی نموده، آنها را با روحانیون و عشایر و اقلیت برضد رئیس الوزرا همدست و همداستان وانمود می‌کردند!

روزنامهٔ شفق سرخ، شماره ۲۳۵، مورخهٔ ۵ شنبه ۱۶ شوال، مطابق با اول خرداد ۱۳۰۳، از روزنامهٔ پیک دشت خبری را که از «باکو» به‌تاریخ ۲۹ آوریل داده شده است نقل کرده بود:

۱— انگلیسها سعی می‌کنند رضاخان، عامل بزرگ نهضت بزرگ ملی ایران، را از صحنهٔ سیاست دور کنند، و پی درپی نقشه‌های عمال انگلیس کشف می‌شود، ۲— انگلیسها عشایر نیمه‌وحشی را برضد دولت‌مرکزی تحریک می‌کنند، ۳— می‌خواهند یک‌نهضت ارتجاعی درمیان قبایل نیمه‌وحشی برعلیه دولت‌مرکزی ایجاد کنند و در بین کردها و لرها پول و اسلحه تقسیم می‌کنند، ٤— رؤسای الوار برای مذاکره و قرارداد با انگلیسها به‌بغداد رفته‌اند، در اهواز بین رؤسای بختیاری و مدیر کمپانی‌نفت جنوب وقونسول انگلیس‌مذاکراتی بعمل آمده است، ٥— به کمک عمال انگلیس مخصوصاً بین مالکین و صاحب‌منصبان برضد جمهوریت تبلیغات می‌شود، ٦— روحانیون با این‌عناصر رابطه پیدا کرده‌اندوبا شدت برعلیه رضاخان حمله می‌کنند!

جراید اقلیت این خبر را بشدت رد کردند وآن را انتقاد نمودند. مخصوصاً شمارهٔ یازدهم سال دوم سیاست اسلامی مورخهٔ ٤ خرداد ۱۳۰۳، فقره فقره جواب داد.

بی‌سیم مسکو به‌تاریخ ۲۰ مه همان سال، خبری نشر داده بود که در روزنامهٔ ایران نقل گردید:

> مرتجعین برای توسعهٔ احساسات هیجان‌آمیز در مملکت شروع به‌تولید اغتشاشات ضداروپایی نموده‌اند، بطوری که در تهران و اصفهان ازین قبیل اغتشاشات روی داده است.

جراید اقلیت این خبر را نیز با علاقه‌ای زیاد تکذیب کردند؛ اما پشت ما ازین خبر لرزید، چه بالحس والعیان دیدیم که فعالیت سیاسی سردارسپه و دوستان ایشان به‌جلب افکار مسکو و رجال شوروی از این حیث که مخالفان سردار-سپه انگلیسها و متنفذین و ملاهای ایرانی می‌باشند، اکتفا نکرده ونمی‌کند، بلکه دارد باکمال تردستی و استادی ما را «ضد اروپایی» نیز جلوه می‌دهد، تا افکار اروپا و امریکا را هم برعلیه ما برانگیزد! ازین راه منتظر بازیهای خطرناکتری شدیم و دست‌وپای خود را جمع کردیم و چندنفر به‌فرنگ فرستادیم تا هم شاه را از قضایا واقف سازند و او را به‌مراجعت تشویق کنند و هم در جراید فرانسه مقالاتی برخلاف این انتشارات بنویسانند. چه چشممان از ولیعهد که جانشین شاه بود درست آب نمی‌خورد. حضرات بد کار می‌کردند. پول زیاد از شاه‌گرفته بودند ولی معلوم نبود آن پول را چه‌می‌کردند، زیرا ما یک روزنامهٔ یومیهٔ مرتب نداشتیم. کارحسابی بواسطهٔ بی‌پولی نمی‌شد انجام داد. بعدها گفته شد که اطرافیان موقعی برای چرچر بدست آورده ، هرچه‌گیر می‌آمده است آقا و نوکر بالاتفاق به‌جیب می‌زده‌اند!

مأمورین ما به‌فرنگ رفتند و بعد ازین تاریخ خبری از آنها خواهم داد. فعلا برویم به‌سر وقت تبلیغات؛ تبلیغات استادانه و مشئوم برضد همه! خبری در روزنامهٔ تایمز لندن از جراید مسکو نقل شد که:

> کارگزاران انگلیسی مشغول‌تهیهٔ انقلاب درمیان عشایر ایران برضد رضاخان شده‌اند (!) و در تهران هم علمای طماع (!) را رشوه داده‌اند که با دولت مرکزی مخالفت کنند.

شمارهٔ ۳۰۱ ستارهٔ ایران خبر بالا را نقل کرد و جراید اقلیت آن را تکذیب کردند! اما پیداست چه افکار و احساساتی از نشر این اخبار و نظایر آن که‌پیداست از چه منبعی ساخته شده و به‌چه قصدی به‌جراید مسکو فرستاده شده است، دررجال شوروی برضد اقلیت و به‌منفعت رضاخان بوجود می‌آمد و ما در چه بلیهٔ بزرگی‌گیر-

افتاده بودیم!

ناچار جراید اقلیت از خود در برابر این تهمتها دفاع می‌کردند. چنانکه سیاست اسلامی در شمارهٔ ۲۱ سال دوم مورخهٔ ۱۰ سرطان (تیرماه) ۱۳۰۳، مقالهٔ مفصلی نوشت که ماقسمتی از آن را نقل می‌کنیم:

... یک قشونی در جلو چشم مادفیله داد، یک شخص هم در رأس این قشون واقع شد که همه ساعت به ازدیاد نظم قشون سعی می‌کرد. کم‌کم به حکمیت سیاست... همچه حس شد که این نظام ممکن است اسباب زحمت شود، یعنی رئیسش فکر عدم‌احتیاج کند. یک روز صبح از خواب برخاستیم، بعد از شصت کرور پول دادن (مراد پولی است که گفته می‌شد تا بحال خرج قشون شده است) دیدیم که رئیس‌محبوب آن نظام را با تمام قوا درنظرملت منفورکرده‌اند!...

... هرکس این حقیقت را از رئیس دولت مکتوم دارد خائن است. آن رعب و هراسی که از رئیس دولت در افواج ونظام بود بکلی ضایع شد. ضیاع آن قوهٔ منظم اسباب تعدی‌نظامیها شد. تعدی نظامیها موجب ازدیاد برودت بین نظام و ملت‌گردید، و همین قسم دارد پیش می‌رود. خدا داند که این کشتی به کدام ساحل می‌ایستد!... و باز هر روز سعی می‌کنند اطرافیهای سردارسپه... که بین سردارسپه و مردم مراتب خوف و خشیت زیادتر شود و دامنهٔ ناامنی وسیع‌تر گردد!...

نظر نویسندهٔ این مقاله این است که سردارسپه محبوبیت داشت و از روی صمیمیت و غیرتمندی برای جلب افکارعامه کار می‌کرد، ولی استعمارطلبان ازین رویه خوششان نیامد و به‌دست همدستان خود او را از روشی که داشت منحرف ساخته‌اند، و به‌نام جمهوری و بدگفتن در جراید به پیشوایان ملت و استهزای مقدسات ملی و توهین به‌عادات عمومی، درعین هواداری از سردارسپه او را منفور ساخته‌اند!

ملاقات دو مرد سیاسی

نتیجهٔ این کشاکشها این شد که روز یکشنبه ۲۰ ذیقعده، مطابق ۸ تیرماه، بین سردارسپه و مدرس در یکی از اتاقهای مجلس ملاقاتی دوستانه که دو ساعت بطول انجامیده بود، صورت‌گرفت، و در کلیات امور ومقاصد واقعی سردارسپه صحبت کردند و در آن مجلس رئیس‌الوزرا گفته بود که من به‌شاه اعتماد ندارم. اگر شما به‌من قول می‌دهید که شاه غفلتاً بازی برای من در نیاورد و نتواند بازی‌ای در بیاورد، رویهٔ خود را تغییر خواهم داد؛ و بالاخره تقاضایش این بود که مجلس به‌موجب قانون، محلیت وموقعی‌خاص نسبت به‌ایشان قائل‌گردد تاشاه و درباریانش نتوانند به‌مشارالیه سوءقصدی بنمایند.

همین معنی بود که مطابق آنچه بعد خواهیم‌گفت، قانون «فرماندهی کل قوا» را که به‌موجب قانون، خاص شاه بود، دربارهٔ سردارسپه قائل گردیدند وتفصیل آن را بعدها خواهیم نوشت.

من اینجا باید به‌یک چیز اعتراف کنم که مکرر محتاج به‌تذکار آن نشوم. من از آن واقعهٔ هرج‌ومرج مملکت وهتاکی جراید که در ایام بعد از انقلاب روسیه و فاصلهٔ میانهٔ مهاجرت وکابینهٔ دوم آقای وثوق‌الدوله روی داد، اوقاتی که هر دو ماه دولتی به‌روی کار می‌آمد و می‌افتاد و حزب بازی و فحاشی و تهمت و ناسزاگویی به‌رجال سیاسی و پیشوایان حزبی از طرف منفی‌بافان و به‌اصطلاح مخالفان مطلق هرچیز و هرکس، رواج کاملی یافته بود ونتیجه‌اش ضعف حکومت مرکزی و قوت یافتن راهزنان و یاغیان در انحاء کشور و هزاران مفاسد دیگر بود، از آن اوقات، حس کردم وتنها هم نبودم، که مملکت با این وضع علی‌التحقیق روبه‌ویرانی خواهد رفت!

معتقد شدم و در جریدهٔ نوبهار مکرر نوشتم که باید حکومت مقتدری به روی کار آید که قدری قویتر و فعالتر و با جرأت‌تر باشد. باید دولتها اقلاً پنج سال دوام کنندتا بتوانند نقشه‌ها و طرحهای تازه‌ای اندیشیده و بکار برند. باید جراید تعدیل شود، باید قانون هیأت منصفه را ترتیب داد، باید جلو هرج و مرج

فکری و قلمی را گرفت، باید دولت مرکزی را قوت بخشید، باید مرکز ثقل برای کشور تشکیل داد، باید «ملت» را از چنگ دایه‌ها و لله‌های جاهل و نادان و منفی‌باف نجات داد، باید پارازیتها را که من‌غیراستحقاق به اندام‌ملت چسبیده‌اند و خون او را می‌مکند، کنده دور انداخت، باید حکومت «مشت وعدالت» را که متکی به‌قانون و فضیلت و جرأت باشد، رواج داد و این مشتی ضعیف وجبان و نالایق را که از ترس‌من و امثال من‌نمی‌توانند به‌وظایف قانونی و اداری خود عمل کنند و از ترس رخنه‌دارشدن «وجههٔ ملی» خود، حاضرند کشور را به‌بدبختی‌سوق دهند، دور انداخت.

اتفاقاً، شاه از آن کسانی بود که حاضر به‌ایجاد چنین حکومتی یا حمایت جدی از چنین حکومتی نبود، بنابراین، میانهٔ من و شاه به‌همین سبب نگرفت و همواره در صفحات نوبهار آرزوی پیدا شدن مردی که همت کرده مملکت را از این منجلاب بیرون آورد پرورده می‌شد. دیکتاتور یا یک حکومت قوی یا هرچه می‌خواهد باشد.

در این فکر من تنها نبودم، این‌فکر طبقهٔ با فکر و آشنا به‌وضعیات آن روز بود، همه این را می‌خواستند. چاره هم جز این نبود. ما خود بواسطهٔ رقابت وعناد وکوتاه نظری رفقای خود موفق به‌ایجاد چنین حکومتی نشدیم، ناچار وثوق‌الدوله به‌روی کار آمد. او هم رفت وکودتا شد. او هم رفت و رضاخان پهلوی پیدا شد و من به‌این مرد تازه رسیده وشجاع و پرطاقت اعتقادی شدید پیدا کردم. این رباعی را در وزارت جنگ ایشان گفتم و به دفتر وزارتی فرستادم و مدتی طول کشید تا به ملاقات ایشان رفتم:

رباعی

سردارسپه راست دلی روشن و صاف　　چون آینه و رفیع چون قلهٔ قاف
از او عملست و از دگر مردان لاف　　سردارسپه نمی‌توان شد بگزاف

تا بعد از وقایعی که شرح دادیم و قضایایی که آن روز یک نفر آزادی‌خواه و دموکرات مستعد دیدن و شنیدن آنها نبود، من از سیاست کناره‌گرفتم و چنانکه اشاره شد استعفای من پذیرفته نشد، ناچار در اقلیت افتادم. در همین اوقات این

رباعی راگفتم:

رباعی

سردار به‌شه گفت سپاهی از من! امضای اوامر و نواهی از من!
امر از من و نهی از من و دربار از تو تاج از تو وتخت از تووشاهی‌ازمن!

مع‌ذلک سعی داشتم که این مرد بزرگ با ملت و پیشوایان صالح ایرانی نزدیکتر باشد، چه من و مدرس و سایر رفقا اهل هو و جنجال و منفی‌بافی واقلیت‌بازی نبودیم، و همواره در دورهٔ چهارم ورزش حفظ و صیانت دولتها را در عهده داشتیم و معتقد بودیم که باید نقشه‌ای طرح کرد و سالها آن را با یک هیأت‌دولت تعقیب نمود تا کاری صورت بگیرد.

بدبختانه در آن دوره این نظر از پیش نرفت و باز رنود منفی باف که نقش اقلیت را خوب بازی می‌کردند، ما را هو کردند و دولتی را که ما برای کار انتخاب کرده بودیم مکرر ساقط کردند و خودشان هم نتوانستند کاری صورت بدهند و نتیجه این شد که قوام‌السلطنه و مشیرالدوله که دو نامزد دولت ما بودند، از میان رفتند ومرحوم مستوفی هم نتوانست کاری صورت دهد و کار به‌دست سردارسپه افتاد. ازینرو حالا هم بی‌میل نبودم که بین سردار و مدرس طاب‌ثراه‌رفاقتی حاصل شود و باهم کنار آیند و در این معنی همیشه سعی می‌کردم و از رفتن به‌خانهٔ رئیس‌الوزرا خودداری نداشتم و میانهٔ ایشان تحبیب می‌کردم. این ملاقات هم نتیجهٔ این مساعی بود که با همهٔ مذمتهایی که دوستان سردارسپه از سید کرده بودند، باز رابطه‌ای باقی ماند و در یکی از اتاقها ملاقات مذکور صورت گرفت.

اما معلوم‌نبود کدام دست پنهانی در کار بود که نگذاشت این‌دوستی بجائی برسد، زیرا چیزی نگذشت که قتل میرزادهٔ عشقی باز رشتهٔ ارتباط را که تازه پیوسته شده بود، ازهم گسست!

ظاهراً رنودی بودند که میل داشتند مردی مانند مدرس کوس مخالفت با پهلوی را بلند آوازه کند و آنها از مخالفت وی استفاده کرده، چرچری راه‌بیندازند! یاگروهی بودند که میل نداشتند سردارسپه به‌مدرس و رجال قدیمی و ملی متمایل شود، تا از اجرای تجدد و اصلاحات تازه و برهم زدن عادات کهنه و

خلاصه همان کاری که بعد کردند و ایران را گلستان ساختند (!) بازنماند! و یا این دو دسته هر دو وجود داشتند. گروهی اساساً به‌مدرس و تیپ او و لباس او و ریش و هیکل و عقاید او معتقد نبودند و طوری شیفته و فریفتهٔ فرنگ شده بودند که ایران و صورت ظاهر آن و بلکه مشرق و تمام عادات مشرقیان را بد و فاسد و مخرب و غیر ضروری و قابل تغییر می‌شمردند و ملتفت نبودند که اصلاح و تجدد و تمدن و آبادی ربطی به کلاه و لباس و اتاق و خط و دین و معتقدات ندارد و تربیت و تمدن و اصلاحات را باید از اخلاق و ایمان ملی جدا نکرد و هر ملتی را با همان اسبابی که دارد به‌سوی اصلاحات راهنمایی کرد. با کلاه فرنگی نمی‌توان فرنگی شد. با کشتن آخوند و ملا و فقیه و مجتهد و پرورش دکتر و لیسانسیهٔ حقوق، ایران فرنگستان نمی‌شود.

گروه دیگر این چیزها را خوب می‌دانستند، اما می‌دانستند که اگر بین مدرس و سردارسپه یگانگی حاصل شود، آنها را جایی راه نخواهند داد. آنها می‌خواستند مدرس و تمام رجال بزرگ سیاسی را از بین ببرند و خودشان بمانند با سردارسپه و او را تا ابد محتاج به خود سازند و به‌دست او بر مردم ریاست کنند و اگر موقع بدست آوردند، او را هم از بین ببرند و خود زمامدار شوند!

اتفاقاً ادارهٔ نظمیه هم رئیسی داشت که هیچ نمی‌فهمید. او هم آلت دست این دو دسته شده بود، و روز بروز تعصب و خشونت و بغض و کینه‌اش نسبت به‌مدرس و رفقای او وبلکه نسبت به‌تودهٔ مردم تهران زیادتر می‌شد. تهمت می‌زد، دروغ می‌ساخت، بعد خودش دروغ های خود راباور می‌کرد و دربارهٔ آن دروغ ها قسم می‌خورد. مردی نیمه مصروع و پرحرف و بی‌مغز و مردم‌آزار.

بنابراین، دست پنهانی که شاید مجموعهٔ این عناصر پنجهٔ آن دست وبازو بود بکار افتاد و با قتل عشقی نقشهٔ ما را پاك برهم زد!

اتفاقاً در همان وقت، یعنی بعد از قتل مرحوم عشقی، من این معنی را و این دست و پنجه را در مجلس بتفصیل عنوان کردم.

قتل شاعر جوان!

عشقی پسر سید ابوالقاسم همدانی، شاعر جوان، از مهاجرت که برگشت غالباً با عده‌ای از نویسندگان مخالطه داشت. در سیاست نیز طرفدار حزب سوسیالیست و همواره در صف اقلیت کار می‌کرد. در مجلس چهارم عشقی به‌افراد اکثریت که مرحوم مدرس و من در آن جمله کار می‌کردیم، حمله می‌کرد. مقالهٔ «عید خون» نوشت و آقای دشتی هم آن مقاله را چاپ کرد!



میرزاده عشقی و علی دشتی

چیزی نگذشت به‌سبب قوهٔ قریحه‌ای که داشت، حالات حقیقی اجتماعات تهران را درک کرد، پرورش اجتماعی سریعی یافت. بازی سردارسپهی و دسایس سیاسی و سیاستهای خارجی را بزودی دید و دریافت و به‌حقیقت قضایا واقف شد. بدون اینکه کسی از پی‌اش برود، بسوی ما آمد. با ولیعهد ملاقات کرد و به او وعدهٔ وفاداری داد. دریک مقاله نوشت: «جمهوری عجیبی است که دهاتیان «قروه» هوادار آنند، اما عشقی با یک من فکل و کراوات با آن مخالف است!» آری، می‌دانست که جمهوری بازی‌ای بیش نیست.

این شاعر از صمیمی‌ترین دوستان ما بود و در جراید اقلیت چیزمی‌نوشت، تا این بود که روزنامهٔ کاریکاتور قرن بیستم را به تاریخ ۷ تیر ۱۳۰۳ منتشر ساخت و در آن جا اشاره کرد که بازی‌های اخیر تهران به‌تحریک اجنبی است. دشمن در یک دست پول و در یک دست تفنگ، بقصد بردن گوی از میدان، داخل بازی شده است. به‌خطر بزرگ آینده نیز درضمن «آرم جمهوری» که از توپ و تفنگ و استخوان سر و دست بشر ترتیب یافته بود، اشاره کرد. این روزنامه فوراً توقیف شد!

دو روز بعد خوابی که دیده بود برای دوستانش نقل کرد و من هم حضور داشتم. گفت: «خواب دیدم که زنی به‌من رولور خالی کرد و تیر خوردم. سپس مرا در یک زیرزمینی بردند که پنجره‌هایی به‌خارج داشت و بتدریج خاک ریختند تا پنجره‌ها مسدود شد. کلوخ بزرگی افتاد، راهرو نیز مسدودگشت و من آنجا دفن شدم!»

ما ازین خواب لرزیدیم، بدبخت عشقی! معذلک او را تسلیت دادیم، باز هم دو روزگذشت، عشقی بی‌سبب می‌ترسید!

روز ۱۲ تیر، قبل‌ازظهر، جلسهٔ علنی مجلس مفتوح بود و خیلی کار داشتیم، هنوزگرفتار بعضی از اعتبارنامه‌ها بودیم. کسی به‌من خبر داد که عشقی را تیر زده‌اند!

بلافاصله، از نظمیه (شهربانی) تلفون شد که عشقی ترا می‌خواهد ملاقات کند. من بشتاب به‌ادارهٔ شهربانی رفتم. داخل مریضخانه که شدم، سرهنگ‌درگاهی یا ابوالقاسم نام پسر ضیاءالسلطان از مریضخانه بیرون می‌آمدند. ابوالقاسم عبایی

کهنه بدوش داشت.

وارد اتاقی از مریضخانه شدم. گفتم می‌خواهم عشقی را ببینم. مرا نزد تختخواب بیچاره هدایت کردند. شخصی استنطاقش می‌کرد و او هم پرت و پلا جواب می‌داد.

رنگش بکلی سفید شده، بدنش سرد واز سرما به‌خود می‌پیچید. روی تختخوابی افتاده، لحافی رویش کشیده بودند. گفتم بطری آب جوش برایش بیاورند. شخصی را که ازو سؤال می‌کرد و می‌نوشت، رد کردم.

مرا که دید آرام‌گرفت. راحت خوابید، تبسم کرد!... چقدر پر معنی بود این تبسم. نبضش راگرفتم، کار خراب بود. پرسیدم چه شد؟ گفت: «ابوالقاسم و حبیب همدانی (ظاهراً) صبح زود آمدند منزل که توصیه‌ای برای یکی از آنها به‌خوانین همدان بنویسم. برگشتم که کاغذ بردارم مرا با تیر زدند... وگریختند... دویدم به‌خانهٔ همسایه... زمین خوردم.» (آرنجش هم زخم شده بود).

گفتم: «انشاءالله خوب خواهی شد، غصه مخور» و او را بوسیدم. رفقا، آقای عباس اسکندری و دیگران، رسیده بودند. فوراً دنبال اطبای معروف فرنگی فرستادیم. آمدند. گلوله از طرف چپ زیر قلب خورده بود وگلوله سربی زیرقلب گیر کرده و خون زیادی هم آمده بود. قدری به‌بیچاره ور رفتند!. آمپولهایی بزرگ برای کمک به‌خون تزریق شد. چون جمعیت دوستان زیاد آمده بودند و من در مجلس بایستی وظیفه‌ای انجام دهم، او را به‌رفقا، مخصوصاً آقای رسا و آقای اسکندری، سپردم و رفتم مجلس.

از مجلس آقای امیراعلم راهم فرستادم به‌نظمیه، بعد از یکساعت برگشتم، عشقی مرده بود!

او را به‌خانه‌اش بردیم. پیراهن خونین او را سپردم که نگذارند از بین برود. در خانه‌اش شسته شد، و در مسجد سپهسالار امانت نهاده شد، و روی ورقهٔ کوچکی مضمون این عبارات مختصر چاپ شده در شهر منتشر گشت:

عشقی مرد، هرکس بخواهد از جنازهٔ این سید شهید مشایعت کند فردا صبح بیاید به‌مسجد سپهسالار.

فردا صبح شهر تهران، علمای بزرگ، فضلا، محصلین، کسبه و دیگران آمدند. بچه‌های محل عشقی (اطراف شاه‌آباد) به‌ریاست مرحـــوم نایب فتح‌الله و بستگان او و جوانان و جوانمردان شاه‌آباد طوق و علم را بلند کردند و جنازهٔ شاعر جوان‌را در حالتی که پیراهن خونین او روی تابوت بود، برداشتند. زن و مرد تهران بر این بیچاره‌گریستند، بازارها بسته شد، همهٔ مردم راه افتادند. از شاه‌آباد به‌لاله‌زار، از آنجا به‌میدان توپخانه، به بازار، چهارسو، مسجد جامع، سرقبر آقا، دروازهٔ شاه‌عبدالعظیم وابن‌بابویه مشایعت شد. گفتند که چنین وفاداری نسبت به‌هیچ پادشاهی نشده است!

شاعری بود که برای صیانت وطنش، برای وفاداری به‌پادشاه و وفاداری به دوستانش جان داده بود!

عشقی اگر هم کشته نشده بود، دیروز یا فردا می‌مرد. اما بامرگ خود نشان داد که ایرانی قابل آنست که برسر یک عقیده بایستد، اگر هم مرد، بمیرد!

دوستان قدیم عشقی که هنوزهم آنها را دوست می‌داشت، خیلی اصرار کردند که‌برود و با آنها کار کند، صرفهٔ مادی او هم درین بود، اما او به‌ولیعهد قول دوستی داده بود. به‌ماها هم معتقد شده‌بود، وگمان داشت حق با مدرس است.



میرزاده عشقی

عشقی را چرا کشتند؟

برای اینکه‌دیگران را بترسانند!

اما دیگران نترسیدند!

چرا؟ برای اینکه شهرتهران به آنها گفت: بچه‌های من نترسید!

شهر تهران یکپاره به‌سوگ اولین مقتول‌ماسیاه پوشید وحرکت کرد. درمسجد جامع اهالی چاله‌میدان‌نمی‌گذاشتندجنازه را برداریم، و می‌گفتند «تا قاتل عشقی را به‌ما

ندهند نمی‌گذاریم اورا دفن کنند.» بهرزحمتی بود آنان راقانع کردیم، و با دعوا وکشاکش جنازه را به دروازه رساندیم، زیرا می‌دانستیم که قاتل عشقی را کسی نمی‌تواند به‌ما بدهد. ما باید لیاقت داشته، او را بگیریم ولی از ما بهتران نمی‌گذارند!

روزنامهٔ سیاست را هم توقیف کردند!

باقی جراید هم از نشر بازمانده، برای تعقیب واقعهٔ قتل همقلم خودشان در مجلس شورای ملی پناه بردند و تحصن اختیار نمودند.

قاتل واقعی گریخت!

گویا از آن دو نفر یکی که گلوله زده بودگریخت و ابوالقاسم نام، رفیق او، گیرافتاد. در مشافههٔ با عشقی، عشقی به‌اوگفته بود که تو بودی که تیرزدی، اماگویا رفیقش بوده است. مع‌ذلک، نظمیه مثل اینکه خود محرک این جنایت بوده است، فراری را تعقیب نکرد، ابوالقاسم را هم به‌مدعی‌العموم تحویل نداد. از همه مضحکتر، محمد نامی که ابوالقاسم راگرفته و به‌پاسبان تحویل داده بود، برده حبس تاریک کردند وگفتند قاتل عشقی او است!

بهر صورت، بعد از دو روز معلوم شد که وضعیات از چه قرار است، بنابراین دیگر اطمینان اقلیت و جراید به‌دولت سلب شد. جراید بحال تعطیل و مدیران آنها در مجلس متحصن!

روز ۱۰ تیر، خواستم در پایان جلسه به‌حکم سابقه، در مجلس قضایای شهر و قتل عشقی و تحصن مدیران جراید را شرح دهم و قضیهٔ فرار قاتل را نیز بگویم، اما اکثریت اجازه نداد.

شمارهٔ ۲۲ روزنامهٔ سیاست اسلامی در این باب چنین نوشت:

جلوگیری از نطق

در جلسهٔ گذشته آقای ملک‌الشعرا نمایندهٔ اقلیت خواستند در موضوع ایجاد ترور در تهران و عقاید عمومی صحبت کنند، یکی از وکلای

اکثریت گفت: باید در مجلس خصوصی این مذاکرات بعمل آید. سید یعقوب گفت: اگر شما بخواهید حرف بزنید، ما هم حرف می‌زنیم! ناطق اقلیت گفت فقط می‌خواهم راجع به وضعیات تذکری به مجلس بدهم، چرا وحشت می‌کنید؟ همهمه بین اکثریت افتاد و از نطق اقلیت بغایت هراسناك شدند. معلوم شد اکثریت میل ندارد وضعیات شهر تهران در مجلس عنوان شود و از شنیدن ذکر آن هم وحشت دارد!

وکلای اقلیت هر یک دلایلی بر لزوم مذاکرات مزبور اقامه کردند. وکلای بیطرف و صلحای مجلس معتقد بودند ناطق اقلیت صحبت کند، اما مجلس و اکثریت رأی نداد. دراین بین وکلای اقلیت از مجلس خارج شدند. آقای ملک‌الشعرا در موقع رفتن از مجلس در جلو صندلیهای اکثریت ایستاده اظهار داشتند: جراید اقلیت را توقیف می‌کنید. گلوله به ما تحویل می‌دهید، اجازهٔ نطق هم به ما نمی‌دهید، پس خوبست برویم به ولایتهای خودمان! و از مجلس خارج شدند. هیجانی در تماشاچیان حادث شد، ولی گارد مجلس اجازه نداد تماشاچیان جلو بهارستان بیایند، زیرا ترسیدند که مبادا به‌وکلای اکثریت توهین و تعرض بشود. دو نفر هم به‌اتهام داشتن اسلحه طرف تعرض رئیس گارد مستحفظ مجلس شدند ومعلوم شد مستخدم یکی از افراد اکثریت می‌باشند!...

واقعاً رفتار مجلس که مؤید رفتار دولت شده وهر دو باعث سلب آزادی و امنیت اقلیت واقع گردیده‌است، اسباب تأسف و تعجب است!

دو روز بعد، درجلسهٔ ۱۷ تیرماه، خواستم قبل از دستورگفتگو کنم. رئیس مجلس با وجود بودن سابقه، ازلحاظ بی‌میل بودن اکثریت اجازه نداد. عاقبت حاج عزالممالک پیشنهادی داد که مطابق سابقه، قبل از دستور وبعد از دستور وکلا بتوانند صحبتهای خارج از دستور کنند. آقا سید یعقوب مخالفت کرد وگفت اگر صحبت شود منجر به‌آشوب (!) خواهد شد. ولی اکثریت موافقت کرد و شرح قتل

عشقی و تحصن مدیران جراید و معایب آدمکشی و لزوم محاکمه و داستان فرار قاتل و دوسیه‌سازی نظمیه و... در آن نطق گفته شد، و از طرف آقای تدین هم‌جواب داده‌شدو معلوم‌شد که از طرف اکثریت عده‌ای نزد رئیس دولت رفته و دربارهٔ این پیش‌آمد ناصواب گفتگو کرده‌اند، یعنی اظهار کرده‌اند که آدمکشی خوب کاری نیست!



مدرس و گروه اقلیت در مجلس شورای ملی

محاکمه چه شد؟

محاکمه‌بفوریت صورت‌گرفت، ولی نه درمحاکم رسمی، بلکه در افکارعمومی؛ و رئیس دولت و رئیس نظمیه و بعضی امرای لشکر محکوم شدند. گفته شد که این آقایان عشقی را کشتند برای اینکه یک قدم پیشتر رفته باشند!

شنیدم نمایندگانی که از طرف‌اکثریت نزد رئیس دولت رفته بودند، به‌ایشان گفته بودند که این عمل (یعنی قتل عشقی) باعث تزلزل امنیت است و مردم ناراضیتر خواهند شد. مشارالیه اظهار کرده بود که: «چه اهمیت دارد قتل یک نفر، چرا در جنگهای ما که آنقدر کشته می‌شوند اظهار تأسف نمی‌کنید؟!»

این درست سنخ فکر او بود. او می‌خواست با مردم همانطور رفتار کند که

صاحب‌منصبان مافوق روزی با او رفتار می کردند. وی همانطور به‌تودهٔ مردم نگاه می کرد که یک صاحب‌منصب در میدان جنگ به‌سربازان و کشته شدن آنها نگاه می کند! سنخ فکرش این بود. بنابراین تعجب نمی کرد اگریک نفر از مردم را ترور کنند، بکشند! او از لحـاظ عدد به این فاجعه نگاه می کرد نه از لحاظ اخلاق و قانون و رسومات کشوری. این بود که چون فقط «یک نفر» کشته شده بود، اهمیت نمی‌داد. چه در جنگها دیده بود که صدها نفر کشته می‌شوند، پس یک نفر چه اهمیت داشت؟ مثل اینکه روز دوم حمل هم بـه‌زدن و مجروح کـردن مـردم اهمیت نداد. بعد از ده سال نیز دیدیم که در واقعهٔ مشهد و هجوم شبانه به‌مسجد گوهرشاد که به‌دستورالعمل شخص ایشان صورت گرفت، باز به کشتن و زدن مردم اهمیت نداد! شنیده بود که پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند، اما نمی‌دانست که آن پادشاهان در مقابل مجلس ملی و قانون اساسی قرار نداشتند، دول خارجه از هر سو با هزار چشم به آنها نگران نبودند. مع‌هذا، آن پادشاهان جز در موردی که پای پادشاهی وسیاست عمدهٔ سلطنت در میان بود کسی رانمی کشتند و از خونریزی، خاصه خون بیگناهان، شرم داشتند. ولی دیکتاتورما به این چیزها اهمیت نمی‌داد!

او پادشاه کشور حسن است و مـــا اسیر   وان زلف پرخم و صف‌مژگان سپاه اوست!
گفتم به‌قتل من چه بود عـذر آن نـگـار؟   گفتند خوی سرکش اوعذرخواه اوست!
گفتم بغیر عشق چـه بـاشد گناه مـن؟   گفتند زنـدگـانی عـاشق گناه اوست!
جـانـا! بهار صید زبـان بسته است، لیک   چیزی کـه مـایـهٔ نگرانیست آه اوست!

قدردانی از مجرم!

چنانکه اشاره شد، من درضمن صحبتی که در مجلس کردم، گفتم که یکی از مجرمین گریخته یا او راگریزانده‌اند، یکی دیگر از مجرمین هم درکنف حمایت شهربانی است، و شهربانی میل ندارد دراین باب پرونده بسازد؛ و در باب تهدیدی که مستقیم نسبت به‌من شده بود در پایان نطق ۷ ، تیرماه ۱۳۰۳ در مجلس چنین گفتم:

آیا اکثریت مجلس علاقه‌مند هستند که مملکت امن باشد یا نه؟ اگر یکی از افراد و کلای اقلیت را تهدید بقتل کنند، مجلس باید علاقه داشته باشد یا نه؟ و اگر یک صنف روزنامه نویس که با مخارج شخصی و صرف قوای دماغی خود مشغول خدمت به‌مملکت هستند، می‌آیند به‌مجلس متحصن می‌شوند، مجلس باید بپرسد که چه کار دارند و چه می‌خواهند یا نه؟
من بسیار متأسفم که وقت دیر وبسیاری از مسائل و قضایا فوت شد، و اگر آقایان امروز هم اجازه نمی‌دادند من اصلاً صحبتی نمی‌کردم و اصراری هم‌نداشتم!
من چهل سال از عمرم می‌گذرد و بیست سال آن را در سیاست گذرانیده‌ام. آرزوهایی هم ندارم. من بیست‌سال است در دهانهٔ مرگ زندگانی می‌کنم! من در مقابل قشون تزار ایستادگی کرده‌ام و از مملکت ایران دفاع نموده‌ام. من از تهدید بقتل یا کشته شدن باکی ندارم، اشخاص رسمی چندین دفعه مرا تهدید بقتل کرده‌اند! بکنند. من اهمیت نمی‌دهم. من عقیده‌ام اینست که آن پنجهٔ سرخ که یخهٔ عشقی راگرفت و او را به‌طرف‌گور برد، آن پنجهٔ دشمن است، پنجهٔ اجنبی است، باید مجلس آن پنجه و دست را قطع کند. آن دست وپنجه از هر آستینی که بیرون آمده باشد باید قطع شود! به‌شما بگویم اگر مجلس آن پنجهٔ خائنانه را قطع نکند، مردم ایران عاقبت آن دست و پنجه را قطع خواهند کرد، زیرا چنین دستی قابل تحمل ملت نیست و باید قطع شود!

اما بدبختانه کسی نبود و اگر بود نمی‌خواست آن دست قطع‌گردد!

یکی از رجال فاضل و آزادیخواه که درین زمان هم به‌سمت وزارت معرفی شد، گفت: «روز نشر روزنامهٔ قرن بیستم، به‌هیأت وزرا رفتم. رئیس دولت را دیدم از هیأت بیرون می‌آمد و مثل شاه‌توت سیاه شده بود. به‌ملاقات وزیر فرهنگ رفتم، او را پریشان دیدم.» کفیل یکی از وزارتخانه‌ها، آقای «م»، به‌من گفت: «اگر

اتفاق‌سویی برای مدیر این روزنامه امشب و فردا روی ندهد، خیلی عجیب خواهد بود، زیـرا حضرت اشرف خیلی اوقاتشان تلخ بود.»

خلاصه، آن یکی گریخت، و بعد شنیده شد در یکی از شهرها مدتی به‌او حقوق می‌دادند. دیگری هم بعدها و تا چند سال پیش‌در سایهٔ خدمتی که کرد، از شهربانی جایزهٔ ماهیانه دریافت می‌داشت، در معابر به‌بیخوارگی مشغول بود و به‌کسانی که او و امثال او را دوست نداشتند بد می‌گفت و با کمال قلدری به‌عمل خودش افتخار می‌کرد.

روزگار سیاه‌تر می‌شد!

مردم تهران بعد از قتل این جوان، برآشفتند. در مسجد جامع روزها جماعتی گردآمده، برعلیه کسانی که زور و مردم‌کشی را ترویج می‌کردند و یا خود محرک آن بودند — برخلاف اکثریت مجلس که در برابر چنین جنایتی خاموشی گزیده، حتی ازصحبت کردن اقلیت‌هم ممانعت بعمل‌آورده بودند — بدمی‌گفتند ومیتینگ می‌دادند!

دولت بکلی وجاهت و آبروی خود را باخت، و رئیس دولت در شهر تهران صدی نود و پنج بدنام شد و سرزبانها افتاد. علنی به‌او بدگفته می‌شد، و نه خود او، نه اطرافیان او نیز درصدد اصلاح ایـن حالت نبودند. در واقع دیر هم شده بود.

ارتباطی که ما بزحمت بین دو مرد سیاسی راه انداختیم و ملاقاتی که میان رئیس دولت و رئیس اقلیت که امروز پیشوای واقعی‌ایران نامیده می‌شد، یعنی مدرس، صورت‌گرفت، در نتیجهٔ دست و پنجهٔ پنهانی بی‌نتیجه ماند! من در ضمن نطق خود گفتم که: «هرقدر زحمت می‌کشیم که سردارسپه را به‌وسیلهٔ علاقه به‌مردم نزدیک کنیم، یک‌دست پنهانی با تبر آن علاقه را قطع می‌سازد!»

حقیقت امر همین بود! میل‌نداشتند که سردارسپه مردی وجیه و محبوب باشد. اصرار می‌کردند که‌حرکاتی‌ازطرف شهربانی‌صورت بگیرد که در مقابل، ما رابه‌فریاد و شکایت‌وادارد و رئیس دولت را از ما و ما را از او دور سازد!

شهربانی یکی از عمال قوی و مؤثر این دوری و فاصلهٔ بین سردار و مردم

بود. این همان فاصله و برزخی بود که میان شاه آینده و دولت او و مــردم ایران روز بروز فراختر و عمیق‌تر می‌گردید!

بنابــراین، روز بروز اوضـــاع بدتر مــی‌شد. بجای اینکه رئیس دولت طبق قاعده بردباری و حوصله و متانت بخرج بدهد، غرور و کبر و مالیخولیا وتعصب و جنون او ساعت به‌ساعت نمودارتر می‌گشت. شاید افراد وزرا چندان گناه نداشتند، وگناه را دیگران که در اطراف یا در مجلس مترصد استنادهای بزرگتری بودند مرتکب می‌شدند. خدا مــی‌داند چه نصایحی و چه دستورالعملهایی در نهان به‌رئیس دولت داده می‌شد که هرلحظه این حال سبعیت و خشونت را شدت می‌داد!

ما حالا دیگر روزنامه نداریم، مدیران جراید قانون، سیاست، نسیم صبا، شهاب، آسیای وسطی و غیره در مجلس متحصن شده‌اند، ولی یک کلمه از طرف رئیس مجلس و آقایان اکثریت از آنها سؤال نمی‌شود که چکار دارند، و چرا اینجا آمده‌اند؟

سکوت در برابر خشونت و خلاف قانون، که بعدها تا هیجده سال روز بروز قوت می‌گرفت، از آن سال آغاز شده بود!

ترور و مردم کشی و عدم تعقیب از طرف مجلس و عدلیه و غیره و جوابی که رئیس دولت داده و گفته بــود: «قتل یک نفر چه اهمیت دارد؟!» خوف و خموشی و سکوت مرگباری در اکثریت و رئیس مجلس و رجال کشور بوجود آورد!

اقلیت غالباً در حال تعرض و تحیر وقت می‌گذرانید، اما در شهر عدم‌رضایت وجوش و تظاهر برضد دولت روزافزون بود.

دولت بجای اینکه تا همین‌جا قناعت کند و بهر وسیله که می‌داند مدیران جراید را اقناع کرده، به‌آنها اطمینان بدهد و مردم را بطرزی ساکت کند، بنای لجاج راگذاشت و نقشه‌ای کشید که وضع شهر را طور دیگر جلوه بدهد و مردم تهران را که ضد ترور و ضد اقتدار مطلق شهربانی و حرکات بیرویهٔ دولت بودند، ضد اروپایی و فاناتیک معرفی نماید، و وجههٔ خارجی اقلیت و دیگر مخالفان خود را نزد اروپائیان و امریکائیان ضایع و خراب سازد، تا بتواند با عصای آهنی مغز عامه را بکوبد و شهر تهران را یکباره خفه سازد!

تدبیرهای شیطانی

درگذر شیخ هادی ؟ سقاخانه‌ای بود. از آن قبیل سقاخانه‌ها که در هر خیابانی بود، و هیچوقت رسم نبود که این سقاخانه‌ها معجزه‌ای کرده باشند.

شهربانی و ابادی دولتیان، هم برای متوجه ساختن اذهان مردم به چیز تازه‌تری و هم برای مقدمهٔ نقش تازه‌ای، بناگاه شهرت دادند که دیشب سقاخانهٔ آقا شیخ هادی معجز کرده است! گفتند یک نفر را که در مقابل سقاخانه اهانت کرده یا پولی به‌سقا نداده است، خشم و غضب سقاخانه کور کرده است.

این شهرت موجب هجوم عوام به‌سقاخانهٔ مذکورگردید و از هر سو مشتی کور و کر برای استشفا بدان‌سو روی آوردند؛ و بچه‌ها هم این ترانه را ساخته و می‌خواندند:

چاررای شیخ هادی، پول ندادی به‌آبی! از معجز ابوالفضل، کورشده چشم‌بابی!

و به تشویق زنود، شبی هم در شهر چراغان کردند، و جهال نادان که در هر عصر و زمانی وجود دارند و اکثریت با آنهاست، این چراغانی را یکنوع فتحی در مقابل دشمنان دین که به‌عقیدهٔ آنها دولت وقت هم از آنجمله بود، فرض کردند و چراغانی مفصلی که صددرصد برضرر خود مردم بود برسرپا کردند!

قتل ماژور ایمبری

سکرر اشاره کرده‌ایم، که درضمن تبلیغاتی که درجراید خارجه برای مساعدت به‌سردارسپه و محو مخالفان او می‌شد، خبر از ایجاد یک نهضت ارتجاعی برضد کسی نه می‌خواهد ایران‌را اصلاح کند بود، وحتی این‌دسته را ضداروپایی نیز می‌نامیدند و مبلغی گزاف دولت برای این نشریات در خارجه خرج می‌کرد؛ و ما ازین حیث بسیار نگران بودیم.

حالا که انتشارات مذکور مدتی است راه افتاده و تأثیر مطلوبی در دولت شوروی آن روز و اروپا بخشیده است، وقت است که نمونه و نشانهٔ روشنتری هم نشان بدهند.

چه عیب دارد که یک نفر امریکایی فدای این نقشهٔ بزرگ بشود؟ ملت

امریکا را باید بوسیلهٔ تحریک احساسات جلب کرد. هرگاه یکی از افراد سفارتخانهٔ اتازونی را به‌این دام شیطانی بیندازیم ، آنوقت در خارج ایران دیگر مخالفی برای زدن و بستن وکشتن این مردم بدبخت وجود نخواهد داشت. تهران را که خفه کردیم، ایران خفه خواهد شد! برای این نقش عمده و تدبیر مهم شروع بعمل شد!

کنجکاوی زیاد مایهٔ زحمتست

شبی است، جمعی اروپایی از وابستگان سفارتهای اروپا و امریکا گرد هم نشسته وایستاده‌اند ، خانمها هم هستند. این روزها در همهٔ شب‌نشینیها، مخصوصاً گفتگوی ژنرال رضاخان (سردارسپه) مطرح می‌شود. خارجیان هنوز به‌این مرد پرکار وخوش قیافه ، این سرباز بلندبالایی که جای زخم غداره بربالای بینی بلند و روسی‌شکل او نمایانست، احترام می‌گذارند. او را بیشتر خارجیان مردی ساده و صریح و عاشق اصلاحات می‌شناسند. اینطور از او معرفی شده است. بعضی از آقایان شخصاً با ایشان خصوصیت داشته و دارند، و او رادر مجالس خیلی خودمانی بارهادیده‌اند. اینها بیشتر از او تمجید می‌کنند و امید دارند اصلاحات سریعی در نشر تمدن اروپا و ازبین بردن خرافات کهنهٔ مشرقی وعوض کردن عادات واخلاق ایرانیان— همانطور که آقای تقی‌زاده در جریدهٔ کاوه نوشته بود— از طرف رضاخان‌بمنصه بروز وظهور گذاشته شود و بنیان تعصب و فاناتیزم که سرآمد همهٔ خرابی‌های مشرق است، به‌دست این مرد جدی و فعال ویران و منهدم گردد و تربیت و پرورش نو رواج گیرد.

گفتگو از تعصبات و خرافات مشرق زیاد ضرورت ندارد، چه همهٔ فرنگیها و امریکائیها این معنی را می‌دانند، و نیز می‌دانند که برای نابودی بنیان این مهملات و برطرف ساختن این خرافات بزودی نهضت شدیدی خواهد شد که پیشاهنگ آن سردارسپه خواهد بود!

اما باز تازه سقاخانه‌ای معجز کرده است. حس کنجکاوی ساده‌لوحترین زنان جوان و مردان کم تجربه تحریک می‌شود.

ـ ها، چطور؟

ـ بله، کوری را شفا داده است، چراغان کرده‌اند. امروز هم می‌گویند یک نفر خارج مذهب خواسته است زهر در میان سقاخانهٔ مزبور بریزد، ولی از اثر معجز سقاخانه، دستش به پنجره چسبیده است!

ـ سقاخانه چیست؟ (چند نفر یکمرتبه این پرسش را از ناطق می‌کنند)

ـ سقاخانه تفصیل دارد. حتی در کتاب حاج‌بابا هم این تفصیل و این داستان دیده نمی‌شود!

ـ آنجا سقاها جمع می‌شوند؟

ـ نه، جاهایی است کوچک که بزرگترین آنها سه‌متر در چهار متر است. در کنار یک کوچه، پیاده‌رو یک خیابان، چهار طاق کوتاهی است که در وسط آن ظرفی سنگی است و دری دارد و پنجره‌ای که گاهی بسته می‌شود. هروقت آن پنجره یا در باز است، مردم بوسیلهٔ کاسه‌های فلزی که به‌زنجیر بسته شده‌از ظرف سنگی که پر از آبست، آب می‌آشامند.

ـ اینها را مردم یا اهل محل برای خیرات می‌سازند. اوقافی هم‌گاه می‌شود برایش تعیین می‌کنند.

ـ خوب، پس چه می‌شود که معجزه می‌کند؟

ـ آن دیگر بسته به‌روح موکل سقاخانه یا شیطانی است که آن را باطناً اداره می‌کند.

ماژور ایمبری قونسول امریکا، فردای شبی که آن صحبتهای شیرین از سقاخانه و معتقدات خرافی عوام و هجوم بیماران برای استشفا بسوی آن سقاخانه شنیده بود، به‌اصرار زن جوانی که میل داشت فیلمی از سقاخانه درحالی که مؤمنین بسوی او دست حاجت دراز کرده باشند، برداشته وبرای دوستان خود بفرستد، با جعبهٔ عکس وفیلم بسوی سقاخانهٔ چهار راه آقا شیخ هادی؟ روانه شد. قبلاً هم که قول‌داده بود فردا صبح برود و عکس بگیرد، به‌او گفته شده بود که راستی ابتکار غریبی است و فیلمی بسیار دیدنی بدست خواهد آورد!...

ماژور ایمبری و رفیقی دیگراز هم‌وطنانش روز جمعه (یعنی شلوغترین ایام)،

۲۷ تیر ۱۳۰۳، بطرف سقاخانه رفتند! این عمل خیلی ازحزم و احتیاط دور بود، ولی رفقای دیشبی فراموش کرده بودند این معنی را متذکر شوند که آنجا با این ازدحام، جای عکاسی وفیلم برداری نیست. آری یادشان نبود، والا آنها که ایرانیان را بهتر از ماژور ایمبری می‌شناختند و بیش از کتاب حاج‌بابا اطلاعات سری از اینجاها داشتند، حق بود او را متذکر می‌شدند. چه باید کرد، گاهی انسان از مطالب خیلی ساده و پیش پا افتاده غفلت می‌ورزد!

ایمبری بدبخت، روزجمعه، روزتعطیل عمومی، با رفیقش بسوی سقاخانه تاریخی شتافت. جماعت زیادی از مرد و زن پیرامون سقاخانه جمع بودند. زنها یکی نشسته، یکی ایستاده، یکی نذرمی‌دهد. یکی طفلش را به‌سقاخانه می‌مالد. دیگری طفل می‌طلبد، مردی صلوات می‌فرستد و دیگران را هم به‌فرستادن صلوات تشویق می‌کند، می‌گوید: «لال‌از دنیاتروی، صلوات سوم را بلندتر بفرست...»

مردهای دیگرچپق می‌کشند، آب می‌آورند، نذری می‌دهند، یک دسته‌می‌رود، یک دسته می‌آید، پلیس هم برای حفظ نظم متعدد است، و آنها هم با مردم در تکریم به‌سقاخانه و شرح معجزات — خاصه خشک شدن دست خارج مذهب که می‌خواست زهر در آب سقاخانه بریزد — صحبت می‌کنند. چند تن فکلی و اهل ادارات هم آنجا هستند و پلیسها و اهل محل را تصدیق می‌نمایند!

یک موتورسیکلت‌سوار خوش‌لباس آمد وپیاده شد، اما بازسوارشد و رفت!

ایمبری با رفیقش سه‌پایهٔ عکاسی را درست مقابل سقاخانه نصب می‌کند. مردم می‌گویند: «اینجا زنها نشسته‌اند، مسیو نمی‌شود...»

ایمبری درطرف چپ سقاخانه در خیابان مخصوص، مقابل قهوه‌خانه، سه‌پایه را به‌زمین می‌گذارد. مردم با خنده و ملایمت جلو رفته کلاه و عبا برابر دهنهٔ دوربین نگاه می‌دارند و مانع عکس‌گرفتن می‌شوند!... قونسول عصبانی می‌شود. داد و قال راه انداخته، باز دوربین را بلند کرده، در وسط چهارراه نصب می‌کند. مردم هم عصبانی می‌شوند و نمی‌گذارند عکس برداشته شود، وکار به‌جدال و کشاکش می‌انجامد. موتورسیکلت سوار باز از دور پیدا می‌شود. نزدیک می‌آید، چون دعوا را می‌بیند، پیاده می‌شود که تماشا کند. یکی فریاد می‌زند: «اینها که می‌خواهند

عکس بگیرند همانهایی هستند که می‌خواستند زهر درسقاخانه بریزند!»

مردم هجومی شدید می‌کنند، سنـگ و چاقو و چوب داخل کار می‌شود!

قونسول و رفیقش مسیو سیمورد، تبعهٔ امریکای شمالی، سوار همان درشکه که آن‌ها را آورده بود شده، ازسر گرفتن عکس می‌گذرند و با درشکه بطرف خیابان مخصوص وخیابان استخر وحسن‌آباد می‌گریزند. امامردم با سنگ وچوب آنها را دنبال می‌کنند وفریاد می‌زنند که ایهاالناس بگیرید، اینها می‌خواستند زهر درسقاخانه بریزند! موتورسیکلت سوار هم ازدرشکه جلو افتاده و از پیشاپیش آنها همین عبارات را می‌گوید و مردم راستهٔ خیابان را بسوی درشکهٔ قونسول که ازعقب سر او می‌آمد برمی‌انگیزد. جمعی ازعقب وگروهی درطول خیابان و بین راه وسرراه آنها تحریک می‌شوند.

در خیابان استخر جمعی با سنگ سورچی درشکه را زده و از پشت مهاری پرت می‌کنند. ستارهٔ ایران نوشته است که یک نفر نظامی بجای سورچی نشسته درشکه را می‌راند. درچهار راه حسن‌آباد عابرین و تعقیب کنندگان این سورچی را هم پرت می‌کنند. ولی ما نشنیده‌ایم که نظامی اینکار راکرده باشد، بلکه سورچی حضرات را تا برابر سر در میدان مشق می‌برد. درآنجا گروه انبوهی از رجاله ونظامی ایستاده و سر راه را بر درشکهٔ قونسول و رفیقش می‌گیرند.

قونسول ناچار از درشکه با رفیقش پیـاده شده، با مردم رجاله دست به‌گریبان می‌شود و با عصای تیغ‌دار خود از خود دفاع می‌نماید و عقب می‌نشیند تا به‌قهوه‌خانه‌ای که آنجابوده است، روبروی سر در میدان مشق، می‌رسد و به‌سماور قهوه‌چی خورده سماور می‌افتد وگفتند که آب جوش هم به روی او ریختند! ناچار باز زدوخورد کنان به‌طرف سر در میدان مشق دویده به‌سربازان و قراولان پناه می‌برد و در این بین بازضربات آجر و سنگ بر او وارد می‌شده است. درآنجاسربازان او را با شوشکه زخمی خطرناك می‌زنند و ساژور می‌افتد.اوکه می‌افتد، مردم‌ساکت می‌شوند و از نظمیه جمعی پلیس می‌آیند و او را از خیابان جلیل‌آباد به‌مریضخانهٔ نظمیه می‌برند و معلوم می‌شود که ایمبری زنده است. عجب اینست که پس از آنکه مردم ازحال عصبانیت افتاده بودند، بار دیگر دسته‌ای دیگرکه‌گفتند سرباز هم

داخل آنها بود، به‌مریضخانه ریخته، ماژورایمبری را می‌زنند و اهانت می‌کنند و خلاصه او را می‌کشند! ولی رفیقش که ضربات شدید خورده بود، معالجه می‌شود.

روزنامه‌ها قضیه را طوری نوشتند که یعنی پلیس و نظامی ساعت اول از او حمایت کرده‌اند و مردم پلیس وقوای تأمینیه را هم زده‌اند و دو نفر نظامی بجای سورچی سوار درشکهٔ ایمبری شده و هر دو مجروح شده‌اند و یکی مرده است. در جراید اسمی هم از جلو خان میدان مشق و پناه بردن ایمبری به‌نظامیان برده نشد و گفتند که از نظمیه اتومبیل بردند و قونسول مجروح را از خیابان استخر و آنطرف (؟) به مریضخانهٔ نظمیه بردند و مردم در و پنجره را شکسته، به مریضخانه ریخته، قونسول را کتک می‌زنند و او بعد بهوش آمده، با خانمش صحبت می‌کند و پس از چهار پنج ساعت تلف می‌شود!

فوراً حقیقت امر در پایتخت مطابق واقع و همانطور که ما نوشته‌ایم، شایع گردید. زیرا صدها افراد شاهد و ناظر بوده‌اند و هر قسمتی را از ده‌ها شخص پرسیده و یادداشت کرده‌ایم. همه گفتند که این توطئه مخصوصاً چیده شد و به نظامی و پاسبان سپرده شد که دخالت نکنند، ولی آنها به‌خلاف دخالت کردند، ولی برعلیه قونسول. از همه عجیب‌تر آنکه نظامیان دم میدان مشق با مردمی که به مریضخانهٔ شهربانی که دری به‌خیابان جلیل‌آباد داشت، ریختند وایمبری را کتک زدند و کشتند، همدست بوده‌اند و پلیس یک تیر در همهٔ این غوغاها خالی نکرد.

اتفاقاً سفیر ترکیه که شیخ‌السفرا بود، درنتیجهٔ همین حقایق، یادداشتی با کمال ملاحظه و نزاکت به‌دولت ایران فرستاد و ماعین آن را نقل می‌کنیم:

یادداشت سفیر دولت ترک

حضرت اشرف سردار سپاه رئیس‌الوزرا و وزیر جنگ دولت شاهنشاهی ایران! سفیرکبیر ترکیه با سمت «شیخ‌السفرائی» هیأت نمایندگان سیاسی مأمور دربار ایران، به نام سفیر افغانستان، آلمان، ساوت، فرانسه، شارژدافر انگلیس، بلژیک و ایتالیا مایل است نفرت خود و همکارانش را که در اثرسوء قصد غدارانه‌ای که منجر بهلاکت ماژور روبرت و.

ایمبری قنسول دول متحدهٔ امریکا و جراحت سهمناک مسیو **سیمورد** تبعهٔ دیگر امریکا حاصل شده است، اظهار بدارد.

این سوء قصد در وسط روز در شهر تهران بوقوع پیوسته و مداخلهٔ ضعیف قوای تأمینیه کاملاً بلااثر مانده و از عواقب سوء آن نتوانسته است جلوگیری نماید. ابداً برای اخافه یا تفرقهٔ جماعت، یک تیر تفنگ هم نینداخته‌اند، و بالاخره پس از آنکه مجروحین بدبخت را به‌مریضخانهٔ رسمی نظمیهٔ تهران می‌رسانند، نمایندگان قوای عمومیه نتوانسته‌اند یا نخواسته‌اند از ورود جمعیت به عمارت مریضخانه ممانعت نمایند! و جمعیت در آنجا اهانت جدیده‌مرتکب شدند!

بنابراین، شک نیست که یک وضعیت خطرناکی وجود دارد که هیأت مأمورین سیاسی خود را مجبور دیدند در مقابل وضعیات مزبور شدیداً در مقام پروتست (اعتراض) برآیند.

نظر بمراتب فوق‌الذکر، هیأت نمایندگان سیاسی توجه جدی اولیای دولت شاهنشاهی ایران راجداً به‌لزوم‌اتخاذ فوری وسایل مؤثر برای استقرار نظم و امنیت اتباع خارجه در ایران و همچنین اقلیتهای مذهبی که به‌تحریکات متعصبانه تهدید شده‌اند معطوف می‌نماید. از حضرت اشرف متمنی است احترامات فایقه را بپذیرند.

سفیر کبیر ترکیه محیی‌الدین

این پروتست تقریباً یا تحقیقاً همان بود که دلشان می‌خواست. تأثیر این شاهکار تاریخی درست منتج به‌نتیجه‌ای گردید که پیش از وقت آرزوی آن را داشتند!

از طرف دولت جوابی به‌این یادداشت دایر به‌تعقیب جدی قضیه داده شد و مبلغی کرامند هم از خزانهٔ فقیر دولت به‌عنوان خونبها و علامت تأثر به‌ورثهٔ مرحوم ماژور ایمبری داده شد. بلافاصله جراید اکثریت به‌دروغ پردازی مشغول شدند و حملات آنها به‌مردم بیگناه و سیاسیون مخالف دولت بدین دستاویزخائنانه آغازگردید!

در دنبالگیری از واقعه هم به‌صورت ظاهر، هایهویها و سر و صداهایی بروز داده شد، و محاکماتی براه افتاد و چند نفرگناهکار و بیگناه و چند تن نظامی از قراولان در میدان مشق اعدام شدند!

اینجا بد نیست حکایت کوچکی نقل شود:

سیدی بود پنجاه ساله که عمامهٔ سبز و قبای سبز می‌پوشید و در حدود خیابان پهلوی و چهارراه حسن‌آباد و امیریه می‌نشست و گدایی می کرد. روزی شنیدم که سردارسپه ازاین سید مذمت می‌فرمود که باگردن کلفت سبزپوش شده و گدایی می کند ولی پسری دارد از خودش گردن کلفت‌تر که بیکار و بیعار به‌ولگردی مشغولست و بدوه هرچه‌گیر می‌آورد با پسر بیعارش می‌خورند! اتفاقاً یکی از اشخاصی راکه اعدام کردند، پسر همین پدر سبزپوش بود! از پدر سبزپوش هم از آن پس خبری نشد و جایی سبز نگردید و معلوم نشد چه بسرش آمد!

اعلان حکومت نظامی!

عصر روزی که ماژور ایمبری بیچاره شهید خرافات و دسایس سیاسیون گردید، آقای آشتیانی با رئیس دولت ملاقات کرده بود و سردارسپه به‌معظم‌له گفته بود که: «من عاقبت دشمن‌کام شدم. دیدی؟ بدضربتی به من وارد شد! این حرکت به‌این سادگی نیست و زیر کاسه نیم کاسه‌ایست، و برای ضدیت با من توطئهٔ بزرگی شده است که باید با تمام قوای خودم برعلیه آن توطئه مقاومت نمایم»!

آری، این دیپلمات زبردست، که بیشتر خارجیان او را سربازی ساده لوح و عاشق اصلاحات می‌شماردند، این مرد باهوش و خویشتن‌دار وبه‌عبارت ساده، مرد رند، بقدری در تعقیب داعیهٔ درونی خود که زمامداری مطلق ایران باشد، تند و استادانه فکر می کرد و فکر می‌گرفت که محال بود اشخاص عادی بتوانند بطرز تفکرات او پی‌ببرند! وطوری در حفظ ظاهر و ردگم کردن ماهر شده بود که رندترین رجال سیاسی‌را هم‌فریب می‌داد و از راه به‌در می‌برد!

حالا دیگر تمام موانع را از پیش راه خود برداشته بود. به‌یک تیر دو نشان

زده بود. افسار را بدست حریف گرفته بود، یعنی برای سرکوبی عوام از عوام استفاده کرده بود، همان عوامی که چهار پنج روز قبل دستهٔ بزرگی از آنها دم درعمارت شهری ایشان آمده و این سرود را خوانده بودند: «این بابی‌بی... یاغی شده باملت!» و پیکری از لته و کاغذ درست کرده و آن پیکر را دم در عمارت ایشان آتش زده بودند! آری برای سرکوبی این احمقهای خطرناک موقع خوبی پیدا شده بود، این احمقها کارشان به‌جایی رسیده بود که اجتماع راه بیندازند، بدگویی کنند، پیکره و مجسمه آتش بزنند و حتی تا دم در عمارت کسی که می‌خواهد فردا اختیار سی کرور مخلوق را بدست بگیرد، آمده دشنام بدهند!

سردارسپه کسی نبود که از این توهین‌ها چشم‌پوشی کند! او مرد حساب بود. در هیچ حسابی و هیچ معامله‌ای حاضر به‌مغبون شدن و باقی‌دار آمدن نبود. هر حسابی را با چالاکی به‌نفع خود تصفیه می‌کرد. این هم حسابی بود که بایستی خیلی زود و سریع تصفیه گردد، و تصفیه گردید!

عوام‌الناس روز جمعه قونسول دول متحدهٔ امریکا را بطرزی بسیار فجیع و زشت کشته بودند، سفیر کبیر ترکیه از قول مأمورین دول خارج مقیم پایتخت نامهٔ پروتست به‌دولت داده بود وجلوگیری از جنجال وآشوب متعصبانهٔ عوام را از دولت سردارسپه خواستار شده بود. بنابراین مقدمات، روز شنبه ۲۸ تیرماه ۱۳۰۳، قانون حکومت نظامی که متکی به‌قانون حکومت نظامی مصوبهٔ ۲۲ رجب، مطابق ۲۷ سرطان ۱۳۲۹ در مجلس دوم بود، تنظیم و روزبعد (یکشنبه ۲۹ تیرماه) قانون مزبور درجراید مرکز اعلان گردید واجرای مادهٔ ۴، ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱ و مادهٔ‌الحاقیهٔ اول آن قانون را به‌عموم اعلام داشتند.

در همان روز جلسهٔ علنی مجلس تشکیل گردید. آقای مؤتمن‌الملک رئیس مجلس، شرحی دایر برتأسف از واقعهٔ اسف‌انگیز قتل ماژور ایمبری بیان کردند وبعد از ایشان آقای فروغی، وزیر خارجه، نطقی دایر برهمین موضوع ادا کرده در ضمن گفتند که:

آقای رئیس‌الوزرا و هیأت دولت مخصوصاً در این اوقات اخیر همیشه توصیه و تأکید می کردند به رؤساء افراد قشونی که نسبت

به‌مردم با حسن سلوك و مدارا رفتار کنند. به این جهت همیشه توای نظامی ساعی بوده است که با مردم با کمال بردباری رفتار شود و نظر به‌همین احساسات وعقاید که از ملت ایران حرکات قبیحی سرنمی‌زند، تصور نمی‌شد که یک همچو امر ناگواری واقع شود؛ والا، هیأت دولت قبلاً هم اقدامات لازم می کرد. حالا دیده می‌شود که آن مدارا و حسن‌سلوك که رئیس دولت در نظر داشته است، شاید در بعضی اذهان، حمل به‌ضعف وسستی شده و معلوم شد که هیأت‌دولت باید بنمایاند که این رفتار از روی ضعف نبوده است. قدرت دولت الحمدلله درکمال و عزم دولت در جلوگیری از اعمال شناعت‌کارانه زیاد است...

این نطق مفصل است و عین آن در جراید انتشار یافت، و درضمن اشاراتی داشت که رئیس اقلیت را وادار به‌دفاع کرد و اجازهٔ نطق خواست.

عده‌ای از نمایندگان گفتند: رأی بگیریم.

مدرس: چرا باید رأی‌گرفت، مگر ما محکوم حکم شما هستیم؟!

(صدای زنگ رئیس)

سید یعقوب: بس است، بروید! (صدای زنگ رئیس)

مدرس: موقع فوق‌العاده است، من اجازه‌خواستم... (زنگ رئیس) مخالفم با حکومت نظامی... (زنگ رئیس).

رئیس: اینجا اظهار تأسفی شد...

مدرس: چون وزیر خارجه شرحی گفت که... (صدای زنگ رئیس)، هم خواستم اظهار تأسفی کنم (زنگ رئیس مداومت داشت) و هم اینکه با حکومت نظامی و این بازیها مخالف هستم!

رئیس: شما به‌ترتیب صحیح حرف نمی‌زنید!

مدرس: آقا سید یعقوب نمی‌گذارد!

سید یعقوب: شما نمی‌گذارید، مگر ایران مال شماست؟ (صدای زنگ رئیس).

مدرس: بله ایران مال من است (زنگ رئیس).

سید یعقوب: نه‌خیر، ایران مال همه‌است! (زنگ...)

بالاخره رئیس مجلس برخاسته، مجلس بهم خورد. بار دیگر مجلس تشکیل شد و رئیس اجازه داد که فقط مدرس در قسمت تأسف از قضیهٔ قتل ماژور صحبت کند، ولی در قسمت ثانی که اصل مسأله و مهمترین موضوع مبتلابه سیاسی آن روز بود و روز قبل حکومت نظامی بدون مراجعهٔ به‌مجلس اعلان شده و نمایندگان اقلیت حق داشتند در آن باره صحبت کنند، اجازه به‌مدرس داده نشد. به‌عبارت ساده، اکثریت مجلس حق آزادی نطق و دفاع و گفتن حقایق را از ناطق اقلیت سلب کرد!

مدرس بیان تأسفاتی کرد و شاهزاده سلیمان میرزا بعد از ایشان شرحی اظهار داشت و درموضوع فاجعهٔ قتل، این عبارت را که باز نیش زننده داشت ادا کرد: «برای ایرانیها خیلی سخت و ناگوار است که یک چنین قضیه‌ای از طرف یکعده جاهل یا مغرض (؟) اتفاق بیفتد!». چون در آغاز نطق خود یادآوری از رویهٔ آزادیخواهان دورهٔ مجلس اول کرد که در محاصرهٔ مجلس از طرف قزاقها به‌یکدیگر می‌گفتند که ملتفت باشند پالکونیک وسایر صاحب‌منصبان روسی را که به‌تیررس می‌آیند هدف قرار ندهند، با این مقدمه که مربوط به رعایت اجانب بوده است، اظهار نفرت از یکعده جاهل (یا مغرض) موهن بود، و بیشک با لحنی که این معنی ادا شد، به‌افراد سیاسیون ناراضی که همان اقلیت بود، برمی‌خورد.

اتفاقاً روز بعد، ۲ شنبه ـ ۳ سرطان، درجراید اکثریت صریحتر و آشکارتر ازین به‌اقلیت حمله شد. با نزاکت‌تر ازهمه مقاله‌ای بود که در تحت عنوان «پروتست» در روزنامهٔ ایران درج شد و چنین نوشت:

> وقتی که سیاست دست یکعده اشخاص بی‌اطلاع از امور و از طرز زندگانی سیاسی بیفتد و اشخاص غیرصالح درمسائل پلتیکی دخالت کنند، ببینید چه رسواییها و افتضاحاتی بار می‌آورد و چه مخاطراتی برای مملکت تولید می‌شود وچگونه تاریخ یک ملتی که قرنها درسایهٔ نجابت‌فطری زیست کرده است، لکه‌دار میشود.

پس از شرح اشاره‌های تاریخی به مهمان نوازی ایرانیان و اخلاق حمیدهٔ ایرانی و نیز اشاره به‌اینکه این بازی به تحریک اجانب برای رسوایی‌ما فراهم شده است، می‌گوید:

این جنجال و رجاله‌بازی که با دست اجنبی برای بربادی حیثیت ملت ایران شروع و توسعه یافته بود، پس از نتیجهٔ سویی که نسبت به‌یک نمایندهٔ محترم خارجی داد، امنیت و آسایش را از تمام عناصر داخلی و خارجی هم برطرف ساخته و دولت که مسئول حفظ آسایش عمومی بود حق نداشت لاقیدو تماشاچی بماند.

بالاخره، نویسندهٔ این مقاله در آخر مقاله بار را در خانهٔ اقلیت فرود می‌آورد و می‌گوید:

اگر در نتیجهٔ این هرج ومرج یک حادثهٔ سیاسی خارجی برای ایران ظهور می کرد، لیدر اقلیت نمی‌توانست جواب بگوید!
اساساً باید فهمید که لیدر اقلیت بااین فکر واین‌طرز استدراک سیاسی و اینهمه لاف وگزاف چه می‌گویند؟
ببخشید، مملکت خواه ناخواه باید از این وضعی که شما می‌خواهید باقی بماند، خارج شود! شما متناسب با یک مملکت‌مترقی نیستید. حکومت شما نمی‌تواند در این مملکت دوام کند. آن روزی که برعدهٔ شاگردان مدرسه دراین شهر افزوده شد، دیگر جای زندگانی شما تنگ خواهد شد و به‌شما اجازه نخواهند داد که مردم عوام را فریب داده و از وجود آنها سدی در مقابل ترقی ایران قرار دهید! تا دیروز تیشه به ریشهٔ سردارسپه می‌زدید...، حالا دارید تیشه به ریشهٔ مملکت می‌زنید. ولی این حق و اجازه به‌شما داده نخواهد شد!

چنانکه دیدیم، قبل از این که دولت تحقیق کند و محرك این فاجعه رابدست بیاورد و در محاکم صالحه یا همان محاکم غیر صالح خودشان لااقل دلیلی پیدا شود که تحریک از جانب اقلیت بوده است، جراید و نمایندگان اکثریت‌گناه را

مستقیماً به‌گردن اقلیت انداختند و ما را به‌عدم لیاقت سیاسی محکوم کردند و از فرط عجله‌ای که داشتند، فراموش کردند که مأمورین سیاسی دول خارج بقدر آنها با اقلیت دشمن نیستند که چشم بسته و بدون تحقیق و محاکمه گناه را به‌گردن آنها بیندازند.

سانسور درمجلس

جراید و اکثریت مجلس اقلیت را محکوم کردند و قتل قونسول امریکا را به‌گردن مدرس و دوستانش بار نمودند. جراید اقلیت را هم یکی یکی توقیف کرده بودند و مدیران جراید درمجلس متحصن بودند. اکثریت هم اجازه نمی‌داد که اقلیت درمجلس صحبت کند، چنانکه نمونه‌اش را درفصل پیشین دیدید.

حکومت نظامی به‌ریاست سرتیپ مرتضی‌خان (یزدان‌پناه)دایر شد و به‌گرفتن معاریف محلات و بازار و سیاسیون شروع کردند. آقایان فیروزآبادی و خالصی‌زاده و معتمدالتولیه و حاج شیخ‌عبدالحسین خرازی و صدها افراد دیگر را دستگیر و به اطراف و اکناف کشور تفی بلد کردند، و نیز از هرمحل وگذری یکی دو تن بزرگتر محل و صاحب استخوان یا پیش‌کسوت و جوانمرد راکه مورد احترام و علاقهٔ خلق بودند و حرفشان دررو داشت، دستگیر کردند، مثل مرحوم نایب فتح‌الله از شاه‌آباد، مرحوم اکبرخان پامناری، اسمعیل کریم‌آبادی، مرحوم علی خداداد ازچاله‌میدان، میرآخور از دروازه قزوین، حاج‌اسمعیل قهوه‌چی از باغ نایب‌السلطنه، مشهدی صفر قهوه‌چی ازبازار کهنه چینها، حسن تجار شاه‌آبادی، حسن ناخن‌سیاه از چاله‌میدان، آقا علی قهوه‌چی از خیابان چراغ برق، شاطر جواد شاه‌آبادی، مرحوم یوزباشی‌اسمعیل از سرچشمه، حسین آخوند از چهارراه شیخ هادی، پنجه‌باشی‌از خیابان ناصریه، استاد تقی معمار شاه‌آبادی، استاد محمود معمار از کوچهٔ قاجاریه، میرزا رجب بارفروش، مشهدی باقر ملازم مدرس و جمعی دیگرکه نامشان از یاد رفته است.

این‌مردم بی‌آزار و نجیب و غیرتمند راکه غالباً پیرمرد و صاحب آبرو بودند، گرفته، به‌حبس تاریک انداختند و بعضی‌را مانند مرحوم اکبرخان و اسمعیل کریم-

آبادی که از احترام به‌مرحوم مدرس در حبس هم خودداری نکرده بودند وگفته بودند که مدرس نایب امام زمانست، کتک زدند که منجر به‌مرگ اکبرخان شد و همچنین سایرین را مانند میرزا رجب بارفروش، مکررگرفته ، کتک زدند و نویسنده او را بعد از آزاد شدن دید که هنوز بدنش کبود و سیاه وجای زخم باتوم و چوب در بدن او پدیدار بود! جرم اینها یکی احترام به‌جنازهٔ مرحوم عشقی، دیگر احترام‌به‌مرحوم مدرس و بالاخره عدم حسن‌اعتقاد به دولت و کارکنان دولت بود! این بدبختها در حبس دچار انواع زجر شدند تا بالاخره آقای نوری‌زاده واسطه شده، قرار شد که این جوانمردان را رها کنند بشرطی که منبعد با مدرس دوست نباشند و هرچه رئیس نظمیه بگوید اطاعت نمایند!

جماعتی را هم چنانکه‌گفتیم، مدتها به‌ولایات بعیده تبعید کردند و برخی رانیز بقتل آوردند! زندانهای نظمیه از محبوس پر شد. ترور مخوف و تهدید شدید مثل کابوس عظیمی بر روی شهر تهران افتاد. شاه نیامد، فعالیتهای سیاسی قوت گرفت، و خطر هر دقیقه نزدیکتر می‌شد!

گفتیم که سفیرکبیر ترکیه از طرف نمایندگان خارجی پروتست به‌دولت داد. دولت هم جوابی داد. سفرای خارجه روز پنجشنبه ۲ مرداد ۱۳۰۳ در سفارت دولت جمهوری ترکیه انجمن کردند و جواب دولت ایران را مطرح‌ساختند و پس از بحث وزیر مختار دولت شوروی که جواب دولت و اقدامات دولت را در تعقیب قضیه امید بخش شمرده بود، هیأت سفرا اقناع شده و نتیجهٔ اجلاس و اقناع خویش را به‌دولت اطلاع دادند و در جراید انتشار یافت.

چند روز قبل ازاین هم «اخطاریه»ای از طرف رئیس‌الوزرا در جراید منتشر شده بود که از شهرت انتساب واقعهٔ قتل ایمبری به‌اجانب که‌گفتیم جراید اکثریت راه انداخته بودند، شدیداً ممانعت می کرد.

حملهٔ جراید اکثریت به‌اقلیت در باب واقعهٔ ایمبری نیز بعد از دو سه روز، بالطبع ، چون بکلی بی‌اساس و مبتنی براحساسات پوچ بود، محرمانه به‌اشارهٔ دولت و شهربانی، تخفیف یافت. اما سانسور نطق در مجلس باقی بود و نمایندگان اقلیت بدین سبب که مجلس نسبت به‌آنان تعدی و اجحاف کرده بود، و از بزرگترین حق

نمایندگی که آزادی در نطق و حق اعتراض به کارهای دولت باشد جلو می‌گرفت، (وکیل اکثریت گفته‌بود: «بروید، بس است!» و زنگ رئیس هم این معنی را تأیید کرده بود) از حضور در جلسات خودداری کردند.

روزنامهٔ ایران روز اول مرداد در شمارهٔ ۱٦٤٢ دراین موضوع مقاله‌ای‌نوشت که با مقالهٔ هفتهٔ قبل خیلی فرق داشت و در آنجا چنین‌گفت:

وکلای محترم هر مقصودی که دارند باید درجلسهٔ رسمی حاضر شوندو مطالب خود را اظهار بنمایند....

قانون امتیاز نفت شمال هم (با آنکه دیگر رنگ و بویی نداشت و معلوم بود که چه بلاها برسرش آورده‌اند) بعد از دو سال تازه باز مطرح شده بود، و ناچار بایستی در جلسات حاضر شد. وکلای اقلیت در جلسهٔ دوم اسد حاضر شدند و قبل از دستور من اجازه خواستم و شرح مبسوطی (که در هیچیک از جراید اکثریت درج نشد!) بسرخلاف سخت‌گیریهای دولت و اعلان حکومت نظامی بدون اجازهٔ مجلس که در حکم مخالفت با حکومت مشروطه است، ودر دستگیری و تبعید مردم بیگناه از اهل علم و تجار وکسبه و محترمین به ولایات و زندانی شدن تمام دوستان و بستگان و آشنایان افراد اقلیت‌وصدها اقدام خلاف قانون که در این هفته روی داده است، اظهار داشتم.

آقای شریعت‌زاده معتقد بودند که قانون حکومت نظامی که از مجلس دوم گذشته در مادهٔ الحاقیهٔ دوم به‌دولتها حق داده است که هر وقت بخواهندمی‌توانند حکومت نظامی را اعلاناً نمایند!

آقای حائری‌زاده نیز شرحی در تأیید اظهارات من بیان کردند و مدلل داشتند که هر چند قانون حکومت نظامی از مجلس دوم‌گذشته، مراد مواردی بوده است که در آن روز مجلس آن را لازم‌الاجرا می‌دانسته است، اما اجازه نمی‌دهد که هر دولتی در هر زمانی که بخواهد و لازم بداند، آن قانون را اجرا کند، آنهم بدون اطلاع به‌مجلس و اجازهٔ قبلی، و این عمل توهینی است که ازطرف دولت به‌مجلس و به‌حکومت ملی شده‌است، و شروع کردند به‌ذکر مظالم هفتهٔ اخیر.

ولی، باوجود دعوتی که اکثریت‌از ما کرده بود که بیائیم وحرفی که‌داریم در

مجلس بگوییم، باز آقایان که طاقت شنیدن حرف تلخ نداشتند، در بین نطق حائری‌زاده داد و قال راه انداختند و نگذاشتند صحبت ناطق اقلیت تمام شود و فجایعی را که اخیراً در شهرمرو تکب شده بودند بشرح وانمود کند. هیاهو و جنجال راه افتاد. در ضمن، آقای مدرس گفت: «دولت اکثریت ندارد» و شاهزاده سلیمان میرزا گفت: «خوبست استیضاح کنید» و بالاخره آقای رئیس از جای برخاست و مجلس بهم‌خورد و درد دلها ناگفته ماند!

باز همان آش و همان کاسه شد. روز شنبه ٥ مرداد، بواسطهٔ عدم‌حضور اقلیت و جمعی مستقل و منفرد که از قیافهٔ زشت جلسهٔ پیشین متغیر بودند، جلسه انعقاد نیافت. بالاخره قرار شد در جلسه‌ای خصوصی یا در کمیسیونی که از منتخبان وکلا تشکیل گردد، قضیهٔ اعلان حکومت نظامی که بدون اجازهٔ مجلس و خودسرانه بدان اقدام شده بود، مورد مطالعه و رسیدگی قرار گیرد و کمیسیونی هم تشکیل گردید که آقایان مستوفی و مشیرالدوله و جمعی از وجوه در آن عضویت داشتند. اما از این کمیسیون هم نتیجه‌ای حاصل نشد، یعنی معلوم شد که دولت هر کار بخواهد می‌تواند بکند!

بنابراین، اقلیت خود را ناگزیر دید که پیشنهاد یکی از افراد اکثریت را بپذیرد و استیضاح کند.

استیضاح از دولت سردارسپه

روز هفتم مرداد ماه ١٣٠٣، مجلس سه ساعت به‌ظهر مانده، به‌ریاست آقای مؤتمن‌الملک تشکیل گردید. بعداز تصویب صورت جلسهٔ قبل، رئیس اظهار داشت که آقای مدرس اجازه خواسته‌اند مطلبی اظهار کنند.

مدرس: مطلبی را که می‌خواهم به‌عرض آقایان برسانم این است که در حقیقت از روز انعقاد مجلس شورای ملی، هر روز یا هر هفته یا هرماه (مبالغه نشود) یک وضعیات و یک رنگهای مختلفی برای مملکت و برای ماها اتفاق افتاده است که در واقع خوب بوده یا

بد، حالا موقع ندارد، ولی در نتیجه‌اش زحمتهایی هم برای دولت، هم برای مجلس و هم برای مردم تولید شده است و بدین جهت نتوانسته‌ایم درست آن خدمتی که در این چند ماه بایستی کرد (به‌عقیدهٔ من) آن خدمت را بخوبی انجام داده باشیم. حالا این رنگها منشأش چه بوده؟ صلاح بوده؟ فساد بوده؟ خوب بوده؟ بد بوده؟ داخل در آن مذاکرات نمی‌شوم. همینقدر رنگهای عجیب و غریب وبی‌سابقه‌ای بود که ما فکرش را هم نکرده بودیم؛ تا رنگ اخیر که مسألهٔ حکومت نظامی بود! مسألهٔ حکومت نظامی را به عقیدهٔ من قانون شامل نمی‌شد و می‌بایست از مجلس اجازه گرفت. صلاح بود یا صلاح نبود، هرچه بود با این صدماتی که به‌مردم وارد می‌آید که مشهود تمام مردم و تمام دنیا است، خوب نیست یا آنکه صلاح نیست. ما ها مخالف بودیم ومخالف هم هستیم. بعضی رفقا چون میل نداشتند این مسأله در مجلس مذاکره شود که بنده هم یکی از آنها بودم، خواستیم در خارج مجلس یک کمیسیونی از عقلا این مسأله را حل بفرمایند. در کمیسیون آقایان مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک و سایر وجوه تشریف داشتند که نخواستیم این مسأله زیاد در مجلس مذاکره شود بلکه در خارج مجلس در آن کمیسیون حل‌شود. اگر چه بنده خودم عضو کمیسیون نبودم که کاملاً مذاکرات آن را بفهمم ولی کیف کان مقصود ما این بود که بلکه این مسأله در خارج مجلس حل شود و در مجلس خلاف نزاکتی صحبت نشود. متأسفانه این هم نشد وبالاخره منتهی به‌این شد که بعضی آقایان رفقا مجبور شدند به‌جهت بیان وضعیات که بسیار ناگوار بود در مجلس صحبتی بدارند. آقای ملک‌الشعرا صحبت نمودند، آقای حائری‌زاده اظهاراتی فرمودند. البته حفظ شؤون ومراتب مجلس برهر چیزی مقدم است. آقای رئیس به‌مقتضای وظیفهٔ خودشان عمل کردند ، موجب تشکر است والبته باید حفظ نظم و حفظ نظامنامه را بکنند که وضعیات مجلس محفوظ باشد، لهذا اگر بنا شود همه روز

بنده یا یکی از آقایان بخواهیم از ناگواری وضعیات و عملیاتی که می‌شود و رفتارهایی که می‌شود (که بنده عقیده‌ام این است در سیصد سال، چهارصد سال استبداد سابقه نداشته است و اگر بود در تاریخ هم خوانده می‌شد که فلان بچهٔ هفت ساله را حبس کنند! یا فلان زن را کتک بزنند...) نبایست همه روزه در مجلس که ابهت و جلالتش لازم است و باید وضعیاتش خیلی وضعیات نیکو باشد، این اوضاع بوجود آید و بعضی اوقات هم ملاحظه می‌شود که آقای رئیس مجاهدت فوق‌العاده می‌فرمایند که شأن مجلس محفوظ بماند. من تصدیق می‌کنم این نحو بیانی که چند روز قبل شد، کافهٔ همهٔ آقایان میل نداشتند این نحوبیان بشود. حتی من ملتفت نشدم کدام یک ازآقایان بودند، گویا شاهزاده سلیمان میرزا بودند که فرمودند چرا استیضاح نمی‌کنید؟ و ما را دعوت به‌استیضاح فرمودند. از آنجایی که باید ابهت وجلالت و نزاکت در مجلس شورای ملی محفوظ باشد، و از طرفی هم ازین وضعیات که بسیار سخت و ناگوار است، سکوت نمی‌شود کرد، لذا اجابت کردیم دعوت دعوت‌کننده را و این ورقهٔ استیضاح را تقدیم می‌داریم.

نجات: استیضاح هیچوقت سابقه نداشت که با ذکر مقدمه باشد.

مدرس: این کلمه را هم اجازه می‌خواهم عرض کنم فقط استیضاح من از حیث بودن سردارسپه است در رأس سیاست والا از حیث وزارت جنگی ایشان اگر ترتیبی بشود که وزیر جنگ باشند، بنده هم طرفدار ایشان می‌باشم و همیشه طرفدار بوده و خواهم بود.

صورت استیضاح قرائت شد:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

مقام محترم ریاست مجلس شورای ملی! اینجانبان راجع به مواد ذیل از آقای رئیس الوزراء استیضاح می‌نماییم:

۱ــ سوءسیاست نسبت به داخله و خارجه.

۲ــ قیام و اقدام بر ضد قانون اساسی و حکومت مشروطه و توهین به مجلس شورای‌ملی.

۳ــ تحویل ندادن اموال مقصرین و غیره به‌خزانهٔ دولت و بودجهٔ وزارت جنگ.

حائری‌زاده، عراقی، کازرونی، مدرس، اخگر، ملک‌الشعرا، سیدحسن زعیم.

رئیس: به‌موجب مادهٔ چهل و چهار نظامنامه باید به دولت اطلاع داده شود تشریف بیاورند اینجا تا روز استیضاح معین شود.

در روز ۱۶ مرداد هیأت دولت به‌مجلس آمدند و رئیس‌دولت اظهار کرد که «دولت برای جواب استیضاح آماده است. هرروزی را که مجلس‌تعیین کند ماحاضریم.»

آقای سردار معظم خراسانی (تیمورتاش) پیشنهاد کرد که خوبست روز استیضاح به‌جلسهٔ سه‌شنبه ۱۷ محرم (یازده روز بعد) موکول‌گردد و نمایندگان موافقت نمودند.

روز استیضاح!

روز سه‌شنبه ۱۷ محرم، مطابق ۲۷ مرداد ۱۳۰۳، تجهیزات دولتی درپیرامون مجلس شروع گردید.

مواد استیضاح برای رئیس‌دولت، مخوف‌ترین هجومی بود که به‌مشارالیه شده بود. این را همهٔ کسانی که با آقای سردارسپه آشنا بوده‌اند ملتفت شده‌اند که معظم‌له تا چه حد از حملهٔ جراید و حملهٔ وکلای مجلس نگران و خائف بود، خاصه درمورد ضعیف‌ترین جنبه‌های او که «استفادهٔ نامشروع» باشد که از قضا عمده‌ترین رکن امیال وهواهای نفسانی ایشان نیز همین مورد بود! لذا ازین معنی هراسناك بود وسخت‌گیری‌هایی راکه نسبت به‌جراید کرد و بالاخره هم همهٔ جراید

اقلیت را توقیف نمود، همه و همه‌برای احتراز از همین نکته بود.

اولاً ثروت و خزاین سیصد ساله اقبال‌السلطنهٔ ماکوئی‌بود. او از سرحدداران وفادار وقدیمی ایران وهیچوقت نسبت به‌دولت مرکزی بیوفایی‌نکرده بود وهنگامی که به‌وسیلهٔ عبدالله‌خان طهماسبی وبه‌امر سردارسپه به‌تبریز احضار شد، بیدرنگ اطاعت کرد و پس از آمدن اعدام شد و ثروت او که از عهد نادرشاه دست نخورده بود، یکسره ضبط شد و خانواده‌اش منقرض و هر چه داشتند تصرف و به‌مرکز فرستاده شد، و از آن ثروت دیناری به‌خزانهٔ دولت تحویل داده نشد و معلوم نشدگناه او چه بود و مایملک او چه شد!

دوپسر اسمعیل‌خان امیرمؤید سوادکوهی را درمازندران بدون محاکمه و تعیین تقصیر، بقتل آوردند و سبب آن راکسی ندانست!



دکتر میلیسپو (رئیس کل دارائی ایران)

بودجهٔ وزارت جنگ بدون تفتیش و نظارت مستشار امریکایی، دکتر میلیسپو، خرج می‌شد.

حملهٔ دوم حمل به مجلس بخلاف صریح قانون اساسی و آئین نامهٔ مجلس و توهینی صریح و آشکار نسبت به‌مجلس و مخالفتی واضح با حکومت مشروطه بود و عملیات امرای لشکر از قبیل قتل و غارت رجال مملکت مانند اقبال‌السلطنه و عشایر شاهسون و خلخال و قتل رؤسای آنها وغارت خانـدانهای قدیم بدون اجازهٔ مجلس و حتی بدون اطلاع و اجازهٔ دولت بود؛ و هزاران قتل و غارت دیگر!

این حرکات در حکومت مشروطه که قانون و مجلس و وکیل و روزنامه دارد، همه مستحق مجازات و در خور انتقاد شدید است و هیچکدام هم جواب

ندارد!

سردارسپه از همین می‌ترسید، ولی چه بکند؟ استیضاح داده شده بود و روز سه‌شنبه باید جواب داده شود! هر چند، شاید وکلای خودمانی او را از عدهٔ آراء مطمئن کرده بودند، اما کیست که بتواند به این اطمینان خوابش ببرد؟ اقلیت مردمانی حرف‌زن دارد. خود مدرس مردی است که می‌تواند با قوهٔ نطق خود عقاید جمعی را متزلزل سازد!

این بود که شروع به تجهیزاتی کردند! از طرفی هر کس را که مظنون به دوستی با اقلیت بود و می‌توانست در مجلس تماشاچی شده، صدایی بلند کند و مردم را به‌دفاع از اقلیت تشویق کند، حبس کردند. سپس گروه زیادی از پلیس مخفی و اعضای دوایر که زیر بار این کارها می‌رفتند، گرد آوردند. چوب و چاقو و ششلول به مردم دادند و تجهیزاتی کردند که مگر قبل از استیضاح کار اقلیت را یکطرفی کنند، و از راه تهدید جلو استیضاح را بگیرند!

بلیتهای ورودی را هم قبل از وقت، افراد اکثریت دریافت داشته و بین جمعی از همین قبیل پادوها قسمت کرده بودند و با زحمت توانسته بودیم ده پانزده بلیت برای آشنایان دست و پا کنیم و بعلاوه گروهی زیاد بدون بلیت و با اسلحه وارد صحن مجلس شده بودند که ما آنها را شناختیم و مدیر نسیم صبا داد و فریاد کرد و شکایت شد، اما کسی گوش نداد!

صحن مجلس و بیرون مجلس پر بود از جمعیت. مع‌ذلک افرادی که بالطبع آمده و تحریک نشده بودند زیاد بودند، ولی بیشتر بدون بلیت بودند و بیرون مانده به‌داخل مجلس راه نداشتند!

قبل ازظهر

ما بتدریج آمدیم به‌مجلس و کسی هم متعرض نشد. مرحوم مدرس قدری دیرتر آمد. هیأت دولت هم چند دقیقه قبل از مدرس آمده بودند.

از دم در که وارد شد، جماعتی که برای همین کار آماده بودند، به‌معظم‌له هجوم کردند. ولی مدرس با چند تن از دوستان مثل آقای صفوی مدیر آسیای‌وسطی

و جمعی دیگر که اطراف ایشان را داشته بودند، از میان بحبوحهٔ جمعیت می‌آمدند. یکسرتبه عده‌ای فریاد زدند: «مرده‌باد مدرس، زنده‌باد سردارسپه» و به‌مدرس هجوم کردند. دوستان مدرس اینجا زیادتر شده بودند و گفتند: «زنده باد مدرس».

مدرس برگشته به کسانی که مرده باد مدرس می‌گفتند این حرف تاریخی را گفت که: «اگر مدرس بمیرد دیگر کسی به‌شما پول نخواهد داد!» و از سرسرا بالا آمد. بار دیگر فریاد مرده باد مدرس بلند شد. در این وقت مدرس فریاد کشید: «زنده‌باد خودم» و وارد اتاق اقلیت شد. باز از پایین زنده باد سردار سپه و مرده‌باد مدرس شنیده شد وجمعی هم زنده‌باد مدرس می‌گفتند وغوغای غریبی در صحن مجلس بر پابود. مدرس از دری که رو به صحن مجلس باز می‌شود سربیرون کرد و گفت «زنده‌باد مدرس، زنده‌باد من»؛ و گفتند که مدرس وقتی از درگاه سر بیرون کرد، گفته‌بود: «مرده‌باد سردارسپه!» ولی من در اتاق دیگر بودم و خود نشنیدم.

در این حین آقا سیدیعقوب و آقای مقوم‌الملک و جمعی از افراد با حرارت اکثریت به اتاق اقلیت هجوم آوردند و با بادبیزن و دوات به‌مرحوم مدرس حمله کردند. ناگاه سردار سپه و امیراقتدار (محمود آقاخان) نیز از همان دری که آقایان هجوم آورده بودند، وارد اتاق اقلیت شدند. من و بعضی رفقا ایستاده بودیم. مدرس سینه‌اش تنگ شده و تازه رسیده و نشسته بود و بادبیزن در دست داشت، و از بازی و تحریکات بیرون انتقاد می‌کرد. چند تن مثل کازرونی و آقای زعیم و بهبهانی هم دورمیز نشسته بودند و آقای اخگر هم پهلوی من ایستاده بود.

رئیس دولت از در مغربی اتاق وارد شد و گفت: «شما همه محکومید! شما را توقیف خواهم کرد...» و بطرف دست راست که من ایستاده بودم، پیچید، چه طرف چپ گرچه به‌مدرس نزدیکتر بود، اما سیدیعقوب و مقوم و دیگران آنجا را سد کرده بودند و داد و فریاد می‌کردند و بد می‌گفتند.

پیچید و از جلو من که پشت به‌در جنوبی و رو به‌مدرس ایستاده بودم و میز درازی میانهٔ ما و مدرس حایل بود، گذشت و بطرف مدرس حمله کرد!

من با خونسردی از روی کمال حسن‌نیت به‌گوش ایشان گفتم: «عجله

مکنید، مواظب باشید.» در همان آن، امیر اقتدار که از طرف چپ رفته و پشت‌سر مدرس ایستاده بود، با حرکت ابرو به‌سردار سپه اشاره کرد که مفادش عیناً همان بود که من به‌گوش او گفته بودم. خدا عالمست که سردار سپه چه اراده‌ای داشت. هرچه بود، با آن حال عصبانیت و غرشی که می‌گفت «شما همه محکومید...» و گویا به‌گوش خود «مرده باد سردار سپه» را از مدرس شنیده بود، و بسوی او می‌پرید، خیال خوبی نداشت. خداوند به‌من الهام کرد که در آن حال با عدم‌مناسبتی که در بین بود، به‌گوش ایشان مثل صمیمی‌ترین دوستان بگویم که: «عجله مکنید، مواظب باشید!» و امیر اقتدار هم با نهایت حسن‌نیت و بزرگواری به‌سردار آنطور اشاره کرد.

نتیجه این شد که سردار معطل نشده، غرغرکنان بیرون رفت و به‌رئیس مجلس از سخن مدرس شکایت کرد، و رئیس مجلس از وکلا پرسید. از جمله کسانی که شهادت داد که از مدرس این عبارت را شنیده است، مرحوم سردار‌معظم خراسانی بود.

باری، این وقایع قدری وقت را ضایع کرد. عده‌ای هم ظاهراً نیامده بودند و هرچه بود این دست و آن دست کردند تا ظهر شد و جلسه تشکیل نگردید!

نمایندگان بعضی ماندند و در مجلس ناهار خوردند. من هم مهماندار مدیران جراید اقلیت بودم و در مجلس ماندم. ولی رفقای ما برای صرف ناهار به خانه‌های خود رفتند و معلوم شد در بیرون مجلس جمعی را برانگیخته بودند و به مدرس و حائری‌زاده و کازرونی حمله کردند و با چوب و مشت قصد آزردن آنان را داشتند و به‌بعضی هم آزار رسانیدند، چنانکه کازرونی در خانه‌اش افتاد و نتوانست در جلسهٔ عصر حاضر شود. مردی، معروف به نایب‌چلوی، که بعدها پیش من اعتراف کرد که او را چه‌کسی تحریک کرده بود، نزدیک مدرسه سپهسالار به مدرس توهین کرد و وی را مضروب ساخت!

بعدازظهر روز استیضاح

بعدازظهر همهمهٔ عجیبی در برابر مجلس و صحن مجلس برپا شده است! چندنفر افراد فقیر باتربیت دموکراتیک یا دینی که کارشان بجان و کارد به‌استخوان رسیده، دست‌از جان شسته، می‌خواهند یکسلسله حقایق را برای گواهی تاریخ و ادای وظیفه و اینکه همه بدانند که ایران در چه بلایی گیرکرده‌بود و چه مردی با چه طرز فکر و چه خواهش و چه معتقدات و تربیتی می‌خواهد زمامدار مطلق گردد، به‌سمع جهانیان برسانند. این عده مردم که جوان سی‌ساله و مرد چهل‌ساله و پیر شصت‌ساله در آن میان هست، با فرهنگهای مختلف ولی با یک ایمان و مسلک فعلاً می‌خواهند آخرین تیری‌را که درترکش دارند بیندازند واتفاقاً رئیس دولت از همین آخرین تیر می‌ترسد. این دولت مقتدرکه برای پیشبردن مقصود از هیچ عملی خودداری ندارد، با انبوهی وسایل و اسباب کار، تجهیزاتی کرده است که امروز این مردم قلیل و ضعیف نتوانند حرف آخری را بگویند و تاکنون هم خوب ازعهده برآمده است!

جلسه تشکیل شد!

تهدیدات متواتر، اطلاعات پی‌درپی از دوستان، قیافهٔ تماشاچیان ناشناس، تعرضات صبح و بعدازظهر، هرچه بود نمی‌دانم چه تأثیری در رفقای ما بخشید که مرحوم مدرس صلاح ندانست در جلسه حاضر شویم!

مشورتهای طولانی شد. از داخل مجلس، دوستان به‌ما می‌نویسند که چه خواهید کرد؟ می‌آیید یا نه؟ وضع بد است، قدری فکر کنید!

یکساعت به‌غروب مانده است، صورت‌جلسهٔ قبل تصویب شد و رئیس‌الوزرا و وزرا هم حاضر بودند.

رئیس: دستور امروز چنانکه گفته‌شد استیضاح چند نفر از آقایان وکلاست از آقای رئیس‌الوزرا.

رئیس: آقای حائری‌زاده بفرمایند (گفته شد غایب است). بعد از ایشان،

آقای عراقی بفرمایند (گفته شد غایب است). پس از ایشان ملک‌الشعرا اجازه یافته، پشت کرسی نطق رفته، چنین گفت:

خیلی متأسفم که مأموریتی را که آقایان نمایندگان اقلیت در موضوع «استیضاح» به‌بنده داده‌اند به‌عرض آقایان نمایندگان می‌رسانم، زیرا هیچ حاضر نبودم و میل نداشتم این قضایای شوم اتفاق بیفتد و بنده مأموریت ابلاغ آن قضایا را به‌مجلس قبول کنم! آقایان محترم مسبوقند که استیضاح در نتیجهٔ یک سلسله فشارهایی که به‌اقلیت مجلس واردآمد، از طرف ما به‌مجلس تقدیم شد. از روز اعلان حکومت نظامی یک‌نوع تضییقاتی به‌نمایندگان اقلیت وارد آمده است که در هیچ‌جا وهیچوقت سابقه نداشته و ندارد. صرف‌نظر از توقیف کلیهٔ مطبوعات و حبس و تبعید تمام همفکرهای ما در شهر، بالاخره کار بجایی رسید که افراد اقلیت در یکنوع حالت سانسور واقع شدند!

هرگاه کسی به‌خانهٔ افراد اقلیت می‌آمد به‌این جرم دستگیر می‌شد! افراداقلیت هم به‌خانهٔ هرکس می‌رفتند آن شخص به‌این جرم دستگیر می‌شد! و این حرکت بی‌سابقه از طرف آقایان نمایندگان اقلیت تحمل می‌شد، تا اینکه روز استیضاح رسید!

صبح امروز آقایان برای اظهار استیضاح در مجلس حاضر شدند، همهٔ آقایان دیدند و می‌دانند که هجوم دستجات تجهیز شدهٔ معین بدون جواز به‌داخلهٔ مجلس قدری قیافهٔ مجلس را از حالت طبیعی خارج کرده بود. در این موقع آقای مدرس نمایندهٔ اقلیت وارد مجلس شدند، و نسبت بدیشان یک‌نوع مهاجمهٔ شدید و خطرناکی از طرف همان دستجاتی که بدون جواز وارد مجلس شده بودند بعمل آمد. علاوه بر این مهاجمهٔ شدید و خطرناک و فریادهایی که البته همهٔ آقایان شنیدند و دیدند، در موقعی که بعضی از افراد اقلیت نشسته بودند، مهاجماتی هم از طرف بعضی از نمایندگان مجلس در

خود اتاق فراکسیون نسبت به آقای مدرس بعمل آمد که از قضا رئیس محترم دولت هم در همان حین وارد آن اتاق شدند و از آن هجوم ممانعت شد وهرگاه ممانعت نمی‌شد، شاید بیشتر اسباب تأسف می‌شد!

بالاخره از تمام این مهاجمه‌ها در نتیجهٔ خونسردی و بردباری آقای مدرس دفاع شد و صبر کردیم به‌امید اینکه شاید وضعیات بحال عادی برگردد و انتظامات و متانت مجلس صورت طبیعی بخود بگیرد و آقایان استیضاح خودشان را در این مجلس عرضه بدارند. متأسفانه بواسطهٔ همین وضعیات ناگوار و پیشامدهای غیرعادی ساعات سپری شد و موقع جلسه دیرشد وبالاخره وجود دستجات غیرمنظم و شبه تجهیز-شده بیشتر باعث شد که نتوانست جلسهٔ صبح تشکیل شود و جلسه به‌عصر افتاد!

مقارن ظهر، بعد از آنکه دائر نشدن جلسه اعلان شد، بعضی از نمایندگان اقلیت به‌منازل خودشان رفتند. بطوری که شنیده شد در نتیجهٔ تحریکاتی که البته اگر تحقیق شود معلوم خواهد شد، جمعی برای وارد ساختن توهین به‌شخص آقای مدرس و همراهان ایشان خارج شدند و آقای مدرس را تعقیب کردند، و از دم در مجلس تا دم مسجد سپهسالار هتاکیهای حضرات به نمایندگان ممتد شد و در آن محل آقای کازرونی نمایندهٔ محترم بوشهر مورد شتم و ضرب شدیدی واقع گردید. بعد از آن آقای مدرس نمایندهٔ محترم تهران مورد ضرب و شتم شدید واقع شدند و بعد از ایشان هم آقای حائری‌زاده نمایندهٔ محترم یزد در دم منزل آقای داور مورد حمله و ضربت شدیدی واقع شدند که عمامهٔ ایشان افتاد و چوبی که به‌ایشان حواله شد به‌درب گرفت و مشارالیه خود را به‌خانهٔ آقای داور انداخته، از آخرین ضربت خلاص شدند والا خطر جانی مترتب شده بود!

این قضایای دور از متانت و عجیب باعث این شد که یک تأسف

فوق‌العاده زیاد و شدیدی در نمایندگان اقلیت ایجاد گردید، و موجب آن شد که از مجلس محترم که مرکز قانون‌گذاری است و فی‌الحقیقه مرکزی است یگانه و اولیتر نقطه‌ای است که بتواند در حفظ قانون و مصونیت همکاران ساعی باشد سؤال کنیم وبپرسیم که آیا تکلیف ما با این وضعیات شرب‌الیهود چیست!

این را هم به عرض آقایان برسانم که آقای کازرونی در نتیجهٔ ضرباتی که به ایشان اصابت کرد در منزلشان بستری شده، نتوانسته‌اند به‌مجلس بیایند و شرحی به‌رئیس مجلس عرض کرده‌اند و به‌قضیهٔ خودشان اشاره نموده‌اند و از آمدن به مجلس عذر خواسته‌اند! سایر آقایان هم چنانکه عرض شد، متحیرند که با این وضعیات و این پیشامدها که بهیچوجه ارکان قویم قانون اساسی قابل حفاظت نیست، چگونه در مجلس حاضر شوند وچگونه از دولت نه گویا مأنوس با اوضاع قانونی نیست استیضاح کنند؟!

اینست که به‌بنده مأموریت دادند که به‌مجلس حاضر شوم و به‌حضور آقایان عرض کنم که مجلس مقدس در مقابل این تأثیر قبیحی که این وضعیات به‌مجلس و به افراد حساس مجلس بخشیده است چه خواهند کرد و در مقابل سلب مصونیتی که از یک عده نمایندگان شده است — هم از آزادی افکار آنان جلوگیری شده و هم با اینکه حکومت نظامی است و کاملاً درحفظ نظم شهر مراقبت دارد، مع‌ذلک نسبت به‌اشخاص آنها سوءقصد وارد شده است— چه فکر خواهند کرد؟ مجلس چه وضعیتی برای حال و استقبال به‌خودش خواهد گرفت؟ بالاخره رفقا به‌بنده امر کرده‌اند که از آقایان سؤال کنم با این صورت تکلیف اقلیت در مقابل استیضاحی که داده‌اند و در صدد اظهار آن می‌باشند و هنوز چیزی نگفته دچار این حملات شده‌اند چیست؟ افراد اقلیت از آقایان نمایندگان اکثریت می‌پرسند که مجلس به چه وسیله می‌تواند این مهاجمه را که به‌افکار واشخاص اقلیت وارد شده جبران

کند وبالاخره مجلس چطوری‌میتواندمصونیت ما را بعد ازاین تأمین کند؟
استدعاشان اینست که دراین باب مجلس تکلیفی معین کند تا آنکه
استیضاح در حدود قانون بعمل آید.
رئیس: آقای سلیمان میرزا.
سلیمان‌میرزا: همه می‌دانند که قبل از حکومت نظامی چه وقایعی
در شهر اتفاق می‌افتاد که از برای احدی مصونیت باقی نمانده بود،
وچه حرکات ناشایسته‌ای از مردم بروز می‌کرد و قتل قونسول
امریکا که یکی از ننگهای تاریخی برای این مملکت بود، واقع شد!
(اینجا ناطق اکثریت اشاره به‌چراغانی وسقاخانه و غیره کرده و با کمال
حرارت به‌اقلیت نیش زد و ایشان را محرک وانمود ساخت!) راجع به
اقدامات آقایان اقلیت عرض می‌کنم که درهرموقع خارج ازنزاکت حرف
می‌زدند(؟). البته وکیل آزاد است، ولی بدبختانه در مملکت ما وقتی
گفتند مردم آزادند در اظهار عقیده، تصور می‌کنند که باید در هرچیز
آزاد باشند، هرچه می‌خواهند به‌عنوان آزادی بکنند...

ناطق محترم فراموش کرده بودند که این حالت در دورهٔ دوم وسوم وچهارم هم بین فراکسیونهای اقلیت جاری بوده است، و اگر اشتباهی در زیاد مصرف شدن آزادی شده از آن ادوار سابقه پیدا کرده است، از عهدی‌که به‌جرم استعمال لفظ «من» در تلگراف حاکم کرمانشاه، یکساعت ناطق اقلیت به‌دولت بد گفت یا به‌جرم چند من آرد که وزیر پست و تلگراف با گاری پست حمل کرده بود، ناطق اقلیت از وزیر استیضاح کرد. ولی اینجا هستی اقبال‌السلطنه و عشایر خلخال و شاهسون غارت شده و سرداران ایرانی که بیگناه کشته شده بودندو ملیونها پول ایران که بیحساب صرف وزارت جنگ شده بود و می‌شد و پای الغای قانون اساسی و محو مشروطه در میان بود! باری ناطق محترم به‌صحبتهایی که اقلیت کرده‌اند و به‌عقیدهٔ ایشان خارج از نزاکت بوده است، تاخته، در موضوع سلب مصونیت نمایندگان فقط گفت: «نظامنامهٔ داخلی مجلس تکلیف آن را معین خواهد کرد...» و در واقع این مطلب که جان کلام بود ، سکوت ماند!

ملک‌الشعرا: به‌من امر شد بیایم از قضایایی که برای رفقا روی داد به‌عرض مجلس برسانم، حضرت والا از اینطرف و آنطرف و حکومت نظامی و واقعات قبل از حکومت جواب می‌گویند. قضیهٔ قتل ونستون ایمبری و چراغانی و غیره‌را تا در محاکم صالحه تحقیق نشود و محرک حقیقی آن معلوم نگردد، نمی‌توان به‌کسی یا جمعی نسبت داد. شما حق ندارید حضرت والا در یک افق نامعلومی تیر تهمت بیندازید. باید طبق اصول حرف زد تا ترتیب اثر به آن داده شود! اما در مورد حکومت نظامی من حرفی نداشتم و در آن باب چیزی نگفتم که شما از آن دفاع کردید!

رئیس: در واقع این مطالب مسکوت گذاشتن استیضاح است برای موقع دیگر.

حاج عزالممالک: مطابق دستور مجلس و نظامنامه، استیضاح کنندگان یا بایداستیضاح کنند یا پس بگیرند.

در این موقع تنفس داده شد، و گفته شد بعد از تنفس تکلیف معلوم خواهد شد. پس از نیم‌ساعت، مجلس مجدداً تشکیل شد.

ملک‌الشعرا: بیاناتی که در مجلس در جواب اظهارات اینجانب شده بود به عرض آقایان اقلیت رسانیدم، قانع نشدند. ما استیضاح خود را مسترد نمی‌داریم و چون امنیت نیست در این جلسه هم‌حاضر نمی‌شویم.

رئیس: آقایانی که می‌خواستند استیضاح کنند حاضر نیستند و از بیانات آقای ملک‌الشعرا معلوم می‌شود که آقایان استیضاح نمی‌کنند.

رئیس‌الوزرا رأی اعتماد خواست.

سردار معظم و سلیمان‌میرزا هریک نطقی کردند و گفتند سوای سیزده نفر استیضاح کنندگان باقی که درین اتاق هستند جزو اکثریت و طرفدار دولتند، و رأی اعتماد خواهند داد.

ملک‌الشعرا خارج شد. با قیام رأی اعتماد گرفته شد و به‌دولت رأی اعتماد دادند.

با وجود رأی اعتمادی که به‌دولت داده شد، اکثریت مجلس و رجال تازه‌ای که به‌حمایت سردارسپه پیدا شده بودند، مانند سردار معظم و برخی مثل مشارالملک و سرداراسعد از این پیشامد استفاده کردند، و موفق شدند دولت سابق را بیندازند.

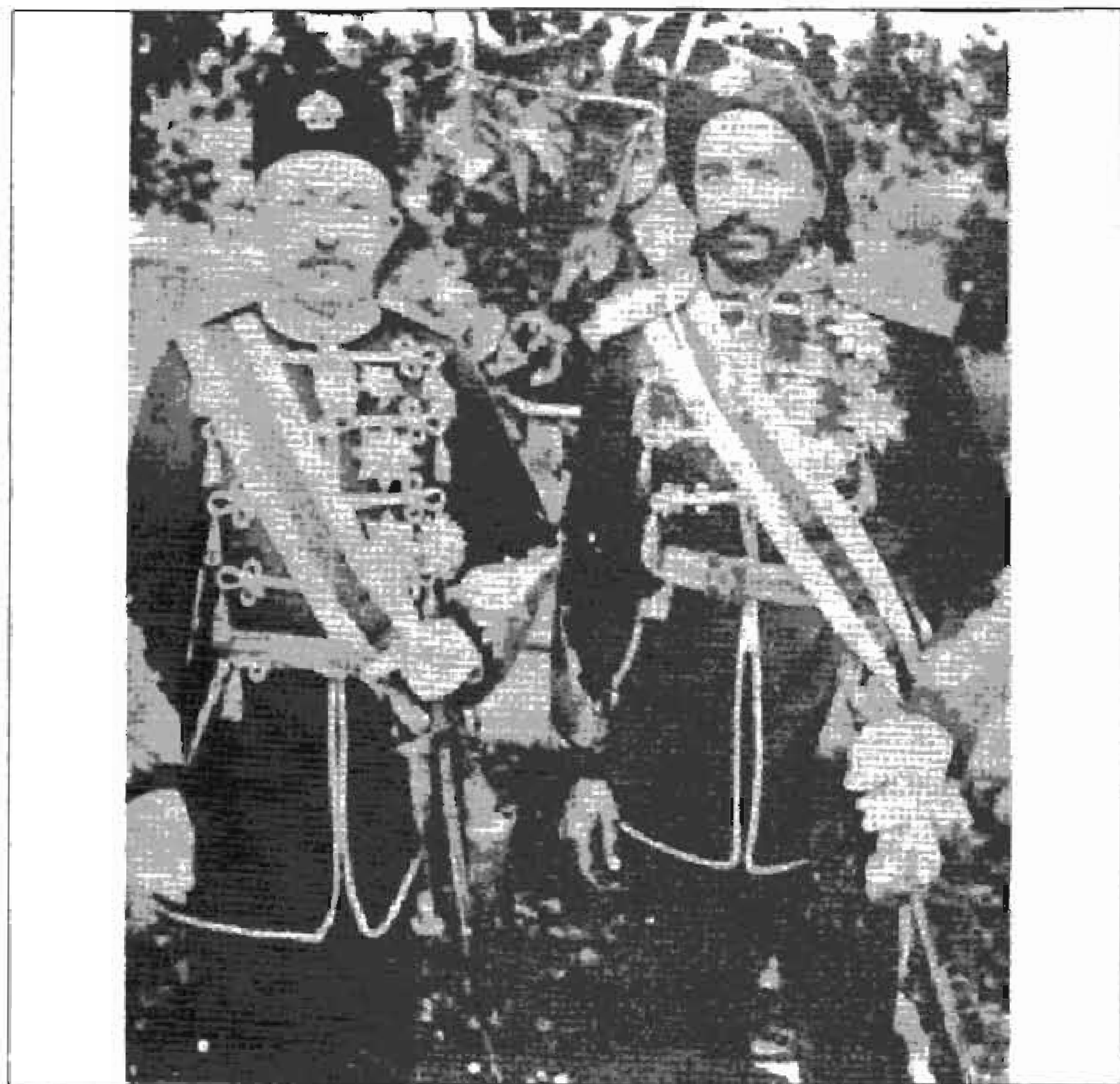
توضیح آنکه دولت تا این ساعت تحت نفوذ تقریبی سوسیالیستها و حزب تجدد بود، چه دو وزیر از سوسیالیستها در کابینه بود. بعد از استیضاح، دیپلوماتهای جدید مانند تیمورتاش (سردار معظم) و فیروز (نصرت‌الدوله) و داور و دیگران که چندی بود بازیگران اکثریت جدید شده بودند و رشتهٔ ارتباط خود را با اقلیت نیز قطع نکرده بودند، داخل کار شده و موفق شدند دولت را با توافق نظر سردارسپه به‌استعفا وادارند؛ لذا دولت روز بعد استعفا داد و دولت جدید به‌طریق زیر معرفی شد:

سردارسپه: رئیس‌الوزرا و وزیر جنگ،
ذکاءالملک: وزیر مالیه،
مشارالملک: وزیر خارجه،
امیراقتدار: وزیر داخله،
سردار اسعد: وزیر پست و تلگراف،
سردار معظم: وزیر فواید عامه،
ادیب‌السلطنه: وزیر عدلیه،
مشاورالدوله: کفیل وزارت معارف.

قضیهٔ شیخ خزعل‌خان

شیخ خزعل‌خان (سردار اقدس) از قبیلهٔ بنی کعب و از تیرهٔ فرعی محیسن بود. پدرش، شیخ جابرخان، ریاست و امارت محمره و عبادان و طوایف اعراب آن حدود را در دست گرفت. پس از او پسربزرگش شیخ مزعل به‌امارت رسید. خزعل، پسر دیگرش، موفق شد که شبی به‌برادر در کشتی کوچکی که درآن بیتوته می‌کرد هجوم کرده، مزعل را از بین بردارد. بعد از مزعل ریاست خانواده و امارت بر

طوایف بنی کعب و محیسن و بنی‌مالک و بنی‌طرف و باوی و غیره به‌شیخ خزعل رسید.



شیخ خزعل و رضاقلی‌خان مافی (نظام‌السلطنه)

شیخ خزعل مردی باهوش و سیاسی و بالنسبه محیل بود و در اند کمدتی توانست بر عربستان آن روز (خوزستان) حکومت کند.

خزعل در ظاهر رعیت دولت ایران بود، و از دولت لقب سردار اقدس گرفت و به‌امتیازاتی نایل آمد، لیکن قدرت خانوادگی و سیاسی او روزبروز روی بتزاید بود، و درین اواخر بیشتر بر قدرت خود افزود، بحدی که حکام فرستادهٔ

دولت که به‌سمت‌حکومت خوزستان معین می‌شدند، تقریباً دست‌نشاندهٔ شیخ خزعل بودند، و در حدود شخصیت حکام مزبور، شیخ نسبت به آنها رفتارهای مقتدرانه می‌نمود.

از شیخ خزعل با تمام قدرتی که تحصیل کرده بود، نسبت به‌دولت و شاهنشاهی ایران هیچوقت خلاف وفاداری بروز نکرده بود، و در طول مدت همجواری ما با دولت عثمانی و تحریکاتی که همواره در میان اعراب سرحدی از طرف دولت همسایه می‌شد، شیخ خزعل جانب ایران را از دست نمی‌داد و دیانت او، تشیع، نیز مؤید وفاداری او بود.

اما مناسبات این مرد با دولت بریتانیا — که به مناسبت نفت خوزستان علاقهٔ مفرطی به آن ایالت داشت— همواره دوستانه بود و وی دارای نشان مهمی از آن دولت بود.ضمناً، این مرد نسبت به‌زیردستان خوب رفتار نمی‌کرد و از این راه و از طرق استفاده های نخیلات و سایر مزروعات بی‌پایان که در بصره و کویت و خوزستان داشت و از راه تجارت و بهره‌های گمرکی ثروت زیادی تحصیل کرده بود و یکی از توانگران معروف و بزرگ آسیا بشمار می‌آمد.

طغیان شیخ نسبت به‌سردار سپه

سلطان احمدشاه به‌سفر فرنگ رفت، و در عبور از محمره با شیخ ملاقات کرد و شیخ از شاه مهمانداری خوبی کرد.

آمدن شاه به‌ایران عقب افتاد. سال پرهمهمهٔ ۱۳۰۳ و نهضت جمهوری نیز موجب شد که شاه از مراجعت به‌ایران خودداری کرد.

بعد از تلگرافی که در حمل از طرف شاه به‌مجلس مخابره شد و مجلس به‌آن تلگراف ترتیب اثری نداد و بار دیگر سردار سپه رئیس‌الوزرا شد، و پس از استیضاح اقلیت که بدان نتیجه انجامید و نتوانستند به‌سبب عدم امنیت جانی (چنانکه مدعی بودند) استیضاح خود را شرح دهند و دلایل خویش را اقامه کنند، سردار اقدس و سایر سرحدداران و رجال سیاسی ایران مطالب را با تمام دقایق و رموزی که درکار بود درک کردند، و بین سردار اقدس (شیخ خزعل) و برخی از سران بختیاری و

والی پشتکوه اتحادی به‌حمایت احمدشاه و به‌مضادت سردار سپه که او را موی دماغ خود می‌دانستند، منعقد گردید.



شیخ خزعل (سردار اقدس)

درتابستان ۱۳۰۳ ازطرف سردار اقدس وجمعی از سران بختیاری و والی پشتکوه تلگرافاتی دایر برقیام سردار-سپه وجمعی ازهواداران ایشان بخلاف قانون اساسی ومخالفت با شاه مشروطه و غیره به اصفهان وبعضی از بلدان شد و بالاخره چنین تلگرافی بسیار مفصل مبتنی بر ضدیت باسردارسپه و لزوم دفع او وحمایت از شاه به‌مجلس مخابره کردند.

والی وخزعل ومیرزامرتضی-قلیخان و امیر مجاهد و بعضی از صاحب‌منصبان ارشد نظام و رجال سیاسی ایران، خلاف خود را با سردار سپه و دولت‌ایشان و موافقت خویش را با شاه و با اقلیت علنی کردند!

راستی این حرکت اسباب شگفت و تعجب آشنایان به‌امور سیاسی خاصه سیاسیون مجلس شده بود! وبرای ما که فعلاً شیخ خزعل حرکتی به‌نفع ما کرده، و حال آنکه ما از آن بکلی بیسابقه بودیم، بیشتر مایهٔ تعجب و اندیشه بود، و به‌دوستان فرنگ خودمان دستور دادیم که بفوریت از شاه کم وکیف این نقشه را بپرسند، زیرا ولیعهدهم، مثل ما درتهران، ازاین نقشه اطلاع روشنی نداشت!

بعد معلوم شد که‌شاه زیادتر از ما ازاین واقعه اطلاعی نداشته است، و فقط شکایتی از اوضاع در موقع حرکتش از محمره به‌شیخ کرده است.

روزی رئیس‌الوزرا با آقایان خوانین بزرگ بختیاری مقیم تهران ملاقات

می کند و واسطهٔ این ملاقات سردار اسعد مرحوم بوده است.



سردار بهادر پسر سردار اسعد بختیاری
(سردار اسعد بعدی)

بعد از ملاقات، وزیر داخله را می‌خواهد و به‌او می‌گوید که حضرات خوانین از اقدام شیخ و چند تن از جوانهای ایل بختیاری اظهار بی اطلاعی کرده‌اند و می‌گویند که شیخ جوانان ما را فریب داده است و هرچه هست زیر سر والی پشتکوه و شیخ خزعل است و ما حاضریم به دولت خدمت کنیم، و هرچه اشاره کند اطاعت نماییم و نگذاریم طایفهٔ ما با شیخ همراه شوند.

درنتیجه، وزیر داخله، امیر-اقتدار، با خوانین مذکور به اصفهان رفته، در آنجا توسط تلفون سردار-ظفر را که در خاک چهارمحال بود احضار کرد ودر جلسه‌ای که در باغ سردار ظفر ازخوانین بزرگ و امیراقتدار تشکیل گردید، قرار شد که سردار ظفر ایلخانی بختیاری شود و سردار جنگ هم ایل بیگی شود و مسئولیت کاری را که عهده‌دار شده‌اند — یعنی عدم موافقت ایل بختیاری با شیخ — بعهده بگیرند.

دراین ضمن که از حرکت و جنبش ایل مطمئن می‌شوند، سردار سپه به قصد جنوب از تهران حرکت می کند.

یک سند تاریخی:

بعد از کودتای نودروزهٔ آقا سیدضیاءالدین و رفتن مشارالیه از ایران، ولیعهد ایران، محمدحسن‌میرزا، با جمعی همراهان منجمله‌آقای نصرالملک پیشکار و شاهزاده یمین‌الدوله، پسر ناصرالدین‌شاه، و جمعی دیگر بقصد رفتن به هندوستان و از آنجا به‌فرنگستان، وارد محمره و قصر فیلیه شده مهمان شیخ شدند.

هوا گرم بود، ولیعهد بیتابی می کرد، لیکن بایستی این مهمانی مجلل ختم شود. روزی شیخ با یکی از همراهان محترم ولیعهد صحبت می کند. در نتیجه می‌گوید که رضاخان سردارسپه برای شما و خانوادهٔ شما خطرناک است، و چنین پیشنهاد می کند که لازم است محمدحسن‌میرزای ولیعهد به هرنوع هست، سیدضیاء-الدین را که هنوز در بصره اقامت داشت، با خود همدست سازد و او را به‌ریاست وزرایی نوید دهد و شیخ قوایی از عشایر عرب و عشایر الوار می‌تواند سر جمع کند، و ولیعهد ریاست‌این قوا را بعهده گرفته به‌اتفاق آقا سیدضیاءالدین و شیخ و سایر رجال از عشایر و رؤسای دولتی به‌دولت مرکزی اتمام‌حجت کنند که وزیر جنگ را ازکار خارج نمایند، والا با این قوه آنها را به‌این عمل وادار خواهیم ساخت؛ و بلافاصله، نظر به‌نبودن قوای کافی در مرکز خودبخود گریبان شاه از چنگال وزیر جنگ خلاص خواهد شد و احتمال مقاومتی نخواهد رفت و هرگاه مقاومتی کردند ولیعهد با این قوه تهران را می‌تواند تصرف کند و شاه را نجات دهد و هرگاه شاه هم سرپیچی کند، ولیعهد می‌تواند شاه شود.

این فکر را با هزار جرثقیل در دماغ ولیعهد فرو بردند. یمین‌الدوله مأمور شد برود در بصره با سیدضیاءالدین ملاقات نماید.

یمین‌الدوله به‌اتفاق یکی از پسران شیخ با موتوربوت به‌بصره می‌روند و مهمانخانه‌ای که رئیس‌الوزرای تبعید شده را جای داده‌بود، پیدا کرده، برآقاسیدضیا وارد می‌شوند، در حالتی که زیر پنکه لمیده، هندوانه‌ای پاره کرده، می‌خواست تناول کند.

حضرات وارد می‌شوند.

بالاخره سید که همه کس را در ایران بهتر از خودشان می‌شناخت، می گوید:

من تا پریروز با ولیعهد کار می‌کردم، من ایشان را خوب می‌شناسم، مرد این کارها نیست. راست است، شیخ هرچه می‌گوید می‌کند و از او هم برمی‌آید، و به‌هر جهت، من فعلا نمی‌آیم، اما صبر می‌کنم، ببینم آقایان چه می‌کنند، اگر دست‌بکار شدند، به‌مبارکی من نیز حاضرم و تا همه‌جا ایستاده‌ام.

رسولان بر می‌گردند با قدری اوقات تلخی و بهانه‌جویی که دیدید نیامد!

عاقبت، بقول شیخ، عجلهٔ والاحضرت در رفتن بپاریس این بزرگترین نقشه را که صدی نود عملی و قابل استفاده و پیشرفت بود، باطل کرد.

سالها گذشت، سال ۱۳۰۳ به نیمه رسید. دراین هنگام، یعنی در آخر سنبله و اول میزان، خزعل کمیته‌ای به‌نام «قیام سعادت» به‌عضویت خود و جمعی از ایرانیان، چنانکه اشاره کردیم، دایر کرد و تلگراف یاد شده را بـه‌مجلس شورای ملی مخابره نمود:

تلگراف کمیتهٔ قیام سعادت

(اصل تلگراف را نتوانستم بدست آورم. در جراید آن روز هم نشر نشد. بعد انشاءالله پیدا خواهیم کرد)

بعد از وصول این تلگراف، تلگرافاتی از بعضی شیوخ و رؤسای عشایر جنوب مانند سردار اسجد بهبهانی، ضرغام عشایر، بهادرالسلطان قنواتی، ضرغام‌الدوله رئیس بویراحمدی سرحد، بهادرالدوله بویراحمدی سرحد، هدایت‌الله رئیس بویر-احمدی گرمسیر، حسین‌قلی رئیس طایفهٔ چرام، اسدالله رئیس طایفهٔ تاتونی، محمد کریم و امامقلی دشمن زیاری، علی‌قلی طبسی، قلندر بویراحمد، اسکندر طبسی، و نیز تلگرافی به‌عربی از طرف بعضی رؤسای عرب مخالف خزعل برخلاف شیخ در جراید پایتخت به‌تاریخ ۹ میزان انتشار یافت.

روز سوم میزان به‌تقاضای رئیس‌الوزرا جلسهٔ خصوصی تشکیل شد و کمیسیونی از فراکسیونها برای رسیدگی به‌این امر انتخاب گردید.

روز ۸ میزان تلگرافی از طرف رئیس مجلس شورای ملی در جواب تلگرافی که شیخ از طرف خود و کمیتهٔ قیام و سایر مشایخ مخابره کرده بود به‌حضرات مخابره شد:

تلگراف مجلس شوری

۸ میزان (مهر) ۱۳۰۳

آقایان مشایخ محترم خوزستان، نظر به‌اینکه شما همیشه خدمتگزار مملکت و مطیع اوامر دولت مرکزی قانونی بوده‌اید و حق این است چنین اشخاص صدیق را همواره از حقایق امور مطلع نموده تا مبادا خدای نخواسته برخلاف میل و رضای خود، فقط بواسطهٔ سوء تفاهماتی مشتبه گردیده، مرتکب اعمالی شوند که با سابقهٔ خدمتگزاری آنان منافی باشد، لهذا لازم می‌دانم بوسیلهٔ شما اعلام نمایم دولت حاضر، که به‌ریاست حضرت آقای سردارسپه تشکیل گردیده است، طرف اعتماد کامل مجلس شورای ملی است و چون هر دولتی که طرف اعتماد مجلس شورای ملی باشد باید بهمین نظر از طرف مردم تلقی گردد، لهذا هرکس به‌هرعنوانی برخلاف دولت مرکزی قیام و اقدام کند مجلس شورای ملی او را متمرد خواهد شناخت. بدیهی است با متوجه بودن به‌مقتضای جمله فوق اهمیت آن را باشخاص لازم خاطرنشان خواهید کرد.

رئیس مجلس شورای ملی

انعکاس این واقعه

یکی از بی‌سیمهای خارجه به‌تاریخ ۱۹ سپتامبر، مطابق ۲۷ سنبله (شهریور)، این خبر را انتشار داد و در ۹ میزان این خبر به‌ایران رسید:

تهران ۱۹ — از منابع موثقه اطلاع حاصل شده که شیخ خزعل در رأس طوایف عرب و بختیاری بر ضد دولت ایران علناً قیام نموده است. اطلاع می‌دهند که شیخ مزبور کمیته‌ای به‌نام «قیام سعادت» برای مبارزه با حکومت مرکزی تشکیل داده و مأمورین محلی دولت را توقیف کرده است. بطوری که نقل می کنند کمیتهٔ سعادت اخیراً به‌یکی

از سفارتخانه‌های خارجه و به‌مجلس تلگرافی نموده که در آن گویا اظهار شده که دولت سردار سپه در حقیقت شاه را از مملکت تبعید نموده است و مقصد کمیته آنست که دولت مزبور را ساقط نماید و شاه را به‌مملکت عودت دهد.

اصلاح بین شیخ خزعل و سردار سپه که در یکی از نمرات رستا به‌آن اشاره شده بود، با وجود اینکه وساطت را در اینجا انگلیسها بعهده گرفته بودند، ظاهراً صورت نگرفت. بطوری که نقل می کنند قنسول انگلیس در اهواز، کاپیتان پیل، که چندی قبل به تهران وارد شده، گویا مأموریت این اصلاح را داشته‌است. کمپانی سینکلر از امریکا به‌دولت ایران خبر می‌دهد که کمپانی مزبور استقراض بوسیله نفت رابعهده نمی‌گیرد. ظاهراً دولت‌ایران از کمپانی‌مزبور استفسار نموده که شرکت کمپانی در امتیاز نفت شمال عبارت از چه خواهد بود؟ عقیدهٔ محافل سیاسی محلی براین است که طغیان جنوبیها برای این است که به‌دولت ایران فشار آورده، او را مجبور نمایند که امتیاز نفت شمال را به کمپانی «استاندارد اویل» واگذار نماید.

خبر دیگر ۲۱ سپتامبر تهران

... در باب عصیان شیخ خزعل در جنوب گویا دولت ایران هنوز اقدامی نکرده و لابد منتظر نتیجهٔ وساطت سفارت انگلیس می‌باشد. بقراری که می‌گویند، مدت این وساطت روز ۲۳ سپتامبر (اول مهرماه) سر می‌آید. اطلاع می‌دهند که این‌دو روزه «پرید رکس»، قنسول انگلیس در بندر بوشهر، وارد قصر شیخ گردیده است، گویا برای آنکه سفارت انگلیس وساطت فیمابین دولت ایران‌و شیخ را به‌وی واگذار کرده است. با وجود این، در محافل سیاسی محلی اعزام قوای نظامی دولت مرکزی را به‌عربستان (مراد خوزستان است)ضروری می‌دانند. اطلاع می‌دهند

که به شیخ از سرحدات جنوبی مدام اسلحهٔ تازه می‌رسد.

خبر دیگر تهران ۲۸ سپتامبر

تهران — اطلاع می‌دهند که در این دو روزه به رئیس‌الوزراء از طرف شیخ خزعل تلگرافی که دارای مضمون سخت و خشنی بوده رسیده است. این تلگراف را رسماً اعلان جنگ می‌شمارند. شیخ گویا اظهار می‌دارد که مدافع قانون اساسی و شاه بوده و چنانچه سردار سپه قوای نظامی به‌عربستان بفرستد این عمل مبین آن خواهد بود، که تهران بر علیه قانون‌اساسی و انتظام رفتار کرده است.

از اهواز اطلاع می‌دهند که شیخ خزعل شیخ عبداللطیف را نزد علما و ملایان نجف و کربلا فرستاده تا از آنها حکمی برای حمله به‌حکومت سردار سپه تحصیل نماید... حاکم اهواز، ثقةالملک، با رضاقلی‌خان (مشارالیه یکی از صاحب‌منصبان ارشد و فرمانده نظامی خوزستان بود) با تمام قوا مانع اظهار اطاعت شیخ به‌دولت ایران هستند. رضاقلی‌خان صندوق مالیه‌را در دزفول مهرو موم نموده‌است.

موافقین حکومت سردارسپه در اهواز مورد آزار و اذیت هستند و جمعی گریخته به کربلا رفته‌اند.

اخبار دیگر که دال بر مسلح شدن عشایر عرب از روی بی‌میلی بر ضد دولت و هواداری بختیاری چارلنگ با دولت، و تمرکز دادن شیخ قوای خود را در رامهرمز و وقوع زدو خوردی بین قوای اعزامی دولت با امیر مجاهد بختیاری در جزو اخبار بی‌سیم مسکو می‌رسید.

در مطبوعات تهران تلگرافات شیخ و کمیتهٔ قیام منتشر نشد، زیرا در آنها عملیات رئیس‌الوزرا را بر ضد قانون اساسی و توهینهای او را نسبت به‌شاه و سوء‌قصدی که دارد علنی کرده بودند، جراید این اخبار و حتی اخبار روزمره را هم ننوشتند؛ در مجلس علنی‌هم مطلب به سکوت گذشت. فقط گاه‌بگاه اخباری از بیسیمهای خارجه می‌رسید که بحال رئیس‌الوزرا و دولت ایران نافع بود و چنین

می‌رساند که شیخ خزعل به‌تحریک جنوبیها برای قضیهٔ مربوط به‌نفت طغیان کرده است. این اخبار را جراید تهران بدون‌اظهار عقیده درج می‌کردند و دیگر مقالات و هیجانی دیده نمی‌شد.

نظمیه‌چیها و پادوها شهرت داده بودند که شیخ خزعل و کمیتهٔ قیام سعادت به‌تحریک مدرس و دستورالعمل اقلیت قیام کرده‌اند، و حتی گفتند که تلگراف مفصل خزعل خطاب به‌مجلس و جراید را ملک‌الشعرا از تهران نسخه نوشته و به‌خوزستان فرستاده، و اتفاقاً رئیس دولت این معنی را هم باور کرده بود!

در همین اوقات بود که برای جلب‌توجه ناراضیان مرکز، جمعی از محبوسین سیاسی را مرخص کردند و اشخاصی را که به‌اطراف و اکناف تبعید کرده بودند آزاد نمودند که بهرجا میل دارند بروند.

سردارسپه در قبال شیخ

سردار سپه با کمال بردباری قبل از هر کاری به‌پخت وپز و تدارک موافقت خوانین بختیاری پرداخت، و سردار اسعد، وزیر پست و تلگراف، دراین امر مساعدت بزرگی بخرج داد و چنانکه در فصل قبل اشاره کردیم، به‌همراهی امیراقتدار و سایر خوانین به‌اصفهان رفت و قرارکار ایلخانی و ایل‌بیگی را داد، روزی که سرداراسعد با امیر اقتدار حرکت کرد، روز ۳۰ میزان (مهرماه) بود. در اصفهان جلسه‌ای از صمصام‌السلطنه، سردار محتشم، امیر مفخم، سردار جنگ، سردار ظفر و امیر جنگ به‌اتفاق سردار اسعد و امیر اقتدار تشکیل شد و قرار ایلخانی سردار ظفر و ایل‌بیگی سردار جنگ داده شد.


جعفرقلی بختیاری سردار بهادر، (سرداراسعد) وزیر جنگ

قوایی‌نیز از اطراف به‌خوزستان نزدیک شد. در کوه کیلویه هم عده‌ای چریک و قوای دولتی روانه گردیدند و جنگی‌هم شد؛ و بالاخره سردار سپه چنانکه اشاره کردیم روز ۳ آبان ۱۳۰۳ به‌سمت جنوب و شیراز عزیمت کرد و در تهران گفتند که «مستر هاوارد» هم

به‌طرف شیراز و بوشهر عزیمت کرده است.

نگرانیهای زیادی در محافل سیاسی تهران و در بین وطنخواهان از این حرکات و سوابق امر و اطلاعاتی که بیسیم مسکو در مسألهٔ وساطت انگلیسها میانهٔ شیخ و سردار سپه داده بود، پیدا شده بود و می‌گفتند که چرا باید دیگران در این امور دخالت کنند؟

روزنامهٔ ایران در ذیل خبر حرکت رئیس‌الوزرا چنین نوشت:

صبح روز گذشته، آقای رئیس‌الوزرا به اصفهان عزیمت نموده‌اند و مقصود ازین مسافرت تنظیمات اردوی عربستان و دادن تعلیمات نظامی می‌باشد و چون درخصوص توقف خودشان در اصفهان چیزی ابراز نکرده‌اند، احتمال می‌رود تا خاتمهٔ قضیهٔ خوزستان و تنکیل شیخ خزعل، معظم‌له در اصفهان توقف داشته باشند.

در معیت آقای رئیس‌الوزرا چند نفر از صاحب منصبان ارشد وزارت جنگ و عدهٔ زیادی نظامی با اتومبیل مسافری و چهارعدد اتومبیل زره‌پوش نیز به‌اصفهان حرکت نموده‌اند.

در غیاب آقای رئیس‌الوزرا، آقای ذکاءالملک (فروغی)، وزیر مالیه، کفالت امور را ضبط می‌نماید و کلیهٔ کارهای مملکتی و امورهیأت وزرا محول به‌ایشان شده‌است... الی آخر.

دو عقیدهٔ متفاوت

دربارهٔ سفر سردار سپه به خوزستان، در تهران دو عقیده شیوع داشت یکی اینکه سردار سپه می‌رود که با خزعل جنگ کند و آشیانهٔ طغیان را به‌زور توپ ویران سازد.

دیگر آنکه: اغیار دست‌اندرکار اصلاح شده‌اند، و در سیاست داخلی ایران مداخله می‌کنند، و حق آن بود که رئیس دولت قبل از عزیمت خودشان با مجلس این مطلب را در میان می‌گذاشت و حل می‌کرد.

جراید اکثریت غالباً عقیده و فکر اول را دنبال داشتند، از آنجمله روزنامهٔ

شفق سرخ به‌تاریخ ٤ آبان چنین نوشت:

صبح روز گذشته آقای رئیس‌الوزرا به‌طرف جنوب حرکت کردند. در اطراف این مسافرت بیسابقه و ناگهانی صحبتهای زیادی هست ولی آنچه به‌تحقیق پیوسته است اینست که آقای سردار سپه تصمیم گرفته‌اند ریشهٔ تمرد را از صفحهٔ جنوب بکنند و یک قیافهٔ جدی در مقابل این قضیه اتخاذ نمایند. چنانکه سیرهٔ سردار سپه بر این جاری شده و برخلاف سایر زمامداران، همیشه مباشرت اینگونه قضایا را بعهده می‌گیرند و در قضایای گیلان، آذربایجان، لرستان خودشان به‌سرکشی قشون و تنظیم فرونت رهسپار شدند، دراین‌موقع برای سرکشی و تشویق قشون و تقویت روحیات نظامیان و دستورالعمل کامل و تنظیم جبههٔ جنگ (؟) رفته‌اند؛ و چنانکه تجربه شده است، اینگونه مسافرتها خیلی در فیروزی و موفقیت مؤثر است. چنانکه امیدوار بودیم، بالاخره آقای سردار سپه تصمیم قطعی گرفته‌اند که با خون و آتش که بهترین وسیله‌ایست برای سیاست ملک و نظم کشور به این تمرد و عصیان خاتمه دهند و چنانکه پیش‌بینی نمودیم این تمرد برای خزعل خیلی گران تمام خواهد شد و برادر کوچک «سمیتقو»، نیز به‌او ملحق خواهد گردید.

چنانکه گفتیم، این عقیده —یعنی عقیدهٔ محاربهٔ دولت با خزعل— در محافل هواداران دولت رواج داشت، اما در همان محافل وقتی که خلوت‌تر می‌شد، آهسته عقیدهٔ دوم به‌میان می‌آمد که چه خبر است؟ آیا راست است که حضرات پا درمیانی خواهند کرد؟ آیا سردارسپه به‌خوزستان خواهد رفت، یا نخواهد رفت؟

و نیز در میان زعمای مجلس این صحبت بود که چرا رئیس دولت با مجلس صحبت نکرد؟ رفته است چه بکند؟ حضرات خارجیان چه می‌گویند و چه در نظر دارند؟ اگر بنا باشد بین شیخ و دولت اصلاح شود، آیا بهتر نیست خود ما واسطه باشیم؟ آیا نمی‌توان نگران این بود که در ضمن این اصلاح و آشتی استفاده‌هایی از رئیس دولت بکنند که به‌زیان کشور باشد؟

بنا براین نگرانی بود که به‌تقاضای اقلیت جلسهٔ سری تشکیل شد. در آن جلسه مرحوم مدرس و من و شاهزاده سلیمان‌میرزا و جماعتی دیگر صحبت کردند.

آنچه در خارج نشر کرد چنین بود که در جلسهٔ سری موضوع مذاکرات راجع به‌مسألهٔ خوزستان با شیخ بوده است،و صحبت از مداخلات دیگران به‌میان آمده، مدرس گفته است که دولت در واقعهٔ خوزستان و اقدامی که اخیراً کرد با چه کسی شور کرده است و آیا قصدشان چیست؟

و در جواب مشارالیه شاهزاده سلیمان میرزا گفته‌اند که هر هیأت دولتی مسئول حفظ انتظامات است و هر سرکش و متمردی را قانوناً مسئولست که درهم بشکند. بعد آقای ملک‌الشعرا گفته است: ما نمی‌گوییم چرا دولت به‌قلع و قمع طاغیان مبادرت ورزیده است، مقصود ما اینست که‌صحبت از صلح و آشتی بگوش می‌رسد. در این صورت آیا بهتر نبود دولت بوسیلهٔ مجلس و نمایندگان به‌حرفهای خزعل گوش می‌داد و اگر قابل اصلاح بود توسط خود ما اصلاح می‌شد. و درضمن چنین‌گفت: مداخله دادن خارجیان در این قبیل کارها، نظر به سوابقی که هست، گاهی اسباب زحمت می‌شود؛ چنانکه در سنهٔ ۱۹۰۰ میلادی در بحرین اغتشاش رخ نمود و اهل سنت ریخته شیعیان اتباع ایران را به‌تحریک شیخ خودشان بقتل آوردند. مشیرالدوله وزیر خارجه نظر به‌اینکه قوهٔ مکفی برای اعزام به‌بحرین و تنبیه متمردین نداشت، از دولت انگلیس بوسیله مراسله‌ای تقاضا کرد که‌در رفع اغتشاش مداخله نماید و همان مداخله‌اسباب این شد که در بحرین دخالت کردند و تا امروز هنوز رفع زحمت نشده است.

دراین جلسه احساسات مربوط به‌اقلیت و اکثریت نبود. سوسیالیستها مدافع جدی بودند و افراد اقلیت و جمعی هم از افراد اکثریت مانند مرحوم داور و شیروانی و جمعی که در کتاب سفرنامهٔ خوزستان نام آنها ذکر شده است، با عقیدهٔ مرحوم مدرس موافق بودند.

بالنتیجه، در جراید که خلاصه‌ای از گفتگوها را نشر داده بودند، به‌اقلیت حمله شد و حکومت نظامی تلگرافی به‌رئیس دولت که هنوز در فارس بود، دایر بر این صحبتها و افکار مشوش عمومی مخابره کرد؛ و در آن تلگراف جمعی

از نمایندگان را چغلی کرد، و از طرف رئیس دولت تلگرافی به‌حکومت نظامی مخابره شد.

تلگراف سردار سپه به حکومت نظامی و تکذیب صلح با خزعل

سردار سپه پس از ورود به‌شیراز در ۲۰ آبان، تلگراف زیر را به‌فرماندار نظامی مخابره می‌کند:

از شیراز– حکومت‌نظامی. تلگراف نمره ۱۳ و ۱۴ شما را مبنی بر انتشارات بین معاندین دایر بر مداخلهٔ دیگران و صلح با خزعل ملاحظه کردم. شما که فعلاً وارد جریان یک قسمت از امور هستید، خوب تشخیص می‌دهید که این تلقینات از چه ناحیه شروع می‌شود و چه اشخاصی تلقین می‌نمایند و به‌ملاحظهٔ همین وتوف باید فوراً در مقام تکذیب برآمده باشید. مداخله و مذاکره یعنی چه، مگر تازه ممکن است که کسی بتواند مرا وسیلهٔ استفاده قرار بدهد؟ مگر ابلاغیهٔ عملیات قشونی را بمورد اطلاع عامه نگذارده‌اید، مگر مردم اقدامات قشون و بیچارگی خزعل و فرسودگی او را نمی‌خوانند؟ برای کسی که وجود خود را وقف مملکت کرده تمام این انتشارات معلوم‌الحال بقدر خردلی ارزش و اثر نخواهد داشت، من صلاح مملکت را هرچه می‌دانم، اعم از صلح و جنگ، اقدام خواهم کرد (!) و انتظار اندرز و نصیحت احدی را نخواهم کشید. یکمشت خائن که حالش بر خدا و خلق معلوم است فقط قابلیت همین انتشارات را دارند و اصلا این قبیل عناصر فاسد چه حق دارند که در رئوس مصالح مملکتی اعمال نظر نمایند.چون هیچ یک از کارهای من از نظر مردم مستور نبوده، حالا هم برای اینکه عامه از جریان امور مملکت خود مسبوق باشند، دستور داده‌ام که جزء و کل عملیات این حدود را در ضمن ابلاغیه گوشزد عموم نمایند تا هیچ چیز بر هیچکس مستور نماند.

رئیس‌الوزرا و فرمانده کل قوا ـ رضا

پوزش خزعل از سردار سپه

رئیس‌الوزرا در شیراز بود که از طرف شیخ تلگرافی به‌ایشان مخابره شد و

در آنجا اظهار دوستی با شخص سردار سپه کرده و از کرده معذرت خواسته بود. قسمتی ازاین تلگراف در جراید چاپ شد و سردار سپه نیز جواب داد که باید تسلیم شوی. این جواب هم در جراید درج گردید.

پس از رد وبدل شدن این دو تلگراف، سردار و موکب مشارالیه به‌تاریخ سوم آذر از بندر بوشهر بطرف بندر دیلم با کشتی مظفری عزیمت نمود.

چند معمای دشوار!

کار خزعل و داستان طغیان او و خوانین بختیاری و والی پشتکوه و متحدین وی، یک معمای بزرگ و بازی طرفه‌ای بود و ما در ضمن فصول پیشین بدان مختصر اشاره‌ای، همان اشاراتی که معمول ماست، نمودیم.

از قضا باقی این داستان تا آمدن خزعل به‌تهران و بالاخره تا خفه شدن او در بستر و مردن ناگهانی سردار اجل پسرش همان روزها در خانهٔ خود، یکسره دنبالهٔ همان معماست، و این معما نیز مانند معمای ماژور ایمبری از جمله افسانه‌های عجیب عصر اخیر است!

سردار سپه، قوای مختصری به‌خوزستان اعزام کرد، اما چه قوایی؟ زیرا خود او زودتر از رسیدن قوا به‌خوزستان، به‌تاریخ سوم آذرماه، از بندر بوشهر در کشتی مظفری سوار شده، به‌اتفاق آقایان امیراقتدار و بهرامی و قائم‌مقام‌الملک و خدایارخان و سرلشکر نقدی و سرتیپ عبدالرضاخان و سردار اسعد و عده‌ای دیگر وارد بندر دیلم شده، از آنجا به‌ناصری (اهواز) و بالاخره به‌محمره (خرمشهر)، مرکز قدرت دشمنی که دیروز تلگراف مخاصمت‌آمیزی بدان خشونت بر ضد او مخابره کرده بود، گردیدند. بدیهی است قبلا میانهٔ آنها را اصلاح داده بودند و مأمورین عالی‌رتبهٔ خارجه در این سفر با رئیس دولت ایران همراهیهای کرامندی کرده بودند. اما صورت این معنی به‌نظر غریب می‌آمد و کسی به‌آن زودی احتمال این نوع آشتی نمی‌داد!

در بین راه، از میان عشایر یاغی، اعراب مطیع خزعل، از صحاری و رودبارها، که گاهی بایستی اتومبیلها را مانند معبر جراحی، عربها با زور دوش

پیش ببرند— عربهایی از اتباع خزعل که همه هم به‌ماوزر و تفنگ مسلح بودند— و از شهرهای پر از دشمن، از محمره، از شوشتر، از دزفول، از میان بختیاریها و عربها، از میان اینهمه مخالف، با دست خالی، چند اتومبیل که خلاصه و نخبهٔ قوهٔ مرکزی ایران را حمل می‌کرد چطور گذشت، و چگونه آن مرد هوشیار و با احتیاط و عاقل و غیرمتهور بدین حرکات بی‌احتیاطانه تن در داد؟؛ اینها معما بنظر می‌رسد!

باری، سردار و همراهان با موکب به‌این سادگی در میان دشمنان خود درآمدند و در قصر فیلیه در محمره با شیخ ملاقات کردند!

سردار در قصر شیخ مهمان شد، روزی که در ایوان قصر که مشرف به‌رودخانه است، همه گرد هم نشسته‌اند، کشتی پستی وارد شد که پست خالی کند، ناگاه دو تن از همراهان فریاد کردند که: «آه! پراخوت، پراخوت!» و فرار کردند. از حرکت آنها محفل بهم برآمد و دیگران پراکنده شدند. سردار سپه نیز طبعاً متوحش گردیده، از جای برخاست! بعد معلوم شد که کشتی پستی است!

رئیس‌الوزرا برای بار اول دریافت که رفقای او از چه قبیل رجالی هستند و چه قدر محتاط و ساده‌لوحند. اینجا نسبت به‌آن دو تن که بار اول از جای پریده موجب آشفتگی محفل و شرمساری همه شده بودند، فرمایشی پرمغز و پرمعنی کرد و گفت: «اینها پشت‌بام بازار تربیت یافته‌اند!»

چند روزی مهمان شیخ بودند، مرتضی قلیخان و دیگران را هم ملاقات کردند. شرح این سفر را خود سردار سپه‌در کتابی ضخیم نوشته است و در آنجا اسناد بسیار قیمتی دیده می‌شود، از آن جمله، اطلاعاتی است که از تهران به‌ایشان می‌رسیده است. در ضمن این اطلاعات که بعد از تشکیل جلسات سری مجلس داده می‌شد، نه‌تنها اقلیت را مستوجب کشتن و تیرباران شدن جلوه می‌دادند، بلکه جمعی از آقایان عضو اکثریت مانند داور و رهنما و شیروانی و غیره را هم در شمار مخالفان خطرناک دولت قلمداد کرده، اجازه می‌خواستند که در موقع بازگشت رئیس‌دولت به‌تهران، حکومت‌نظامی ما و آنها را گرفته، بر سر راه سردار قربانی کنند و به‌آتش بسوزانند!

در آن کتاب که سرتاته آن را من در یک‌روز که به‌خانهٔ یکی از افسران ارشد مهمان بودم، خواندم، مکرر از اقلیت و افراد اقلیت مذمت فرموده‌اند و از یکی یکی، هریک بنوعی بدگفته‌اند!

راپورتهای تلگرافی محرمانه‌ای که دربار ولیعهد از تهران به‌شاه در فرنگ مخابره کرده بود نیز به‌صورت کشف در آن کتاب دیده شد.

دروغهایی که از اطراف برای خودشیرینی به ایشان تلگراف می‌شد و در آنجا تکرار شده است، من‌جمله آنچه باز مستقیماً به‌اقلیت مربوط است، یکی اینست که اقلیت و دربار جلیل‌الملک شیبانی، برادر وحیدالملک، رابرای کشتن و ترور رئیس دولت به‌بصره فرستاده‌اند و او هم جمعی آدمکش اجیر کرده و عده‌ای را به‌محمره فرستاده است که کار خود را انجام دهند. اما آن تروریست‌ها را حس وطن‌خواهی و محبت سردارسپه وادار نمود که خود به‌پای خود آمده، قضایا را به‌رئیس کابینهٔ آقای سردار سپه اقرار نمایند (!) و خداوند با فضل و عنایت خود این بلیهٔ محقق‌ـ الوقوع را به‌نحو بسیار خوشی دفع کرد! در صورتی که غالب رجال ایران، خاصه اعضای وزارت خارجه آقای وحیدالملک و اخوی ایشان آقای جلیل‌الملک را خوب می‌شناسند. این آقایان فاضل اگر از اهالی کاشان هم نمی‌بودند، باز مرد چنین حرکات و مورد چنین تصوراتی نمی‌توانستند قرار گیرند. جلیل‌الملک به‌وزیرمختاری مصر نامزد شده بود و مدتی احمدشاه با رفتن او مخالفت می‌کرد، تا سر وصورتی به‌این کار داده شد و قرار شد ایشان بروند به‌فرنگ و شاه را ملاقات کنند و در امر بازگشت به‌ایران تأکید کنند. اما هرگز کسی به‌فکر آزار و صدمه زدن به‌سردارسپه نبود و ما‌ها هیچوقت چنین فکری نداشتیم؛ اتفاقاً شاه و برادرش هم این کاره نبودند. در همان روزها آقای جلیل‌الملک وارد بصره شده بود و طولی نکشید از راه دریا حرکت کرد. اما معلوم نشد کدام شیر پاک خورده و حلال‌زاده‌ای چنین توطئه‌ای ساخته؛ اول به‌معظم‌له آنطور اطلاع داده است که فلانی به‌قصد ترور شما وارد بصره شده، سپس هم راست یا دروغ یکی یا دوتا ولگرد را تطمیع کرد که آمده چنان دعوی جفنگی بکنند؛ و بالاخره معلوم نشد که این خبر که ایشان در تاریخ خود نوشته‌اند چه مبنا و مأخذی دارد؟

این هم یک معمای دیگر!

خلاصه، بعد از مهمانیها و گرم‌گرفتن با شیخ و گردش در مسجدسلیمان و مؤسسات نفت عبادان، سردار از راه عتبات به‌تهران بازگشت و غائله به‌این طریق عاقلانه ختم شد. سپس جمعی از ایرانیان در میان افتاده، بین سردارسپه و شیخ را اصلاح کردند و شیخ مبلغی به‌عنوان غرامت و معذرت تقدیم داشت. بالاخره مأمورین نظامی شیخ را فریب داده دستگیر کردند و او را به‌تهران آوردند و خانهٔ او غارت شد. در تهران هم دوستان او نتوانستند از او حمایت کنند و عاقبت مشاالیه را شبانه به‌تفصیلی که پرونده‌اش در دادگستری مطرح و تحت رسیدگی است، در بستر خواب خفه کردند!

چنین آغاز شد غائلهٔ شیخ خزعل که آخرین حامی شاه بود و چنین تمام شد کار یکی از خانواده‌های قدیم!

شاه در فرنگستان

قبل از اینکه به‌تفصیل بازگشت سردارسپه از عتبات و چگونگی ورود او به‌مرکز و بازیهایی که در موقع پیشباز و داخل‌شدنش راه انداختند و طاق‌نصرتها و غیره بپردازیم، اجازه بدهید بار دیگر قدری به‌قهقرا برگشته، ببینیم شاه ایران در اروپا چه می‌کند و چرا به‌ایران برنمی‌گردد؟

احمدشاه از سردارسپه می‌ترسید! بارها گفته بود که «من ازاین مرد متنفرم و بی‌اندازه از چشمهای او وحشت دارم!»

از تاریخ عقد قرارداد ۱۹۱۹، به‌سبب نطقی که شاه در مجلس ضیافت امپراتور انگلستان کرده بود، روابط خوبی میانهٔ او و دولت بریتانیا موجود نبود و اساساً دولت بریتانیا به‌خانوادهٔ عباس‌میرزا و قاجاریه مطلقاً نیک‌بین نبود و آنان را به‌روسیه متمایل می‌دانست.

هرکس که کتاب آبی را خوانده باشد، می‌بیند که وزیرمختار دولت روس همیشه سعی دارد از پادشاه ایران در برابر آشوب‌طلبان یا به‌قول تاریخ، «آزادیخواهان»، دفاع وحمایت کند. ولی سفیر آن دولت‌دیگر مطابق دستورلندن، در

تهران سعی دارد رقیب سیاسی خود را از این عمل باز دارد، نگذارد پول به‌قرض محمدعلی‌میرزا بدهند و او را در مقابل حرکات آذربایجان و اصفهان تقویت نمایند. از کلیهٔ مندرجات آن کتاب چنین مستفاد می‌شود که دولت بریتانیا با دربار ایران میانهٔ خوبی ندارد.

هرچه بود و هرچه هست، اکنون که سردارسپه زمام امور را در کف دارد، بر ما مدلل شده است که روابط سلطان احمدشاه با دولت بریتانیا خوب نیست. مخصوصاً اطلاع داریم که بعد از ختم جنگ بین‌الملل که هنوز کابینهٔ وثوق‌الدوله بروی کار نیامده بود، احمدشاه فعالیتهای سیاسی زیادی در پاریس و سویس بکار برد که توجه دولت امریکا و فرانسه را بسوی ایران معطوف دارد تا شاید بتوان رقیب جدیدی برای انگلستان در ایران بوجود آورد و یکی از مسائلی که تشکیل کابینهٔ وثوق‌الدوله وعقد قرارداد ۱۹۱۹ را بدان شکل تسریع کرد، همین مسأله بود.

احمدشاه می‌توانست از دولت شوروی استفاده‌های مهمتری بکند، اما خوف و وحشتی که وی از مسلک کمونیزم داشت مانع این امر شد و ما باز هم دراین باب گفتگو خواهیم کرد.

احمدشاه بعد ازکودتای سوم حوت ۱۲۹۹، دوبار به‌فرنگستان سفر کرد. در بار اول، از راه بوشهر به‌ایران بازگشت و وزیر جنگ تا بوشهر از شاه استقبال کرد. هنگامی که شاه و وزیر جنگ از بوشهر به‌شیراز رسیدند، مردم شیراز استقبال شایان‌توجهی از شاه کردند و زن و مرد تا مسافتی زیاد در سر راه ایستاده و طاق‌نصرت بستند.

در شیراز، دو نفر از علمای شهر که وقت به‌آنها داده شده بود، قبل از ظهر به‌حضور پذیرفته شدند و تا نزدیک ظهر نشستند و حرف زدند و حدیث خواندند!

سردارسپه در اطاق دیگر عصبانی شده بود و خون خونش را می‌خورد و بالاخره درحالتی که شمشیرش را روی زانوهایش گذاشته بود، چنین گفت: «من از حوصلهٔ شاه تعجب می‌کنم، که نشسته به مزخرفات این آخوندها گوش می‌دهد؛ اگر من بجای او بودم، با این شمشیر، شکم این هردو آخوند را پاره می‌کردم».

اما در راه بازگشت، در اصفهان، بعضی از رجال صاحب‌نفوذ مصمم شدند که سردارسپه را از بین ببرند. در این توطئه با احمدشاه شور کردند، مشارالیه از فرط جبن و احتیاط و سرشت طبیعی خود مانع این قضیه شد. مخصوصاً آقای «س.ظ.» و آقای «ا.م.» در این باب اصرار داشتند و وسیلهٔ کار هم در دست آنها بود، اما همانطور که گفته شد، احمدشاه مانع گردید و به‌همراهی سردار سپه وارد تهران شد.

سفر دیگر شاه در حین گفتگوی سردارسپه با مشیرالدوله و بیرون کردن رئیس‌دولت از هیأت وزرا و زمامداری سردار سپه روی داد.

اطلاع صحیح داریم که در همان اوقات از طرف سفارت شوروی توسط یکی از شاهزادگان درجهٔ اول، پیغامها داده شد و شاه را به‌مقاومت در برابر سردار سپه و حفظ مشیرالدوله یا آوردن مستوفی به‌ریاست وزرا تشویق کردند و بالصراحه گفتند که ما حاضریم از معاهدهٔ ترکمان‌چای در موضوع حمایت دولت روس از بقای تاج و تخت در خاندان عباس‌میرزا به‌نفع شاه استفاده کنیم. اما شاه و ولیعهدش بحدی از دولت شوروی بیمناک بودند که این پیام را نشنیده انگاشتند!

خلاصه، قرار بر این شد که شاه ریاست وزرایی سردار سپه را تصدیق کند، بشرطی که وسیلهٔ عاجل سفر شاه به‌فرنگ را دولت فراهم آورد و چنانکه دیدیم و نوشتیم، سردار سپه شاه را از طریق بغداد- بصره تا سرحد مشایعت کرد. صاحب‌منصبی که مستحفظ شخص احمدشاه بود، آقای «ز. ک.» می‌گوید که شاه بقدری ترسیده بود که حدی مافوق آن متصور نیست و چنان بسرعت اتومبیل او را می‌راندند که جز سردار سپه و من، مابقی همراهان فرسخها عقب مانده بودند. شبی در حدود همدان به‌سبب برف زیاد، قرار شد اتراق کنند تا راه باز شود. برای شاه چادر زدند و عمله به روفتن راه پرداخت ولی شاه خوابش نمی‌برد و پی‌درپی بیدار شده، مرا صدا می‌زد که «چه شد، راه باز شد یا نه؟ خوب است حرکت کنیم، حرکت کنیم.»

از فرط عجله، بین راه هیچ جا درنگ نمی‌کرد. ملاقاتهایی که باید با رؤسای کلهر و غیره در عرض راه بعمل آید، از میان اتومبیل سرسری، با شتاب و بدون تشریفات بعمل می‌آمد. ترس و شتاب از وجنات و حال تاجدار ایران نمایان بود. همهٔ خوف او این بود که مبادا در ایران دست‌بسته گیر بیفتد و خود و برادرش

محبوس شوند. ابداً امیدی نداشت، بـاور نمی‌کرد که تا چه حد در جامعه نفوذ معنوی دارد. خیالش از جای دیگر نـاراحت بـود. در سفر اولش تحقیقاتی کـرده و جواب درست نشنیده بود. از سردارسپه هم طبعاً بیمناک بود و به‌قوای ملی و مقاومت مجلس نیز امیدی نداشت. حملات جمهوری‌خواهان و تلگرافات ولایات —هرچند مصنوعی بود— او را از میدان بدر برده بـود. بنابراین در گریختن از ایران شتاب بی‌پایان داشت، و بدین‌صورت از ایران رفت.

شاه در پاریس اقامت دارد، ولیعهد در ایران به‌سمت نیابت سلطنت نشسته و به‌فعالیتی که تا اندازه‌ای موجب امیدواری هـواداران اوست، دست فـرا برده است. مخصوصاً در مورد جمهوریت و از بین بردن این هجوم بزرگ کاملا با مجلسیان و دوستان سیاسی خود همدردی و همکاری می‌کند.

بعد ازهیاهوی‌جمهوری، چنانکه گفتیم، احمدشاه تلگرافی به‌مجلس مخابره کرد و رئیس‌الوزرا را عزل کـرد، ولی مجلس قانع نشد و بار دیگر سردار سپه زمام امور را به‌کف گرفت. اینجا باز ضربت دیگری بر روحیهٔ شاه وارد شد. بعـد از آن، واقعهٔ قتل عشقی و واقعهٔ ماژور ایمبری و آمدن حکومت‌نظامی هـم ضرباتـی دیگر بود که بـر روحیهٔ او وارد آمد. ایـن اسباب همه دست بهم داده، شاه را در پاریس میخ‌کوب نمودند!

گفتیم کـه بعد از واقعهٔ جمهوری، سردارسپه بامرحوم مدرس ملاقاتی کرد. در آن ملاقـات یکی از قـرارهـایی کـه داده شد ایـن بـود کـه سردار سپه در مراجعت احمدشاه اصرار ورزد، اما بجای ایـن اصرار تدابیری در تهران و جاهای دیگر بکار بسته می‌شد که آمدن شاه به‌تأخیر افتد. در جراید غیرمعتبر فرنگ مقالاتـی در تضعیف شاه انتشار داده مـی‌شد و مخارجی هم دولت محرمانه در نشر این تبلیغات متحمل می‌گردید. کسانی هم برای تهیهٔ این کار به‌اروپا رفتند.

مثلا به‌تاریخ ۲۳ مارس ۱۹۲٤، مطابق اول فروردین ۱۳۰۳، که یکباره در جراید گمنام اروپا پول‌هایی خرج شده و اشخاصی برای این کار از تهران به‌خـرج دولت سفر کرده بودند و مقالاتـی بـر ضد احمدشاه می‌نـوشتند، در روزنـامـهٔ پرس

منطبعهٔ پاریس چنین نوشته شد:

درجوار جنگل بولونی در خیابان مالاکوف در یک عمارت مخصوص، شاه ایران که خلع شده (؟) در نهایت عزلت و انزوا زندگی می‌کند. خبر انقلاب ایران (مراد هیاهوی جمهوری است) که یک هفته قبل به او رسیده، وی را بشدت متأثر کرده است. یک پیشخدمت به‌ما گفت: «اینک اعلیحضرت که من وی را قبل از این تاریخ وقتی از پاریس عبور می‌نمود و پیش از آنکه به‌لندن برود دیده بودم، دیگر آن جوان متبسم و مهربان که چشمهای براق در صورت فربه داشت، نیست. امروز شاه با پیشانی چین‌خورده و شانه های خم شده و زهرخند غم‌آلود به‌نظر من بقدر بیست سال پیر شده است.»

هر روز نزدیک ده صبح، شاه به‌همراهی پیشخدمت خود و یک پلیس‌مخفی، گردش مفصلی، پیاده، دربوادو بولونی یا در امتداد بولوارها می‌کند و یا اینکه با اتومبیل تا اتوال می‌رود و آنجا پیاده شده در شانزه‌لیزه قدم می‌زند. این گردش اعصاب او را راحت کرده و اندوهش را تسکین می‌دهد. بعدازظهر، شاه تلگرافات و راپورتهایی راکه از تهران می‌رسد مطالعه نموده، بعضی چیزها را یادداشت می‌کند و به‌مکاتیب متعدد که از طرفدارانش می‌رسد، جواب می‌دهد. دید وبازدید نمی‌کند و در منزل خود تنها صرف ناهار می‌کند. یکی از اطرافیان شاه به‌ما گفت: اوضاع ایران خیلی مغشوش است و نمی‌توان گفت از این مخمصه چه بیرون خواهد آمد. ولیکن اتباع باوفای جانشین داریوش هنوز نومید نشده‌اند، یک حرکت ضد جمهوری موجود است.

— آیا شاه خیال دارد بطوری که می‌گویند به‌ایران برگردد؟

— نه خیر. عجالتاً شاه می‌خواهد ملت خود را در انتخاب سرنوشت خویش حتی در حین ضلالت آزاد بگذارد. حضور شاه در ایران ممکنست تولید انقلاب جدیدی کرده، اسباب خونریزی بشود. شاه نمی‌خواهد این اتفاق بیفتد، شاه ایران به حال ملت خود که

دچار جنگ داخلی است گریه می‌کند. مملکت فرانسه که مأمن پادشاهان مخلوع است، او را پذیرفته و تسلی می‌دهد و شاید روزی بتواند یادگار شادیها و تجملات قصر تهران را از خاطر او محو نماید... الی آخر.

ازاین بدتر ونیشدارتر نیز حمله هایی به‌شاه می‌شد و درجراید تهران با آب و تاب نقل می‌گردید؛ و آمدن شاه نیز به‌تأخیر می‌افتاد.

در تیرماه نمایندگان مرکز تلگرافی به‌شاه که در پاریس اقامت داشت، مخابره کردند و آقاسیدهبةالدین شهرستانی (وبه روایتی، میرزا محمدعلی مرعشی شهرستانی) از علمای مشهور بین‌النهرین که آن روزها در ایران اقامت داشت، نیز تلگرافی به شاه مخابره نمود و مفاد هر دو تلگراف تقاضای تعجیل درمراجعت ایشان بود. همچنین آقایان ائمهٔ جماعت نیز از تهران توسط تلگراف مراجعت شاه را تقاضا کرده بودند.

شاه هم جوابی به نمایندگان پایتخت و شهرستانی توسط رئیس‌الوزرا مخابره کرد و نیز توسط آقای حاج امام‌جمعهٔ‌خوئی تلگرافی در جواب ائمهٔ جماعت مخابره کرده، از احساسات عمومی اظهار امتنان نمود و وعدهٔ مراجعت به‌ایران داد.

اما شاه جرأت نداشت به‌ایران برگردد. شاه از سردار سپه بیمناک بود و از او می‌گریخت. چگونه ممکن بود در چنین دل‌لرزانی داعیهٔ بازگشت و مبارزه با سردارسپه را متمکن ساخت؟! شاید هم مأیوس بود، زیرا قبلا اطلاع دادیم که شاه سیاست انگلستان را با خود موافق نمی‌دید، و در قوهٔ خویش نمی‌دید که با آن حریف قوی پنجه سرپنجه نرم کند!

تابستان ۱۳۰۳ گذشت، قضیهٔ خزعل پیش آمد. شاه بکلی مأیوس شد، زیرا شنید که از مابهتران در واقعهٔ اصلاح بین سردارسپه و شیخ دخالتهایی کرده‌اند.

بنابراین، در پاریس واکشید و تا سال دیگر ماندنی شد؛ و سال دیگر خواهیم دید که با چه اوضاعی روبرو گردید و چگونه تخت و تاج را در نتیجهٔ مسامحه و یا سرنوشت بباد داد.

بازگشت به مرکز

رئیس‌الوزرا باهمراهان از عتبات به‌سوی ایران بازگشت، و بازگشت او در مرکز کشور و در جراید اکثریت هنگامه و غوغای عجیبی برپا کرد.

واقعهٔ شیخ خزعل با آن مقدمهٔ منظم و پرمغز که بدون تردید با بنیاد صحیح و پایه و اساس قابل‌اعتمادی شروع شده بود، یکباره سست و بی‌بنیاد گردید و راست نشده منهدم گشت!

چه شد و چه مصارفی معنوی و چه مواعید و قولهایی داده شد و چه استفاده‌ای برای محرکین حقیقی پیش‌آمد که یکمرتبه آنهمه تهیه وتدارکها به هدر رفت، و حتی خزعل و متحدین او همه فدای این معامله شدند؟ والی پشتکوه، یک خانوادهٔ دویست‌ساله با دم و دستگاه و ثروت و ایل وحشم در سرحدی عمده و مهم مثل پشتکوه (ماسبدان قدیم و سیروان) از میان رفت. خود والی با فرزندان و عیالاتش به‌بین‌النهرین رهسپار شدند و خانه و ایل و حشم و مرعی و مرتع پدران را به‌سپاهیان دولت واگذار کرد.

روزی در خدمت رئیس‌الوزرای وقت بودم، قدری متغیر و ژکیده بنظر می‌رسید. بعد از قدری سکوت که اتاق را به‌صورت قبر درآورده بود، رئیس‌الوزرا چنین گفت: «بعضی اشخاص خائن هیچ علاقه به‌مملکت ندارند، لیره‌هایشان را در خرجین می‌ریزند و بدوش انداخته می‌روند!»

ما به‌هم نگاه کردیم! مراد چیست و این مرد خائن کیست؟

بالاخره معلوم شد مراد سردارسپه والی پشتکوه است که تازه با ثروت منقول خود از ایران مهاجرت کرده و به‌عراق پناه برده است!

سایر رفقای خزعل هم دربدرشدند. امیر مجاهد به‌فرنگستان رفت، ثقةالملک، حاکم خوزستان، تأمین گرفته آمد و رضاقلیخان صاحب‌منصب مأمور خوزستان هم به‌سوریه گریخت و مرتضی قلیخان بختیاری نیز مورد عفو واقع گردید.

سردارسپه دریادداشتهای خود که بطبع رسیده ولی منتشر نشده است، دربارهٔ خوانین بختیاری همدست خزعل شرحی نوشته و در بارهٔ مرتضی قلیخان می‌گوید: «مردی سادهلوح و... غیرخطرناک است»، اما امیرمجاهد را بسیار خطرناک می‌داند

و می‌گوید: «ازچشمهای کبود و موهای زرد او می‌توان دانست که چه جنسی است». البته شاید عین عبارات اینطور نباشد که من می‌نویسم، زیرا دسترسی بدان کتاب ندارم، ولی مضمون بعین همین هست که نوشته‌ام. شرحی هم نسبت به‌شخص اخیر که بعد در حبس سکته کرد و از بین رفت توهین می‌کند و نسبت شرارت و غیره به‌او می‌دهد و می‌گوید: «در خاک بختیاری هرجا دزدی می‌شد برگه‌اش در خانهٔ امیرمجاهد پیدا می‌شد، ازخر دزدی تا دزدیهای بزرگتر». ازاین عبارات زننده که نسبت به‌او نوشته است، معلوم می‌شود که نسبت به امیرمجاهد بیش از دیگران عصبانی است. عاقبت هم بعد از آنکه او را تأمین دادند و به‌ایران احضار کردند، بناگاه دستگیرش کرده، به‌خراسان تبعید نمودند و بار دیگر او را دستگیر کردند و در محاکمهٔ قشونی محکوم به‌حبس ابد شد و در محبس بدرود حیات گفت، اما رفیق او مرتضی قلیخان با آنکه در عرض یکدیگر بودند، ازین تعرضات مصون ماند.

باری، معمای خوزستان را باید کتابی مستقل تألیف کرد، کتابی که غالب اسنادش فعلا در دست ما نیست و شاید هرگز بدست نیاید، کتابی که مدلل دارد شیخ خزعل با آنهمه سوابق ووداد که با زبردستان داشت، و در مجلس عوام انگلستان از وی صحبت می‌شد و حمایت او را لازم می‌شمردند، چه شد که با آن تفصیل او را شبانه در مجلس عیش و قمار صاحب‌منصبان ایران دستگیر کردند و آب از آب تکان نخورد و به‌تهران آوردند و پس ازمدتی بدان صورت (صورتی که هنوز رسماً روی پرونده نیامده است) شبانه بقتل آوردند!

رئیس‌الوزرا روز ۱۱ دی ماه ۱۳۰۳ از راه خانقین - همدان وارد تهران شد. فعالیت حکومت نظامی و شهربانی (یعنی دو اداره که از چندی به این طرف فعال مایشاء و مالک جان و مال و عرض و ناموس مشتی تهرانی بیچاره بودند) شروع شد. تحمیلات زیاد و حواله‌های هنگفت به‌تجار و اصناف و اعیان برای تزیینات شهر و بستن طاق‌نصرتهای بیحد و چراغان معتبر وارد آمد.

جمعی از اعیان و نمایندگان مجلس و تجار تا قزوین وکرج به‌استقبال شتافتند. وی‌ از راه، به‌حضرت عبدالعظیم رفت واز آنجا در حالتی که‌دسته‌های نظامی

پیاده در دو سو صف بسته بودند، محفوف به‌سوار نظام وارد شهر شده، از میدان مزین توپخانه گذشته، وارد عمارت شهری خود گردید.

در این چراغانی و جشن طلیعهٔ طغیان و بی‌فکری و ظلم اطرافیان سردار سپه به‌نظر صاحبدلان برق زد و مشهود گشت!

شعرا شعرها گفتند، بذله‌گویان لطیفه‌ها یاد کردند، فقیران و بینوایان ناله‌ها و زاریها نمودند. پولهای زیاد گرفته شد، رنود پادو و اجزای شهرداری و شهربانی بره‌کشیها و چرچرها کردند. بیگاریها شد، مفتخواریها بکار آمد؛ و مقصودشان آن بود که چنین وانمود کنند که مردم از این سفر و از این فتح نمایان شادمانند. اما نتیجه برعکس بود، مردم ناراضیتر شدند.

عکسهای بزرگی از رئیس دولت در طاقها و هلالهای تزئین شده نصب کرده بودند و صورت «تاج» در غالب عکسها بالای سر او قرار داده شده بود. مقدمهٔ قدم بزرگی که سال دیگر برداشته شد از امروز آغاز گردید. پیدا بود که در این سفر اطمیناتی که شاید پیش از این نداشت، بدست آورده است!

از طرف کفیل شهرداری یک جعبهٔ منبت کاری که با بهترین طرزی از طلا ساخته شده و صورت عمارت بلدیه روی آن نقش گردیده بود و در داخل آن کلیدی طلا نهاده بودند، روز ۱۳ دی ماه توسط سرتیپ مرتضی‌خان، حاکم نظامی، به رئیس‌الوزرا تقدیم گردید.

این جشن و شادخواری تا ۲۰ دی‌ماه امتداد پذیرفت، مردم سرشناس همه به‌زیارت رئیس دولت رفتند، در جراید اکثریت مداحیهای فزون از حد که بعدها جزء مراسم ملی گردید، از آن تاریخ آغاز شد!

وضع اقلیت چیست؟

هرچند نمی‌خواهم دراین تاریخ جای مهری برای خود و رفقای خود که جز دوسه نفر از آنها کسی زنده نمانده است، باز نمایم، یا روضه‌خوانی کنم، و بهمین نظر است که کمتر از نطقهای مرحوم مدرس و خودم و آقای حائری‌زاده و دیگران که بر ضد حکومت‌نظامی و مظالم دولتیان بارها کردیم و جواب هواداران بیرحم

یا کم‌فکر دولت و وزراء سرخوش و معربد چیزی می‌نویسم، و خوشبختانه این نقیصه را رفیق دانشمند ما آقای رهنما از روی ضبط مجلس در یک سلسله مقالات به‌نام بنیاد تاریخ معاصر در روزنامهٔ ایران اینک جبران می‌نمایند؛ لیکن بطور خلاصه می‌گویم که ما چند تن ایرانی در شدیدترین وضعی گیرافتاده بودیم. رئیس نظمیه که مردی معلوم‌الحال و جفاکار و گزافه‌گوی بود، دشمنی مستقیم با ما مخصوصاً با مرحوم مدرس و من ابراز می‌داشت و از هیچ عداوت و دشمنی فروگذار نمی‌کرد. علنا به‌ما در پشت میز اداره‌اش بد می‌گفت و به‌ما تهمت می‌زد و دستور می‌داد که هرروز از ادارهٔ تأمینات اخبار دروغ راجع به‌ما اطلاع بدهند، و آن را باشاخ و برگها به‌حکومت‌نظامی و هیأت دولت و رئیس‌الوزرا تقدیم می‌داشت.

جراید اقلیت همه بسته بود. رفقای ما را از دم درب مجلس گرفته، به‌محبس می‌بردند. هرکس به‌خانهٔ ما می‌آمد او را به‌نظمیه برده، از او استنطاق می‌کردند که چرا آنجا رفته‌ای؛ و آنها را حبس می‌کردند. نطقهای ما را جراید اکثریت طبع نمی‌کردند و هنوز هم مجلهٔ رسمی مجلس روبراه نشده بود.

من یک‌روز قبل از بازگشت رئیس‌الوزرا، در مجلس این معانی را اظهار کردم که به‌تفصیل در تاریخ آقای رهنما خواهیدخواند و خلاصه‌ای از آن را که روزنامهٔ ایران درج کرده بود، اینجا نقل می‌کنیم:

روزنامهٔ ایران ۲۸ آبان:

.... در مجلس ما مذاکراتی می‌کنیم که باید نشر شود ولی مأمورسانسور نظمیه‌نمی‌گذارد؛ ولی در مجلس سری مذاکراتی می‌شود که باید مخفی بماند وبرعکس در بعضی جراید برخلاف واقع طبع و نشر می‌شود و معلوم‌نیست چرا اینها سانسور نمی‌شود! درهرصورت، از تمام این مسائل گذشته، استدعا دارم که یا بطور خصوصی از طرف افراد اکثریت اقدام شود یا عده‌ای مأمور شوند که به‌دولت تذکر دهند که لااقل اجازهٔ طبع و نشر روزنامه به ما داده شود که عقاید اقلیت وحرفهای آنها در آن درج شود. این یک قضیه‌ای است که مربوط به‌حقوق وکالت‌و آزادی است، حقوقی است که باید به‌نام قانون‌اساسی

مراعات و حفظ شود. و بالاخره این وضع فعلی برای اقلیت غیر قابل تحمل است، زیرا شب و روز درب خانهٔ افراد اقلیت مفتش گذاشته شده ، هر کس با ما رابطه دارد یا از آنجا بیرون می‌آید، فوری او را به محبس می‌برند! نطق اقلیت را نمی‌گذارند منتشر شود! تهمت به ما می‌زنند! این وضعیات غیرقابل تحمل است، و خود دولت هم نباید راضی به‌این تضییقات بشود! دیروز مأمور تظمیه در خانهٔ من ریخته برادر و پسرعمویم را گرفتند و در محبس انداختند ومعلوم نیست که گناه آنها چیست! خوبست بقدری فشار آورده شود که قابل تحمل باشد، و بالاخره اگر فشار غیرقابل تحمل شد، دست بگیرد سر شمشیر تیز!...

این بیانات جواب نداشت!

سانسور، حبس، توهین به‌نمایندگان، هجوم به‌خانهٔ نمایندهٔ مجلس و دستگیری اهل خانه بدون سبب (که بعد معلوم شد شبنامه‌ای در شهر منتشر شده و در آن به‌افراد اکثریت حمله شده است و گمان کرده‌اند برادر و عموزادهٔ من مباشر این کار بوده‌اند و آنها را به‌این جرم با آن وضع وحشیانه حبس کردند و بعد از مدتی که مرتکب اصلی پیدا شد،آنها را رها کردند!) و غیره عملی نبود که بتوان محمل قانونی یا عذری موجه برای آنها بدست آورد.

مع‌ذلک وزیر مالیهٔ وقت که در مجلس حاضر بود چنین پاسخ داد:

دولت رعایت احترامات مجلس شورای ملی و نمایندگان را می‌نماید و اگر اقداماتی می‌شود برای حفظ انتظامات است که دولت مجبور به‌نگهداری آنست!

آری همین یک عذر کافی بود که کشوری مشروطه را تا قعر چاه ویل وژرفای درک دیکتاتوری و خانه‌خرابی ببرد و انقراض یک مملکت قدیمی متمدن را که هزاران سال مشعلدار فرهنگ و اخلاق بشر بوده است، با این عذر یعنی با دو کلمه فراهم نماید!

هنوز آتش درونیم به‌مغز می‌دود وقتی بیاد می‌آورم که‌چون مرحوم حاج‌سید

ابوالقاسم همدانی پدر میرزادهٔ عشقی، بعد از شهادت پسر جوان و محبوبش به‌تهران آمد که لااقل آثار و اسباب او را، اگر چیزی مانده و موجود است، دریافت دارد و سنگ قبری برای نوردیده‌اش بسازد، این مرد پیر و محترم و این سید داغدیده چند روز پیاپی به‌خانهٔ من می‌آمد و می‌نشست و از «عشقی خودش!» صحبت می‌کرد، می‌گریست و بند شعر عشقی را که در مسمط «مریم» معروف به «سه‌تابلو» در آخر بند دوم گفته بود، از برکرده چنین می‌خواند و مکرر می‌کرد:

به‌زیر خاک سیه فام عشقی ای عشقی!
چه خوب خفته‌ای آرام عشقی ای عشقی!
برستی از غم ایام عشقی ای عشقی!
بخواب طفلک ناکام، عشقی ای عشقی!
بخواب تا ابد ای عشقی اندرین بستر!

و باز مکرر این رباعی پوریا را می‌خواند:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند
لاغر صفتان زشتخو را نکشند
گر عاشق صادقی زکشتن مگریز
مردار بود هر آنکه او را نکشند

روزی سید نیامد!

بعد از تحقیق معلوم شد سید بیچاره را برده‌اند نظمیه حبس کرده‌اند و تحقیقات می‌کنند که آمده‌ای چه کنی و چرا به‌خانهٔ فلانی می‌روی؟ و خلاصه از او التزام گرفته‌اند که با ما راه نرود و هرچه زودتر به‌ولایتش برگردد!

اقلیت مجلس در سال ۱۳۰۳ پس از انهدام بنیان جمهوری و ضعف دو حزب تجدد و سوسیالیست که هردو هوادار جدی و بی‌صبر انقراض قاجاریه بودند، با وضع عجیبی روبرو شده بود.

فیروز و تیمورتاش و جمعی که چون خوشبختانه زنده مانده‌اند، میل ندارند نامشان برده شود، در دورهٔ چهارم مجلس با مرحوم مدرس همکاری کرده بودند و

سوسیالیستها و افراد عمدهٔ حزب تجدد امروزی را در اقلیت انداخته بودند. اما امروز که مدرس در اقلیت مانده است، و حزب سوسیالیست و تجدد هم که در جلب رضایت سردار سپه بر یکدگر سبقت می‌جستند — و آتش هردو دسته در تغییر دادن اوضاع بسیار تند و سوزان بود — تقریباً از زمامداری مجلس عقب زده شده و نتوانسته‌اند جداجدا اکثریتی بچنگ آرند و نظر به رقابتی که باهم در اصول عقاید و شخصیات دارند، متحد شدنی نیستند و در حالتی شبیه به اقلیت افتاده‌اند، (مع‌ذلک جراید اکثریت همانطور در اختیار آنهاست و افکار بیرون مجلس را آنها می‌دهند)، زمام مجلس در دست اکثریتی است که اگر فیروز و تیمور نبودند، مدرس می‌توانست از این اکثریت در اصلاح اوضاع بیشتر استفاده کند.

این اکثریت را در واقع کسانی در دست دارند که می‌خواهند طوری رفتار کنند که نه سیخ بسوزد نه کباب! یعنی مدرس در اقلیت بماند و همه‌قسم فشار تحمل کند، اما دلش هم به‌بعضی چیزها خوش باشد. دولت نیز کارش را بکند، و از ترس مدرس و فراکسیون اقلیت خود را هردم نیازمند به‌آقایان اکثریت‌مدار بداند و در عین حال با مدرس هم نزدیک نشود و اختیار خود و دولتش را بدست او ندهد!

تیمور و اسعد در کابینه و فیروز و رفقایش در مجلس توانستند از اوایل تابستان تا آخر سال به‌همین رویه مجلس و دولت را بگردانند.

از جمله کارهایی که‌شد در انتخابات اعضای رئیسهٔ این سال مرحوم مدرس به‌سمت نیابت اول رئیس مجلس و آقای تدین به‌سمت نایب رئیس دوم انتخاب گردیدند و سوسیالیستها از عضویت محروم ماندند. در انتخابات دوم که در میزان ۱۳۰۳ صورت گرفت، باز مرحوم مدرس نایب رئیس اول شد، ولی بجای آقای تدین، آقای سهام‌السلطان انتخاب گردید و این دفعه تجدد هم از پیشرفت محروم ماند و شخصیتش در مجلس متزلزل گردید.

این وضع موجب آن شد که جراید اکثریت عصبانی شدند و زمزمهٔ انحلال مجلس را آغاز کردند!

میل دارم در این مورد که تاریخ در صدد قضاوت است و از قضاة غالب افراد آن عهد هم زنده‌اند، نکته‌ای را در جواب همکاران آن روز خودم که بیش از صدهزار نیش به رویهٔ بنده زدند و همواره تکیه کلام و آماج کنایات آنان من بیچاره بودم، بعرض برسانم، ولی نه به‌آنهایی که دشنام می‌دادند، زیرا دشنام جواب ندارد و جواب آن هتاکیها را محیط و مردم دادند و بعد هم خواهند داد.

آقای رهنما که بنابش در روزنامهٔ ایران بر متانت و عفت‌قلمی بود، مقاله‌ای تحت عنوان عقایدواشخاص نوشت و در ضمن آن مقال چنین گفت:

> هیچ روح بیست‌ساله‌ای نیست که جمهوری طلب نباشد و هیچ قلب پژمرده و مستعملی وجود ندارد که حس فرمانبرداری و بندگی در آن نباشد... من چرا در میان جنجال تیپ مخالف خودم صدای همفکر خود و صاحب‌دلی را می‌شنوم که مانند من فکر می‌کند و احساسات دارد، و نیز برعکس فرضاً در میان کسانی که در یک خط با من راه می‌روند، چرا ضربات بطیء یک قلب پنجاه ساله و فکر غیر منبسط او را می‌شنوم و می‌بینم؟! این صدای ظریف و ادبی همفکر شما، یک جوانی‌مانند شما، که با صدای زمخت‌و عربده‌آسای یک‌قلب شصت‌ساله هم‌آهنگ گشته و احیاناً برعلیه فکر شما شنیده می‌شود برای چیست؟ و الی آخر.

مرحوم داور هم در اطراف همین موضوع مقالاتی به‌جراید داد تا آنکه روزنامهٔ مرد آزاد را دایر کرد.

آن روز اقلیت هنوز روزنامه داشت. من در روزنامهٔ قانون مقاله‌ای به امضای «ایرانی» که امضای مستعار آن زمان من بود، برای رفع شبهه و دفاع از خودم، فقط به‌جواب آقای رهنما نوشتم، ولی جواب دیگران را برای قضاوت تاریخ گذاشتم؛ و در محبس نظمیه که بعدها با آنها هم‌زنجیر شده بودیم، به‌زبان حال جواب ایشان داده شد!

اینک مقالهٔ من که با وجود اینکه هیجده‌سال بر آن گذشته است، هنوز با حال حاضر کشور مطابقت دارد، اینجا نقل می‌شود:

اشخاص و اشخاص

در غالب ملل درس‌خوانده و تربیت یافته، عقاید و اشخاص همیشه باهم درکشمکش می‌باشند، ولی در این ویرانه و دهکدهٔ خراب که اسمش ایران است، همواره اشخاصی هستند که با اشخاص زد وخورد می‌نمایند!

رفیق ما، نویسندهٔ محترم روزنامهٔ ایران، مقاله‌ای نوشته بود که خلاصه‌اش این مطلب را می‌رسانید که در ایران هر آدم بیست ساله جمهوری طلب است و هر قلب شصت‌ساله شاه‌پرست! آنوقت تعجب کرده بود که چگونه اشخاص جوان با اشخاص پیر همفکری کرده و از صف جمهوری‌طلبان خارج شده‌اند؟ و در همان وقت اعتراف کرده بود که در صف جمهوری‌طلبان هم قلبهای پیر فرتوت وجود دارد! اگر در ایران امروز ثابت می‌شد که صفوف سیاسی جوانان هرچه رامی‌گویند از روی عقیده و بعد از تحقق مصلحت وطن است،ما داخل در بحث و چگونگی‌موضوعی که رفیق ما را به‌حالت تعجب انداخته‌است نمی‌شدیم، ولی افسوس که اساساً طبقات جوان مملکت ما از طبقات کامل و پیر و فرتوت جدا و متمایز نشده‌اند و در پیشاپیش هر حزب ودسته‌ای هرقدر دست چپ‌و تندرو (مثلاً سوسیالیست و کمونیست) باشند، یک عده‌پیران فرتوت و سالخورده قرار گرفته‌اندو ابداً در مراکزعمدهٔحزبی‌به‌جوانان حساس راه نداده‌و نمی‌دهند. و نیز بر ماو آنها ثابت شده است که‌ایجاد احزاب و تدوین مرامنامه‌ها در ایران هرگز از تأثیر فکرها و تطبیق منافع طبقاتی و صنفی نبوده، بلکه پیشآمدها و خیال منافع اشخاص بخصوص باعث می‌شده است که یک‌دفعه یک‌حزب تندرو درست می‌شده و طبعاًدر مقابل آن‌حزب تندرو یک‌حزب کندروی بدنیا می‌آمده است و پیکرهٔ این هردو دسته‌احزاب هم از پیر و جوان و کامل و غیر کامل تشکیل می‌یافته و بر روی منافع اشخاص معدود توی سر یکدیگر می‌زده‌اند تا خسته شوند؛ و بعدها برادرانه با هم صلح کرده و بر

سفاهت ایام گذشتهٔ خودندبه می کرده‌اند! !

ما منکر نیستیم، در تمام احوال در میان جوانان و پیران و متوسطین، افرادی بوده و هستند که دارای یک سلسله عقاید ثابته علمی و یا معتقدات مخل وسجربانه بوده، گاهی هم در سرعقاید خود گفتگوها وبحث‌ها داشته‌اند، اما هیاهوها وجنجالهای بزرگ که‌به‌صورت دو حزب بوجود می‌آمده است، هیچوقت مقرون به عقاید ثابتهٔ علمی نبوده بلکه‌برای‌تأمین منافع اشخاص بزرگی بوده است که صفوف‌مزبور را بوجود می‌آورده‌اند!

بیشتر اوقات هم به‌تجربه رسیده که بعداز ختم یک دعوا یا در وسط یک‌جنجال سر و کلهٔ یک دولت رند و طرار اروپایی از پس‌پرده پیدا شده، دعواگران را رسوا کرده است! ... با این حال جای تعجب است که چگونه رفیق ما می‌نویسد: هر بیست ساله‌ای جمهوری طلب و هر شصت ساله‌ای شاه‌پرست است...

اگر مقصود ایشان این باشد که هر جوانی اساساً حکومت انتخابی و ملی را بر حکومت سوروثی رجحان داده و هرآدم پیری بالعکس، ما به‌هیچ دلیلی نمی‌توانیم از نقطه‌نظر علمی و عملی ایشان را تصدیق کنیم؛ به‌دلیل اینکه دیده می‌شود امروز غالب رفقای سالخوردهٔ ما که با این جمهوری همراه نیستند، اساساً حکومت جمهوری انتخابی را فاضلتر از سایر اقسام حکومتها می‌شمارند و در همان حال در میان آقایان جمهوریخواد فعلی جوانانی هستند که با دلایل قویه حکومت مشروطه را بر حکومت جمهوری ترجیح می‌دهند. این دوفکر در اروپا هم موجود است و این‌طور نیست که هر جوانی طرفدار حکومت جمهوری و هر پیری حامی شاه باشد. در انگلستان جوانها بسیارند و قدرت هم کاملا در دست ملت است و با وجود این یک نهضت جمهوری‌طلبانه تابحال در انگلستان بوجود نیامده است. معلوم هم نیست که جوانان ایران از جوانان انگلستان زیادتر و حساستر و عالمتر باشند! ...

مع‌ذلک اگر مجبور باشیم ایشان را تصدیق کنیم، باز هم بحثی بر ما و جوانان صنف ما وارد نیست، زیرا امروزه در ایران گفتگوی جمهوری‌طلبی و شاه‌پرستی نیست. فقط قسمتی را که می‌توان به‌اصول عقاید تکیه داد، قسمت آزادی‌طلبی و ارتجاع است، و آنهم بدیهی است که طرفداران قانون اساسی طرفدار آزادی می‌باشند و طرفداران جمهوری ایران مخالفین آزادی و حامی ارتجاع، زیرا با تصدیق به اینکه شاه ایران مرتکب حرکاتی شده است که از مقدار محبوبیت او کاسته، ولی هرگز نمی‌توانید بگویید که احمدشاه قهراً و طبعاً مقهور و تابع قانون اساسی ایران نیست.

این قانون اساسی بقدری که میسر بوده و هست اختیارات ملت را زیاد و اقتدارات شاه و دولت را کم کرده و در همین جریدهٔ شریفهٔ ایران مکرر مقالاتی خوانده‌ایم که می‌گوید:

این قانون اساسی فوق بنیهٔ ملی و زیادتر از احتیاجات ایران است و به موجب اختیارات وسیعی که به‌مجلس داده شده است، هیچ دولتی قادر بر جلوگیری از آزادیهای مضر و هرج ومرج نیست. اتفاقاً خیلی از فضلا و عقلا اختیارات نامحدود قانون اساسی ما را برای ایران زاید دانسته، عقیده دارند که اگر روزی مصلحت اجازه بدهد باید قدری از اختیارات نامحدود آن کاسته به‌اختیارات دولت بیفزایند.

پس معلوم می‌شود طرفداران مشروطه و قانون اساسی از یک آزادی نامحدودی حمایت می‌نمایند.

اما طرفداران جمهوریت ایران چه می‌گویند؟ آنها خیال می‌کنند که شاه را برداشته و رئیس جمهوری که اختیاراتش درمحیط قانون اساسی کمتر از اختیارات حالیهٔ شاه باشد انتخاب خواهند کرد؟

اگر این است به‌نظر ما یک خیانتی است به‌مملکت و به‌ملت، زیرا بر تمام عقلا محسوس است که زیادتر از این حدی که در این قانون به‌ملت اختیار داده شده است، برای خود ملت و هردولت و شاه و

رئیس‌جمهوری مضر و غیرقابل اجرا و فوق احتیاجات و غیرمتناسب با هاضمه ملی است.

امروزه، خاصه با نبودن مجلس سنا، غیر از معرفی رئیس‌الوزراء که‌آن هم باز اختیار رد و قبول‌آن با مجلس است و غیر از امضای‌قوانین و فرامین که اساساً شاه در اصل ایجاد آنها صاحب رأی و اراده نیست، دیگر چه مسئولیت و اختیاری برای شاه می‌توان فرض نمود؟

پس هرگاه می‌خواهید این دو سه وظیفه را هم از رئیس جمهوری بگیرید، البته کار لغو و خطایی کرده‌اید. اما هرگاه بگویید ما قانون اساسی‌را عوض کرده و معایب آن را که یکی وسعت‌اختیارات نامحدود ملت است رفع نموده، اختیار تعیین رؤسای دولت و انفصال کابینه و حق رد قوانین و حق دادن امتیازات و مداخله در قوای چهارگانه را به‌رئیس‌جمهوری خواهیم داد، باید تصدیق کنید که بر طبق اصول عقاید مقدسهٔ ملی‌تمام عالم، طرفداری از ارتجاع نموده بر ضد آزادی، همان آزادی که در قانون اساسی ما به‌ملت داده شده است، رفتار کرده‌اید!

پس شما حق ندارید تنها به کلمهٔ «ج م ه و ر ی» تکیه کرده، خود را دست‌چپ و تندرو و طرفدار آزادی دانسته، مخالفین خود را که از حسن‌اتفاق عامهٔ‌ملت و طبقهٔ روحانیون هم با آنها همصدا شده‌اند، برخلاف آن جلوه بدهید؛ و به‌طریق اولی حق ندارید بگویید هر جوان بیست ساله‌ای طرفدار این جمهوری است که شما می‌خواهید، زیرا اولا اینطور نیست و هر جوانی‌جمهوری را بر مشروطیت خاصه درملل مشرق ترجیح نمی‌دهد و ثانیاً آن چیزی که شما می‌گویید جمهوری، یک رژیم ملی که حقوق ملت را زیادتر از قانون اساسی فعلی تأمین نماید نیست!

حالا اجازه‌بدهید ما از تمام این استدلالات صرف‌نظر کرده، همان حقیقتی را که در سرآغاز مقالهٔ خود بیان کردیم، بیان کنیم و بگوییم که

نزاع امروز اساساً یک نزاع عقیدتی و اجتماعی نیست ونمی‌شود گفت این جا عقایداساسی اشخاص با عقاید اساسی اشخاص دیگر درکشاکش است، بلکه حق چنانست که گفته شود اینجا اشخاص در مقابل اشخاص دیگر ایستاده و نزاع برسر رد و قبول اشخاص است.

پس وقتی که امر مربوط به‌اشخاص شد، دیگر صحبت پیری و جوانی وهمفکری‌و غیر همفکری نباید به‌میان بیاید وباید مطالعه کرد تا معلوم شود که چه شده و چه چیز باعث گردیده است که معتقدین به‌سردار سپه و مخالفین شاه دست ازسلیقه اول خود برداشته‌اند؟

چه شده است قدیمی‌ترین جوانی که برای بار اول به‌این شاه حمله کرده است، حالا دو دستی قانون اساسی را چسبیده و طبعاًبه‌شاه کمک می‌کند؟ آیا این شخص صاحب عقیده و به‌قول شما صاحب‌دل چه‌دیده و از چه چیز ترسیده است؟ و آن حضرت والایی که تا دیروز در مجلس شورای ملی صدوبیست هزار تومان به‌شاه تقدیمی می‌دادو مکرر به‌شاه دعا کرده، «خلدالله ملکه و سلطانه» از زبانش نمی‌افتاد، حالا به‌چه امید و برای چه مقصود شخصی می‌خواهد همان شاه را سرنگون کرده، سلطنت را از خانوادهٔ خودش منتزع و به دیگری تحویل بدهد؟

اگر رفیق عزیز ما حاضر هستند در کشف این اسرار داخل بحث شویم، ما نیز برای مباحثه صمیمانه حاضر خواهیم بود و الا بگذارند قضایا به‌طبیعت‌محول شده، فقط تهمت‌و افترای بعضی رفقای جمهوری‌طلب(!) ایشان عامل حل این قضایای اندوهگین واقع گردد!

دوست شما، ایرانی

خلاصهٔ جواب من آن بود که: ما دیده بودیم و خبر یافته که آن شخص که می‌خواهد بر مسند ریاست جمهوری تکیه کند، مردی صالح و راستگو و مستعد حکومت ملی و هوادار آزادی نیست و عملیات او خطرناک بودن او را بر ما مدلل داشته است. پس من که هوادارجمهوری بودم،اگرا کنون به‌مدرس پیوسته‌ام، برای

اینست که او را با خود همفکر یافته‌ام نه اینکه از فکر خودم به‌نفع او دست برداشته‌ام.

از طرفی نداشتن روزنامه، از طرف دیگر هجوم جراید اکثریت و از طرف دیگر خوف و جبنی که اکثریت مجلس را گرفته بود، دست بهم داده، کار را براقلیت دشوار ساخته بود.

گفتیم که جراید اکثریت‌سابق ازوضع مجلس خاصه بعد از انتخابات رئیسه که در میزان ۱۳۰۳ به‌نفع اکثریت جدید (دستهٔ فیروز و رفقای او) و به‌نفع مدرس صورت گرفته بود، عصبانی شده و زمزمهٔ انحلال مجلس را پیش کشیده بودند.

پیداشدن حریف تازه

دراین اوقات حریف تازه‌ای پیدا شده بود که هم در مجلس صحبت می‌کرد، هم خوب می‌دوید و هم به‌موقع از مردم ملاقات می‌کرد و هم شیرین چیز می‌نوشت. این شخص علی‌اکبر داور بود.

داور درآغازحمل ۱۳۰۳ جزؤ آن عده‌ای بود که با جمهوری موافقت نکردند. وی سپس در بهم زدن اکثریت حزب تجدد نیز چالاکی بخرج داد.

داور در این مدت، یعنی از اول سال تا کنون، بطرف هرکس رفته و همهٔ اطراف را سنجیده و مصمم شده بود با تیمور و فیروز همکاری کند. در میان اقلیت نیز رفیقی داشت که خیلی به‌دردش می‌خورد و آن مرحوم قوام‌الدوله بود، و بدین‌وسیله با مدرس هم آشنا شد.

مدرس در خصوص داور چنین می‌گفت: پسر زرنگی است، اما دیر آمده و می‌خواهد زود برود، معلوم نیست برای چه اینقدر عجله می‌کند؟

بعدها روزگار نشان داد که داورچه عجله و شتابی داشته است، و چگونه بسوی سرنوشت عجیب و غریب خود با این عجله می‌دویده است. معلوم شد که آن بیچاره با شتاب بسوی قبری که برایش حفر شده بود می‌دود!

داور مقاله‌ای درمیزان ۱۳۰۳ منتشر کرد که عنوانش چنین بود: همه سم

دادند و این مقاله بر رد مقالاتی بود که در باب اقلیت و اشکال‌تراشیهای ما و لزوم انحلال مجلس و از بین بردن افراد ناباب مجلس به‌عقیدهٔ آنها (!) در جراید اکثریت نوشته شده بود.

داور هم به‌وکلا اعتراض کرده بود که چرا حاضر نمی‌شوند یکمرتبه کارها را اصلاح کنند و تکلیف قاجاریه را معین نمایند و دل پهلوی را بدست‌آورند؛ اما او دیگر مثل بعضی از آقایان، بد و خوب قائل نشده بود، همه را سم‌دار و سر و ته یک کرباس شمرده بود و در باطن از مجلس دفاع کرده و آن را لازم شمرده بود. در همین حال، از رفقای تازهٔ خود فیروز و تیمور بدون نام و نشان گله کرده بود که پوست خربزه زیر پای مردم می‌گذارند.

سه‌پایهٔ سیاسی

از این تاریخ سه‌پایهٔ محکمی که سردارسپه بنای دولت خود را بر روی آن قرار داد، درکار ایجاد بود. فیروز و تیمور و داور، سه مرد فعال و جسور و بالنسبه واقف و آگاه که خود را به‌رئیس دولت نزدیک کرده بودند، از یکسو زیر پای حزب تجدد و حزب سوسیالیست را جاروب می‌کردند، از سمتی مواظب مدرس و رفقای او بودند که نه از میان بروند و نه موفق شوند و از سوی دیگر با تمام فکر و تدبیر و عقل در پیشرفت کارسردارسپه و ضعف قاجاریه عمل می‌کردند.

مدرس این نکته را احساس کرد. خواست بلکه تدبیری بیندیشد که حس وطن‌خواهی را در افراد سوسیالیست و بعضی از افراد تجدد که آزادیخواه بودند به‌غلیان و هیجان بیاورد، و آنها را در قبال غلبهٔ فیروز و داور و اعوانشان بسوی خود جلب نماید.

بنابراین، درجلسهٔ ۶۷ مجلس، مورخهٔ ۱۰ عقرب ۱۳۰۳، قبل از دستور نطق مفصل و تاریخی خود را که از شاهکارهای او بود بیان کرد.

مدرس دراین نطق که با حال ضعف و بیماری ادا کرد، طوری صحبت کرد مثل کسی که بخواهد وصیت کند و سخن آخرین را به‌اطفال خود بگوید و اتفاقاً همین تأثیر را هم بخشید و مجلس با کمال صمیمیت به‌او گوش داد؛ و با آنکه

جراید اکثریت نطق ما را نمی‌نوشتند، غالب روزنامه‌ها این نطق مفصل را بالتمام درج کردند و فعلاً چندگوشه از این نطق را نشان خواهیم داد.

مدرس گفت:

می‌خواهم ببینم ما چکاره‌ایم و چه‌ایم و تصمیم ما چیست نسبت به‌خودمان و نسبت به‌وضعیات مملکتی که این نمایندگان نمایندگان آن مملکت هستند. لذا با این حال ضعف به این خیال افتادم — و حال آنکه چیز تازه‌ای هم نیست — شاید بتوانم‌مطالبی عرض کنم که نمایندگان هم کاملاً ملتفت باشند. اینست که اگر بعد موفق نشوم، ادای تکلیف خودم را که یک نفر از نمایندگان هستم عرضه کرده باشم. اصل غرض بنده اینست که به‌عقیدهٔ خودم وضعیات حاضره را به‌آقایان تذکر بدهم، این مدعای منست.

سپس مرحوم مدرس تاریخی از حکومتهای سابق دنیا و طرز رفتار آنان با مردم و در ضمن از حکام ایران و طریقهٔ حکومت استبدادی و فردی و طرز معیشت عمومی در قبال آن‌طور حکومتها بیان کرد، و نشان داد که در هرعصری بمناسبتی اگر یکدسته ناراضی و در زحمت بودند، یک دسته هم در رفاه و آسایش می‌زیستند. حتی در بروز وباها و بیماریهای عمومی و قحطیها قسمتی دچار و قسمتی ایمن بوده‌اند. بعد که خوب افکار نمایندگان را به‌قصه و تاریخ سرگرم کرده بود، به‌اینجا که رسیدگفت:

اما اوضاع اخیر ایران شبیه به‌گذشته نیست. غرض من اینست که در آنوقت قسمتهایی از مردم آسوده و یک قسمتهایی آسوده نبوده‌اند. دعوی من اینست که امروز در تمام ایران کسی راحتی‌خیال ندارد!

مرحوم مدرس باز از اینجا، از این حسن تخلص استادانه، دوباره وارد تشبیب و مقدمه شده به‌تاریخ استبداد بیست سال قبل ایران برگشت، و شرحی در ترجیح مشورت بر استبداد بیان کرد و گفت یا خود ما به‌این خیال افتادیم و یا دست‌غیبی به‌ما رهنمایی کرد که با وجود فراهم نبودن اسباب و محسوس بودن این معنی که تغییر وضع با فراهم نبودن اسباب موجب ضعف است؛ مع‌ذلک از لحاظ آرام بودن

و معتدل بودن، مردم مشرقی و مسلمان ایران که همواره از حد افراط و تفریط به‌حد وسط متمایل بوده‌اند، از این تغییر وضع ضرر نکردند. از خواص اخلاق شرقی این است که ذاتاً موذی نباشند. اسلامیت هم مساعد شد و از این انقلاب و تغییر وضع ضرر نبردیم.

سپس مرحوم مدرس شرحی از مشروطه‌خواهان تمجید کرد و گفت در این مدت بیست سال حرکاتی کردند و قدمهایی پیش رفتند. اگر چه خدمتهایی فوق‌العاده نکردند، لیکن ضررهایی هم الحق والانصاف در این چندساله به‌مملکت وارد نکردند. (همهمه و تمجید و تحسین نمایندگان...) بعد از این، این نکته را به بهترین وجهی بیان کرد که: «کار خوب نکردن، بهتر از کار بد کردن است»، و گفت:

> حالا عقیدهٔ شخص بنده اینست و هروقت به‌فکر مرحوم ناصرالدین‌شاه می‌افتم طلب مغفرت می‌کنم اما متأسفم بگویم که کاش «مرو» را از دست نمی‌داد. خاک خراب قابل آبادی است اما وقتی زمین نیست آبادی را کجا بکنیم؟ این ۲۰ سال، یعنی ۲۰ سال که مشروطه‌بود، ما نتوانستیم قدم اصلاحی بزرگی برداریم، اما اشخاص وطن‌پرست و ایران‌دوست خیلی هستند، لذا هروقت موفق شوند، آباد خواهند کرد.

سپس تاریخی از مهاجرت و اتفاق احرار و مشروطه‌خواهان در قبال متجاوزین بیان کرد و گفت:

> اگر درجزئیات هرگونه اختلافی داشتیم وقتی که پای اصول به‌میان می‌آمد متفق بودیم و به‌ارادهٔ واحد عمل می‌کردیم... وگمانم اینست که‌بحمدالله از این جهت هیچکدام از یکدیگر ملالت و کسالت نداشته و نداریم...

سپس گفت و نشان داد که در این مدت نه‌اینکه خود ما نتوانسته‌ایم کاری درخشان انجام دهیم — شاید موانعی بوده است و مقاصدی از این تغییر وضع داشتند که انجام نیافت، بنابر این ادارات آنطوری که باید از صورت استبداد به‌صورت اجتماعی در نیامد — افراط و تفریط‌هایی شده و می‌شود و گفت:

من گمان دارم آن دست غیبی که همراه بود تا ما مشروطه شویم، از این مشروطهٔ ما خیری ندید. جسارت به آقای دست غیب (مرادش وکیل شیراز بود) نمی‌کنم، ایشان البته خیر دیده‌اند و دو دوره است وکیلند و انشاءالله تا آخر عمر هم وکیل خواهند بود.... (خندهٔ حضار!) من خیلی کاهیده شده‌ام، مجبورم آنچه در قلبم هست بگویم که اگر عمر وفا نکرد، عقیدهٔ خود را گفته باشم و اسباب تذکری باشد برای شما که بگویید یک رفیقی از ما هم در مجلس این قبیل اظهارات کرد. غرض اینست آن نظرهایی که از ما در تغییر وضع داشتند و امیدواریهایی که از این تغییر وضع که طبعاً و قهراً ضعف‌آور است، از ما داشتند ولی با این زمینه‌ها موفق نشدند، آمدند مسأله قرارداد را با ما پیش کشیدند!

هکذا قبل از قرارداد، مسأله اولتیماتوم بود که اگر خاطر آقایان باشد و هستند رفقایی که آنوقت هم تشریف داشتند و در همین مجلس بودند و اوضاع ناگوار را مشاهده کردند، اگر خود من یکی از آنها نبودم می‌گفتم که خیلی مردمان مستقیمی بودند (مراد مرحوم مدرس اولتیماتوم روس تزاری در ۱۳۲۷ بود).

اینجا مدرس می‌خواهد رفقای دیرین را تحریک کند. شرحی از استقامت وکلای دورهٔ دوم مجلس گفت و بسیار مؤثر افتاد و در پایان گفت:

چیزی که ما را به این روزگار انداخته است عدم استقامت است!

بعدازاین شرحی مبسوط از قرارداد ۱۹۱۹ گفت. و سپس ادامه داد:

مجلس که عبارت از صد وکیل است، وکلای وطنخواه هم دارد، وکلای صاحب عقیدهٔ محکم در وطنخواهی و اسلامیت و سیاست هم دارد و در صورتی مقاومت با دنیا می‌کند که بالطبیعه ملت پشتیبان آن مجلس باشد. من که یک نفر از شما هستم و در اینجا در حضور آقایان صحبت می‌کنم، می‌گویم و امیدوارم که موافق عقیدهٔ خودم باشد که اگر تمام دول اروپا برخلاف من باشند، من یک نفر در مقابل تمام آنها مقاومت می‌کنم، چه جای اینکه چندنفر باشیم. مثل اینکه قرارداد

را چون ملت ایران نخواست، نشد. من خیال می‌کنم به این چیزها و بداین حوادث و به این وقایع منورالفکرهای ما چندان از مشروطه خیری ندیدند. بعضی آزرده شدند، برخی ملول گشتند، بعضی را کنار گذاشتند ودر حقیقت‌آن قسمی که باید منورالفکرهای ما روزبروز درتزاید باشند و حرکت عشقی بکنند، مثل اول که حرکت عشقی می‌کردند، آن قسم نشد. آن عشقی که اول داشتیم، من خودم را می‌گویم، اگرمثل آن روزکه زمستان بود و در برف وسرما سفر کردیم (مرادش سفرمهاجرتست) حالا اتفاق بیفتد، آن عشق را شاید نداشته باشیم. حقیقتاً شما بخاطر بیاورید — وهستند آقایانی که تشریف داشتند حملهٔ استراباد و محمدعلی‌میرزا وسالارالدوله و آن وضعیات، و هجوم سی‌هزار ترکمن تا شش هفت فرسخی تهران و چهل هزار ایل کلهر و غیره تا ساوه، و عدهٔ مجاهدین ما که می‌گفتند به‌سیصدنفر نمی‌رسید که تنها قوهٔ ما بود؛ مستعد دراین اتاق و آن اتاق شب و روز ایستاده بودیم و از تهران دفاع می‌کردیم. آن عشق حالا در من و شما هست؟ من گمان نمی‌کنم. فکیف ثان، مقصود عرض من اینست که در آنوقت مقاومت کردیم، ارادهٔ اجتماعی را نگهداری کردیم، کارها را اداره کردیم . اما می‌خواهم عرض کنم که این مسألهٔ حسابست؛ حساب باید کرد، من عرضی ندارم، می‌خواهم بفهمم امروز وضعیت ما و مملکت ما چیست؟ وضعیت ما و تکلیف ما نسبت بداین اوضاع و نسبت به‌این مملکت چیست؟ و هکذا فعلل و تفعلل...

این نطق را بتمام در کتابی — که اگر زندگی بود بزودی بطبع می‌رسد خواهید خواند.

اما بدبختی طوری دامنگیر شده بود که نتیجه‌ای حاصل نشد. طوری چشمها و گوشها را غبار تیره‌بختی گرفته بود که با این شستشوها پاک نمی‌شد!

پایان سال ۱۳۰۳

در این سال اوضاع به قراری است که شرح داده‌ایم: حکومت نظامی که به بهانهٔ واقعهٔ ماژورایمبری بر سر پاشد، دیگر زمام قدرت را رها نکرد و به کار خود ادامه داد. سانسور مطبوعات که مکرر بدان اشاره کرده‌ایم، روز بروز محکمتر می‌شد، جراید اقلیت بتدریج بعضی براه افتادند و برخی در محاق تعطیل فروماندند. در جراید اکثریت هم مداخلات سانسور و شهربانی عمل می‌کرد و بالاخره فشار به اقلیت از هرسو روزافزون بود.

قانون امتیاز نفت شمال که در مجلس چهارم با زبردستی تمام از طرف آقای قوام‌السلطنه به کمپانی استاندارد اویل داده شد وبعد از او منتزع گردیده، با کمپانی «سینکلر» قراردادی بسته شد، دراین سال از میان رفت واشکالاتی پیش آمد که او نیز زیر بار نرفته و قضیه با آنهمه مصارف و زحمات طولانی مسکوت ماند و از میان رفت!

چیزی که مایهٔ امیدواری بود و مخصوصاً خاطر اقلیت را جمع نگاه داشته بود، وجود مستشاران امریکایی بود که به سرپرستی دکتر میلیسپو باعث شده بود مالیهٔ جمع وجوری دایر شده ، از حیف ومیلها جلوگیری شود و بودجه‌بندی منظمی به روی کار آمده ، ترتیب خوبی در امور مالی ایران داده شود.

دراین سال بدبختانه، مقدمهٔ خرابی و فساد در این کار نیز بروز کرد وعلت اصلی آن بود که وزارت جنگ میل نداشت ، مثل سایر وزارتخانه ها ، تحت تفتیش و بازرسی مالیه قرار گیرد؛ و می‌خواست بطور دلخواه هرچه می‌خواهد بگیرد و به هرجا می‌خواهد مصرف کند. اسناد و دلایل زیادی در دست بوده و هست که سردارسپه می‌خواسته‌است از صندوق وزارتخانه برای مصارفی که صورت آن را جزو بودجه به‌مجلس نیاورده و به‌تصویب نرسیده بود، برداشت کند و بدیهی است که دکتر میلیسپو زیر این بارها نمی‌رفت و همان قسم که در کتاب خود نوشته است، اصرار داشت که وزارت جنگ را ازاین هرج ومرج بیرون کشد و در مصارف آن وزارتخانه بازرسی بعمل آورد؛ و چون این معنی برطبع خودسر و سرکش رئیس دولت وقت سازگار نبود، پی‌درپی دسایس بر ضد او بوجود می‌آمد و مخالفتهایی با او از اینجا

و آنجا می‌شد!

اما از انصاف نباید گذشت، مجلس پنجم، مجلسی که هنوز بوی آزادی از آن استشمام می‌شد، با تمام قوای خود از دکتر میلیسپو حمایت داشت. هرچند بودند درمیان افراد اکثریت کسانی که به‌سببی از اسباب که بر کسی پوشیده نیست، از دکتر امریکایی رنجیده و در مجلس بر او می‌تاختند، ولی اکثریت نه صلاح می‌دانست دکتر را تضعیف کند و نه هم از ترس افکار عمومی که کاملا حامی دکتر بود، جرأت چنین کاری را می‌کرد. سیاست‌خارجی نیز راضی نبود بار دیگر هرج ومرج قدیم را در امور مالی ایران مشاهده کند، بنابراین باکمال قدرت و تسلطی که سردارسپه و سایر ناراضیان درکار داشتند،نتوانستند دکتر میلیسپو را در این تاریخ متزلزل سازند.

اتفاقاً فراکسیون اقلیت نیز هرقدر می‌توانست به‌دکتر میلیسپو مساعدت می‌کرد. مدرس شخصاً با دکتر خصوصیت پیدا کرده بود و این دو نفر بی‌اندازه به‌یکدیگر معتقد شده بودند.

مرحوم مدرس به‌او می‌گفت: «بگذار سردار سپه هرچه میل دارد از وزارت جنگ بخورد، زیاد اصرار مکن، با او مدارا کن،زیرا می‌ترسم باقی وزارتخانه‌ها نیز مانند وزارت جنگ شود.» کنایه به‌اینکه مبادا بیرونت کنند.

اما دکتر مثل مدرس فکر نمی‌کرد، چه علاقهٔ زیادی به‌ماندن در ایران نداشت، او برای وطن خود کار نمی‌کرد. او مردی بود که به‌مسامحه و ماست‌مالی عادت نداشت، او جز قانون چیزی را نمی‌دید؛ و معتقد بود که اگر در وزارت جنگ و در خرید اسلحه و مهمات و غیره نظر نداشته باشد و بنا باشد این وزارتخانه سرخود کار کند،او باید برود!

دکتر به‌مدرس بسیار معتقد بود و از افکار او استفاده می‌کرد. چنانکه بعد از رفتن از ایران کتابی منتشر کرد و هرچه بود از دسایس فیروز و سایر مخالفان که به‌امر و اشارهٔ سردار سپه (شاه) بر ضد او رفتار کرده بودند، روی دایره ریخت. در آنجا مکرر از مدرس به‌نیکی نام برد، و از آنجمله این چند سطر را نوشته است:

پیشوای شهیر علمای مجلس مدرس است که اخیراً به سمت نایب رئیس اول مجلس انتخاب شده. این صفت مدرس زبانزد عام و خاص است که به‌پول اعتنایی ندارد. مدرس در یک خانهٔ ساده که باغچهٔ خالی از زینتی نیز دارد و اثاثهٔ آن عبارت از حصیر و کتاب و نیمکت چوبی است زندگی می‌کند. دارای ریش و لباس به‌سبک قدیم ایران است، و با آنکه میانهٔ ایرانیان به‌دانایی در علوم مسلم و مصدق‌شناخته شده، با هیچ یک از زبانهای خارجه آشنا نیست. شخص خارجی که مدرس را ملاقات می‌کند بی‌اختیار از سادگی و راستی و قریحهٔ حساس او متأثر می‌گردد. در کارهای اجتماعی خویش بسیار مبرم وشجاع است، و خواه دردل و خواه در ظاهر، یک‌نفر ایرانی ملی بتمام معنی می‌باشد. مکرر به‌من می‌گفت:

من با جزئیات امور اداری کاری ندارم، با من از امور پر اهمیت حرف بزن. هر گاه تو به‌من نشان بدهی که داری کارهای بزرگی انجام می‌دهی، مطمئن باش که من با تو هستم.

این‌قدر مسلم است که افکار عمومی طبقهٔ درس‌خواندهٔ ایرانی از لحاظ مذهب آزاد و روشن می‌باشد. هرچند این جانب در تشکیلات مذهبی کشور ایران از جنبهٔ ارتباطی که با سیاست و اقتصاد آن کشور دارد، آنقدرها مطالعه نکرده‌ام که بتوانم در اینجا اظهار عقیده نمایم، اما همین اندازه می‌توانم بطورقطع اظهار دارم که اوضاع ایران هرچه باشد و کارهای آن کشور به هر مجرایی که می‌خواهد سیر کند، مردم مغرب زمین که با آن کشور بخواهند مناسبات خود را توسعه دهند، ناچار و ناگزیرند که با قدرت و نفوذ معنوی روحانیت سایش و تماسی داشته باشند.

آغاز اختلاف ازین تاریخ— یعنی اواسط سال ۱۳۰۳ — شروع شد ولی به اصلاح انجامید. درتاریخ ۲۰ نوامبر ۱۹۲۴، مطابق ۲۸ آبان ۱۳۰۳، خبرگزاری «رویتر این خبر را انتشار داد:

تهران. اختلافات نظری که بین دکتر میلیسپو رئیس کل مالیه و دولت تولیدگردیده بود، مرتفع شده و دکترمیلیسپو از تصمیم خود دایر به‌حرکت منصرف شده و وظایف خود را مانند سابق ادامه خواهد داد.

در همین تاریخ روزنامهٔ ایران که زبان حزب تجدد بود، گویا در نتیجهٔ احساس دسته‌بندیهای مجلس که قبلاً آشکار کردیم، سرمقالهٔ تندی تحت عنوان دو شاهزاده، برضد رویهٔ فیروز و سلیمان میرزا منتشر کرد. از این مقاله حقایقی که ما گفتیم بخوبی مکشوف می‌شود، بدین معنا که فیروز زمام مجلس را دردست گرفته، و زیر پای حریفان را در کار جاروب کردن است.

شاه در اروپا

شاه ایران همانطور در اروپا نشسته است! واقعهٔ خزعل و تسلیم او که در زمستان ۱۳۰۳ رخ داد، شاه را سنگینتر کرد و آمدن او عقب افتاد.

محسوس بود که هرچه این مرد بیشتر اظهار جبن و وحشت کند، بر قدرت حریف او افزوده خواهد شد. این نکته را ما بخوبی می‌دانستیم که هرقدر احمدشاه جبان و محتاط است، حریف او هم متهور و بی‌احتیاط نیست، او هم بسیار باملاحظه است، و اگر جلادت و جرأتی ابراز می‌دارد مبنی بر اصول زندگی و شغل سربازی او است که بدان خوی گرفته است، ولی در باطن بسیار محتاط و دقیق و از قانون و رسوم ترسان و خائف و در مقابل اصول پارلمانی بی‌اندازه محافظه کار است. کسانی که از نزدیک با معظم‌له کار کرده‌اند بدون تردید این معنی را تصدیق خواهند کرد و تردیدی نیست که تا آخر هم هرآنچه کرد او را تشویق کردند که بکند، مع‌ذلک صورت هیچیک از عملیاتش بیرون از حدود قانون نبود.

مجلس شورای ملی دایر بود و تعطیل نشد، انتخابات صورت می‌گرفت، قوانین به‌مجلس می‌رفت، محاکم جریان داشت، در معاملات خود منظماً قباله تنظیم می‌کرد و در ثبت اسناد اعلان منتشر می‌گشت. همهٔ ظواهر امر طبق قوانین موضوعه، ساخته و پرداخته بود.

بر این حالات نفسانی او ما بخوبی پی‌برده بودیم، این بود که در بازگشت شاه قانونی به ایران از طرف اقلیت و سایر دوستان ما اصرار زیادی بعمل می‌آمد. اما بازشاه باز نمی‌گشت. درآبانماه ۱۳۰۳ یکی از رفقای خارج از مجلس، آقای «ر.ص.» را برای تشویق شاه به‌بازگشت و بعضی کارهای دیگر از طریق روسیه به‌اروپا فرستادیم. قبل از ایشان یا در همین اوان نیز آقای «ج.ش.» از طریق بصره به‌عزم دیدار و ملاقات و تشویق شاه به‌بازگشت، اعزام گردید.

اینک راپورتی است که آقای «ر. ص.»از نیس می‌دهد:

ماه عقرب سال ۱۳۰۳. با اولین طیارهٔ یونکرس که پست خارجه را برای نخستین بار می‌بایست حمل کند، از تهران عازم و در بندرپهلوی هواپیمای خشکی‌را به‌هواپیمای‌دریایی تبدیل کردم و روانهٔ بادکوبه شدم و در طول این مسافرت هوایی تنها بودم. از راه تفلیس - استانبول به بندر مارسیل و پاریس رفتم. شاه برای موسم مشهور «آزور» که مخصوص فصل زمستان است، به‌شهر «نیس» واقع درکنار دریای لاجوردفام «آزور» رفته بودند و همینکه آقای مختارالسلطنه وزیرمختار اسبق ایران خبرورود اینجانب را تلگرافی بعرض رسانید، احضار شدم و تمامی‌موسم را تا ایام نوروز سال ۱۳۰٤ در نیس و «مونتوکارلو یاسوناکو» ملتزم بودم. سپس بهار را به‌پاریس برگشتیم و اواخرماه دوم بهار، شاه از پاریس برای ییلاق به «دوویل» رفتند و اینجانب اواخر شهریور سفری به‌لندن رفته بازگشتم و در این هنگام شاه مصمم بود عازم ایران شود و اینجانب را مرخص فرمود که جلوتر بیایم، لذا از راه مارسیل به‌استانبول در مهرماه بازگشتم... الی آخر.

راپورت اول ازنیس

روز دوازدهم حوت (اسفند) ۱۳۰۳، دو ساعت قبل از ظهر، شرفیاب حضور شدم. شاه صحبت کردند و تا ظهر این صحبت طول کشید و اینکه قسمتهای برجستهٔ بیانات شاه را می‌نویسم:

من چه کرده‌ام؟ آیا ملت ایران مشروطه نمی‌خواست، آیا شاه قانونی بااختیارات محدود آرزو نمی‌کرد؟ اگر مردم پادشاهی می‌خواهند که در همهٔ کارها مداخله کند و به‌اراده و میل خودش هرطور مقتضی بداند فرمان بدهد، پس‌چرا با مرحوم مظفرالدین‌شاه غیر از این گفتند و چرا برخلاف پدرم قیام کردند و چرا قانون اساسی نوشتند، و آنهمه داد و فریاد و نوحه سرایی خود را به‌گوش دول عالم رسانیدند؟ اگر راست است که مشروطه می‌خواستند و حال هم طرفدار مشروطه و آزادی و قانون و محدود بودن اختیارات شاه و عدم مداخلهٔ شخص پادشاه در امور قانون‌گذاری و اجرائیه می‌باشند، حرفشان چیست و طرفشان کیست؟ من چه خلافی‌مرتکب‌شده‌ام ومردم به‌من چه‌اعتراضی دارند؟ مگر من برخلاف‌قانون‌اساسی رفتار کرده‌ام؟ مگر من ازحدودی که قانون معین کرده است تجاوز نموده‌ام؟ کو، کجا تجاوز کرده‌ام؟ بگویند، نشان بدهند. توخودت یکی از اشخاصی بودی که در روزنامه به‌من اعتراض کردی‌و گفتی‌از مملکت بیرون نروم.اما نمی‌دانستی که من یکوقت نگاه کردم دیدم در تهدید خودی و بیگانه هستم و به‌من گفتند ملت به‌شما بدبین شده است؛وبعضی عقلا گفتند بروید ازمملکت بیرون، در فرنگستان بنشینید، بگذارید این شربت تلخی که به‌دست دشمنان ترکیب‌شده‌به‌حلق‌مردم ریخته شود، آنوقت‌به‌فکر شما خواهند افتاد و قدر شمارا خواهنددانست.من تنها وبدون پشتیبان بودم و گفتم حرف عقلا را بشنوم تا روزی که ملت مرا بخواهدو پشتیبان من شود، به‌مملکت خودم‌برگردم.حالااز توچیزهای‌دیگر می‌شنوم. آیامی‌خواهید من پادشاه مستبدی باشم تامردم مرا دوست داشته باشند؟ خیر اشتباه است! اگر سر من برود در مقابل دنیا خودم را به‌ضدیت با آزادی و حکومت ملی بد نام نخواهم کرد. تو می‌گویی ملت ایران پادشاهی می‌خواهد مقتدر که سرپرست عملی او باشد. بسیار خوب، اگر عقلا و وکلای مجلس که آنجا نشسته‌اند چنین چیزی می‌خواهند،قانونی

بگذارند و آنوقت لیاقت مرا ببینند و تجربه کنند. اما اینکه منهم مثل رضاخان با قانون بازی کنم و حق ملت و قانون اساسی را بازیچه قرار دهم، محال است، محال! تربیت من ازاول عمر با وجود اشخاصی مانند ناصرالملک و مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله و دیگران که با من محشور بوده‌اند،غیر از این است. من قسم خورده‌ام که با قانون اساسی همراه باشم و پابند قسم خودم هستم و نمی‌توانم و از من برنمی‌آید که بطرزی که شما می‌گویید رفتار کنم. بهمین‌سبب تا امروز یک قدم برخلاف قانون و به ضرر سیاسی و اجتماعی ایران بر نداشته‌ام و سعی کرده‌ام که‌رجال‌وطن‌دوست مصدر امور باشند و همیشه‌با مجلس، تا مجلس بوده است،و با رجال وطنخواه در غیاب مجلس مشورت می‌کرده‌ام و شاید گناه‌بزرگ من نیز همین باشد....

اینجاشاه قدری عصبانی بنظر رسید، کسل شد و وقت هم گذشته بود، مرخص شدم.

راپورت دوم از پاریس

... بالاخره شاه راضی به‌مراجعت شده است و تلگراف هم کرده است. اما دوست سه‌ماه از این وعده می‌گذرد، وعده‌اش بیست روزه بود. در باب آقایان «و.»و«ق.» دستور داده‌بودید؛ چند جلسه با این آقایان راجع به اوضاع و لزوم اقداماتی صحبت کردم. این آقایان مثل شاه، چنان مستسبع شده‌اند و از سردار سپه می‌ترسند که نمی‌توانند حرکتی کنند. آب و هوا و زندگانی منظم و راحت و پرتفریح و بی‌خطر اروپا ممکن نیست در قوی‌ترین مزاجها اثر نکند و از طرفی تفاوت عظیم آبادی و تمدن امکان ندارد جوانترین مردم را از ایران مأیوس نکند. اینست که بنده به‌عقیدهٔ آقای مدرس تسلیم شده‌ام که منکر تحصیل کرده‌های اروپ هستند. یقین بدانید اگر کسی اروپا را دید یکشاهی فعالیت برایش نمی‌ماند و مجسمهٔ یأس می‌شود یا کم

حالی. باری، «و.» بکلی از میان رفته و جز همان حرف چیزی نمی‌خواهد و ابداً میل ندارد زندگی راحت اینجا را ترک گوید.

اما «ق.» اینطور نیست و هنوز آنقدرها متأثر نشده و نهایت میل را به معاودت دارد. حتی اگر بداند که خطری برایش نیست، حاضر است بیاید و درخانه‌اش بیکار بنشیند.

در اینجا این آقایان بکلی دور از سیاست بوده و مصدر هیچ چیز نیستند. آنطوری که گمان می‌کردم که نزدیکی خطر، شاه و رجال را در اروپا به‌یکدیگر نزدیک کرده باشد، بکلی اشتباه بود. اینها ماهی دوبار هم بندرت همدیگر را می‌دیدند. شاه ابداً عادت به‌مشورت ندارد، اطمینانی هم بهم ندارند. شکایت «ق.» و «و.» هم همین بود، حتی ممتازالسلطنه که صمیمی‌ترین خدام شاه است و شبانه‌روز میل دارد برای شاه بدود، دستش روی دست مانده زیرا فریاد می‌کند که شاه چیزی به‌من نمی‌گوید و شور نمی‌کند. وقتی هم که خیلی کارش سخت شود، سر مطلب را به‌یکی و تهش را به‌دیگری و وسطش را به سومی می‌گوید. البته هیچ کس نمی‌تواند درچنین موردی اظهار عقیده کند.

شاه با «ق.» بهتر از «و.» است، یعنی بیشتر یکدیگر را ملاقات می‌کنند، مع‌هذا او هم شکایتش همین بود.

شاه بعد از وفات پدرش مدتی به «سن‌رمو» رفته بود، حالا برگشته و باز هم وعدهٔ آمدن به‌ایران می‌دهد؛ ولی بی‌نتیجه است، زیرا اگر می‌خواست بیاید، مادرش را باکسانش می‌فرستاد.

به سلطنت علاقه دارد، اما بقدری راحت‌طلب و جبان شده است که حد ندارد، زندگی اروپا این حالت را شدت داده. خیلی مردد است، ابداً عزم و اراده در او نمانده است، نسبت به‌همه کس سوءظن دارد، وقتی حرفی صریح و راست می‌شنود تعجب می‌کند.

اخیراً اینطور به او راپرت داده‌اند که شاهزادگان درجهٔ اول و

رفقای ما همه برای پادشاهی برادرش سعی می‌کنند. اینست که یکباره به‌هراس افتاده و کار حضرت فیل است که او را اطمینان بدهد! معلوم نیست کدام مفسد این خیال را در مغز این بیچاره فرو کرده است و یا از مرکز به‌او نوشته‌اند.

بدتر از همه اطرافیانش هستند که واقعاً معنای درباری را حایزند... دو خونسردو دو مردهٔ متحرک حسابی هستند. بله بله، خیر،خیر! صحیح می‌فرمایید. اینها دایرهٔ منشی‌گری خاصه و وزارت دربار شهریاری را تشکیل می‌دهند، یک‌ذره فکر سیاسی، یک سر سوزن اراده و عقیده و تجدد فکری و حتی انشاء و املاء و ادب و تاریخ از آنسو نمی‌گذرد! جز سکون وآرامش وخلوت بودن دور و بر وپس‌انداز کردن چیز دیگری سرشان نمی‌شود.

اما از سایر رجال کسی که در این حدود مابین رجال وجودش مثمر ثمری می‌تواند باشد، فقط ممتازالسلطنه است که علاوه بر قدرت و نفوذی که در دوایر فرانسه و طبقات عالیهٔ اینجا دارد، شخصاً هم سرش برای بازیهای سیاسی و کار درد می‌کند و فکرش هم لایق است. اما جای افسوس است که از طرفی عداوت نصرت‌الدوله با این مرد خرابش کرده و از طرف دیگر خاطر ولیعهد را نسبت به‌او مکدر کرده‌اند وسعی دارد توجه ولیعهد را بسوی خود جلب کند.

شاه مایل است بیاید به ایران، زیرا وقتی پیشنهاد شد که اگر اجازه بدهند مقالاتی در جراید فرانسه و سویس نوشته شود، مخالفت کرد و گفت «هرچه بنویسید چون ما باید برویم به‌ایران، طبعاً اسباب تاریکی مناسبات خواهد شد و بهانهٔ ضدیت به‌دست سردارسپه می‌دهد. تأمل کنید تا کار دشمنی یا دوستی ما معلوم شود...» بواسطه سوءظن زیادی که شاه دارد، به‌ممتاز سپرده بود که مواظب من باشد!... من هم چون تذکرهٔ سیاسی ندارم، طبعاً داخل هر اقدامی که می‌شدم قبلا معرفی مرا از سفارت می‌پرسیدند و یک جواب منفی «نمی‌شناسیم»

کافی بود که بر زمین خشکم بزند... من از وضع حرف زدن شاه و اشکال تراشیهای اطرافیان تا آخر سوره را خواندم و دست‌تنها مشغول شده‌ام... از طریق آشنایی با بعضی از اعضای کتابخانهٔ ملی و سوربن آرام آرام پیش می‌روم. در صورتی که پول برای تأدیهٔ وجه اشتراک عضویت کلوب‌نویسندگان فرانسه نداشتم، بعنوان عضو افتخاری خارجی پذیرفته شده‌ام و... یک مهمانی دادم که مدیر جریدهٔ انترمیژان هم عضو آن مهمانی بود. در سر میز چندین‌بار به‌مناسبت ترجمهٔ ادبیات ایران به‌نام جمعی از ادبا و یک‌بار هم به‌نام... سلامت‌باد گفته شد. در کلوب مذکور، ترجمهٔ آثار «لامارتین» و تشریح ایده‌آل او را متعهد شدم و چنانکه در لف ملاحظه می‌فرمایید، این خبر در دو جریدهٔ مهم نوشته شده‌است. این کارها با وجود عدم همراهی آقایان — اگر پاریس را بشناسید — خیلی سخت است مخصوصاً که دست هم خالی باشد....

یک عده کارهای اقتصادی مهمی می‌توان در اینجا شروع کرد... مطلبی که بایستی برایتان عرض می‌کردم این است که تمام دول حتی حکومتهای کوچک امریکای جنوبی و تحت‌الحمایه‌ها در پاریس که مرکز تمدن و تلاقی سیاستهای متضاد است، شعبهٔ «پروپاگاند» دارند، به نام دفتر اطلاعات که بزرگ یا کوچک در هرصورت هست و دایر است، و وظایف این شعبه‌ها عبارتست از سعی و مجاهده در معرفی و شناسانیدن منابع ثروت و حیات و حیثیت ممالک خودشان و دفاع از هر واقعه و نسبت خلاف و حمله به‌منافع حکومت متبوعه‌شان. اما بدبختانه دولت ایران که مملکتش پرثروت اما گمنامتر از همه بوده و بیشتر از همه به‌جلب‌توجه و جلب سرمایهٔ اجنبی احتیاج دارد، بکلی فاقد چنین مسأله‌ای است، بطوری که وقتی در مجمعی از نویسندگان با حضور یک نفر متخصص اقتصادی گفتم که ایران نفتش دربعضی از اراضی شمالی مثل چشمه شده و از چاه آب بیرون می‌تراود، همه به حرف من خندیدند، وقتی گفتم معادن زغال و آهن در هر

ایالتی از ایران متعدد وجود دارد، بهم نگاه کردند. وقتی در نزد جمعی صحبت از آبهای گرم و گازدار به‌میان آوردم، زنی طبیبه که آنجا بود درجهٔ حرارت را پرسید. خانم دولت‌آبادی آنجا حاضر بود، دربارهٔ بعضی از آبها که مطلع بود جواب داد. آن زن طبیب با تمسخر گفت: «مگر شما درجهٔ حرارت دارید؟!» وقتی صحبت از راپورتهای تلگرافی ایران می‌کردم، یک‌خانمی که خیلی هم خودش را به اشعار ایران ذی‌علاقه نشان می‌داد، گفت: «در مملکت شما راپورت و شکایت تلگرافی معمول هست؟»...

علت عمدهٔ این گمنامی و مجهولیتها اول نبودن کتب و احصائیه‌ها و اوراقی است که برای معرفی‌هرچیز ما کافی باشد، چنانکه در همهٔ ممالک متمدنه معمولست. ثانیاً مساعی روس‌های تزاری و... در کوچک کردن و وحشی نشان دادن و مجهول گذاردن ما و ترسانیدن سایرین از نزدیکی به‌ما. ثالثاً نیز وجود ایرانیان نادان و جاهل و عیاش و بی‌شرافتی است که جلو یک خدمتکار فرنگی سجده کرده تصور می کند بزرگی او در تحقیر وطنش خواهد بود و این شق اخیر اکثر شاگردان ایرانی اروپاست مخصوصاً آنهایی که از طرف نظام فرستاده شده‌اند که حتی حدود شمال و جنوب ایران را نمی‌دانند و از زبان فارسی جز فحاشیهای توپچیان چیزی بلد نیستند!

یک‌نفر تقی‌میرزا نام از این شاگردان که گفتند شاگرد دولتی «سن‌سیر» است و پسر...السدوله می‌باشد (درست نمی‌شناسم) شنیدم در یک رقاصخانه با رفیقش که هردو رخت نظام فرانسه در برداشتند، جنگ کرده بود برسر اینکه گفته شده بود سی‌نفر سرباز سادهٔ فرانسوی برای اشغال تمام ایران کافی است!

بالجمله ، برای ترقی اقتصادی و پیشرفت نظریات دولت از هر اقدامی واجبتر تأسیس یک دایرهٔ اطلاعات است — که فعلاً شاید با ماهی پانصد ششصد تومان ممکن است اداره شود — و شنیده‌ام آقای سردارسپه برای

پروپاگاند ایران درخارجه هیجده هزار تومان پیش‌بینی کرده‌اند. اما کو و کجاو کی؟معلوم نیست. اینجا که خبری نیست، جز بعضی مقالات‌پوچ که آنها هم برعلیه شاه منتشر شده بود! چون شنیدم فعلاً روابط رفقا با رئیس دولت خوبست،عیب ندارد اگر با دولت دراین باب‌مذاکراتی کنید... چون این مطلب سابقه دارد. در موقعی که مطابق معاهده «سن‌ژرمن» که‌اسم ایران در ضمن دول غیر مستقل گذاشته شده و قرار شد بدون اجازهٔ دول معظمهٔ متعاهده، حمل اسلحه به‌ایران ممکن نباشد — تشبثاتی دولت کرد و هنوز هم در کنفرانس ژنو راجع به‌منع تجارت اسلحه مشغولند— دراین حین اشخاص عدیدهٔ خیرخواه به‌دولت تذکر دادند که وجود یک شعبهٔ اطلاعات برای این‌قبیل موارد در فرنگستان تا چه درجه مفید و لازم است و خود رئیس‌الوزرا از لزوم چنین دایره‌ای مستحضر است...

راپورت سوم

٤ حمل (فروردین) ١٣٠٤، از نیس

این روزها شنیدم که تیرگیهایی از ناحیهٔ جنوبیها در روابط با شاه موجود است.این موضوع را در یکی از شرفیابیهایم بعرض رسانیدم، شرحی فرمودند، منجمله‌قسمتی را می‌نویسم:

آنچه راکه راجع به سیاست خارجی می‌گویند، درست است. من این ضربت را می‌دانی از کجا می‌خورم؟ از آنجا که زیر بار قرارداد ١٩١٩ نرفتم و آن را امضا نکردم... اینها را خوب می‌دانم، امانو هم خوب بدان که اینقدر مات ملت می‌گویید، این ملت است که دوستانش را به‌دست خود برای میل دشمنانش خفه می‌کند...

در پاسخ پرسش اینکه از طرف‌شاه در لندن آیا اقداماتی بعمل آمده است و مردم موثق و قابلی برای مذاکره توانسته‌اند بفرستند؟ چنین فرمودند: چندنفر از محترمترین رجال ایرانی و حتی دوسه نفر از دوستان‌خارجی

من که در محافل لندن نفوذ و دوستان مؤثر دارند، داوطلبانه به‌لندن رفته، با اولیای وزارت خارجه و رئیس ادارهٔ شرق و بعضی وزرا صحبت کرده‌اند. نظر انگلیسها نسبت به‌من عوض نمی‌شود و آشکارا می‌گویند که با من نمی‌شود کار کرد. با تجربه‌هایی که کرده‌ام اینقدر یقین دانسته‌ام که دوستی سیاسیون خارجه خیری‌ندارد ولی دشمنی آنها مضر است. ما باید خودمان به‌فکر خودمان باشیم. هرروزی که بتوانیم خودمان را روی پای‌خود نگاه بداریم،خواهی دید که آنها اول کسی هستند که دست دوستی به‌ما بدهند والا نظر بد انگلیسها تنها بمن نبوده که این‌را عیب کار من یا خطای من بدانید. آنها از عهد فتحعلی‌شاه به‌بعد به خاندان قاجاریه بد نگاه می‌کردند. با وجود این، صد وچهل سال است که قاجاریه هستند وپادشاهند و آنها هم هستند. هر زمان یکی‌از ما قوی بود،آنها دوستی می‌کردند وهرزمان ضعیف‌بود، می‌گفتند با او نمی‌شود کار کرد. از همین دورهٔ مرحوم ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه و دورهٔ پدرم داستانها شنیده‌ام. خلاصه آنکه باید ما خودمان‌قوی باشیم و بس...

خلاصه‌ای از راپورت چهارم

شاه وعده می‌دهند که حرکت کنند. دو چیز تا کنون مانع حرکت شاه بود، یکی پیشرفتهای پیاپی سردارسپه درکارهای داخلی و قانون ۲۰ دلو و دادن «ریاست عالیهٔ کل قوای دفاعیه» به‌مشارالیه، دیگر عدم موافقت بعضی از دول بعنوان مصلحت‌بینی از حرکت شاه. مع‌ذلک پیغامات آقای مدرس و دیگران و مکاتیبی که از بعضی آقایان به شاه رسیده است، او را متقاعد کرده و درصدد آنست که، اگر باز اتفاقی تازه روی ندهد، حرکت کند و از راه بیروت به‌ایران بیاید.

در عین اینکه شاه را بسیار محتاط می‌دانم، اما هنوز مأیوس نیست. در خصوص قانون اساسی و حقوق سلطنت ادعاهایی دارد، از آنجمله

چند روز قبل اظهار داشت:

قانون اساسی ایران سلطنت را در خانوادهٔ قاجاریه «موهبت الهی» دانسته است که نسلا بعد نسلی به‌آنها تعلق خواهد داشت، منتها ملت ایران را با آنها هم شریک درحکومت و ادارهٔ امور می‌داند. آیا ممکن است شریکی شریک دیگر را بدون رضایت او ازشراکت خلع نماید و از حقوقی که دارد محروم کند؟

از این لحاظ هنوز ناامید نیست و تصور می‌کند عقلای ایران نخواهند گذاشت رشته پاره شود. بهمین نظر هم میل ندارد در جراید مقالاتی در دفاع از او و حمله به رقیب منتشر شود و بهانه به‌دست حریف داده شود.

قانون ۲۵ دلو ۱۳۰۳

رئیس‌الوزرا بعد از ورود از سفر— که شرح آن‌را به‌تفصیل نگاشتیم—بخلاف انتظار حکومت نظامی و کارچاق کنهای سیاسی و رئیس نظمیه (درگاهی) که هرقدر توانسته بودند دراین سفر راپورتهای زننده از اقلیت به‌رئیس‌الوزرا داده وما را مستحق اعدام معرفی کرده و برای غالب از افراد ما پرونده‌هایی که قابل سلب مصونیت و تعقیب باشد، ساخته بودند تا بمحض اشاره برسر ما بتازند وکار ما را بسازند، و بخلاف انتظار خود ما، خود را به‌مدرس و بـه‌اقلیت نزدیک کرد.

بعد از ورود، به اشارهٔ رفقا، من از ایشان ملاقات کردم و شرحی از بدرفتاری و غرض‌رانی درگاهی و ساده بودن ذهن حاکم نظامی که بـه دسیسه‌های درگاهی فریب می‌خورد برای ایشان گفتم. نتیجهٔ ملاقات آن شب که دو بدو و درخلوت صورت گرفت، جز ملایمت و محبت نبود و از طرفداران خود گله‌های زیادتری داشت و اظهار اعتقاد فراوانی به‌صمیمیت و صراحت و استقامت دوستان ما می‌نمود و می‌گفت اگر با من همراهی کنید، کارها اصلاح خواهد شد.

بدیهی است که قسمت غالب این بیانات مبتنی بر ظاهرسازی و سیاست بود، مع‌ذلک پیدا بود که قصد نزدیک شدن به‌مدرس را دارد و ازاین قصد هم مراد و مقصود دیگری داشت که بعد معلوم خواهد شد.

به‌تاریخ ۲۴ دلو ۱۳۰۳ در جراید زمزمهٔ تازه‌ای پیدا شد.

روزنامهٔ ایران در آن تاریخ مقاله‌ای داشت در زیر عنوان نتیجهٔ وقایع چند روزه که ما بعضی از قسمتهای آن را نقل می‌کنیم:

چندی بود که آقای رئیس‌الوزرا اظهار می‌داشتند که در طریق کار موانعی وجود دارد که ایشان نمی‌توانند مشکل‌تراشیهای آنها را تحمل نمایند و معتقد بودند که این وضعیات برای مملکت زیان‌آور است و باید کاملاً یکطرفی شده و تکلیف معین شود.

پس از این مذاکرات که غالباً با نمایندگان مجلس شورای ملی بعمل می‌آمد، روز پنج‌شنبه ۱۶ دلو (بهمن) به کمیسیونهای مجلس خبر دادند که آقای رئیس‌الوزرا عصر به‌مجلس تشریف می‌آورند و جداگانه به هریک از فراکسیونها رفته و با آنها مذاکره می‌کنند که تکلیف قطعی معین شود. آن روز آقای رئیس‌الوزرا تشریف آورده و قرارشد از هر فراکسیونی سه‌نفر انتخاب شود وبوسیلهٔ آنها فراکسیونهای مجلس متفقاً تصمیمی اتخاذ نمایند و در نتیجه نمایندگان فراکسیونها به‌طریق ذیل معین شد:

فراکسیون قیام: عمادالسلطنه، قائم‌مقام، سهام‌السلطان.

فراکسیون تجدد: تدین، امیراعلم، حاج ملک‌التجار.

فراکسیون آزادیخواه: سلیمان‌میرزا، حاج‌سیدالمحققین، سردار معظم.

فراکسیون اقلیت: بهبهانی، ملک‌الشعرا، قوام‌الدوله.

فراکسیون تکامل: شیخ‌الرئیس (افسر)، اجاق، حاج‌میرزاعبدالوهاب.

فراکسیون ملیون: شیروانی، افشار.

منفردین: مستوفی‌الممالک، ارباب کیخسرو.

روز یکشنبهٔ گذشته، ۱۹ دلو، آقای رئیس‌الوزرا به مجلس تشریف آورده و نمایندگان فراکسیونها را ملاقات و اظهار داشتند که تحریکات وانتریکهایی برعلیه من می‌شود که برخلاف مصالح عمومی است و چون من می‌خواهم در حدود قانون کارکنم (؟)، حل قضیه

را به‌نظر نمایندگان واگذار و لازم است تا روز پنجشنبه ۲۳ دلو (دیروز) تصمیم قطعی را اتخاذ نمائید.

در این چند روزه نمایندگان فراکسیونها جلسات متعددی تشکیل داده و مواد مختلفی برای حل قضیه در نظر گرفته و بالاخره پریشب در دو ماده ذیل از طرف نمایندگان فراکسیونها توافق نظر حاصل گردید.

ماده اول– مجلس شورای ملی به موجب اصل ۱۰۴ و ۱۰۷ قانون اساسی سردارسپه را به‌فرماندهی کل قوای دفاعیه و امنیه منصوب می‌دارد که با اختیارات تامه انجام‌وظیفه نماید.

ماده دوم– فرمانده مزبور در حدود قوانین مملکتی مسئول مجلس شورای ملی خواهد بود.

ولی چون افراد (منفردین) بطور یک فراکسیون مرتب اقلیت تابع اکثریت نیست، در متن مواد مذکوره اظهاراتی نموده و تقاضای جرح و تعدیلهایی کرده‌اند – خلاصه در دوماده فوق توافق نظر حاصل نشد – بالاخره نمایندگان فراکسیونها تصمیم گرفتند که بگذارند تمام افراد (منفردین) در یکی دو ماده نظریهٔ جامعی اتخاذ نمایند که نمایندگان فراکسیونها نیز همان را امضا کنند.

دیروز از صبح جلسهٔ نمایندگان فراکسیونها و تمام منفردین تشکیل و بالاخره هیأت منفردین که ۲۴ نفر هستند،مادهٔ واحدهٔ ذیل را درنظر گرفته و همگی‌امضا کردند:

مادهٔ واحده–مجلس شورای ملی با توجه به اصول ۴۸ و ۱۰۷ متمم قانون اساسی، آقای رضاخان سردارسپه را به‌ریاست کل قوای دفاعیه و تأمینیه نظامی مملکت (ژنرالیسیم) منصوب می‌دارد که با اختیارات کامله در حدود قانون اساسی و قوانین مملکتی با مسئولیت در مقابل مجلس شورای ملی انجام وظیفه نماید.

پس از آن‌که منفردین مادهٔ واحده را امضا کردند، نمایندگان فراکسیونها نیز آن را امضا کرده مقارن دو ساعت بعدازظهر برای آقای

رئیس‌الوزرا فرستادند.

ولی در این ماده توافق نظر حاصل نشده و مورد قبول نیافت و بالاخره مادهٔ ذیل به‌نمایندگان فراکسیونها پیشنهاد شد:

مادهٔ واحده– مجلس شورای ملی ریاست عالیهٔ کل قوای دفاعیه و تأمینیهٔ مملکت را مخصوص آقای رضاخان سردار سپه شناخته که با اختیارات تامه در حدود قانون اساسی انجام وظیفه نماید و بدون تصویب مجلس شورای ملی سمت مزبور از ایشان سلب نمی‌تواند بشود.

عصر مجدداً قرار بود کمیسیون نمایندگان فراکسیونها تشکیل و مادهٔ واحدهٔ فوق مطرح، ولی تا اوایل غروب خبر تشکیل آن به اداره نرسیده است.

آخرین خبر

یک ساعت از شب رفته، جلسهٔ نمایندگان فراکسیونها مجدداً تشکیل گردید، در این دفعه از نمایندگان اقلیت هم، آقای بهبهانی و آقای ملک‌الشعراء حضور بهمرسانیدند.

از منفردین هم در آنوقت تقریباً ۵ نفر حضور داشتند و آقای ارباب کیخسرو به‌سمت نمایندگی از طرف آنها داخل مذاکره گردید. بالاخره پس از مذاکرات زیاد همان مادهٔ واحدهٔ اخیر که پیشنهاد شده بود به‌طریق ذیل اصلاح و از طرف عموم نمایندگان فراکسیونها امضا گردید.

اینجا مقدمه و عین مادهٔ واحده را نوشته سپس می‌نویسد:

بدین طریق بحران برطرف گردیده و نگرانیهایی که در اطراف قضایا موجود بود مرتفع شده است. اصولاً روز شنبه مادهٔ واحده فوق باید جزو دستور مجلس شورایملی بوده و مطرح شود.

تفصیل مطلب:

شبی رئیس‌الوزرا به‌منزل مرحوم مدرس می‌روند و با ایشان بتفصیل صحبت

می کنند (واسطهٔ این ملاقات و آشتی، تیمورتاش و داور و قوام‌الدوله بوده‌اند). ما هم که رفقای مرحوم مدرس بودیم از این مذاکرات و ملاقات بیخبریم.

مدرس نصیحت می کند و می‌گوید که از این اقدامات دست بردارید و همه صمیمانه دست بدست یکدیگر بدهیم و شاه را هم از فرنگ بخواهیم بیاید، و شما هم زمامدار باشید و این تشنجها و کشمکش‌ها را ترک گفته، واقعاً و از روی حقیقت کاری به‌اتفاق برای این مملکت انجام بدهیم.

رئیس‌الوزرا سوگند یاد می کند که من هیچ سوءقصدی ندارم و بعد از قضیهٔ جمهوری صمیمانه جلو آمدم که با شما و شاه کار کنم. اما چه باید کرد که سوءظن شاه بقدری است که حد ندارد و در فرنگ نشسته و نمی‌آید و معلوم می‌شود به‌من اطمینان ندارد و هرساعت یک‌تحریکی بر علیه من می کند، مثل قضیهٔ خزعل و غیره. تقصیر من چیست؟

مدرس می‌فهماند که عملیات ایشان تند بوده و حق دارند از او ظنین باشند.

بالاخره رئیس‌الوزرا می‌گوید: من بقدری جلو رفته‌ام که دیگر نمی‌توانم به‌عقب برگردم. مدرس اطمینان می‌دهد که از هرجای ضرر برگردد، منفعت است و قول می‌دهد که اگر سردارسپه در بازگشت شاه صمیمیت بخرج دهد و دست از بعضی هتاکیها و تحریکات بردارد، مدرس با ایشان صمیمانه همکاری کند؛ و نیز دربارهٔ دکتر میلیسپو و حفظ و نگاهداری او نیز عهد و پیمان رفت و مدرس مدلل داشت که هرگاه سردارسپه صمیمانه پیش آید و دست از مضادت با شاه و فکر تغییر اوضاع بردارد، افکار عمومی بسوی او متوجه خواهد شد و تمام مقاصد او که ریاست و قدرت و اصلاحات عمومی باشد بعمل خواهد آمد و مردم از روی واقع برای ایشان جشن خواهند گرفت و بر وجهه و حیثیت شخص سردارسپه هم افزوده خواهد شد و هیچ نگرانی درکار نخواهد بود.

رئیس‌الوزرا می‌گوید شما شخصاً راست می‌گویید ولی من به‌شاه و برادرش و سایر رجال دربار و شاهزادگان نمی‌توانم اعتماد داشته باشم و هرگاه یک‌قدم عقب بروم، عقب عقب مرا از کار بیرون خواهند کرد؛ و می‌رود درکنار باغچه، بوته یا نهال کوچکی را بدست می‌گیرد و می‌گوید اگر مرا بوسیلهٔ قانون معینی تقویت

نکنید، ممکن است مثل این بوته یکمرتبه مرا گرفته از جا بکند و بوته رامی کند!

مدرس می‌گوید چه می‌خواهی؟

می‌گوید: باید مجلس به‌موجب قانون سمتی از برای من تعیین کند، که همان قسم که شاه و برادرش صاحب سمت معین قانونی می‌باشند، من هم به‌موجب قانون عنوان و سمت خاصی دارا باشم.

و بعد ریاست عالیه کل قوای دفاعیه را پیشنهاد می کند و می‌گوید مجلس مرا به‌این سمت نامزد کند.

مدرس معلوم نیست چه می‌گوید و ما اطلاع نیافتیم و این مقدمات را هم بعد از این مطلع شدیم.

شاید با دیگران از منفردین هم همین بازی و شعبده را راه انداخته بود و ما بی‌خبر بودیم. شکی نیست که صمیمیتی در این عنوان و پیشنهاد نداشته است، ولی بنظر می‌رسد که مرحوم مدرس و منفردین وطن‌خواه مثل مرحوم مستوفی و مشیرالدوله باور کرده بودند. هرچه بود، مرحوم مدرس مرا یا همه رفقا را از این مذاکرات بی‌خبر گذاشت.

یک روز گفتند که رئیس‌الوزرا به‌مجلس می‌آید و مطالبی دارد که باید با فراکسیونها صحبت کند و همانطور که در سر مقالهٔ ایران خواندید، از هر فراکسیون چند نفر معین شدند که بروند ببینند آقا چه می‌فرمایند.

جلسه تشکیل شد. سردارسپه وارد شد، نشست و درحالی که دهان ایشان خشک شده و با زبان لب را تر می کرد (این عادت شاه سابق بود) با لحن آرام و صدای پست و کلمات مقطع و شمرده اظهار داشت که:

شاه و ولیعهد نمی‌گذارند من کار کنم و من اطمینان به‌حضرات ندارم، و می‌ترسم که خدمات و اصلاحاتی که کرده‌ام بباد رود. مجلس باید به‌این کار رسیدگی کند و تکلیف مرا با دو برادر معین کند.

این نطق مفصل بود و ما روح و هستهٔ حقیقی آن را نوشتیم؛ و نیز باید گفت که درآن روز صحبت از مادهٔ واحده در کار نبود، یا اگر چنانکه در روزنامهٔ ایران نوشته شده، بین نمایندگان اکثریت مسبوق بوده است، در فراکسیون ما

همانطورکه اشاره شد اطلاعی ازاین تقاضا درمیان نبود.

پس از ختم این نطق تقاضا کرد که نمایندگان بفوریت —در همان حدی که در روزنامه نوشته شده بود— در این بیانات مطالعه کرده نتیجه را اطلاع بدهند، والا ایشان نمی‌توانند با این صورت خدمات خود را ادامه بدهند!

جلسهٔ ۲۵ دلو

ازاین نطق و تهدیدی که کرد و گفت «بایستی تا وقت معین تکلیف مرا معین کنید» پیدا بود که به‌زعمای مجلس اطمینان داود، و همانطورکه اشاره کردیم قبلاً بالیدرها مطلب را از خود کرده است.

گفتم که من از مذاکرات‌رئیس‌الوزرا با مدرس هنوز اطلاعی نداشتم—هنوز هم نمی‌دانم که مدرس درموضوع مادهٔ واحده چه قولی به‌ایشان داده بود— هرچه بود،درآن جلسه از طرف نمایندگان چیزی گفته نشد.

درجلسات بعد من و بهبهانی حاضر نشدیم.

درآخرین جلسهٔ شب ۲۴ دلوکه جمعی از منفردین مثل مرحوم مشیرالدوله نیز حضور داشتند، من و آقای بهبهانی در جلسهٔ نمایندگان فراکسیونها حاضر شدیم. نمایندگان اکثریت موافق بودند. نمایندگان منفردین با احتیاط زیاد و غالباً با سکوت رفتار می کردند. من ازطرف رفقا صحبت مفصل کردم که خلاصه‌اش این بود که گفتم:

> شاه و ولیعهد مسئولیت محدود و معینی دارند و در برابر قانون اساسی مورد مؤاخذه نمی‌توانند قرار گیرند و عملی که مستلزم مؤاخذهٔ قانونی باشد تاکنون ازآنها دیده و شنیده نشده است، مع‌ذلک رئیس‌الوزرا ازآنان شاکی است. پس معلوم می‌شود این شکایت یک‌نوع شکایت خصوصی است، چه اگر شکایت قانونی بود،بایستی مواد آن معین شده باشد و چون صرفاً بطورکلی شکایتی شده است، معلوم است که‌شخصی است، و شاید طرف هم خود را محق بداند که از آقای رئیس‌الوزرا در همین حدود شکایت کند. بهرصورت آقای سردارسپه مدعی هستند

و شاه و برادرش مدعی علیه، و باید دید که مدعی به چیست، و چه شکایتی است. خوبست ایشان عوض این شکایت کلی و سربسته، توضیح بیشتری بدهند و معلوم کنند که چه اعتراضی به‌حضرات دارند. بدیهی است ما حاضریم همه قسم ارفاق و رعایت جانب از رئیس دولتی که موجد امنیت و اصلاحات چندی شده است بنماییم، لیکن به‌اینطور سربسته و گنگ نمی‌شود حرفی زد و رأیی داد.

آقای بهبهانی نیز با این استدلال بنده موافقت کردند.

دراین حین که پاسی از شب گذشته بود، پیامی از طرف آقای مدرس به‌ما رسید که مطلب حل شده است و باقی رفقا با مادهٔ واحده‌ای که در خارج تنظیم گردیده است، موافقت نموده‌اند؛ شما هم موافقت کنید. این پیام توسط مرحوم تیمورتاش که از خانهٔ مدرس آمده بود، به‌ما داده شد و ما تسلیم شدیم و قضیه همانطور که در سرمقالهٔ ایران نوشته شده بود، ختم شد و به‌قول آقای رهنما «بدین طریق بحران برطرف گردید و نگرانیهایی که در اطراف قضایا موجود بود مرتفع شد» !

گمان دارم که در این وجه‌حل ولیعهد را زودتر از باقی رفقای ما حاضر کرده بودند و شاید این نخستین قدم فریفتن محمدحسن میرزا بوده است . چه در همان اوقات بود که داور داخل سیاست شده و با تیمور و فیروز که باکمال استادی مشغول خدمتگزاری به‌رئیس‌الوزرا بودند، همکار شده بود. روزی داور به‌من گفت:

چه عیب دارد احمدشاه مستعفی یاخلع شودو محمدحسن‌میرزا که جوانی محبوب می‌باشد شاه شود و قضیه بهمین‌جا ختم گردد، زیرا از انصاف نباید بگذریم که دیگر شاه و سردار سپه نمی‌توانند با هم کار کنند و سردار سپه بقدری در قضیهٔ جمهوری تند رفته که جای چون و چرا و عذرخواهی برایش نمانده است و محال است با بودن او در سر کار، شاه به‌ایران برگردد و به‌او اعتماد کند؛ و سردارسپه را هم حیف است از کار بر کنار کرد و زورمان هم نمی‌رسد، لذا تنها وجه حلی که باقی است همین است که ولیعهد شاه شود.

اما ما و مدرس هیچوقت این افسون و دمدمه را نپذیرفتیم و آن را صمیمانه تلقی نکردیم. اما نمی‌توان باور کرد که ولیعهد این دمدمه را نپذیرفته باشد، چنانکه بعد خواهیم دید که هم از این راه او را فریب دادند!

در جلسهٔ ۲۲۶ مجلس که دو ساعت‌ونیم پیش‌ازظهر، به‌ریاست آقای مؤتمن‌الملک تشکیل گردید، مادهٔ واحده به‌نام «طرح قانونی» در مجلس مطرح گردید:

طرح قانونی

نظر به‌اینکه در سنوات اخیره سرپرستی‌وزمامداری قشون و استقرار امنیت را آقای سردارسپه عهده‌دار شده‌اند و با اقدامات و جدیت ایشان قوای مسلح مملکتی بطور غیر مترقب به‌مدارجی از ترقی و انتظام رسیده که آرزوی هر ایرانی وطنخواه‌بوده و می‌باشد، و نظر به‌اینکه به‌برکت این قوهٔ منظم و عملیات قشونی و مراقبت و جدیت آقای سردارسپه، امنیت کامل در تمام مملکت حکمفرما گردیده وجای تردیدنیست که این قوهٔ تأمینیه هنوز تا سنوات عدیده بالضروره باید در دست موجد خود باقی بماند تا به درجهٔ کمال رسیده‌و استفادات سیاسی و اقتصادی ملت ایران در پرتو امنیت عمومی کامل شود، علی‌هذا، ماده واحدهٔ ذیل را پیشنهاد و تقاضای‌تصویب آن را بفوریت دراین جلسه می‌نماییم:

مادهٔ واحده— مجلس شورای ملی ریاست عالیهٔ کل قوای دفاعیه و تأمینیه مملکتی را مخصوص آقای رضاخان سردارسپه دانسته که با اختیارات تامه در حدود قانون اساسی و قوانین مملکتی انجام‌وظیفه بنماید و سمت مزبور بدون تصویب مجلس شورای ملی از ایشان سلب نتواند شد.

به‌امضای ۱۹ نفر از افراد اکثریت

این لایحه با فوریت تصویب گردید! و با آنکه قبل از این تاریخ هم سردارسپه خود را «فرماندهٔ کل قوا» می‌دانست و امضا می‌کرد، ازاین تاریخ رسماً

بدین‌سمت برقرار گردید.

تشکر رئیس دولت

در جلسهٔ ۱۲۸، به‌تاریخ ۲۸ دلو ۱۳۰۳، رئیس‌الوزرا به‌مجلس آمده، از عطیه و قدردانی نمایندگان تشکر کرد و چنین گفت:

در نتیجهٔ حسن ظن و احساسات صمیمانه که از طرف عموم آقایان نمایندگان محترم نسبت به‌بنده مبذول شده بود، تشکرات خود را تقدیم می‌دارم و چون تصور نمی‌کنم که دیگر برای پیشرفت امور و بذل مساعی مانع و رادعی موجود باشد. موقع را مغتنم شمرده، خاطر آقایان نمایندگان محترم را مستحضر می‌دارم که نیات و مقاصد بنده از بدو امر در تمام دورهٔ زمامداری خود همیشه متوجه اصلاح قضایای مملکتی بوده و هیچوقت راضی نشده‌ام که نظریات شخصی را ضمیمهٔ مصالح نوع نمایم (نمایندگان: صحیح است).

زائد می‌دانم از این که در این موقع وارد گزارشات و جزئیات امر بشوم، زیرا نتایج عملیات من، هرچه بوده و هرچه شده، همه را آقایان نمایندگان محترم و عامهٔ اهالی مسبوق می‌باشند (نمایندگان: صحیح است). عجالتاً مسرور از این هستم که با مراجعه به‌سیر تکاملی و تدریجی و در پایان صدمات و خرابیهای سابقه، بالاخره مملکت دورهٔ اول ترقی خود را که عبارت از تهیهٔ امنیت و آسایش و حفظ حدود و جوانب بود طی کرد (صحیح است). اکنون موقع آن رسیده است که وارد در مرحلهٔ ثانوی شده، آنچه را که مربوط به‌اساس اقتصادیات و بسط راهها و نشر معارف و ترویج مکارم اخلاقی است تعقیب نمایم (صحیح است).

ورود در این مرحله و انجام این مقصود مهم زیاده از یک سال است که خاطر بنده را بخود مشغول داشته و فوق‌العاده متأسفم که در مدت

یک سال انعقاد مجلس شورای ملی و این فرصت طبیعی مجال آن پیدا نشد که کارکنان دولت و نمایندگان ملت با وحدت فکر تعاطی عقیده کرده، قدمهای سریعی که لازم است، برای وصول به‌مقصود بردارند. بنده امیدوارم که در این موقع دولت بتواند با استفاده از وحدت نظر مجلس و کمک‌های فکری نمایندگان محترم وارد در مراحل سعی و عمل گردد (نمایندگان: انشاءالله) و بالاخره در خاتمه دادن به‌این فقر اقتصادی و اوضاع صحی و نیز در بسط خطوط و تعمیم معارف و نشر آن مخصوصاً در بعضی از سرحدات کسب موفقیت نماید (نمایندگان: انشاءالله).

برای تثبیت این نظریه تقاضا و پیشنهاد خواهم کرد که از مجلس مقدس و آقایان نمایندگان محترم یک کمیسیون دوازده‌نفری تشکیل گردد تا دولت نظریات و مطالعات خود را با امداد فکری کمیسیون مزبور تقدیم مجلس شورای ملی نموده و در پیشرفت امور و حل قضایا موفقیت حاصل شود.

به‌این لحاظ امید کامل دارم که با خواست خداوند وقفه‌های گذشته در ظرف این یکسالی که به‌اختتام دورهٔ پنجم باقی مانده جبران گردد و در تاریخ آتیهٔ مملکت علایم و آثاری از این دوره به‌یادگار بماند (نمایندگان: انشاءالله). در خاتمه لازم است خاطر آقایان نمایندگان محترم را مستحضر دارم که اقداماتی برای مراجعت اعلیحضرت در این مدت بعمل آمده است، از قبیل تلگرافات و وسائل دیگری از این قبیل، و نیامده‌اند؛ اخیراً هم اقداماتی می‌شود که اعلیحضرت زودتر از این مسافرت دور مراجعت نمایند.

بعد از نطق آقای رئیس‌الوزرا فقط یک‌نفر از اعضای اکثریت جوابی به‌تشکر ایشان داد ودوباره مجلس به‌کار خود مشغول گردید.

گرم فعالیت

رئیس‌الوزرا بعد از اطمینان به‌مقام و سمت تازه‌ای که مجلس شورای ملی ایران به‌اتفاق،از اکثریت و اقلیت و منفرد، به‌ایشان اعطا کرده بود، گرم فعالیت گردید.

امنیتی که ایرانیان سالیان دراز بود عطش شدیدبه‌آن را در روح خود احساس می‌کردند، مثل ابر بهاری بر فضای ایران خیمه زد؛ و تیپ‌های سرباز مانند ورق گنجفه پشت در پشت ازکارخانهٔ فعالیت و شوق این مرد خستگی ناپذیر و این اعجوبهٔ عصر خود، بیرون آمده، به‌اطراف و اکناف گسیل می‌شد.

آه! اگر ده نفر صاحب منصب درس خوانده و درستکار و جوانمرد از آسمان بزیر آمده، به‌انجام دادن آرزوهای آن‌روزی سردارسپه که درعالم خود بی‌نظیر بود، کمربسته بودند ، چه می‌شد؟

آه! اگر نامردانی بیسواد و پست فطرت و دروغگو با لباس شریف و بزرگوار «نظام»، در دور و بر سردارسپه از دور و نزدیک‌سبز نشده بودند، چه عالمی داشتیم!

بیاد دارم روزی در همان تابستان سال ۱۳۰۴، در خدمت رئیس‌الوزرا بودم . یکی از این صاحبمنصبان از سفر... بازگشته بود و شرح خدمات خود وشرارت رعایای ایالت مذکور و صفت آب و خاك و استعداد زراعتی آنجارا بعرض می‌رسانید.

او با بیانی مصنوعی، با شیادی وافر و زیر و بم‌گزافه و اغراق از واجب‌القتل بودن همهٔ رؤسا و سران اشرار (بـه قول او) و از منحصر بودن مشارالیه در فعالیت و زبردستی‌گفت وگفت! الفاظ مغلوط ازدهان این ناجوانمرد خونخوار با برق تزویر و ریاکه از چشمان او می‌درخشید،ترکیب‌گردیده فضای اتاق کوچک دست چپ (معروف به اتاق تیمورتاش) را به‌دوزخ تبدیل ساخته بود . ولی این مرد و گزارش‌گزاف و دروغ اوکه سرتاسر مقرون به‌مذمت مردم و القاء عداوت میانهٔ رئیس‌الوزرا و ملت بود، درنظر رئیسی که همهٔ امیدش به‌او و شش‌نفر امثال او بود، مانند نوازندهٔ‌گرم پنجه و نغمهٔ روحبخش .ارغنون جلوه می‌کرد!

چه می‌توانست بکند؟ کسی غیر از اینها نداشت. همین مردم و مشتی‌رفقای او بودندکه به‌حکم انس و آشنایی و پشت هم‌اندازی امروز دست راست و قوای

فعالهٔ سردارسپه محسوب می‌شدند!

اینها بودند که می‌گفتند میرزاهای سیویل و آخونـد و ملا و چرسی‌بنگیها و رشگماسیها با شما و ما دشمنند و روزی سعادت به‌شما و این کشور روی خواهد آورد که تمام وزرا و حکام از جنس نظامی بیایند روی کار و این منافقها بروند لای دست مشکی!

حتی بعضی از این بزرگواران بدون سابقه،خود را در دستگاه سردارسپه چپانده بودند.

باز بیاد دارم روزی از غرض‌ورزیها و مضادت و لجاج رئیس شهربانی وقت نزد ایشان شکایت کردم و گفتم این شخص با من از زمان کابینهٔ وثوق‌الـدوله غرض دارد و تیمورتاش وزیر دربار هم شاهد است.

این مرد در آن زمان معاون باطالیون ژاندارمری دماوند بود، درسر انتخابات دماوند با رفقای حزبی ما طرف شد، زیـرا دولت آقای «ص.» را نامزد کرده بـود و ما می‌خواستیم «ح.ب.» از آنجا وکیل شود. اعـلامیه‌ای در تمجید و تبلیغ نامزد خودمان چاپ کردیم و توسط آقای حسنعلی بدربه‌دماوند فرستادیم. این شخص حسنعلی بدر را نرسیده به‌قصبهٔ دماوند دستگیر کرد و توقیف نمود و اوراق را هم گرفته پاره کرد؛ ودر انجمن نظار بارئیس انجمن طرف شد وسیلی به‌او زد، وبالاخره در انتخابات بدون حق دخالت کرد!

من در روزنامهٔ ایران این عمل را بـا تـوبیخ و ملامت بسیار نشر دادم. دولت که‌نمی‌خواست تا این‌حد در انتخابات مداخله کرده باشد، این معاون باطالیون ژاندارم را معزول کرد و به‌تهران احضار نمود و قضیهٔ انتخابات دماوند هم‌گذشته بود. مرحوم تیمورتاش بعدها در مجلس بمناسبتی از این مأمور دیوانه و جسور و طرز رفتار او با مردم و مداخلات او در انتخابات سخن گفت.

این ناجوانمرد از آن تاریخ در عین‌گمنامی بـه‌ضدیت مـن و تیمورتاش گوش خواباند ولی چون مردی‌گمنام بود و بیش از رتبهٔ «سلطانی» نداشت، نتوانست از من انتقام بگیرد،تا روزی در قصر رئیس‌الوزرا دیدم که ایشان را جناب سرهنگ... نام می‌برنـد و به‌او تملق می‌گویند، ولـی من باز هم درست تشخیص ندادم که او

همان است که روزی در دماوند بوده است، و نامش بـه‌قلم من جاری شده و آن ضربت را از من خورده است؛ تا اینکه شنیدم در این روزها خود او به‌آقا شیخ حسین طهرانی قضیهٔ سابقهٔ خود را با من شرح داده ولافهایی هم زده است که او همان شخص است که هر روز یک گـزارش دروغ از من و رفقایم بعرض می‌رساند و اگر بتواند بـه‌خون من دست خود را خـواهد آلـود، زیرا بقصد جـان می‌زند و رحم نمی‌کند. به سردارسپه گفتم که با این سوابق شما رحم کنید و به او بفهمانید که دشمنی هم حدی دارد!

سردارسپه بی‌اندازه از این صراحت لهجهٔ من خوشش آمد و بی‌اندازه تعجب کرد وقتی شنید که این مرد «ژاندارم» بـوده است؛ و فوراً از تیمور تاش که او هم عداوت شوم و بیرحمانهٔ رئیس شهربانی‌مذکور را با خود حس کرده و به‌عرض ایشان رسانیده بود، پرسید و او نیزتصدیق کرد. بنابراین، سرهنگ راخواست وگفت: من بعد بافلان کس دوست باش... الی‌آخر[1]. از این قصهٔ اخیر می‌فهمیم که بعضی از کارکنان را نیز نشناخته وندانسته به‌اوجا زده بودند، وبا حیله وتدبیر آنها را داخل کارهای مهم و عمدهٔ دولتی کرده بودند تا بتوانند بیشتر به‌میل خود ازاین ماشین فعالیت استفاده ببرند و سرجنبانان و اعضاء مفید یاگوشتهای‌گاو را که قابل پخته شدن نبودند، بسوزانند و از میان ببرند، مثل آنکه بردند واگر یکی دو تا باقی مانده‌اند خدا نخواست، و یا تصادف و اتفاق به‌نفع آنان رخ داد.

ماشین فعالیت بکار افتاد

واقعهٔ خوزستان همه را طبعاً به‌احترام وادارکرد. خزعل که حساب کارخود راکرده ودر بصره اقامت‌گزیده، توپها و قورخانه و مرکز حکومت خود رابه مأموران

۱. این را هم باید توضیح بدهم که این واقعه، یعنی شکایت من از درگاهی بشاه و شهادت مرحوم تیمورتاش، مربوط به‌دورهٔ ششم مجلس و زمان سلطنت رضاشاه پهلوی بود؛ و آن‌وقت تیمورتاش وزیر دربار بود و رئیس شهربانی با اوکه بدون شك یکی از بزرگترین خدمتگزاران صمیم شاه بود نیز شدیداً عداوت می‌ورزید. شاه نیز براین مناقشات و مضادتها بخوبی واقف بود و آنها هم مـانند من سوابق و لواحق ضدیت و دشمنی درگاهی را با خود بـه‌عرض شاه رسانیده بودند.

نظامی واگذار کرده بود، در تهران توسط بعضی قرارگذاشت که یک کرور پول بعنوان غرامت لشکرکشی به‌دولت بپردازد. مع‌ذلک در خوزستان—به‌قول یکی از افسران ارشد—تدابیری اندیشید که مگر نقش سیاسی بزرگی بازی کند؛ و مبلغ‌گزافی به‌بعضی از صاحب‌منصبان ارشد وعده داده بود.

رئیس قوای نظامی خوزستان، آقای سرتیپ زاهدی، امیر لشکر فعلی، ازاین قضایا استفاده کرده، شیخ را واداشت که شبی بر روی آب در شط‌العرب مهمانی و محفلی ترتیب دهد و مجلس قمار و عیشی راه بیندازد؛ و راه افتاد!

پس با کمال استادی و زبردستی آقای سرهنگ مصطفی شوکت را با کشتی «خوزستان» و قلیلی سرباز شبانه وارد کرد و شیخ و سردار اجل، پسر شیخ، را درروی کشتی خود او، با وجود پاسداران مسلح او، دستگیر و بوسیلهٔ موتور آبی به‌خرمشهر برده، بلافاصله با اتومبیلی که آنجا دست غیب آماده ساخته بود، وی‌را به‌مرکز اعزام داشت! این عمل هم مزید جلوهٔ فعالیتهای پی‌درپی گردید.

واقعهٔ تراکمه در خراسان که با خونین‌ترین و بیرحمانه‌ترین وقایع خاتمه یافت، وقایع لرستان که همچنین با افنای هزاران خانواده که ممکن بود با مهر و محبت آنها را رام کرده، اسکان داد، واقعهٔ سمیتقو، و وقایع دیگر پشتاپشت، بر جلوه و جمال فعالیت رئیس‌الوزرا افزوده، حریف او را در فرنگ سنگینتر و افکار عمومی راکه بسیار شاکی بودند، باز قدری امیدواری بخشوده، بسوی سردارسپه متمایل ساخت.

قیافهٔ مجلس نیز رفته رفته داشت عوض می‌شد. سوسیالیستها و حزب تجدد از تقلا و تقرب جستن ننشسته بودند، اما کار در صورت ظاهر با اکثریت مجلس بود، و در باطن دولت درصدد تضعیف سوسیالیستها و بعضی از تجددیان برآمده بود؛ و اگر بعد از نطق تاریخی و محبت‌آمیز مدرس، فوری آزادیخواهان و قدما درکارها کنار آمده بودند، شاید نتیجه طور دیگر می‌شد، لیکن بین‌آقایان نه‌طوری بهم خورده بود که اصلاح شدنی باشد!

هرچه بود، تابستان ۱۳۰۴ پر از جلوهٔ فعالیت و پیشرفت سردارسپه بود. در بازگشت از خوزستان که زمستان گذشته اتفاق افتاده بود، آتاشه نظامی دولت

شوروی در محفلی نطقی بسیار دوستانه کرده و موفقیتهای درخشان سردارسپه را در برانداختن قوه و نفوذهای شخصی متنفذین محلی و عشایر، خاصه برانداختن خزعل، بسیار ستوده بود.

در سال ۱۳۰٤، چنانکه اشاره کردیم، طلیعهٔ هنر و لیاقت و فعالیت شخصی سردارسپه و کارمندان مقرب ایشان در کار بروز و ظهور بود. اقلیت مجلس هم در این سال تقریباً با غالب لوایح دولت موافقت می کرد و از آنها دفاع می‌نمود.

قوانین عمده و تاریخی که در این سال گذشت و در اوضاع فرهنگی و مالی و لشکری ایران تأثیری بسزا بخشیدعبارت است از:

۱— قانون تغییر سال قمری به سال شمسی و تغییر اسامی ماهها از عربی به پارسی که مربوط به‌خود وکلا بود،

۲— قانون منع و ترک «القاب» و عناوین زایده،

۳— قانون مالیات انحصار قند و شکر و مقدمات راه آهن،

٤— قانون نظام وظیفه.

این قوانین با موافقت تام و تمام گذشت و اقلیت و اکثریت در آنها اتفاق داشتند.

قرارداد سن ژرمن

در خردادماه، رئیس‌الوزرا مسافرتی به‌آذربایجان کرد ودرتبریز پیشبازعمده‌ای از ایشان شد و طبقات مختلف و احزاب از ایشان دیدن کردند و رئیس دولت در تبریز، روز ۲۲ خرداد، نطق مفصلی در حضورنمایندگان احزاب و طبقات کرد و در ضمن نطق، از کنفرانس ژنو یاد نمود و گفت امروز از ژنو تلگرافی داشتم— قبل ازاین ما اطلاع درستی ازکنفرانس مزبورنداشتیم— وسپس نطق مزبور را ادا کرد.

همان اوقات در تهران در یکی از جلسات، بعض نمایندگان هم دراین باب نطقهایی کردند.

نطق آقای رئیس‌الوزراء

در اثنای جنگ بین‌المللی و یا پس از خاتمه جنگ، متفقین کنفرانسی در سن‌ژرمن به ریاست مسیو کلمانسو، رئیس الوزراء، تشکیل داده و چندین مملکت را از دخول اسلحه ممنوع داشتند، از جمله مملکت با شرافت ایران را داخل آن ممالک قرار داده بودند.

درآن تاریخ بهیچوجه دولت ایران از چنین قراردادی اطلاع نداشت تا این که دو سال قبل که من مقداری مهمات و مونسیون از آلمان و فرانسه خریده ومی‌خواستم وارد کنم، ناگهان پرده از روی کار برداشته شد و بنای اعتراض را گذاشتند. ما بهرطور بود آن مهمات و مونسیون را وارد ایران کردیم و به‌آن قرارداد پروتست سخت نمودیم که ایران قدیم.شش‌هزارساله و مستقل است وملت ایران درجرگهٔ ملل حیهٔ‌متمدن محسوب است و هیچ دولتی نمی‌تواند در مقدرات و مقررات ایران دخالت بنماید؛ دولت ایران درخرید و ورود مهمات آزاد ومختار بوده وخواهد بود. این پروتست قویاً وجداً تعقیب‌گردید ومقررات کنفرانس سن‌ژرمن عملا و رسماً لغو گردید. امروز تلگرافی از ژنو به‌من رسید که سرتیپ حبیب‌الله‌خان شیبانی، نمایندهٔ دولت ایران درکنفرانس ژنو، بادلایل منطقی ثابت‌نموده است که مقررات کنفرانس سابق لغو شده وقابل مذاکره نیست. در موضوع خلیج‌فارس که پاره‌ای نظریات اظهار شده بود، به آن اظهارات پروتست شده و می‌شود و کاملاً امیدوارم این موضوع هم مرتفع شود. چنانکه گفتم هیچ دولتی حق ندارد ولو به‌هر اسم و رسمی باشد، در امور مملکت مستقل آزاد ایران مداخله بنماید. این خبر را برای آن گفتم که ممکن است چند روز دیگر این مطلب در مطبوعات درج شود و چون اهالی از حقایق امر آگاه نیستند موجب تشویش خاطر و نگرانی بشود. لذا تکراراً می‌گویم این قضیه را هم باید کان لم‌یکن بدانید.

این نطق هم در جراید چاپ شد؛ و در مجلس مرحوم ناصر نداماتی نطقی

کرد و از این مطلب صحبت بمیان آوردو در خاتمه، نطق رئیس دولت را بیان کرده، سپس گفت:

آقای رئیس‌الوزراء در ضمن‌نطق خودشان اشاره کردند که تا دو سال قبل بهیچوجه دولت از این قضیه اطلاعی نداشت. مطابق تحقیقاتی هم که بنده کرده‌ام همین‌طور است و در آن تاریخ که کلمانسو رئیس کنفرانس بوده است، یکی از ایرانیان کاغذی به‌او می‌نویسد که مطابق تحقیقی که شده است نه دولت اطلاعی داشته است و نه در وزارت خارجه سابقه‌ای از این قضیه موجود بوده؛ بلکه بدون اطلاع دولت و وزارت خارجه بوده است که یک قسمت این گرفتاریها از اثرات شوم آن مکتوب است.

نویسندهٔ مکتوب شاهزاده فیروز میرزا وزیرخارجه وقت‌بوده است و آنچه که من تحقیق کردم در وزارت خارجه هیچ سابقه‌ای که اورا مجاز به‌نوشتن چنین مکتوبی کند نبوده است و وزارت خارجه از این مراسله اطلاعی نداشته است.

بنابراین بنده برای این که بیش از این جرأت نکنند با سیاست و سعادت مملکت بازی کنند، از مجلس شورای ملی تقاضا می کنم که شاهزاده فیروز میرزا جلب به‌محاکمه شده، اگر این مسأله صحیح است مشارالیه مجازات شود و اگر صحیح نیست تبرئه شود (نمایندگان: صحیح است).

این نطق در جلسهٔ ٤ ۱ تیر ماه قبل از دستور بعمل آمد. بعد از تنفس، شاهزاده فیروزمیرزا نطقی کرده و شرحی در موضوع قرارداد سن‌ژرمن که در سنهٔ ۱۹۱۹ منعقد شده بود بحث کرد وگفت:

امروز صبح قبل از این که بنده در مجلس بیایم یکی از نمایندگان محترم در ضمن مذاکره راجع به تجارت اسلحه وجریاناتی که هست اشاره به قرارداد سن‌ژرمن نموده و ضمناً اسمی هم از بنده برده بودند. بنده فقط در آن قسمتی که راجع به خودم است لازم می‌دانم توضیحی

بدهم و خیلی میل داشتم که ناطق محترم هم تشریف داشته وتوضیحات بنده را استماع می‌فرمودند (یکی از نمایندگان: ایشان حاضر هستند). قبلاً خاطر آقایان محترم را متذکرمی‌شوم که قرارداد موسوم به سن‌ژرمن راجع به تنظیم تجارت اسلحه و منع قاچاق که در سنهٔ ۱۹۱۹ منعقد شده بود، مدتی‌است دیگر از نقطه‌نظر خود دول امضا کننده هم رسمیت نداشته و قرارداد دیگری قائم مقام آن شده که مقصود اصلی از آن باز تنظیم تجارت اسلحه و جلوگیری از قاچاق است و آن همین قراردادی است که مطرح است وگویا نمایندگان دولت ایران هم امضا نکرده‌اند. پس حقاً توضیحاتی که در این موضوع داده می‌شود از نقطه‌نظر وضعیات نیست و برای روشن کردن یک مطلب تاریخی است. نکتهٔ دوم این است که البته پس از اصغاء اظهارات همکار محترم، من بنده فقط در قسمت خودم درحدود و تا اندازه‌ای که توضیح را لازم می‌دانم مبادرت به‌عرض این توضیح می‌کنم:

قرارداد سن‌ژرمن در سپتامبر ۱۹۱۹ بین دول منعقد و در آن موقع دولت ایران دعوت به شرکت در آن کنفرانس شده بود و شرکت هم نکرد. در مارس ۱۹۲۰ تقریباً هفت‌ماه بعد، بنده در اروپا و رئیس هیأت اعزامیه برای نمایندگی در کنفرانس صلح بودم. بنده در مارس ۱۹۲۰ مراسله‌ای به‌مسیو میلراند رئیس‌الوزراء و وزیرخارجه فرانسه، به‌نام دولت ایران نوشتم‌و مخصوصاً در آن مراسله قید کردم که دولت ایران نمی‌تواند قبول کند که دیگران در حدود بری و بحری دولت ایران حق تفتیش برای خود تصور کنند. ممکن است آقایان وزراء توضیح در این‌خصوص بدهند و اگر صلاح بدانند مراسله را هم انتشار دهند.

متن مراسله در شمارهٔ ۱۷ تیرماه در صفحهٔ اول روزنامهٔ ایران درج شد.

ترمیم کابینه

مقدمتاً باید علت حقیقی سفر رئیس‌الوزرا را به آذربایجان شرح دهیم. گفتند که به رئیس‌الوزرا گفته شد، یا سندی به‌دست او آمد که عبدالله‌خان طهماسبی، امیرلشکر شمال، درصدد است که بخلاف سردارسپه دست و پایی کند.

خود من که نویسندهٔ این تاریخ هستم، از یکی از صاحب‌منصبان محترم که از خانداني شریف است، شنیدم که گفت: «عبدالله‌خان در سفری که سردارسپه به‌آذربایجان آمده بود، مرا تحریک کرد که سوءقصدی با عدهٔ خودم نسبت به رئیس‌الوزرا بنمایم و من استنکاف کردم.»

هرچه بود، راست یا دروغ، عبدالله‌خان بعداز استیصال خانوادهٔ اقبال‌السلطنه سردارماکوئی و عشیرهٔ شاهسون و ارسال گنجینه‌های عظیم برای سردارسپه، درکار خود مستقر بود و در آذربایجان قدرت و نفوذی بی‌پایان، مخصوصاً نفوذ اخلاقی و قدرت‌اجتماعی زیادی بهم‌بسته بود. گفتند که علت‌العلل رفتن سردارسپه به‌آذربایجان از ترس این بود که مبادا این نفوذ معنوی دنباله پیدا کند و اسباب زحمت شود، چه همه می‌دانند که عبدالله‌خان یکی از باشعورترین و عاقلترین افسران ارشد آن عصر بود و شنیدم که قلباً هم از پاره‌ای عملیات ارباب خود ناراضی بوده است.

بنابراین مقدمات، سردارسپه به‌آذربایجان رفت و ضمناً محمدحسین‌خان آیرم را هم از رشت احضار کرد، و پس از گردشی که در بلدان آذربایجان کرد، به‌اتفاق عبدالله‌خان طهماسبی به‌طرف تهران از راه آستارا و گیلان عزیمت کرد و محمدحسین آیرم در آذربایجان بجای طهماسبی برقرار گردید.

آیرم قبلا در رشت و انزلی (پهلوی) هدیهٔ خوبی برای ارباب تدارک دیده بود. تفصیل چنان بود که پیش از حرکت، آیرم دستور داد یک جعبه طلای عالی مکلل به‌جواهر از طرف شهرداری بندرپهلوی تهیه و تقدیم گردد. در رشت نیز همین اقدام شد و جعبه‌ای از طلای سفید (پلاتین) که روی آن یک دانه برلیان درشت ده قیراطی نصب شده بود، ازطرف شهرداری تقدیم گردید. بدیهی است این تدابیر که آیرم و امثال او بکار می‌بستند، برای مردم و برای مردی که این قبیل هدایا به‌او تقدیم می‌شد، خیلی گران تمام می‌گردید. اما تهیه کننده که ازجیب خود

دیناری مایه نرفته بود و بلکه شایددخلی هم کرده بود، چه‌باك داشت که به‌مردم زیانی وارد کند یاجیب شهرداریها راخالی کند یا آقای خود را به‌هدیه گرفتن و شلتاق کردن عادت دهد؟ او رگ خواب ارباب را بدست آورده بود و چون نیت سویی داشت و قصدش دزدی و غارت و خیانت به‌پهلوی و کشور ایران بود، این تدابیر را بکارمی‌بست و خوب هم بکار می‌بست و نتیجهٔ مطلوب نیز عایدش می‌شد و روز بروز به‌دلیل اینکه مرد زرنگ و چیزفهم و نکته‌دانی‌بود، برمراتب ارتقا و مدارج اعتلایش می‌افزود؛ تا رسید بدانجا که رسید و کرد آنچه کرد!

سردارسپه بهمراه عبدالله‌خان طهماسبی روز ۱۹ تیرماه ۱۳۰٤ وارد تهران شد. در جراید نوشتند که طهماسبی به‌تهران احضار شد که خدمات بزرگتر بدو رجوع شود و همه دانستند که داخل هیأت دولت خواهد شد.

در روز دوم شهریور هیأت دولت ترمیم شد. رئیس‌الوزرا به‌مجلس آمد و شاهزاده نصرت‌الدوله فیروز را که وکیل مجلس بود، به‌سمت وزارت عدلیه و قوام‌الدوله صدری را که او هم وکیل و جزء فراکسیون اقلیت بود، به‌سمت وزارت داخله و عبدالله طهماسبی را به‌سمت معاونت پارلمانی وزارت جنگ معرفی کرد.

این ترمیم معرف وضع حقیقی مجلس بود که ما قبلا در آن باب اشاراتی کرده‌ایم.

مدرس و اقلیت در تابستان ۱۳۰٤ — بعد از ملاقاتها و مواعیدی که سردار سپه در بازگشت شاه داده و تعهد کرده بود که بعد از دریافت منصب ریاست عالیهٔ کل قوا پیرامون بعضی اقدامات نگردد — چنانکه گفتیم، با قوانین دولت موافقت می‌کردند و مدرس بهمین اعتماد به‌اصفهان مسافرت اختیارکرده بود و رفیق او قوام‌الدوله هم داخل هیأت دولت شد و تقریباً با رئیس دولت آشتی‌گونه‌ای حاصل آمد.

فیروز هم با آنکه زمامدار اکثریت مجلس شده بود، به‌اطمینان قیافه و وضع مجلس و رفقای دیگر خود، مانند داور و فاطمی و سهام‌السلطان و غیرد که در مجلس مانده بودند، مجلس را ترك گفت.

این معرفی برای دوحزب هوادار قدیم ودو دستهٔ زحمت‌کشیدهٔ سوسیالیست و تجددگران تمام شد. اما تجدد امیدواری زیادتری داشت و با این ترمیم موافقت

کرد، چه روابط آنها با فیروز و قوام‌الدوله خوب بود، لیکن سوسیالیستها رنجیدند و در روز معرفی، شاهزاده سلیمان میرزا، لیدر فراکسیون، اجازه خواسته، نطقی بر ضد عمواوغلی خودش فیروز ایراد کرد. هنوز نطق ایشان تمام نشده بود که رئیس‌الوزرا با وزرا قیام کردند، و جمعی از وکلای اکثریت هیاهو نمودند وگفتند: «این مذاکرات چیست؟ اینها خارج از موضوع است!»

سردارسپه نیز که در وسط نطق شاهزاده برخاسته بود، نزدیک تریبون ایستاده وگفت: «این مذاکرات بیشتر شبیه به‌استیضاح است». همهمهٔ وکلا بار دیگر بلند شد، رئیس زنگ زد. دولت خارج شد و باز همهمه دوام داشت!

عاقبت رئیس گفت: «عجالتاً جلسه را ختم می‌کنیم» و برخاست. وکلا به همهمه و جنجال ادامه دادند و بین مرحوم ناصر تداماتی (عضو سوسیالیست) و آقای فاطمی و مرحوم کازرونی کار به‌مشاجره‌و منازعه انجامید! بالاخره ایشان را از هم سوا کردند.

ساعتی دیگر مجلس رسمی گردید.

قانون انتخابات مطرح بود. سلیمان میرزا تکلیف بقیهٔ مذاکرات خود را خواست و منجر به‌این شد که رأی بگیرند و رأی ندادند که ایشان در میان طرح قانون (قبل از معرفی دولت، قانون انتخابات مطرح بوده است) درخصوص یکی از وزرا گفتگو کنند.

روز دیگر، ۳ شهریور، مجلس رسمی شد و سلیمان میرزا اجازه خواست که مذاکرات جلسهٔ قبل را که برضد فیروز و سوابق او از قرارداد ۱۹۱۹ وغیره بود، تکمیل کند.

آقای تدین مخالف بود که یک وکیل بدون اینکه طبق نظامنامه سؤال یا استیضاح کرده باشد، قبل از دستور راجع به‌یک وزیرصحبت کند و تاریخچه بگوید، آنهم تاریخچه‌ای که چندین بار تکرار شده و شنیده‌ایم.

سلیمان میرزا اظهار داشت:

این تاریخ در سیاست مملکت، درآزادی و سرنوشت این مملکت مؤثر است. صحیح است که بنده مقداری از این تاریخ را عرض کرده‌ام، ولی

آیا تاریخچهٔ کرمان هم گفته شده بود، قرارداد سن‌ژرمن هم گفته شده بود؟ اینکه گفتند سؤال یا استیضاح، بنده هم می‌دانم، ولی بنده می‌خواهم تقاضای محاکمه‌ای در خاتمهٔ این مذاکرات بکنم تا بالاخره این مذاکرات بجایی منجر شده و هر روز تکرار نشود.

بالاخره پس ازگفتگوها گفتند رأی بگیریم ومعلوم بود که اکثریت با دولت و فیروز سوافق است. لذا شاهزاده سلیمان میرزا حس کرد واظهار داشت که میل ندارد دراین باره رأی گرفته شود وچنین سابقه‌سویی گذاشته شود که حق اقلیت مجلس گرفته شود؛ بنابراین بدون رأی‌گرفتن هم حرف نمی‌زنم!

معلوم شد سوسیالیستها که تا دیروز رکن عظیم مجلس و دولت بودند، امروز خود را در اقلیت می‌بینند و به‌سرنوشت چند ماه پیش اقلیت که هنوز هم در واقع اقلیت می‌باشند، دچار شده و به همان حال مبتلاگردیده‌اند!

بیاد دارم در آغاز تشکیل دولت سردارسپه که سلیمان میرزا و جمعی دیگر از حزب سوسیالیست درکابینه عضویت داشتند و از قدرت دولت و قوهٔ سردارسپه استفاده می‌کردند، مرحوم مدرس مطالبی به من اظهار داشت که رفته، با رئیس‌الوزرا در سعدآباد بمیان نهم، زیرا ایشان مرا احضار کرده بودند و بایستی به‌ملاقات مشارالیه می‌رفتم.

در ضمن صحبت گفتم که مدرس از اینکه دولت شما و قدرت شما در دست سوسیالیستها است، کنار می‌رود، زیرا نمی‌تواند با این حزب کار کند.

سردارسپه شرحی در خصوص حزب مذکور اظهار داشت و نشان داد که عاقبت او هم نخواهد توانست با آقایان کار کند، و به‌بعضی ملاحظات سیاسی فعلاً با آنها همکاری می‌کند.

از آن روز معلوم بود که روزی بین آنها بهم خواهد خورد؛ و امروز مقدمهٔ آن روز است.

سوسیالیستها اگر از روزی که مدرس نطق تاریخی خود را اداکرد و در آن نطق اشاره کرد که خوبست قدمای قوم به‌یاد زحمات‌گذشته با هم کنارآیند، مطلب

را درک کرده و کین‌توزی خود را با مدرس کنارگذاشته بودند و از امیدی که به سردارسپه داشتند و اساس طبیعی نداشت، منصرف می‌شدند، شاید جریان تاریخ عوض می‌شدو امروز را — روز ۳شهریور ۱۳۰٤ — نمی‌دیدند؛ ولی بازهم از این ضربت بخودنیامدند، چنانکه بعدها خواهیم دید که بازهم از دولت ونیات خاص او تا چه پایه دفاع کردند.

یک واقعهٔ ملی

در آغاز سال قمری ۱۳٤٤، مطابق مرداد و شهریور ۱۳۰٤، در نتیجهٔ محارباتی که بین ابن‌السعود، ملک عرب، صاحب الاحسا و پادشاه‌وهابی، و ملک‌حسین، شریف مکه وپادشاه حجاز، روی داد، شهرهای مکه ومدینه تصرف شد و در مدینه شهر بمباران گردید و پس از فتح شهر مقابر صحابه و ائمهٔ شیعه همه ویران شد و ازاین حرکت درعالم اسلامی، خاصه عالم تشیع، صدای بزرگی پیچید وعواطف مردم ایران نیز بشدت تحریک شد.

از طرف مراجع تقلید وسایر علما وفقهای شیعه دراین باره تلگرافاتی به‌دولت مخابره‌گردید وعلمای تهران نیز بارئیس‌الوزرا ملاقاتها کردند ودولت را به‌اقداماتی که حاکی از بروز احساساتی باشد تشویق نمودند.

در بین نمایندگان مجلس نیز همهمه و احساس تأثری عظیم مشهود افتاد و در جلسهٔ ۱۹٤ مجلس به تاریخ پنج‌شنبه ٥ شهریور، لیدر اقلیت اظهار داشت:

> من امروز صبح رئیس‌الوزراء را دراین خصوص ملاقات کردم و وعده دادند که درصدد تحقیق‌امر هستند وپس از اطلاع کافی بر چگونگی قضیه اقدام مقتضی بعمل خواهد آمد.

در همان جلسه آقای‌رئیس‌الوزرا حضور بهمرسانیده، شرحی دراین خصوص اظهار داشت وگفت:

> دیروز در بیسیم برلن و امروز در رویتر اخباری منتشر شده که اسباب نگرانی است. رویتر می‌نویسدوهابیها بسمت مدینه‌حمله‌ور شده‌اند. دو روز قبل بمباردمان شروع شده و در نتیجه خرابیهای بسیاری وارد

آمده، گنبد مسجد بزرگی که مدفن حضرت رسول است آسیب دیده و مسجد حمزه، عم حضرت پیغمبر، خراب شده است... چون این مطلب فوق‌العاده مهم است، تقاضا می‌کنم کمیسیونی از طرف مجلس تشکیل شود که با دولت در این موضوع تبادل افکار نموده و باین امر رسیدگی شود.

بعد از ایشان بهبهانی در این باب صحبت کرد و تأثر همقطاران را وانمود ساخته، در پایان نطق خود پیشنهاد کرد که به مناسبت اهمیت واقعه، مجلس تعطیل گردد.

مجلس بدین مناسبت تعطیل شد و خبر تعطیل مجلس شورای ملی ایران را اخبار خارج، مانند رویتر و غیره، انتشار دادند و جراید مقالات تندی نوشتند.

در جلسهٔ ۱۹۵، مورخه یکشنبه ۸ شهریور، خبر فوت سید محمدرضا مساوات که یکی از نمایندگان دورهٔ پنجم و از پیشروان عمدهٔ آزادی و از زعمای معروف حزب دموکرات و از نویسندگان بزرگ و وجیه و مدیر روزنامهٔ مساوات بود، در مجلس طرح شد و بعد از ابراز تأسف عمومی، قرار شد آقای مدرس شرحی که حاکی از بیان احساسات ملی و مجلس ملی باشد در واقعهٔ مؤلمه مدینه اظهار کنند، و چون این نطق کاملاً نطقی اساسی و جامع و مفید بود، ما عین قسمتهای برجسته‌اش را نقل می‌کنیم. مدرس طی نطقی که ایراد کرد چنین گفت:

قومیت هر قوم و بقاء هر قوم و شرافت هر قوم و ترقی هر قوم به‌چیست؟

قومیت هر قوم عبارت از حفظ جهت جامعهٔ آن قوم است، والا هر قومی مرکب از افرادی هستند مختلف که اگر در تحت یک جامعه نباشند و حافظ آن جامعه نباشند، عنوان قومیت از آن افراد سلب می‌شود.

بقاء هر قوم به‌چیست؟

بقاء هر قومی به‌حفظ جامع بین افراد است. اگر یک قوم صد میلیون افراد باشند و حفظ جامع خود را نکنند، کالجراد المنتشر، افرادی هستند متشتت و اثر و فایدهٔ اجتماعی بر این افراد متوجه نخواهد بود (نمایندگان: صحیح است).

ترقی و تعالی و شرافت هر قوم این خواهد بود که جامع میان خودشان را نگاهداری کنند، و بواسطهٔ ترقی آن جهت جامعه، آن جمع ترقی کنند و در نتیجهٔ حفظ احترام جامع، جامعه محترم بماند. هر قومی که جامع خود را از دست داد، به همان اندازه که جامع خود را از دست داده است، قومیت او تنزل می کند.

از باب مثال عرض می کنم: مکرر در این مجلس و مجالس دیگر گفتگوی لغت و لسان و خط شده است. بنده موافقم که هر قومی باید لسان و خط خود را حفظ کند، اگر نکرد به همان اندازه ضعیف می‌شود. باید هر قومی لباس خود را حفظ کند، صفات نسبی خود را حفظ کند و به همان اندازه که جامع خود را حفظ می کند بهمان اندازه قوتش باقی است.

غرض اصلی ما جامعی است که یک قسمت بزرگ دنیا در این جامع شرکت دارند و آن «جامع اسلامیت» است (نمایندگان: صحیح است). اسلام به یک مدت کمی در دنیا ترقی کرد و توسعه یافت و این همان مدتی بود که جامع خود را حفظ می کردند و بزرگان خود را اطاعت می کردند. اگر فردی از مسلمین درچین بود اطاعت می کرد از امیرش که در مدینه بود. با یکدیگر مواسات کردند، برادری کردند و جامعهٔ خود را حفظ کردند و بر اکثر دنیا در زمان کمی مسلط شدند.

متأسفانه در قرون اخیره از باب اینکه آن جامع خود را، بزرگان و امراء خودرا حفظ نکردند، ضعف براین قوم مستولی شد!

این عرایض که عرض می کنم یک مطلبی نیست که محتاج به‌دلیل و برهان باشد، که وقت آقایان را به‌گفتن آن ادله فوت کنم. براهین آن با عرایضی است که اینجا عرض کردم. غرض اینست که ما خیلی جامعهٔ خود را ضعیف کرده‌ایم و از دست داده‌ایم! برادرانی داریم در اکثر دنیا و دولی هستند از دول اسلامی، چون آن قسمی که باید و شاید برادری نکردیم، برهمه ضعف مستولی شد!

آخر وقتی بایدبیدار وهشیار شویم و این جامع خود را حفظ کنیم! به‌آقایانی که در تحت لوای این قومیت هستند عرض می کنم که چه وقت است آن وقت، چه وقتی است از امروز بهتر؟ (نمایندگان: صحیح است)

کیست که آن لوا را بردارد و بگوید: من این لوا را برمی‌دارم و آن قوم را در تحت قومیت ترقی داده و حفظ می کنم؟ (نمایندگان: صحیح است) امروز این واقعه که استماع شد اگر چه به‌آن درجه که باید هنوز به کیفیت آن اطمینان حاصل نشده است که تا چه درجه بوده است، ولی غرض اینست که امروز اهل ایران قسمی از اقسام دول اسلامی است، و بلکه می‌توان گفت یک قسمت بزرگ آنست. باید امروز این جامعه خود را در تمام دنیا معرفی کند که ما، دولت و ملت ایران، قدم برمی‌داریم که این جامعه را حفظ کنیم و خود را به‌برکت حفظ این جامعه نگهداری نماییم... باید تمام فکرخود را صرف این کارکرد و از برای حفظ جهت جامعهٔ ملی قدم‌هایی که مقتضی است، مقتضای حفظ قومیت، دیانت و ملیت خودمان است، برداریم و هیچ کاری را مقدم براین کار نداریم و نگذاریم مسأله زیادتر از ین باعث خرابی جامعه گردد که مبادا ضرر عظیم‌تری متوجه شود و خدای نخواسته حال ما بدتر ازین شود که فعلا هستیم!

سپس سردارسپه ضمن اشاره به سخنان مدرس، اظهار داشت:

آقای مدرس راجع به قومیت و ملیت اظهاراتی نمودند. بنده می‌توانم مطمئنانه عرض کنم که ملت ایران همیشه برای حفظ قومیت و ملیت خود ساعی بوده و همه‌گونه اظهارحیات نموده و می‌تواند همیشه اظهار حق خود را نموده و آن را مطالبه کند. قصدبنده اینست که ملت ایران دراین قسمتها ساعی بوده است و اگر لازم است حقیقتاً بنده خودم بتنهایی دراین خصوص اقداماتی بکنم، چیز دیگری است، ولی همانطور که تقاضا شده است، آقایان نمایندگان ملت هم دراین خصوص نظری داشته

باشند بهتر و اصلح است (نمایندگان: صحیح است).

در مسجد مروی اجتماعی شد، علما و تجار و عموم مردم جمع شدند، مدرس مرحوم و جمعی دیگر از علما نطقها کردند. کمیسیونی هم از طرف مجلس انتخاب شد.

بالاخره روز شنبه ۱۶ صفر، مطابق ۱۴ شهریور، در مسجد سلطانی اجتماع عمومی برای اظهار تنفر بعمل آمد و بازارها تعطیل عمومی شد و عصر آن روز هم اجتماع و میتینگ بزرگی در خارج دروازهٔ دولت با حضور عامهٔ مردم تشکیل گردید و علما و وزرا وسفرای دول اسلامی، قرب هفتاد هزار نفر، اجتماع کردند و خطبا منبر رفتند و عزاداری بزرگی واقع شد و در تمام ایران این احساسات بروز کرد.

قتل سردارمعزز بجنوردی

یکی از قضایای مهم این سال، یعنی تابستان ۱۳۰۴، قتل سردار معزز بجنوردی و برادر و داماد او بود در خراسان به‌دست جان محمدخان سرتیپ.

ما که این واقعه را از جمله وقایع فجیع آن عصر انتخاب کردیم برای این بود که یک نمونهٔ کوچکی از صدها فاجعهٔ نظیر آن که منجر به‌برانداختن خاندانهای قدیم و اصیل کشور ایران گردید و علل اصلی و حقیقی و چگونگی واقعه و مسبب اصلی آنها را که همه مربوط به‌سیاست شخصی مأمورین خدانشناس نظام آن روزی بود، به‌خوانندگان این تاریخ نشان داده و برای رؤسای آیندهٔ این مملکت درس عبرتی و مایهٔ تنبه و تجربتی فراهم آورده باشیم.

در عهد پیشین و زمان استبداد نیز نظیر این وقایع روی می‌داد، اما نه به‌این جرأت و جسارت و سرعت و وفور که در ربع قرن همهٔ خانواده‌های قدیمی و بزرگ کشور که غالب آنان وجودشان مفید بوده است، برانداخته شوند!

مثلاً شنیدیم که در عهد ناصرالدین شاه، یکی از رجال عمده (علاءالدوله) رئیس فوجی از افواج مقیم مرکز بوده است و بعادت آن روز و روزهای بعد این رؤسای افواج از جیره و مواجب سرباز استفاده می کردند و شاید این رئیس محترم

که از اعیان متمول و درجهٔ اول کشور بود نیز از این‌ممر مداخلی می کرده است.

روزی شاه به‌زیارت حضرت شاهزاده عبدالعظیم می‌رفته است . در بین راه قسمت بزرگی از این دسته سرباز که درسر راه شاه چادر زده بودند، سر راه شاه می‌آیند و داد و فریاد راه می‌اندازند که از رئیس خود شکایت کنند .شاه کالسکه‌اش را نگاه می‌دارد . رئیس فوج که سواره و ملتزم رکاب بوده است،جلو سربازها می‌تازد. آنها که با خود او طرف بوده‌اند و شاید مخصوصاً تحریک شده بودند که برضد او به‌شاه شکایت کنند، به‌او بد می‌گویند وبه‌طرف او سنگ می‌اندازند و سنگی از این سنگهای پرتابی‌به‌کالسکهٔ شاه می‌خورد و شاه متغیر می‌شود. در این‌بین‌سردار سزبور بازگشته عرض می کند که‌زودتشریف‌ببرید که‌سربازها یاغی‌شده‌اند و خطرناک است و سنگ می‌اندازند!

شاه با حال تغیر می‌رود و پس از برگشتن به‌شهر، می‌فرستد و امر می کند که مرتکبین را بیاورند به‌حضور!

درباریان که کاملا از قضایا مسبوق بوده‌اند ، دست و پا را گم می کنند. آن روزها حکم قتل دادن مثل بعدها تشریفات لازم نداشت و محرمانه هم نبود،شاه وقتی متغیر می‌شد حکم کشتن می‌داد و باید در حضور خود شاه مقصر را بکشند!

بنابراین، درباریان متحیر می‌شوند که چه باید کرد، زیرا شاه بی‌اندازه متغیر بوده است و علامت خطر از هر جهت حس شده بود!

تنها چاره‌ای که می‌اندیشند این بوده است که چند نفر از سربازان بسیاررشید و خوشگل و جوان را به‌حضور بیاورند، مگر شاه به‌ملاحظهٔ‌جوانی و زیبایی،از خون آن‌ها بگذرد!

چاره جز این نمی‌دیدند!

چرا؟ برای اینکه اصل قضیه را به‌ملاحظهٔ حیثیت همکار خودشان و حس همکاری و همقطاری نمی‌خواستند بعرض برسانند. لذا عملشان به‌اینجا کشید که ده تن از بهترین جوانان فوج را گرفته، به‌حضور قبلهٔ عالم بیاورند و آوردند!

شاه در عمارت تخت مرمر، پشت پرده زنبوری ایستاده بود و دوگیلاس کنیاك خورده، به‌قول مردی که خود حاضر بوده و برای من نقل کرده، سبیلهایش

از فرط تغیر تارتار شده بود!

جوانها را آوردند پهلوی حوض، ده نفر سرباز جوان و بیگناه!

شاه معطل نشد و حکم کرد همه را طناب بیندازند!

همه را طناب انداختند و خفه کردند!

این خبر در جراید اروپا با تمام این تفصیل منتشر شد، شاه رسوا شد؛ و بعد خود او هم از واقعه مطلع گردید و بسیار تغیر کرد و مرتکب اصلی را از شغلی که داشت منفصل فرمود. اما چه فایده، ده نفر جوان تفله شده بودند و شاه هم بدنام شده بود!

سردار معزز، پسر سهام‌الدولهٔ بجنوردی، قریب هفتاد سال بود که پدرش و خودش و خانواده‌اش در ولایت بجنورد حکومت داشتند. دو عشیرهٔ بزرگ و شجاع از اکراد، یکی زعفرانلو در قوچان، و دیگر شادلو در بجنورد واسفراین وجوین و نردین از قدیم سکونت داشتند و سالها بود که ده‌نشین شده و در این حدود به‌زراعت و تجارت و سرحدداری مشغول بودند. در عهد نادرشاه اکراد مزبور قوت گرفته و مصدر خدمات وگاهی شرارتهای عمده شده بودند که در تواریخ مضبوط است. در عهد قاجاریه این طوایف نظر به‌عنادی که با خاندان نادر داشتند، با خانوادهٔ قاجار دم از صفا و وفا می‌زدند. مع هذا، نظر به‌قدرتی که پیدا کرده بودند و ثروتی که داشتند، با فتحعلی‌شاه درست کنار نیامدند. عاقبت فتحعلی‌شاه و پسرش عباس‌میرزا بر سر آنان تاخته آنها، را مطیع ساختند و چون عده‌شان زیاد و مردمی شجاع بودند، از آنها نگاهداری کردند و با تغییر رؤسا، آنها را در قوچان و بجنورد و درجز به‌سرحدداری گماشتند، و حکومتی از خود آنها تعیین و او را به‌لقب شجاع‌الدوله ملقب ساخته، مأمور جلوگیری از ترکمانان و خوانین خیوه و خوارزم که هرسال به‌خراسان می‌تاختند، ساختند. در عصر ناصرالدین شاه قدرت شجاع‌الدوله به‌قدری زیاد شد که شاه نگران شده، تدبیری اندیشید که آنها را به سه دسته قسمت کند.

بنابراین، درگز را به‌خانواده‌ای از اکراد استاجلو سپرد، که تا زمان ما در آن محل باقی بودند؛ و مرحوم صید علیخان، استاد من، که از ادبا و فارسی‌دانان مشهور عصر خود بود، آخرین مرد بزرگ آن خاندان، به‌دست کسان خود به‌تحریک

عبدالحمید خان نامی با پسرش بقتل رسید[1]. این بیت از قصیده‌ایست که آن مرحوم در افتخار خانوادگی گفته است:

چهارصد سال فزون شد که زتیغ کج ما خواب درچشم یکی ازبک و افغان‌نبود

و بجنورد و گرگان و اسفراین و تردین را تا نزدیک استراباد و شاهرود به مرحوم یار محمدخان سهام‌الدوله، بزرگ عشیرهٔ شادلو، سپرد. قوچان هم کماکان سپرده به شجاع‌الدوله، رئیس عشیرهٔ زعفرانلو و عشایر مختلف اکراد بود.

سردار معزز عزیزالله‌خان بعد از پدرش حاکم بجنورد بود، و آن صفحه را که سرحدی بزرگ بین ایران و روسیه است، منظم نگاه می‌داشت، و مدت یک قرن تمام سرحدات ایران و روسیه از حدود کلات و جهچهه تا استراباد در دست این سه خانواده، بدون خرج نگاهداری ساخلو، اداره می‌شد. سواران محلی طبق اصول قدیم مختصر مقرری از خان گرفته ولدی‌الضروره به‌جلوگیری از مهاجمین ترکمان برمی‌خاستند.

بعد از آمدن روسها به‌ماوراء بحر خزر، باز امنیت طرق تجارتی بدینوسیله محفوظ بود.

سردار معزز دراین اواخر بواسطهٔ لیاقتی که داشت و انصافش هم بیشتر از دیگر خوانین بود، محل خود را کاملا و بخوبی اداره کرده بود و طوری خوشرفتاری کرد که در حکومت ثانی آقای وثوق‌الدوله، استراباد را هم ضمیمهٔ حکومت بجنورد کرده و به‌سردار معززسپردند و درواقعهٔ طغیان خداوردی و مداخلهٔ اجانب دراین

1. این خانواده از زمان ناصرالدین‌شاه شهرت یافت. بزرگ این طایفه الله‌یارخان استاجلوی درگزی بود. برادر صید علی‌خان، منصورالملك، دیری حکومت کرد. برادر دیگر صیدعلی‌خان نیز حکومت کرد و پسر صید علی‌خان، مسعودخان درگزی، جوانی لایق، دانا، باهوش و رو به‌ترقی بود که در عصر مشروطه به‌حکومت رسید و به‌تحریك عبدالحمیدخان نامی، بدست نوکرش، خود و پدر پیرش کشته شدند. پسردیگر صید علی‌خان، رضاخان، که جوانی نجیب و قابل و متمدن بود، نیز در درگز، در نوبت حکومت خود، بدست پسر عمویش، زبردست‌خان و مردی قفقازی و شرور، مرسل نام، به‌قتل رسید و زبردست‌خان به‌روسیه گریخت و مرسل را مرحوم کلنل محمدتقی‌خان در خراسان به‌چنگ آورد و بجرم بزه‌های مکرر اعدام کرد. فعلاً ازین خانواده یك پسر‌بسیار جوان به‌نام بهمن باقی و در تهران مستخدم یکی از ادارات است. چند تنی هم از اولاد و نبایر منصورالملك در مشهدند. از خانوادهٔ شجاع‌الدوله گویا دیگر کسی نمانده است.

طغیان، سردارمعزز باقوای خود به‌شیروان آمد وبه‌اتفاق قوام‌السلطنه، والی خراسان، و قوای ژاندارم و تیموری و بربری در قلع وقمع خداوردی خدمتی انجام داد.

دو رئیس در خطهٔ خراسان بدرستی و وطنخواهی و عقل وکفایت معروف شدند. یکی در جنوب، امیر شوکت‌الملک علم و دیگر درشمال، سردار معزز بجنوردی؛ مخصوصاً در مورد سردار معزز، ما جوانها که در خراسان دست‌اندرکار هدایت افکار عمومی و دارای روزنامه بودیم، غلو داشتیم. می‌دانستیم که این شخص سروکاری جز باداخله و ایرانی ندارد و ولایت خود را از نفوذ همسایهٔ متنفذی چون روسهای تزاری و مداخلات تجار روس و قلدریهای اتباع آنها حفظ کرده است، بحدی که نمایندهٔ روس و انگلیس درآن ولایت مأموریتی نداشتند. وی باتدبیر و استادی این سیاست را طوری بازی می‌کرد که موجب گفتگو نیز هیچوقت فراهم نیامد. من در ۱۳۳۵ از تهران به‌امر مرحوم محمد ولیخان سپهدار اعظم و فشار اجانب، به‌خراسان تبعید شدم و در مشهد از مأمورین تزاری ایمن نبودم. از وزیر خارجه، آقای اکبر مسعود، بوسیلهٔ دوستان خواهش کردم که مرا از مشهد به‌بجنورد تبعید کنند تا مگر از خطر تزاریان که سابقهٔ خوبی با من از قدیم نداشتند، ایمن باشم؛ و شش‌ماه در بجنورد با این مرد و برادران او محشور بودم و دیدم که چه‌مرد دانا و سالم و وطن‌دوستی است.

ولی او یک گناه بزرگ در همان اوقات جنگ بین‌الملل مرتکب شده بود و آن گناه بزرگ این بود که به‌موجب اشارهٔ مرحوم مستوفی‌الممالک و سایر وطنخواهان، فراریان اتریش و آلمان را که از سرحدات به‌ایران پناه می‌آوردند با کمال سخاوت و دانایی نگاهداری کرده، بسوی مرکز رهنمونی می‌نمود.

دست انتقام، واقعهٔ سردار معزز

بعد از ورود قزاقها به ریاست حسین‌آقای خزاعی به خراسان و بسط قدرت رئیس‌الوزرا، فرمانده قوای خراسان مشاهده کرد که در سرحدات و بعضی شهرهای حوزهٔ او آنطورکه باید وشاید مانندسایر ایالات، مثل گیلان و آذربایجان و غـــرب، سرزندگان از بین نرفته‌اندو بسط قدرت قوای نظامی اوکامل نیست.

درصدد برآمد که در ولایات سرحدی قوای کافی بگمارد و ساخلو عمده بگذارد. بنابراین به مرکز پیشنهاد کرد و قبول شد و در سرخس و کلات و درجز و سرحدات قوچان و گیفان قوه فرستاد، به بجنورد هم عده‌ای به ریاست مرحوم سرهنگ محمدحسین میرزای جهانبانی اعزام گردید.

سردار معزز با کمال گرمی و بزرگواری از این عده و رئیس آنها پذیرایی کرد و بعداز چندی، جهانبانی از توقف در بجنورد استنکاف کرده، استعفا دادو مهدیخان نامی سرهنگ به ریاست عدهٔ بجنورد روانه شد.

این مهدیخان که مردی تازه چرخ و نودولت و شریر بود، بعد از توقف در بجنورد و چرچر و استفاده‌هایی که طبعاً این قبیل مردم از تجبا می کنند، گزارش داد که صلاح نیست سردار معزز در خراسان باشد.

این پیشنهاد کاملاً باب طبع بود، و فوراً بدون هیچ اندیشه‌ای مقبول افتاد، خاصه که مهدیخان لافها زده وگفته بود اداره کردن بجنورد اشکال ندارد و من آن را براه خواهم برد!

برای اینکه بدجنسی کامل شود، پیشنهاد کرد که باید سردار را تحت‌الحفظ بفرستیم واین نیز پذیرفته شد و به‌سردارگفتند شما معزولید، او هم در خانه نشست. بعد از چند روز به تهران احضار شد. با چند تن از نوکران، از راه جاجرم عزیمت کرد و صد و پنجاه نفر نظامی به‌ریاست نورالله میرزای جهانبانی با او همراه شدند، که او را تحت نظر داشته باشند.

سردار بی‌اطلاع مردم از شهر حرکت کرده بود . روز دیگر مردم خبرشدند و اجتماع کردند و حسین قلیخان داماد سردار با هزار سوار از طایفهٔ شادلو بسرعت از عقب سردار حرکت کردند و در قریهٔ سن‌خاص،شبانه، در حالتی که سردار و قوای مستحفظ او درقریه آسوده بودند، دور قریه راگرفتند.

خبر به‌سردارمعزز رسید. فوراً قضیه را با صاحب‌منصب عدهٔ مذکوردر میان نهاده ، به‌او فهمانید که این سواران بدون میل او آمده‌اند وفورا کدخدای قریه سن‌خاص را احضار کرده، نامه‌ای به حسین‌قلیخان نوشت و او را از این اقدام بیرویه ملامت کرد وامر داد سواران را متفرق کند وخود او با چند تن، فردا هنگام‌حرکت

سردار بیاید و وداع کند. همین‌طور هم شد. سواران شبانه مرخص شدند و حسین‌قلیخان فردا آمده، با سردار وداع کرد و بازگشت.

سرهنگ مهدیخان بدون منازع فرمانروای خطهٔ بجنورد شد!

سردار معزز به همراهی عدهٔ مذکور از راه جاجرم وارد شاهرود شد. از طرف دیگرحسین‌آقای خزاعی فرمانده شرق نیز از مشهد عزیمت کرده، درشاهرود به‌سردار پیوست و با یکدیگر ملاقات کردند. برحسب پیشنهاد فرمانده شرق و اقدامات دوستان سردار، منجمله‌سردار اسعد در تهران، امر رسید که سردار معزز آزادانه بیاید وکسی متعرض او نباشد و او نیز به همین‌دستور وارد مرکزگردید.

مهدیخان که هوای بجنورد را برای بیضه نهادن و صفیرکشیدن صافی دید، و دریافت که موقع لفت ولیس رسیده است، به‌حکومت بی‌منازع و ریاست ساده و خشک وخالی قناعت نکرده، اسبابی جور کرد که به‌طرف قسمت شمالی و شمال‌غربی که محل سکنای ایلات و اوبه‌های ترکمانان است، حمله کند!

قبلاً اشاره‌کرده بودیم که قسمتی از تراکمهٔ کوکلان در محلی موسوم به گرگان ساکن بودند. این «گرگان» غیر ازگرگان امروزی‌است، وگرگان فعلی را آنوقت «استراباد» و «صحرای اترک» می‌نامیدند.

مهدیخان مرکز شرق را راضی‌کرده، اردویی با توپخانه و سوار و پیاده ترتیب داده، بسوی ترکمانان بیگناه و رعایای مطیع دولت که درتحت حکومت سردار معزز تربیت یافته و هیچوقت پیرامون شرارت نگشته بودند، روانه‌گردید.

سرهنگ مهدیخان نودولت که خواب غارت و یغمای رعایای ایران رامکرر دیده و شکم‌گرسنه خود را از دیر باز صابون زده بود، با قوهٔ هزار نفری خود وارد صحرا شد. اما طولی نکشید که مردم مطلب را دریافته، دست وپای خود را جمع کردند وشبی بر سرهنگ دلاور شبیخون زدند. سرهنگ با معدودی موفق به‌فرارشد و اردوی نظام از همت این سرکردهٔ خام طمع تارومارگردید!

این افتضاح بزرگ را سرپوش برسر نهادند!

معلوم شد جنبانیدن و سیخ زدن به‌رعایای مطیع‌گاهی عاقبت خوشی ندارد.

هرچه بود قضیه را باصطلاح زیرسبیلی در کردند وصدایش را در نیاوردند!

اما ممکن نبود دولت از این معنی غافل بماند. لابد شاخ و برگهایی برای تبرئه مهدیخان براوضاع محل و اخلاق رعایای بجنورد بستند که سراسر به‌نفع سردار معزز تمام می‌شد ومعلوم شد که مهدیخان یا دیگری از پهلوانان و دلاوران تازه چرخ این دولت نوظهور فعلاً تا مدتی قادر بر اداره کردن رعایای وحشی(؟) این سرحدات نخواهند بود و باید باز هم تا ممکن است دندان بجگر گذاشت و اختیار محل را به همان قدیمیها سپرد!

نتیجه این شد که سردار معزز معزول و مغضوب احضار شد و بعد از دادن تقدیمی وتعارفاتی که آورده بود، شمشیری به او خلعت‌دادند و منت‌ها بر او نهادند و بار دیگر حکومت بجنورد به‌او سپرده شد و او نیز قول داد که اشرار را تنبیه کند و مطیع باشد.

از آنجا به‌مشهد بازگشت و از طرف قوای لشکری نسبت به‌او احتراماتی بعمل آمد و مردم نیز از او استقبال شایانی کردند و پذیراییها و ملاقاتها کردند و با نهایت احترام و به‌تجلیل تمام به‌محل حکمرانی خود بازگشت. به‌قول یکی از بزرگان خراسان، از هیچ پادشاهی این حسن پیشباز به‌عمل نیامده بود. پس از بازگشت وی، بجنورد که بواسطهٔ شرارت مهدیخان و قوای نظامی از حال امنیت خارج شده بود، بار دیگر به‌حال طبیعی که امنیت و اطاعت وکار وکسب و زراعت و تجارت باشد عود نمود!

چندی نگذشت، آقای خزاعی به‌مرکز احضارگردید، و سرتیپ جان محمدخان که مردی لایق و اینکاره (!) شناخته شده بود، بجای خزاعی مأمور شرق گردید!

بدبختی خراسان که یک سال بود آغاز شده بود، از این تاریخ قوت می‌گیرد! و پر رنگ و زننده‌تر می‌شود!

گویند که سردار معزز در ورود جان محمدخان، علی‌الرسم تلگرافی بشادباش ورود فرمانده جدیدمخابره کرد که عنوان‌او «فرمانده محترم لشکرشرق» بود، واین عنوان که لفظ «حضور مبارك» و «حضرت اجل» در آن نبود، موجب رنجش وکدورت فرعون خراسان را فراهم ساخت، وکینهٔ سردار را در دل گرفت!

بهانه لازم نبود، میلش براین قرارگرفت که بار دیگر بجنورد را بجنباند، لذا

عده‌ای نظامی به‌سرکردگی سرهنگ عبدالله عربشاهی به‌بجنورد گسیل داشت و ضمناً به‌این سرکرده دستور داده شد که پس از ورود عده و جابجا شدن، سردار معزز را دستگیر کرده، به‌مشهد بفرستند!

شبانه‌گرداگرد عمارت حکومتی را که ملک سردار و اجداد او بود، گرفته، قصد کردند که به‌طریق عنف وارد شوند و او را مثل مردی طاغی و سرکش دستگیر سازند! همین که سردار ملتفت شد، سرهنگ عربشاهی را خواست و علت و چگونگی واقعه را پرسید و بعداز معلوم‌داشتن مطلب، گفت: «این سهل است، اگر مراد نبودن من دراینجا و رفتن به‌مشهد است، لازم به‌این حرکات نیست و من به‌میل خود فردا حرکت خواهم کرد.»

فردا عازم حرکت شد، در این موقع عده‌ای از ریش سفیدان و محترمین محل به‌ملاقات او آمده، گفتند این دفعه از آن دفعات نیست و نباید بروی، زیرا فرمانده لشکر شرق جان‌محمدخان است نه خزاعی و ما نمی‌گذاریم بروی، زیرا هم خود را بخطر خواهی انداخت، هم ما را زیر دست و پای قزاقان وحشی نفله خواهی کرد. مع‌ذلک سردار وقعی نگذاشته، با بیست نفر از نظامیان به‌ریاست ساعدالسلطان نام از طریق قوچان عازم مشهدگردید و چهار برادر و حسینقلی‌خان دامادش و فراشباشی و چند نوکر با او حرکت کردند.

به‌قوچان کهنه که می‌رسند، سلطان‌نورالله‌میرزای جهانبانی که به‌امرجان‌محمدخان بادو کالسکه از مشهدعازم شده بود، به‌حضرات ملحــق می‌شود و اسکورت بجنورد بازگشته، سردار و برادران و کسان او با نورالله‌میرزا عازم مشهد می‌شوند.

بعد از ورود به‌مشهد، کالسکه‌ها را دم در دژبانی نگاه داشته ، نورالله میرزا خدمت حضرت اجل رسیده، راپورت خود را تقدیم می‌دارد. حضرت اجل امر می‌کند حضرات را در دژبانی حبس کنند!

تابستان و هواگرم است. سردار و کسان او در اتاقی بسیار پست ، بی‌اثاثه و گرم محبوسند و امر شده‌است احدی با آنها ملاقات نکند و غذایی غیر از نان خالی و آب قراح به‌ایشان ندهند!

بدیهی است، صید به‌دام افتاده است و موقع استفادهٔ مادی است، خاصه که

در بدو ورود چنان توهینی هم از او نسبت به‌فرعون خراسان سرزده است!

شجاع‌التولیه با سردار نسبتی داشت؛ حالا از آن کسان که از سردار آن استقبال شایان را کرده و به‌او کرنش می‌نمودند، غیر از شجاع‌التولیه باقی نمانده است و او هم از لحاظ نسبتی که دارد، حاضر است کاری بکند.

بالاخره بیست‌هزار تومان خواستند که اتاق راحت‌تر و غذای آزاد به‌آنها بدهند! واسطه‌ها تا ده هزار تومان حاضر کردند. این خبر به‌سردار رسید، حاضر به‌دادن باج نشد و پیغام داد که اگر این پول را بدهید از جیب خود داده‌اید، زیرا من قبول نخواهم کرد[1].

پولی ندادند و این عمل بر لجاجت سرتیپ افزود و محبوسان بدبخت را به‌شهربانی انتقال دادند!

اینجا داستان عجیبی شنیده شده است که سربسته از آن نام می‌بریم!

این حکایت را من از آقای محمودخان انصاری، امیراقتدار، به‌یک روایت و از آقای «ف.» به‌روایت دیگر، شنیده‌ام که باختصار ذکر می‌کنم.

دسیسهٔ بزرگ

انصاری به‌وزارت داخله نامزد می‌شود. شخصی را از وزارتخانه اخراج می‌کند. شخص دیگری هم از نظامیان که از او رنجیده بود، با آن شخص همدست می‌شود.

بالاخره دیگران هم از نفوذ انصاری در سردارسپه و علقه‌ای که آن هر دو بهم داشتند و حرف شنوی که رئیس‌الوزرا از این مرد پاکدامن داشت، ناراضی بودند. این معانی دست بهم داد و چندتن که فعلا نام سه نفر از آنها را می‌دانیم نشسته و دسیسهٔ بزرگی بهم بافتند:

۱. گویند سردار با شجاع‌التولیه که از منسوبان وی بود شور کرد و خواست که اگر او بتواند، این وجه را راه بیندازد. شجاع‌التولیه هم کج سلیقگی بخرج داد و به‌قلدری و قلچماقی به سرتیپ جواب داد و گفت که به رئیس‌الوزراء و به‌مجلس عریضه خواهد داد و چرا باید پول بدهد... و از این نوع احمقیها که در عهد قدیم عموم مردم ایران بدان مبتلا بودند. بدین ترتیب موجب تکدر و خشم فرعون خراسان گشت.

سفارت ایران در پاریس مکتوبی از ایران دریافت داشت که عنوانش به‌نام شاه ایران، سلطان احمدشاه، بود.

بدیهی است با تشکیلات مهمی که رئیس‌الوزرا در پاریس بوسیلهٔ ادارهٔ مخصوصی داده بود و سفارتخانه و کارکنان آنهم جزء این اداره بودند، در آنجا یکنوع ادارهٔ آگاهی بوجود آمده بود که بر ضد احمدشاه کار می‌کرد. این مکتوب توسط این تشکیلات ضبط شد وعیناً به‌تهران نزد رئیس‌الوزرا ارسال گردید!

این مکتوب از قول سردارمعزز خطاب به‌احمدشاه نوشته شده بود و اظهار خدمتگزاری‌نسبت‌به‌شاه‌واظهار مخالفت نسبت به‌سردارسپه شده‌بودونوشته بودند که امیراقتدار وزیر داخله نیز در عمل با ما همدست می‌باشد و اگر اجازه بدهید حاضریم برضد دولت و رئیس دولت اقدام جدی کنیم. (من این مکتوب را ندیده‌ام‌و بدیهی است مضمون آن‌را شنیده‌ام‌واینجا نوشتم تا خود مکتوب که در پروندهٔ سردار معزز ضبط است بدست آید)

این مکتوب را برای تمام کردن انصاری‌جعل کرده بودند — و نظر بقدرت محلی و شخصیت سردارمعزز، نامه را از قول او نوشته بودند — و شاید قصد سویی دربارهٔ سردار درکار نبود، ولی برای پیشرفت مقصود خود که سوءقصد برضد انصاری باشد،پای مرد شریف و بیگناهی را در میان آورده بودند!

نتیجهٔ این نامهٔ جعلی که به‌قول آقای شاهرخ‌شادلو[1]،با دست چپ نوشته شده بود، این شد که از طرفی سردار معزز را توقیف کردند، و از طرف دیگر، در مرکز، امیر اقتدار توقیف شد و مدتی در دژبانی و چندی در خانه‌اش حبس بود و سپس نظر به‌سوابق ممتدی که با سردارسپه داشت، به‌این‌اکتفا کردند که او را از کار کنار گذاشته ، از مراتب و پایهٔ نظام خلع کنند و برود سرعلاقهٔ خود؛ و او هم همین کار را کرد!

اما کار سردارمعزز چنین بود که در حبس ماند و او را در خصوص این مکتوب به‌محاکمه کشیدند و پایان محاکمه مرگ او بود!

۱. آقای شاهرخ شادلو برادر مرحوم سردار معززند.

بعضی می‌گویند که سردارسپه قضیه سردارمعزز را و محاکمه و مجازات یا تبرئه وی را به‌نظر لشکر شرق واگذار کرد وبرمی‌آید که جان‌محمدخان تنها در این واقعه ذیدخل بوده و انقراض آن خانوادهٔ وطن‌خواه و شریف و قدیمی را به‌نفع خود فرض کرده، از اختیاراتی که فرمانده کل قوا و رئیس‌الوزرا به‌او داده بود، سوءاستفاده کرده است.

بالاخره، روزی دیده شد که هفت چوبه‌دار در میدان برپا کرده‌اند!

سردار معزز را با دو برادر جوان بیگناه و دامادش و سه‌نفر دیگر از همراهان و اجزای او را که بنا به‌روایت شاهرخ شادلو آن سه‌تن را به‌حکم قرعه (!؟) از میان سایر اجزای او که حبس بودند، انتخاب نموده، بدار آویختند و آن سه یکی فراشباشی و دیگر میرآخور و یک نفر دیگر از این قبیل بود!

خبر مرگ این مرد شریف در بجنورد هنگامه برپا کرد و اهالی و افراد ایل شادلو قیام کردند و نظامیان را در شهر محاصره کردند و مدتی محصور بودند تا قوای چریک محلی از قوچان و درجز به‌یاری نظامیان رسید و نیز از طرف مرکز به‌محمود-خان فولادین معروف امر شد که باعده‌ای به‌یاری نظامیان بجنورد عزیمت کند. اما قبل از وصول فولادین سواران قوچانی و درجزی محصوران را نجات داده بودند و سرتیپ جان‌محمدخان فوراً به‌سرکشی بجنورد از مشهد روانه شد.

در این وقت فولادین با عدهٔ خود وارد خاک بجنورد شده، در قریهٔ «بدرانلو» سه فرسنگی بجنورد اقامت کرد و منتظر دستورالعمل ازطرف مرکز یا مرکز شرق بود.

جان‌محمدخان پس از ورود به‌بجنورد معطل‌نشده، برای بازدید قوای‌فولادین به‌طرف «بدرانلو» روانه شد.

وحشی‌گری عجیب!

اینجاست آن جایی که خواننده شاید باور نکند و مردی غریبه شاید اغراق فرض کند، که چگونه یک نفر سرتیپ نه، بلکه یک انسان عادی، تا این حد بی‌بند و بار بوده، نسبت به‌حیات نوع خود تا این پایه بیعلاقه و یا تا این درجه به‌خون بشر تشنه باشد!

جان‌محمدخان از شهر با عده‌ای قوای نظامی حرکت می‌کند. رعایای دهات و قرای بین راه که خبر عزیمت رئیس و بزرگی را می‌شنوند، از قدیم عادت دارند که بیرون قصبه‌گرد آمده، قربانی کنند و صف می‌کشند و مسافر را به‌فرود آمدن و استراحت دعوت می‌نمایند و عرض بندگی و خلوص و اطاعت می‌کنند.

این عمل در قریهٔ سوسوم به«قصر قجر» واقع شد.

مردان ده با سلام و قربانی به‌استقبال فرمانده لشکر شرق شتافتند؛ همینکه فرمانده به‌محاذات اهالی می‌رسد، یکی از صاحب‌منصبان همراه او به‌جان‌محمدخان نزدیک شده، از روی واقع یا از روی بدجنسی یا اشتباه هر چه بود، به‌او می‌گوید که مردم این قریه از جمله کسانی بودند که بجنورد را محاصره کرده بودند!

جان‌محمدخان پس از آنکه این سخن را می‌شنود امر می‌دهد که پیران را از جوانان جدا سازند!

بفور سربازان او پیران را به‌سویی و جوانان رابه‌طرفی در جلو دیوار قلعه می‌رانند. دراین حین یکی از جوانها جست زده، خودرا بطرف صف پیران می‌اندازد. جان‌محمدخان تپانچه را از کمر کشیده، چندگلوله بطرف آن جوان خالی می‌کند و او را از پای می‌اندازد و می‌کشد!

بعد از آن به‌افسری که همراه او بوده و صفرعلیخان سرهنگ نام داشته است، امر می‌دهد که باعدهٔ خودتمام جوانان راتیرباران کنند. بیست‌وهشت نفر در آن‌واحد هدف شلیک تفنگ قزاقان شده، می‌افتند!

این واقعه بسیار عادی تلقی شد! کفن و دفن هم ضرورتی نداشت، پدران پیر پسران جوان خود را بالطبع کفن کرده، به‌خاك خواهند سپرد!

سرتیپ فاتح از آن محل رد شد و بسرعت عبور کرده، به‌قریهٔ دیگر رسید!

هنوز خبر این کشتار و قتل‌عام به‌قراء و قصبات دیگر نرسیده بود که «خنجر شمر» به‌محاذات قصبهٔ بزرگ دیگر رسید. در آنجا باز رعایا جلو آمدند، و بازسرتیپ جوانمرد امر کرد پیران را از جوانان جدا کردند. هفتاد جوان از پیران جدا شدند؛ فرمان تیرباران صادر شد!

اینجا پدرآسرزیده‌ای که عقلش به‌مسائل دنیایی بیشتر می‌رسیده است،

به‌سرتیپ می‌گوید: قربان خوبست اجازه بدهید این هفتاد نفر رابببریم بجنورد و آنجا اعدام کنیم؛ زیرا بیشتر تأثیر می‌بخشد و شهرتش هم زیادتر خواهد بود.

این پیشنهاد پذیرفته شد. در او چرچر و دخلی هم بود. ممکن بود عوض بدل کرد، کم و زیاد نمود، چیزی لفت‌ولیس کرد. هرچه بود، این جماعت برزگر و بیچاره را به‌مرکز ولایت بردندو در میان نود نفر دیگر از مردم بجنورد، شهید تیغ جان‌محمدخان شدند!

اما سرتیپ مع‌ذلک دست‌خالی از آنجا عبور نکرد! چه، امر کرد چند جوان را با رشمه و افسار اسب در همان نقطه از درختها آویختند!

سرتیپ فاتح به «بدرانلو» تشریف برد، فولادین را ملاقات کرد و به بجنورد بازگشت و تدارك لشکرکشی به حدود ترکمانان دیده، با عده‌ای نظامی و سواران چریك قوچان و درجز به‌سمت‌گرگان وکوکلان نهضت کرد!

متفرق کردن اشرار!

در همان تاریخ روزنامه‌ای خبر اعدام سردارمعزز و برادرانش را بدین‌صورت نوشت:

> سردارمعزز و دو نفر برادران او که در موقع شرارت تراکمه (؟) توسط قوای نظامی دستگیر (؟) شده بودند، حسب‌المقرر در روز چهارشنبه ۳۱ تیر، غره محرم ۱۳۰٤، با چهارنفر دیگر از رؤسای طوایف در بجنورد اعدام شدند.

مخبر «دیگر» قدری این خبر را اصلاح کرد و چنین نوشت:

> سردارمعزز بجنوردی و دو برادر او و چهار نفر دیگر از اعیان بجنورد که در شورش اخیر قبیله ترکمانان (؟) دخالتهایی داشته‌اند به‌دار آویخته شدند.

باز همان روزنامه می‌نویسد:

> بعلاوهٔ اشخاص فوق‌الذکر، ده‌نفر از مشایخ محل (؟) در خود بجنورد و ٥٠ نفر از رؤسای اشرار که دستگیر شده بودند در میدان حرب (یعنی

در جلو قریه قصر قجر در موقع استقبال از جان‌محمدخان! مؤلف) اعدام شدند. قوای نظامی مأمور قلع و قمع اشرار نیز در این چند روزه برای سرکوبی تراکمه بجلو رفته و از قرار خبری که تحصیل شده، شش فرسخ داخل صحراگردیده، اشرار را متفرق و پراکنده ساخته‌اند. (شماره ۱۸۷۲)

البته حالا که پرده برداشته شده است، خوانندگان می‌دانند که تراکمه و اشرار همانهایی هستند که آقای سرهنگ مهدیخان بعد از عزل سردار معزز برای چپاول و غارت بطرف آنها راند و آنها را سیخ کرد و عاقبت از جلو آنها فرار اختیار نمود. لفظ «شرارت» و «اشرار» هرچه بشنوید همین است و قسمتی نیز بجنوردیانی بودند که قوای نظامی را بعد از اعدام سردارمعزز محاصره کردند. پس به هر صورت، سردار و برادرانش نه با شرارت تراکمه شریک بودند و نه در موقع شرارت تراکمه دستگیر شده بودند و نه به‌قول «دیتر در شورش اخیر قبیلهٔ ترکمانان دخالتهایی داشته‌اند، بلکه خودشان را مطیع می‌دانستند و به‌محض احضار، هرجاگفتند حاضرشو، حاضر شدند و عاقبت فدای دسایس یا اطماع این و آن گشتند.

می‌گویند سرهنگ مرتضی‌خان مکری، حاکم نظامی مشهد، در حین اجرای حکم سردار و برادران، به‌آنها دشنام داد و آنان را خائن خواند و عبدالله شادلو برادر سردار که جوانی جسور و دانا بود، به‌او پاسخ داد و خائن را معرفی کرد و عاقبت گفت: «شما از شمر بدترید! و واقعهٔ کربلا را در ماه محرم تجدید کرده‌اید!»

جان‌محمدخان با تیپ و بیرق به‌صحرا حرکت کرد!

اوبه های ترکمانان که این واقعه را پیش‌بینی کرده بودند و درصدد جنگ با دولت نبودند، با کوچ وبنه به‌خاك روس فرار کردند!

این بود معنی عبارت روزنامه که می‌گوید «اشرار را متفرق و پراکنده ساخته‌اند». اوبه‌ها رفتند و در موقعی که بایستی صد اوبهٔ دیگر باگاو وگوسفند و فرش و طلا به‌ایران پناه بیاورند، باقی ماندهٔ این مردم هم از خاك ایران کوچیدند. فقط گاو وگوسفند آنها را جان‌محمدخان فتح کرده، به‌مشهد فرستاد و در بازار مشهد

مواشی لاغر مذکور را مدتی خریدوفروش می‌کردند و مقدسین تاچندی از خریداری گوشت غارتی خودداری داشتند!

کسی از اشرار جلو سرتیپ نایستاد، مگر دهقانی، پیرمردی، متفرقه‌ای و آفتاب‌نشینی از مردم بجنورد که ازحیث لباس وکلاه با ترکمانان فرقی ندارند، با او مصادف شده، فوراً اعدام گردیدند. چنانکه گویند، در قریهٔ مراد تپه ۳۶ نفر به‌نام ترکمان را به‌دست خودش کشته است! و در آش‌خانه چهار نفر را که یکی از آنها پیرمردی هشتاد ساله بود، به‌درخت آویخت.

از قضایای شنیدنی آنکه در قصبهٔ گیفان که با قوچان و بجنورد و روسیه هم خاك است، مردی بوده است سید مجید نام، از فضولهای محل، که میل دارند با هر حاکم و هر رئیسی که از آن نواحی عبور کند آشنا شوند و شاید فایده و دخلی هم ببرند. سیدمجید گیفانی می‌شنود که جان‌محمدخان، فرمانده‌لشکرشرق و پسر علاءالدوله که از بزرگان ایرانست، با قوای نظامی از این حدود عبور می‌کند. سید آرام نمی‌گیرد و با یک نوکر که گفتند تپانچه‌ای هم به کمر داشته است، سوار یابوها شده بتاز بتاز خود را به‌سر معبر فاتح بجنورد می‌رساند.

بمحض آنکه جان‌محمدخان سید را می‌بیند و به‌او می‌گویند که نوکرش هم تپانچه دارد، امر می‌کند او و نوکرش راگرفته اعدام کنند، و آن هر دو راگرفته به‌قابض ارواح می‌سپارند!

فاتح بجنورد از صحراگذشته وارد استراباد می‌شود و در منزل آقای سرتیپ زاهدی رئیس تیپ مستقل شمال که درگیلان بود، منزل می‌کند.

چندی قبل این دو سردار در تهران بوده‌اند و نقشهٔ جنگ صحرا و قلع و قمع تراکمه در آنجا کشیده شده بود. لذا آقای زاهدی بعد از دو روز ازگیلان به‌استراباد می‌آید و عده‌ای را به‌گنبدقابوس می‌فرستند و واقعهٔ تراکمه بار دیگر از آنجا آغاز می‌شود.

سرتیپ روز ۱۱ محرم، مطابق ۱۱ مرداد، به‌مشهد بازگشت، و همهٔ این وقایع درظرف این چند روز یعنی دههٔ عاشورا اتفاق افتاد! و چنانکه اشاره کردیم از غنایم این سفر در حدود صدهزارگوسفند و چندهزارگاو همراه آورد و در قصابخانهٔ

مشهد فروخته، وجهش را دریافت داشت! آقـای قدس جورابچی که رئیس ستاد جان‌محمدخان بود، اهالی شهر را مجبور کرد که از فاتح بجنورد استقبالی شایان کردند و حتی اطفال مدارس را تا یک فرسنگ درگرد و خاک به‌استقبال بردند!

شلاق به‌مرده می‌زنند!

دربارهٔ جناب سرتیپ روایات فراوانی موجود است، از جمله، روزی یکتن نظامی تیره‌بخت مورد خشم سرتیپ قرار می‌گیرد، و امر می‌کند او را ببندند و چوب بزنند.

در این حین او را پای تلفون می‌خواهند!

به‌مباشر ضرب که صفرعلیخان نامی بود، می‌گوید: «بزنید تا من برگردم»، و خود می‌رود و از پای تلفون او را بـه تلگرافخانه برای مخابره حضوری با نقطه‌ای می‌خواهند و او بعجله به‌تلگرافخانه می‌رود.

از تلگرافخانه پس از یکی دو ساعت مقارن ظهر بازگشته، به‌خانه می‌رود و ناهار می‌خورد و می‌خواهد استراحت کند، تلفون می‌کنند، می‌رود پای تلفون، می‌پرسد چه خبر است؟

صفرعلیخان می‌گوید: ـ حسب‌الامر نظامی‌را شلاق می‌زنند، چه امر می‌فرمایید بازهم بزنند یا نزنند؟

ـ کدام نظامی؟

ـ قربان، نظامی که صبح فرمودید شلاق بزنند تا من بیایم، چون تشریف نیاوردید هنوز شلاق می‌زنند.

ـ حالا نظامی در چه حال است؟

ـ قربان او مدتی است مرده است، ما به‌جسدش شلاق می‌زنیم!

ـ بس است، پدرسوخته!

داستان خوشمزه

جان‌محمدخان در خراسان معلوم نیست به‌امر مرکز یا فقط برای مداخل خود امر کرد از شهرهای جزء و بلوکات سوار بنیچه بگیرند.

البته سوار بنیچه با اسب و تفنگ و تعهد مخارج خانواده‌اش برای محل گران تمام می‌شد، آنهم بدان میزان که او حواله می کرد!

بنابراین، بعد از حواله دادن سوار بهر محلی، چند نفر پادو از تجار و ملاکین مشهد بودند که به‌آن محل می‌رفتند و با مردم کنار می‌آمدند و هر سواری را صدو بیست الی صد و سی تومان تسعیر می کردند، یعنی اهالی به‌عدهٔ سواری که باید بدهند، هر سوار ۱۳۰ تومان پول نقد می‌دادند، که از دادن سوار معاف باشند.

یک بار صد سوار به‌قریهٔ «کوه سرخ» حواله داده بود و اهالی بوسیلهٔ تسعیر یا دادن سوار دین خود را ادا کرده بودند.

سرتیپ فراموش کرده، بار دیگر بزودی صدسوار به کوه سرخیان حواله داد و مأمور برای وصول سوار به‌محل فرستاد.

اهالی کوه سرخ عده‌ای از محترمین و مالکین محل را برای اصلاح این امر به‌مشهد فرستادند.

این عده به‌طلاب کوه سرخی که درمدارس قدیم مسکن داشتند رجوع کرده، جمعی از طلاب را با خود همدست نموده، عریضه‌ای مرتب کردند و روزی دسته‌ـ جمع در میدان ارک حاضر شدند و برای عرض تظلم سرراه سرتیپ جمع شدند.

سرتیپ جان‌محمدخان از قصر خود بیرون آمده، به‌آنها برمی‌خورد و می‌پرسد: شما کیستید؟ عرض می کنند ما رعایای کوه سرخ عریضه‌ای داریم. می‌گوید بیایید وآنها را دنبال خود افکنده، به‌طرف عمارت ادارهٔ قشون که جنب باغ ملی است می‌رود.

حضرات هم دسته جمع، حاجیها از عقب و طلبه‌ها از جلو در پی او به‌داخل اداره می‌شتابند.

بمحض ورود به‌ادارهٔ قشونی، فرمان می‌دهد که تمام کارمندان از لشکری و دفتری با صندلی و میز و چوب و مشت و سنگ می‌ریزند به‌سر این جماعت و تا می‌خورند آنها را کتک می‌زنند. سپس همه را ردیف کرده، می‌فرستد به‌سربازخانه و آنجا هم‌آنها را کتک مفصلی می‌زنند ویک دسته‌سوار مأمورمی کند که این جماعت را با طلاب مذکور کت بسته و پای پیاده تا کوه سرخ می‌برند و آنجا رها کرده،

سوار حواله شده را هم تسعیر نموده، برمی‌گردند!

جای دور نرویم، آقای علی‌اکبر خدابنده، مرد فاضل معروف را از تربت حیدریه امر کرد کت بسته به‌سینهٔ اسب انداختند و به‌مشهد آوردند و مدتها او را حبس کردند!

•طلاعات تازه‌تر

براثر ملاقات با آقای شاهرخ شادلو، برادر مرحوم سردار معزز، اطلاعات تازه‌تری کسب شد:

۱ــ وقتی که سردارمعزز از تهران با حکم حکومت و خلعت و شمشیر وارد مشهد شد که پس از دیدار خزاعی فرمانده لشکر شرق به‌بجنورد برود ، نامه‌ای از تهران به‌امضای سردارمعزز خطاب به«محمد بهادر» یکی از سرکردگان سوار محلی می‌رسد که عنوان پاکت این بوده است: «محمد بهادر عزیزمن» و مضمون نامه چنین بود:

> ... در تهران با مقامات صلاحیت‌دار صحبت کرده‌ام و اسلحهٔ کافی به شما خواهد رسید، باید به‌محض وصول این مکتوب شما بروید و با طوایف ترکمان ملاقات کنید و خبر کنید که آماده باشند تا به‌وصول دستورالعمل جدید به‌طرف‌تهران حرکت نمایند...

افراسیاب شادلو، برادرسردار، عنوان مکتوب را که فراش پست اورده‌بود، دیده، نظرش را جلب می کند، زیرا سردار هیچوقت به‌سرکردگان محلی عنوان «عزیزمن» نمی‌نوشته است. بنابراین، مکتوب رأگرفته و می‌گشاید و از خواندن مکتوب درک می کند که مکتوب جعلی است و در زیر کاسه نیم کاسه ایست!

پس از ورود سردارمعزز به‌بجنورد، افراسیاب‌خان نامهٔ مذکور را به‌سردار نشان می‌دهد و به‌او پیشنهاد می کند که فوراً مکتوب را به‌تهران، یا نزد سرلشکر خزاعی به‌مشهد بفرستد و بگوید که در تهران دشمنانی دارد که این قبیل دسیسه‌ها را مرتکب می‌شوند و حدس خود آنها به‌یکی از ملاکین عمدهٔ مشهد که با سردار عداوت داشت می‌رود.

سردار می‌گوید: «این حرکات بچگانه است و قابل نیست که ترتیب اثری بدان داده شود»؛ و مکتوب پیش افراسیاب‌خان می‌ماند.

۲- پس از آنکه از سردار بیست‌هزار تومان خواستند که محل حبس او را تغییر دهند و او را از دژبانی به‌باغ حاج دربان‌باشی درعلمدشت انتقال دهند- و عاقبت به‌ده دوازده هزارتومان ختم شد ولی سردار پول نداد یا برایش فراهم نشد- او را به‌محبس تاریک بردند و سه‌ماه در آنجا ماند و غذایش نان خشک صرف و آب بود.

برادرانش، عبدالله و شاهرخ و اسدالله و یوسف و افراسیاب‌خان، و دامادش، حسینقلی‌خان، و محمدرضاخان نایب‌الحکومه و جعفرخان و محمد بهادر سرکردهٔ سوار و امان‌الله فراشباشی نیز دریک محبس توقیف بودند.

شاهرخ شادلو می‌گوید: «ما باور نمی‌کردیم که ما را بکشند، زیرا خود را و برادران را بی‌گناه می‌دانستیم، تا سردار را حبس تاریک کردند. آنوقت بنای صدمه و آزار و استنطاقات شد. هر شب یکی از ما را می‌بردند و شلاق می‌زدند. مخصوصاً عبدالله‌خان را زده بودند که بگوید در تهران چه‌گفتگوهایی بین سردار و امیراقتدار می‌شده‌است؟ یکی دیگر از برادران را زده بودند که تو چرا به‌روسیه رفته بودی؟ در صورتی که او به‌روسیه نرفته بود! خود سردار راهم شلاق زده بودند و دراستنطاقات سخت‌گرفته بودند وسه مکتوب جعلی از قول سردار به‌شاه در دست داشتند که یکی مربوط به‌سردارمعزز و امیراقتدار، محمود انصاری، بود. سردار برای تبرئهٔ خودگفته بود که چندی قبل مکتوب دیگری هم بهمین خط از قول من به‌محمد بهادر نوشته شده بود و تلگراف کردند آن نامه را آوردند، ولی جان محمدخان عوض اینکه اقناع شود، خندیده‌گفته بود: ترسیدی و عاقبت اقرار کردی!... خلاصه سردار با یک برادرش عبدالله‌خان و حسینقلی‌خان دامادش و محمد بهادرسرکرده سوار محکوم به‌اعدام شدند. عجب اینست که چون هفت چوبه‌دار برپا شده بود و سه نفر کسر داشتند، به‌محبس آمده و قرعه زدند که سه‌نفر دیگر را از میان ما برای پر کردن دارجدا سازند و قرعه به‌نام اسدالله، برادرسردار، و محمدرضاخان نایب‌الحکومه و جعفرخان رئیس سوار اصابت کرده، آنها را هم بردند و بدار آویختند و بقیه نجات

یافتیم!»

بعد از قتل سردارمعزز، ثروت نقدی به‌چنگ جان‌محمدخان نیفتاد، زیرا مبلغی منات طلا سردار قبل‌از حرکتش به‌یکی از تجار سپرده بود و آن تاجر بعدها انکار کرد. کس و کار او هم هرچه خرد و ریز و نقدینه داشتند در گیراگیر خبر اعدام سردار، آنها را به‌ملا و تاجر سپرده بودند و آنهمه از بین رفت!

سردار پنج‌بسته جواهر داشت که مهم بود. آن را هم پدر یکی از زنان سردار که دو دختر ازو داشت، مأموری از جان‌محمدخان گرفته، به‌بجنورد آمد و آن بسته‌های جواهر را بلند کرد و با دختر و نوه‌هایش به‌مشهد برد.

قالی و قالیچهٔ معتنابهی بغارت رفت و اسب وگوسفند وگاو زیادی را به‌مشهد بردند وگوسفندها را یکی یک تومان فروختند.

مبلغی وجه نقد نقره داشت که بین وراث تقسیم کردند؛ و خلاصه محقق‌شده است که تهران و تهرانیان در قتل سردار دخالت نداشته و به‌اموال او هم طمعی نکرده‌اند. فقط دسیسهٔ مذکور و جعل مکتوب موجب اشتباهکاری و انقراض این خاندان شد؛ و شاید بهمین سبب بود که بعد از روشن شدن این معنی که مکتوب ساختگی بوده است، امیر اقتدار سلامت ماند و بـه خانوادهٔ سردار هم صدمه وارد نیامد.

از تهران امر شد کارشناس برود و عایدات املاک این خانواده را برآورد کند تا عوض به‌آنها داده شود.

کارشناس عایدات سالیانهٔ املاک همهٔ برادران را نود و سه هزار تومان برآورد می‌کند. ولی این مبلغ به‌نظر زیاد آمده، امر می‌شود آن را تنصیف کنند و به‌چهل و پنج هزار وکسری تخفیف می‌دهند و بنا می‌شود در اصفهان از املاک خوانین بختیاری عوض داده شود.

دراین‌مورد آقای پاکروان، فرعون اخیرمشهد، به‌عنوان خوش‌خدمتی راپورتی تقدیم شاه می‌کند که این برآورد غلط است و عایدات این املاک بیش از سی‌وپنج هزار و هشتصد و نود تومان‌نیست.

بالنتیجه، امر می‌شود که طبق راپورت پاکروان عمل کنند، و عمل می‌کنند.

لیکن املاك اصفهان هنوز به‌دولت منتقل نشده بود؛ تازه، در فروردین امسال نظر به مساعدت دولت وقت، بار دیگر املاك آنها را به‌خودشان واگذار کردند و اکنون همهٔ برادران می‌توانند بروند سرخانه و زندگی خود و جمعی هم رفته‌اند. الحق این مساعدت و توجه خاص دولت اسباب بسی تشکر و امیدواریست.

ما در تهران خبر دستگیری مجددسردارمعزز را شنیدیم و به‌ما خبر دادند که اگر به‌فریاد سردارمعزز نرسیم کارش ساخته است!

روزی با برادرش، سردار منتصر، وکیل بجنورد، که بجای من انتخاب شده و بدین سبب میانهٔ من و سردار معزز نیز کدورت و رنجشی حاصل شده بود، قراردادیم که جمعی دیگر را نیز با خود همراه کنیم و خدمت رئیس الوزرا رسیده، از سردارمعزز شفاعت کنیم.

این برادر بیچاره از این معنی استنکاف کرد و حاضر نشد دربارهٔ برادرش با سردار سپه سخنی بگوید! ناچار روز ۳۱ تیرماه من و مرحوم سید عبدالوهاب وکیل همدان که مردی بزرگوار بود و مرحوم سیدحسن اجاق، وکیل کرمانشاه، که‌از تعریف مستغنی و مردی کریم و روحانی ونوعپرور بود و عده‌ای دیگر از افراد اکثریت خدمت سردارسپه رسیدیم.

در سعدآباد زیر چادر، پای پله که آنوقت غالباً آنجا پذیرائی می‌کرد، رئیس دولت‌را ملاقات کردیم. آن اوقات‌درمناسبات اقلیت بارئیس دولت به‌عللی که مکرر ذکر شد،نزدیکی و همفکری موجود شده بود. رفقا گفتند تو صحبت کن، بلکه بیشتر ملاحظه کند. من از سوابق تاریخی و خدمات خانوادهٔ بجنوردیان‌و خود سردارمعزز و مناسبات او با اجانب و وطنخواهی مشهور او وعلاقه‌ای که مردم خراسان از دیری نسبت بدو داشته و دارند، برای سردارسپه شرحی مبسوط و مستوفی بیان کردم و در خاتمه‌گفتم برانداختن خاندانهای‌قدیم‌شگون ندارد و شوم است، بعلاوه مردم‌چیزهایی خواهندگفت که شایستهٔ مقام ملی شما نیست. جان‌محمدخان حالش معلوم است و کسی نیست که بتوان به‌اعتماد او خانواده‌ای را برانداخت، آنهم چنین خاندانی مطیع، قدیم وخدمتگزار و بهتر این‌است لااقل او را به‌مرکز احضار کنید واینجا

محاکمهٔ بیغرضانه راه بیندازید و زیر نظر خودتان هر حکمی که می‌شود مجری‌دارید.

سردارسپه بی‌اندازه متفکر شد، تأثر و شرم از وجنات و حالات چشم وجبین او — که بندرت این حالت را پیدا می‌کرد — پدیدارگردید.

قدری به‌سن و قدری به مرحوم اجاق و رفقا نگاه کرد. بالاخره گفت: «امروز او و برادرش و یکی دیگر از بستگان او را جان محمدخان در مشهد اعدام کرده است!»

روز ۳ مرداد جان‌محمدخان با طیاره از مشهد حرکت کرد و شب وارد شد و فردا دوباره با همان طیاره به‌مشهد بازگشت.

تمامی ندارد!

آقای «ح. ن.» که از وزرای معروف و از آزادیخواهان ایرانست می‌گوید: «در سالی که لردکرزن وارد خلیج فارس شد و از طرف دولت علاءالدوله به بوشهر برای ملاقات و پذیرایی معزی‌الیه می‌رفت، من بعنوان منشی و مترجم با او همراه بودم. در مراجعت از این‌سفر، در فارس جلو یک دهکده اهالی دیه به‌استقبال علاءالدوله بیرون آمده بودند، در آن میان ضعیفه‌ای که کودکی در آغوش گرفته، چادری برسر داشت، پیش‌آمد و عریضه‌ای به‌علاءالدوله داد.

علاءالدوله به‌مکتوب‌نگاه کرده، بیدرنگ اسبی‌را که‌سوار بود بر ضعیفه راند و آن بدبخت را با کودکش در زیر دست و پای اسب گرفت و خرد کرد! ما همه مات و مبهوت شدیم!

در منزل بعد، از ایشان پرسیدم که علت این کار چه بود؟

مشارالیه‌گفت: «عریضه داده بود که یکی از مأمورین دولت شوهر و پسرش‌را کشته و مالشان را برده است. من او را تنبیه کردم، تا دیگرکسی جرأت نکند از مأمور دولت شکوه کند!»

این‌گوینده مردی است که دروغ در عمرش نگفته است و جمعی از اساتید و رجال محترم نیز این داستان را شنیده‌اند!

ملاحظه کنید که در عصر قاجاریه این مردم دچار این قبیل رجال بوده‌اند و در عصر پهلوی که عصر اصلاح نامیده می‌شد، نیز مردم‌گرفتار فرزندان آن رجال

بوده‌اند!

با ریاست و حکومت این قبیل قصابها و دیوانه‌ها و بلکه درندگان، می‌خواهید عدالت و اخلاق و ترقی در جامعه پیدا شود؟

یک روح سرگردان!

هرگاه کسی بیگناه کشته شود و نداند چرا و به‌دست چه شخصی کشته شده است، بنظر می‌رسد که روحش سرگردان می‌ماند.

جوانی حکیمی نام، در زمان ریاست آقای جان محمدخان، پسر علاءالدوله، برعده‌ای سرباز عشرت‌آباد، مفقود گردید و یکباره این جوان نیست شد!

حکیمی که بود، چه کرده بود و چه شد؟

در آن اوقات مرحوم مدرس صورت تفصیلی از بودجه وزارت را بدست آورده بود و یکی از مدارك استیضاح که شرحش گذشت این صورت بود.

حکیمی جوانی بود که در دفتر عشرت‌آباد زیردست آقای جان‌محمد در لباس غیر نظامی و دفتری خدمت می‌کرد. به‌او تهمت زدند که صورت مذکور را او به‌اقلیت داده است، و نابودش کردند!

چطور و به‌چه طرز؟ خدا می‌داند!

مکتوب خواهر داغدیده

حبیب میکده، پسرمیرزا سلیمان‌خان که یکی از خانواده‌های معروف و محترم و آزادیخواه واهل فضل بودند و خود این جوان هم پسری بود رشید و زیبا و تحصیل کرده و ادیب و غیور و از هر حیث تمام، به‌سمت افسری زیر دست جان‌محمدخان در عشرت‌آباد خدمت می‌کرد.

روزی خبر شدیم که این جوان نوخط و محبوب که طرف علاقهٔ خانواده و همهٔ آشنایان خانواده بود، در سربازخانه خودکشی کرده است!

این خبر داغی در دل مردم پایتخت گذاشت که هنوز تازه است!

بواسطهٔ حمایتی که وزیرجنگ از صاحبمنصبان داشت(!)، دولت جرأت نکرد در

تعقیب این کار برآید، و در جراید نیز اشاراتی شد ولی بجائی نرسید. اما مطلب در افکار عمومی جای کرد و هر کس از کم و کیف مسأله سخنی گفت.

بین من و مرحوم عارف مکاتیبی درین باره رد و بدل شد و آن روزها عارف در کردستان بود و آن مکاتیب در دیوان او مندرج است.

اکنون خانم آقای دکتر ملک‌زاده، دختر مرحوم میرزا سلیمان‌خان میکده، مکتوبی در شکرگزاری از نویسنده نوشته‌اند که ما آن را با حذف مقدمه نقل می‌کنیم:

آقای ملک‌الشعراء بهار! قربانیهای دستهای ستمکارانی که سالهای دراز است چهره از دنیا برتافته و سر به‌بالین مرگ فرو نهاده و هزاران آرزوی جوانی و زندگانی را در دل خاك پنهان کرده‌اند، نه زبان گفتن ونه پای آمدن و شکرگزاری کردن را دارند. دست آنها از دنیا کوتاه و چشم حسرتشان بربامهای خانهٔ خویشان و دوستان دوخته است و از اشکی که از دیده‌های مادرهای داغدار و خواهرهایشان به‌یاد آنها جاری است، رنج می‌برند. هیچگاه قیافهٔ پدر پیرم را فراموش نمی‌کنم که درسال ۱۳۰۱ در دنبال جنازهٔ فرزندش که در سربازخانهٔ عشرت‌آباد به‌علت نامعلومی خودکشی کرده بود و نهال عمرش را می‌دید که دوخون غلتیده و برای همیشه او را ترك می‌کند، چند قدمی بیشتر نتوانست برود و با قدمهای خمیده به‌خانه برگشت. به‌روی پای پدرم افتادم و علت خودکشی برادرجوان، رشید و شاعر و ادیب خود را پرسش کردم. در جواب گفت:

«قبل ازآنکه به‌عشرت‌آباد برسم، به من گفتند که جان‌محمدخان که آن زمان سمت فرماندهی پادگان عشرت‌آباد را داشت، امر داده بود تا نامه‌ای را که در آن حبیب علل انتحارش را شرح داده بود، از جیبش بیرون‌آورده، واقعه را فقط شورجوانی قلمداد نمایند؛ درحالی که تمام قرائن شهادت می‌داد که ناچار دست این فرمانده جانی در این قضیه دخیل بوده است. چنانکه روزنـــامهٔ شفق سرخ در تاریخ ٥ شنبه ۸ سرطان ۱۳۰۱، پس از نشر خبرانتحار این مطلب را اضافه می‌نماید: قابل ملاحظهٔ مدعی‌العموم استیناف! شنیده می‌شود بعضی اشخاص با کاغذسازها مساعدت نموده ومانع شده‌اند مستنطق وکیل عمومی جرم را کاملاً تعقیب نماید. در این صورت، با این وضع، امروز دیگر ممکن نیست بتوانم کاغذ را پس

بگیرم.» تعجب کردم چطور ممکن است این امر مهم را تعقیب نکرده باشد وچه علتی دارد که او را نباید به دادگاه عدالت برد. البته این امرطبیعی است. هرفرزندی پدر و مادر خود را در هر چیز قادر وتوانا می‌داند، من هم به‌حکم طبیعت،پدرم را توانا می‌دانستم و هر هفته و هرماه تذکر می‌دادم، ولی جواب یأس می‌شنیدم، تا قضایای خراسان و برنیامدن از خفتگان آواز مرا بهوش آورد و دیگر یادآوری آن را به‌قلب داغدارپدرم جایز ندانستم تا امروز که خدا را شکرمی کنم زنده ماندم، انتقام‌خداوند قادر متعال را به‌چشم مشاهده و کوس رسوایی جانیان و خیانتکاران را برسر کویها زده دیدم و یقین دارم روح جوان ناکام، حبیب میکده، پس‌از بیست سال امروز شاد و خرم مثل تمام ارواح کشتگان ظلم و ستم در دیوان عدالت خداوندی دعای خیر بر وجود دادخواهان با انصاف می‌فرستد. ارادتم نسبت به‌شما موروثی است و آن را از پدر به‌ارث برده‌ام.در تأیید عرایضم لازم می‌بینم قسمتی از نامه‌ای‌راکه مرحوم عارف در جواب مرقومهٔ شما مبنی بر خبر مرگ حبیب میکده و اظهار تأسف به‌او نوشته‌اید و در دیوانش در (صفحه ۳٤۱) ضبط است، متذکر شوم: «دستخط مبارك رسید، همانطورکه زن شیعه روز عاشورا ازشنیدن اسم شمر منقلب می‌شود، همانطورحال‌من تغییر کرد. ازاین بیشتر نمی‌توان انتظارداشت... پسر علاءالدوله ها، پسر میرزا سلیمان‌خانها را کشته، بعد هم باکمال رشادت در خیابان لاله‌زار و علاءالدوله باگردن کشیده و سینهٔ پهن نمایش هیکل و اندام و زیبایی می‌دهند. به مرگ ملك، خونم در جوش است».

در جایی دیگر (صفحه ۱۳۸) در این خصوص می‌نویسد: «همان طبیعتی که باعث می‌شود پسر سراپا هنرمیرزا سلیمان‌خان که پدر برپدر شرافت را به‌وراثت برده است، به‌دست جان‌محمد پسر علاءالدوله که او نیز بیشرفی را به‌وراثت داراست، انتحار کند.»

اجازه می‌خواهم به‌نام جوان ناکام حبیب میکده و به‌نام خواهری داغدیده تشکر و سپاسگزاری کرده، مراتب ارادت را تجدید و احترامات فائقه را تقدیم دارم.

خورشیدکلاه ملك‌زاده (خواهر حبیب میکده)

اول تیرماه ۱۳۲۱

این فرمانده — یعنی جان‌محمدخان — در خراسان ماند، خدمتهایی که باید انجام‌دهد، داد. تلگرافات زیادی درلزوم خلع قاجاریه به‌امضای مردم — که‌جانشان در قبضهٔ مقدرت کسی نهاده شده بود که بهیچ قانون و حق و حسابی اعتنا نداشت — گرفته، به‌تهران مخابره کرد؛ و پس از آن که ثروتش بالا رفت و فربه شد و نالهٔ خلق از ته جگر برآمد و شکایات متواترگردید، و شاید دیگر وجودش مفید فایدتی نبود، شاه به‌خراسان سفر کرد و این دیوانهٔ بیرحم را از خدمت نظام اخراج نمود و پاگون او را داد کندند و مبلغی که بچنگ آمد از او به‌مصادره و جریمه‌گرفت و اعلان شد که هرکس از او حقی مطالبه می کند به‌دولت و مراجع قانونی رجوع کند؛ و چون مردم با این شوخیها آشنا بودند، نرفتند و حقی نخواستند.

هرگاه تاریخ جزئیات حال این پهلوان را که با پر رنگترین جنایات رنگین است، کسی مکتوب کند، از زندگی جنایت‌بار همهٔ قهرمانان این‌دوره و حتی‌از استاد کل هم بالا خواهد زد. هر چند عمرش بس کوتاه بود، لیکن در کیفیت ظلم و بیداد دست کمی از عمال بیست ساله نداشت!

دست انتقام

اینک اجازه بدهید، برای تسکین خاطر خوانندگان، یک حکایت کوچک دیگر هم برایتان نقل کنم تا ازکار روزگار عبرت گیرید و قدری فکر کنید و ببینید آیا این قضایا بهم مربوط هست یا نه؟ یک جملهٔ معترضه می‌گویم و بعد می‌روم برسر قصهٔ «دست انتقام» و این جمله منباب مقدمهٔ مطلب است.

صبح عید نوروز ۱۳۱۲، شمسی اول آفتاب، سه‌نفر مرد ناشناس آمدند به‌خانهٔ من وگفتند ما مأمور تأمیناتیم. هرچه کاغذ و رونوشت و کتب اصلاح شدهٔ متعلق به‌معارف بود، همه را بار کردند و همه همراه به‌نظمیه برده شدیم. پنج ماه حبس‌بودم، یک سال هم به‌اصفهان تبعید شدم. بعد از آن خواستند جشن هزارهٔ فردوسی برپا کنند، مرا آزاد کردند.

روزی که به‌ملاقات حسین آیرم رئیس شهربانی رفته بودم و با من کاری داشت، پرسیدم: «خوب سرکار امیرلشکر، آخر معلوم نشد چرا مرا توقیف کردید،

چرا تبعید کردید؟ خوب است علتش را بگویید تا در آتیه تکلیف خود را بدانم و بدانم که آیا فقط خواسته‌اید از عهد نمایندگی و سیاست بازی من انتقام بگیرید؟ اگر این است یک بار من در حبس شماها بودم، می‌خواستید انتقام خود را کامل کنید، حالا دوباره چرا؟.»

آن شخص دیپلومات این جواب را داد:

— تو لابد در جوانی روزی بـه کسی آزاری رسانده بودی، کسی به‌سبب تو حبس شده بود، صدمه دیده بـود. این توقیف و صدمات که کشیدی انتقام آن بود؛ روزگار منتقم است!

جواب دادم:— پس از این قرار، شما هم منتظر انتقام روزگار هستید؟

گفت:— بدون شک!

سهام‌الدوله، یارمحمدخان، ایلخانی بزرگ ایل‌شادلو چند زن داشت، یکی هم زنی بود از اوبهٔ تراکمهٔ گرگان و این زن پسری داشت موسوم به سلیمان‌خان و این پسر بزرگترین فرزند سهام‌الدوله بود و نیز ارشد اولاد. مردی دلیر و زیرک و جاه‌طلب و مردانه، و پیوسته مادران دیگر برادران برای او پیش پدر سایه می‌گرفتند و دسته‌بندی می‌کردند و تحریک مردم ایل و اهل شهر نیزدخیل بود تا آنکه میانهٔ پدر و پسر شکراب حاصل شد، و دیو وحشت فیمابین بتکاپو افتاد و غبار خلاف برخاست و سلیمان‌خان از پدر نگران، بسوی طایفهٔ مادر روی آورد و با دائیهای خود برپدر عاصی شد، و عاقبت به همراهی جمعی از مردم شهر و اقوام خود شهر بجنورد را چون نگین انگشتر در میان گرفت و از پدر تقاضا کرد که از کار کنار برود و حکومت را به او رها کند، زیرا تمام اهالی بجنورد و ایالت مذکور هوادار سلیمان بودند و از سردار مفخم و سختگیری او بجان آمده، خود سلیمان را به یاری خواسته بودند. در اینجا باید تذکر داد که او سخت‌گیر بود و ظلم نیز گاهی می‌کرد، اما این خوانین درمجموع با مردم مثل پدر خانواده رفتار می‌کردند ومظالم اخیر حکومتی در میان ایشان به ندرت اتفاق می‌افتاد.

پدر تدبیری کرد، پیام داد که تو نور چشم منی، مرا با تو سر جنگ نیست،

بیا که خانهٔ خانهٔ تواست، هرچه بخواهی فراهم است. او بدین وسوسه‌ها و دمدمه‌ها پسر را آرام کرد و به‌دام آورد؛ و قرار شد روزی از لشکرگاه به‌شهر آید و پای پدر را ببوسد و پدر نیز از سرگناهان وی درگذرد و عنایات پدرانه را بار دیگر از سرگیرد و پدر و پسر دست بدست هم دهند و کار حکومت و ایلخانی‌گری را از پیش ببرند!

سلیمان‌خان را این دمدمه در گرفت و این عشوهٔ خونین را بخرید؛ سوار شده، تنها به‌قصر پدر درآمد و پدر بقصد او کسان در کمینگاه‌ها بنشانید.

چون سلیمان برپدر وارد شد و پیش روی او بزمین افتاد، سه‌تن خونخوار از پستو بیرون جسته باشال وریسمان سلیمان را پیش چشم پدر و به‌امر او خفه کردند.

فردا نفیر از شهریان برآمد. خلقی در عزای این جوانمرد شجاع سیه پوشیدند. خبر به تهران رسید، یارمحمدخان را معزول کردند و به تهران خواستند، تا عاقبت پولی داد و لقب سردارمفخم گرفت و به‌بجنورد بازگشت.

میدانید آن چند تن که از کمین بیرون جستند، کی بودند؟

سردار معزز بعد و عزیزالله‌خان آن روز که مادرش سوگلی سهام‌الدوله بود و به‌تدبیر آن زن بین پدر وسلیمان نقار حاصل شد. آری عزیزالله‌خان و دو نفردیگر سلیمان‌را خفه کردند، و بعضی‌نیز معتقدند که وی و دو برادرش‌سلیمان‌خان را کشتند؛ سپس خود و دو برادرش در میدان ارك مشهد در روی دار خفه شدند!

دست انتقام قوی است

در موضوع مرحوم سردار معزز شک ندارم که هرچنداین‌گناه او بزرگ بود و به عنوان مردی فرمانده شاید در عالم خود گناهانی داشته است، ولی صدها سرباز و برزگر بیچاره‌سراغ داریم که در مدت ریاست جان‌محمدخان در خراسان پایمال هوی‌وهوس و خشم و شهوت این مرد بیرحم و بیفکر شدند.

مثلاً روزی یک‌سرباز را به‌تقصیری جزئی زیر لگدانداخته، هرچه‌توانست لگد زد؛ باز دلش آرام نگرفت، عاقبت با مهمیز چکمه چند ضربت به‌فرق بیچاره زد ومغز او را متلاشی ساخت!

روزی با شخص محترم و وطنخواهی که از نزدیکان پهلوی بودگفتگوداشتم و

اشاره‌ای به اوضاع خراسان و مظالم جان محمدخان وگرفتن پول زیاد از مردم و سایر خصوصیات او کردم. بالاخره این مطلب به‌سمع شاه رسید وبرای تنبیه او به‌خراسان حرکت کرد. چنانکه‌گفته شد، این مرد خطرناك را از کار منفصل نمود.

این شخص پس از آن از خدمات و افتخارات نظامی محروم شد و دیگر مورد عطوفت و توجه شاه قرار نگرفت.

معلوم شد که در حقیقت شاه از اعمال او آزرده است، و براستی دانسته است که این وجودها برای جامعه بیحد زیان‌بخش است. این شخص به تهران آمد، دعواهای دادگستری او با مردم داستانی است که مربوط به‌ما نیست.

با وجود داشتن ثروتی عظیم و ذخایری که با نهایت بیفکری و غرور وجرأت از خلق غارت کرده بود، خود را به‌افلاس معرفی کرد. ثروت خود را به زوجه‌اش انتقال داد، خود مفلس شد، مفلسی که با کمال قدرت و ثروت در سر مزرعه‌ها و املاك شخصی مشغول فرمان دادن و عمل کردن است!

هیچ دغدغه‌ای باقی نماند! هیچ دلواپسی درپس پشت خود نگذاشت؛ ومثل خوشبخت‌ترین خلق در مزارع مصفای کامرانیه با خانوادهٔ عزیز و زن و فرزند خود بسر می‌برد!

اینجا برای مردم عجول، تردید پیدا می‌شود!

عاقبت خدمت به‌خلق و مظلومیت و حق گویی اگر فقر و خانه‌نشینی باشد، و عاقبت ظلم و خیانت به‌وطن و ناحق‌گفتن و خون در دل مردم کردن نیز ثروت و آقایی و عزت و زندگی راحت و بی‌سرو صدا باشد، پس چه انتقامی و چه حقی و چه حسابی؟

اما نباید عجله کرد! قدری صبر و تأنی و تأمل لازم است!

این مرد پسری داشت که از هر حیث شایستهٔ تمجید و تحسین و آفرین بود. نور چشم خانواده و مایهٔ امید پدر و مادر و مورد تقدیرهر بیننده و آشنا و بیگانه. روزی دیدند که این پدر در پشت جنازهٔ چنان پسری حرکت می کند!

همانطور که حسین آیرم نیز روزی دیگر در پشت جنازهٔ نور چشمش حرکت کرده بود؛ وسرهنگ نوائی هم داغ فرزند دید!

آری هیچ دلی راضی نیست که مردی داغ فرزند ببیند؛ و نیز از انصاف بدور است که تصور کنیم کارخانهٔ تقدیر و ادارهٔ ارواح گناه پدر را پای پسر حساب کند؛ ولی شکی ندارم که از قلوب ریش بیگناهان جرقه‌ای جستن می کند و به‌سوی ظالم وگناهکار می‌جهد و در خانمان او در می‌گیرد و مانند اثر چشم زخم (قوهٔ نامریی و معمای چشمهای شور) در عضو ضعیف خانواده که فرد خوب و بهتر آن خانواده باشد می‌افتد و او را از پای در می‌آورد!

مکن بد که بینی سرانجام بد! ز بد گردد اندر جهان نام بد!
ای دریده پوستین یوسفان! گر بدرد گرگت، آن از خویش دان!

یک مکتوب دیگر

جناب آقای ملک‌الشعرای بهار،

از اینکه کلک توانای جنابعالی بالاخره پرده از روی بدگمانیهای دیگران نسبت به خانوادهٔ چهارصد سالهٔ سردار بجنوردی و ایل آبرومند شادلو برداشته و یک صفحه از اشتباهات بیست سالهٔ تاریخ را اصلاح کرد، به‌نام یک نفر خراسانی از پیشگاه عالی سپاسگزاری کرده، ضمناً اجازه می‌خواهد که دو سه نکته را که در روشن شدن تاریخ بی‌اثر نخواهد بود به‌عرض جناب عالی برسانم:

۱ــ گرچه اصولاً در قضیهٔ کشته شدن سلیمان‌خان روایتهای مختلف شنیده شده و عده‌ای از قدما نقل می کردند که سلیمان‌خان بعد از آنکه به‌امر پدر توقیف شد، خودکشی کرده و صبح که به‌اتاق محبس او رفتند او را خفه دیدند و عده‌ای دیگر مرقومه جنابعالی را روایت کرده و می‌گویند به‌امر پدر و بوسیله سردار معزز خفه شده؛ ولی قولی که جملگی برآنند و بیشتر محل اعتماد است اینست که اگر ارتکاب و مأموریت سه‌نفر به‌خفه کردن او صحت‌داشته باشد، یکی سردار معزز ودومی سلطان‌قلیخان صندوقدار و سومی هم از سایر اهل درخانه بود نه برادرهای سردار معزز. زیرا در آن موقع دو نفر برادرهای سردار که به‌دار بی‌انصافی جان‌محمدخان آویخته شدندــعبدالله‌خان و اسدالله‌خانــطفل خردسال بودند و این دو نفر در موقع کشته شدن، عمرشان در حدود سی‌سال بود.

۲ــ قیام ایل به‌طرفداری سلیمان‌خان مربوط به‌دائیهای او نبوده و اگر دائی هم داشته قابل این‌قیام نبوده‌اند[1] و تنها موجب قیام مردم محبوبیت سلیمان‌خان بود که در نتیجهٔ ابراز رشادتهای فوق‌العادهٔ او ایجاد شده بود و الا نه زن بزرگ سردار دخالتی‌در کار داشته‌و نه تعدی سردار مفخم موجب بوده است؛ زیرا به‌شهادت کلیه مطلعین سردارمفخم نسبت به‌همدوره‌های خود و مقتضای عصر، مردی نسبتاً عادل و مردمدار بود و اگر دولت وقت هم بعد از قضیهٔ سلیمان‌خان حکومت را بخود او واگذار کرد، همین قسمت باعث شد و چون مردم هم دیدند سلیمان‌خان از بین رفته، باز به‌حکومت سردار مفخم و ایلخانی‌گری سردار معزز که مادرش از خان‌زاده‌های شادلو و منسوب بخود سردارمفخم بودگردن نهاده، پس از مراجعت از تهران، تا آخر عمر او به‌خودش و بعد از او به‌پسرش سردارمعزز صمیمانه اطاعت کردند.

۳ــ از شجاع‌الدوله زعفرانلو، عبدالرضاخان، که در مشهد در دورهٔ ایالت آقای قوام‌السلطنه مرحوم شد، سه پسر باقی مانده که بزرگ آنها امیرحسنخان نام‌دارد و چند صباحی هم در ایام طفولیت بنا به‌مقتضیات وقت از طرف دولت به‌حکومت و ایلخانی ایل زعفرانلو و قوچان منصوب شد و بعدها بواسطهٔ بی‌لیاقتی بکلی از بین رفته، اکنون نامی از آنها باقی نیست.

در خاتمه، احترامات فائقه را به‌حضور مبارک تقدیم می‌نماید و هرگاه رأی عالی به‌عرض اطلاعات بیشتری از اوضاع بجنورد و آن صفحات تعلق‌گیرد، هر موقع مقرر فرمایید با نهایت افتخار حاضر و منتظر امر عالی می‌باشد.

غلامرضا بزرگر اسفراینی

در آن روزگار تیره غزلی گفته، نسخه‌ای از آن را به شیراز برای دوست خودم‌آقای دکتر صورتگر فرستاده بودم. ایشان ازقرائت آن غزل بسیار ترسیده بودند! درحین نگارش‌این داستان، دکتر محترم حاضر بود و داستان غزل را بیاد آورد

---

۱. در خصوص «دائیها» این عبارت یك نوع اصطلاحی است که اقوام مادر و حتی قبیلهٔ او را «خال» و به‌فارسی «دائی» می‌گویند و مراد ما طایفهٔ مادری او بوده است نه دائیهای واقعی.

و قسمتی را از حفظ خواند و باقی آن را هم خود از بر داشتم. اینک یادداشت می‌شود:

غزل

سیل خون‌آلود اشکم بیخبر گیرد ترا — خون مردم آخر ای بیدادگر گیرد ترا
ای شکرلب آب چشمم زود دریابد ترا — ای قصب‌پوش آتش دل نیک در گیرد ترا
ورگریزی زین دو طوفان چون پری بر آسمان — هر کجا پنهان شوی، آه سحر گیرد ترا
یا خبر کردم ترا خون ضعیفان را مریز — زانکه خون بیگناهان بیخبر گیرد ترا
ای خدنگ غمزهٔ جانان زتنهایی منال — مرغ دل چون جوجه زیربال و پر گیرد ترا
باز شیرین‌تر شوی ای مغز بادام لطیف — کز غزل قناد طبعم در شکر گیرد ترا

تابستان می‌گذرد!

تابستان ۱۳۰۴ در کار گذشتن است، سردارسپه در این سال کاملاً در ایران جابجا می‌شود و جاگرم می‌کند. فرماندهان لشکرها در ایالات دست به‌فعالیت و پر کردن جیبها گذاشته‌اند، برق چشم از همهٔ مردم گرفته و می‌گیرند. به‌اصطلاح تسمه ازگردهٔ همه کشیده‌اند و دمار از روزگار همه برآورده‌اند!

مرکزیت محیرالعقولی که نتیجهٔ آن را بعدها تا مدتی ایران و ایرانیان چشیدند، در شرف ایجاد بود. تیمورتاش روزی در مجلس گفت که «ما می‌خواهیم اول تهران را بعنوان نمونهٔ اصلاحات درست کنیم و آباد سازیم و بعد هاله وشعاع این اصلاحات وسیع و وسیعتر شود و به‌تدریج تمام ایران را فروگیرد!»

آری همین کار را کردند، ولی این شعاع جز به‌طرف مازندران و چند پارچه ملک شخصی وسعت نیافت و متوجه همه‌جا نشد. شهرها خرابتر گردید، مردم فقیرتر شدند، تنها تهران، این شهر عجایب و غرایب، ورم کرد. بعضی مردم که با محیط متناسب بودند باد کردند، اما سایرین عقب رفتند و رفتند و هنوز هم می‌روند!

مرکزیت شروع شد. فعالیت و هوش و عقل و دسیسه با همهٔ اسباب و ابزاری که در سیاست ضروری است در شخص رئیس دولت جمع شد. جمعی معتقد،

برخی مرعوب و لرزان، گروهی طامع و امیدوار به‌جاه و منصب ، عده‌ای درصدد انتقام ازحریف بوسیلهٔ این‌دولت و عده‌ای دیگر آرزومند عالم جدید وتشنهٔ اصلاحات اجتماعی و از بین بردن طبقات روحانی وآیین قدیم. باری هر کس به‌عنوانی خود را وابسته و مربوط‌به رئیس دولت می‌دانست؛حتی چندنفر از روحانیون و علمای محترم‌را نیز سراغ دارم که باایشان دم‌خور وآشنا وطبعاً از عمال عمدهٔ تغییر اوضاع شمرده شده بودند و معلوم نیست به‌آنها چه‌گفته و آنان را با چه ورد و سرودی جلب کرده بودند!

شنیده‌ام که بوسیلهٔ یکی از مخصوصان خود به‌بعضی از علمای درجهٔ اول در تهران و نجف پیغام داده بودند که «من می‌خواهم برای روحانیت شیعه مرکز عظیمی دایر سازم و مثل پاپ کاتولیک شخصیتی بوجود بیاورم»؛ ولی پیدا بود که این سخن در آن رجال پیر در نمی‌گرفت، و آنها با تمام معایبی که داشتند، این مرد را نیز شناخته بودند که با آنها چه معامله خواهد کرد!

مرکزیت شروع شد. تیمور و فیروز در هیأت دولت، و رفقای آنها در مجلس کار را بدست گرفتند. درگاهی هم‌در شهربانی سوار فیل شده ، به‌هرسو تاخت وتاز می‌کرد.

غرغر از طرف سوسیالیستها شروع شد، اما منطق‌گرم و نرم رئیس دولت آنها را ساکت کرد. این منطق همان بود که یک‌بار چون با من روبرو شد، در همان حین که اختیار دولت خود را (بعد از توهین به‌مشیرالدوله و اخراج او از هیأت دولت) به‌سوسیالیستها سپرده بود، یک ساعت با من در مذمت سوسیالیستها و عملیات سیاسی و تشبثات خارجی آنها صحبت کرد و صریح گفت: «اگر با آنها راه می‌روم از ترس خرابکاریهایی است که می‌کنند و عاقبت اگر صبر داشته باشید خواهید دید با آنها چه معامله خواهم کرد». شک ندارم که با هرحزب و دسته‌ای به همین منطق صحبت می‌کرده است.

ما و مدرس می‌دانستیم که این صحبتها سطحی است. ولی از شما چه پنهان، دیگر نه اعصاب سالم در ما مانده بود، نه قوه و بنیهٔ کار. استخوانهای ما را درگاهی

و پلیس خرد کرده بودند و بدتر از همه والاحضرت ولایتعهد نیز ظاهراً از شاه ناامید شده و فریب خورده بود.

شاه در آمدن خیلی تردید داشت و می‌ترسید؛ ولیعهد هم این معنی را حس کرده بود.

روزی ولیعهد در جلسهٔ خانوادگی که از شاهزادگان طراز اول تشکیل شده بود، اظهار داشت که فیروز می‌خواهد داخل جلسهٔ خانوادگی ما شود. بعضی موافق نبودند، اما عاقبت ولیعهد پیش برده، فیروز را در جلسه به‌عضویت پذیرفتند.

بعضی از شاهزادگان نیز اصراری داشتند که بین ولیعهد و سردارسپه دوستی و نزدیکی برقرار سازند. در جلساتی با حضور بعضی شاهزادگان و مستوفی ومشیر-الدوله، میان ولیعهد و سردارسپه ملاقات دست داد. شامی هم ولیعهد در سعدآباد مهمان شد. ناهاری هم با هم خوردند که بعضی از سیاسیون هم بودند.

رفته رفته ولیعهد از التهابی که داشت، افتاد!

کلید رمز بین ولیعهد و شاه را نیز سردارسپه بدست آورد؛ و تلگرافات رمزی که بین ولیعهد و شاه ردو بدل می‌شد، همه‌را دیده بود وخبر داشت. سه چهار تا از این تلگرافات رمز بطریق کشف در کتاب سرگذشت خوزستان سردارسپه مندرج است و من خود دیده‌ام!

این اسناد و اسرار را چه کسی به‌او داده بود؟

شاه در فرنگ

شاه فصول دلکش و زیبای فرانسه و نیس و مونت کارلو را با کمال تفنن می‌گذراند!

شاه از ایران بدش می‌آید! شاه‌گمان می کند که منفور ملت است؛ و نمی‌داند که یک مرد غیر مسئول هیچوقت از روی واقع منفور واقع نمی‌شود، ولو به‌تحریک دشمنان هزاران هزار بار او را لعنت کنند!

ولی اواز مردم مأیوس است، از سردارسپه می‌ترسد، از ایران بدش می‌آید، مکررگفته بود: «مگر من خلق شده‌ام که همیشه این دیوارهای خراب را ببینم؟»

بار دیگرگفته بود: «کلم‌فروشی درسویس براین پادشاهی با این وضع ترجیح دارد!»

او هنوز ازحقایق افکار عمومی و از تبدلاتی که‌بعد از «جمهوری» دراجتماع روی داده‌بود، خبرنداشت. اوقدر و قیمت صاحبان قلمها ومنطقهای قوی را که اتفاقاً به هواداری او، محضاًلله و برای وطن و قانون، قد برافراشته وجان شیرین را وقف‌بقای پادشاهی اوکرده بودند، نمی‌دانست، برادرش هم نمی‌دانست. این هر دو با آن تربیت ناقص درباری اصلاً از قوهٔ اشخاص و از اثر شخصیتهایی که‌گاه بگاه در جامعه پیدا می‌شود و آثار عجیبی از آنها باقی می‌ماند، خبر نداشتند؛ مأیوس بودند!

آنهاقوه‌ای را درعالم جز دو قوه— یکی خارجی‌و دیگر دولت و وزارت‌جنگ— مؤثر در امور ایران نمی‌شناختند. از قوهٔ قانون و تشریفات قانون و از قوهٔ رجال و اشخاص و از قوهٔ افکار بی‌خبر بودند! و شاه دلسردتر و مأیوس‌تر بود!

از تهران اشخاصی فرستاده شدند، قاصدهای سیاسی و رسولانی رفتند، شاه را به‌آمدن و آماده شدن برای کار تشویق کردند.

در اواخر تابستان، شاه مصمم حرکت شد، اما کارکشتی دشوار بود. بعد از جنگ هنوز اوضاع دریاها خوب نبود و هنوز کمپانیهای معتبر وکشتیهای مطمئن راه نیفتاده بود. شاه قدری منتظرتدارک کشتی شده بود، یا این‌معنی را بهانه می‌کرد. بیست و یک نفر باید بلیت درجهٔ اول از یک کشتی خوب انگلیسی بگیرند. شاه‌وکسان او از زن و مرد — مادرش، برادران وکسان دیگر — اینها باید با یک کشتی از راه بمبئی به‌ایران برگردند.

در تدارک کشتی و بلیت تأمل و تأنی می‌شد. گاهی مفتاح‌السلطنه وزیر-مختار لندن وگاهی اوانس‌خان مساعدالسلطنه وناصرالملک شاه‌را ملاقات می‌کردند و ازحرکت شاه مانع می‌شدند. پرنس آقاخان محلاتی با شاه ملاقات می‌کرد، هایی بـه‌لندن می‌برد و می‌آورد. اوگفته بود که حضرات صلاح نمی‌دانند شما حرکت کنید. سرپرسی لرن نیز در این سفر با شاه صحبت کرده بود. اینجا اطلاعاتی است که چون سندی در دست نیست از نوشتن آنها صرفنظر می‌شود.

بالجمله، معلوم‌شد آنها صلاح نمی‌دانند شاه به‌تهران بیاید؛ ولی‌شاه به‌خلاف

سابق، اکنون تصمیم قطعی دارد که قبل از زمستان حرکت کند!

یکی از دیپلوماتهای جوان طرف اعتماد شاه که در سویس بود، وارد پاریس شد و شاه قضایای جاریه را با او درمیان نهاد:

رجال ایرانی اینجا مانع از حرکت منند، مخصوصاً مفتاح‌السلطنه و مساعدالسلطنه و ناصرالملک صلاح‌نمی‌دانند که حرکت کنم.از تهران اخبار بدمی‌رسد. ظاهراً دیگر ولیعهد با رمز نمی‌تواندبا من مخابره کند. اوضاع را وخیم می‌دانند. از طرف دیگر، اقلیت مجلس و بعضی از اعیان اصرار دارند که من به‌تهران برگردم. نمی‌دانم چه سری است که حضرات کشتی مهیا نمی‌کنند. بعضی صحبتها هم کرده‌اند. اما بالاخره مصمم شده‌ام که به تهران بروم. هرچه می‌شود بشود، خسته شده‌ام!

بعضی دیپلوماتهای ایرانی در پاریس رفیق کراسین نمایندهٔ سیاسی شوروی را ملاقات کردند. کراسین به‌ایشان‌قول داد که اگر شاه ایران از راه مسکو- باکو به ایران بازگردد، دولت شوروی کمال موافقت و تجلیل دربارهٔ شاه ایران بعمل خواهد آورد و از شاه ایران همه‌جا با نهایت احترام پذیرایی خواهد شد.

شاه توسط وزیر مختار ایران در لندن پیغام داد که می‌خواهد از راه مسکو به‌ایران برگردد، مگر اینکه بفورکشتی خوبی با ۲۱ بلیت در بندر مارسی آماده شود و اشکال تراشیها را کنار بگذارند.

قول داده شد و بزودی کشتی آماده شد و شاه این تلگراف را به‌رئیس‌الوزرا از پاریس مخابره کرد:

۱۶ سپتامبر، مطابق ۲۵ شهریور ۱۳۰۴، جناب اشرف رئیس‌الوزرا. بعون‌الله‌تعالی، دوم‌ماه‌اکتبر باکشتی موسوم به‌تللنار از پاریس از راه بمبئی به‌ایران حرکت می‌کنیم. از مراجعت به‌وطن عزیز نهایت مسرت حاصل و خوشوقتم که آن جناب اشرف را بزودی ملاقات خواهم نمود.

شاه

جوابی که رئیس‌الوزرا داده بود چنین بود:

به‌تاریخ ۲۸ شهریور ۱۳۰۴

بعد از عنوان، تلگراف مبارك که مبشر تشریف‌فرمایی اعلیحضرت همایونی بود زیارت و حقیقتاً باعث کمال مسرت گردید. استدعا دارم معلوم فرمایید موکب ملوکانه به کدام یک از بنادر سرحدی نزول اجلال خواهند فرمود.

رضا، رئیس‌الوزرا و رئیس عالی کل قوا

این هردو تلگراف در جراید پایتخت منتشر شد. گویا تلگراف رمزی هم به‌شاه مخابره کرده بود که بازشرحی دایر برخوشوقتی خود از خبر عزیمت شاه و تقاضای تعیین بندری که باید به‌استقبال بیاید واظهار خدمتگزاری؛ و اینکه بعد از تشریف آوردن ملاحظه خواهید فرمود که خیانتکار کیها هستند و چه مردم مغرض مشغول دسیسه و تیرگی روابط بوده‌اند... در آن ذکر شده بود.

ستاره‌ایست براین بام لاجورد اندود — که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار!

شاه بیچاره و متزلزل را با اهرمهای قوی حرکت داده بودند، رقابت روس و انگلیس هم کار خود را کرده بود؛ و اگر شاه شاه بود و مرد حسابی، آمده بود!

اینک در جناح عزیمت است، شاه ایران به‌فکر وطن خود افتاده است و می‌آید؛ و رئیس‌الوزرا نیز در این عزیمت او را تشویق کرده است و رجال کشور وی را به‌سرعت و عجله ترغیب می‌کنند.

ولی در همین حال، او نباید بیاید! او رفتنی است! او نمی‌تواند دولتی که ایران تشنهٔ آنست بوجود بیاورد! رجال ایران سالهاست از فرط خستگی بتنگ آمده، درصدد ایجاد دولت مقتدر و مرکزیتی ثابت افتاده‌اند. اکنون این رجال خسته و فرسوده در برابر دولتی فعال و ثابت قرار گرفته‌اند، وهمه می‌دانند که با این دولت سرپنجه نمی‌توانند نرم کرد، زیرا همان چیزی که می‌طلبیدند پیش رویشان قرار گرفته است!

با این وصف، حس خطر — حس خطر تزلزل قانون اساسی وحس خطر ایجاد حکومت دیکتاتوری — این رجال وطن‌خواه ولی ناتوان را به‌اندیشه وادار کرده،

چاره‌ای که اندیشیده‌اند اینست که شاه بیاید و هرطور هست، با سردارسپه همکاری و هم‌قلمی کند.

ولی سردارسپه بیدارتر از آنهاست! سردارسپه شاید نه به‌فکر ریاست وزرائی و نه به‌خیال پادشاهی بود؛ اماافکارناراضی وخستهٔ طبقهٔ دوم که تشنهٔ حکومت مرکزی مقتدری بودند، او را به‌پیش آمدن تشویق کرد و کرد. او هم قدم بقدم با کمال تأنی پیش می‌آمد و هرکس فکر می‌کرد که آن حکومت مقتدر و مرکزی همین است. سردارسپه نیز می‌دانست که حکومت موعود و منتظرهمان حکومت او است. از این روی اهمیتی به‌شاه و آمدنش نمی‌داد. به‌ولیعهد صریح گفته بود که من با تو حاضرم کارکنم ولی باشاه نمی‌توانم کارکرد؛ و به‌او وعده داده بود که اگرخود او — یعنی ولیعهد — تنها بیاید و خودرا درآغوش فرمانده کل قوا بیفکند، او را قبول خواهد کرد.

ولیعهد هم خودرا تنها به‌او سپرده بود (!) و بارفقای سیاسی خود بازی می‌کرد.

اینک در این حالت، شاه می‌خواهد به‌ایران بازگردد!

چه فکر می‌کنید؟

بلوای نان!

دراواخر تابستان ۱۳۰۴، زمان وزارت مالیهٔ آقای فروغی، خواربار و بخصوص نان کمیاب بود و مردم در مضیقه بودند. درمجلس نیز تذکراتی از طرف نمایندگان در این خصوص به‌دولت داده می‌شد و در اواخر شهریور نیز در روضه‌خوانی مجلس شورای ملی، که رئیس‌الوزرا هم در آنجا حضور داشت، از طرف یکی دو نفر از واعظان، بنا به‌درخواست مردم، راجع به‌ارزاق شهر اظهاراتی شد و آقای رئیس‌الوزرا جوابی مبنی بربهبود امر نان و اقدامات دولت دادند.

صبح روز چهارشنبه،اول مهرماه ۱۳۰۴، مطابق ۴ ربیع‌الاول ۱۳۴۴، مردم به‌بازار ریخته، بازار را بسته، بعد در مسجدشاه اجتماع کردند و از طرف بعضی از ناطقان نطقهایی ایراد شد. در این ضمن امیرلشکر طهماسبی به‌مسجدشاه آمده، به‌مردم امیدواریهایی داد. لکن مردم قانع نشده، بحالت اجتماع رو به‌مجلس آوردند و در

مسیر خودشان، خیابان ناصریه و چراغ برق، کلیه دکاکین را ببستند. بمحض ورود به‌مجلس شروع کردند به‌اینکه فریاد نمایند: «ما شاه را می‌خواهیم و سردارسپه را نمی‌خواهیم!» و سپس به‌داخل مجلس هجوم آورده و شیشه‌های در و پنجره و غیره را شکستند. آن‌روز جلسهٔ رسمی نبود. ولی عده‌ای از وکلا، منجمله مرحوم مشیرالدوله و مرحوم مدرس، از این واقعه اطلاع یافته، برای اسکات و خواباندن سروصدای مردم به‌مجلس آمدند.

من روز مزبور قبل ازظهر به‌سعدآباد رفته بودم، و از وقایعی که در شهر روی می‌داد بیخبر بودم.

جمعی هم در سعدآباد نزد رئیس‌الوزرا بودند. در آنجا خبر ازدحام مردم و بستن بازار رسید. رئیس‌الوزرا ساکت، آرام و غیرمتوحش بنظر می‌رسید. ما بیش از ایشان متوحش شدیم. رئیس‌الوزراگفت: «چیزی نیست، فرستاده‌ام ساکتشان کنند؛ شما هم بروید و آنها را نصیحت کنید!»

من و مرحوم نظام‌الدوله به‌عجله به‌شهر آمدیم.

من خدمت مرحوم مدرس رسیدم، کسل بود و از قضایا مثل من بیخبر بود؛ ولی با عجله برخاست و به‌مجلس آمد.

با حال کسالت از میان ازدحام مردم که تا دم سرچشمه، پشت درپشت، تپیده بودند، گذشتیم. مرحوم مدرس وما را مردم راه دادند. مدرس در داخل صحن مجلس، دم سردر ایستاده، نطقی در نصیحت خلق و امیدواری به اصلاح اوضاع ایراد کرد و مردم را دلداری داده به‌آرامش و سکوت دعوت نمود. این نطق تأثیر غریبی در مردم بخشید، ولی پیدا بود که جمعی درصدد تحریک خلق هستند تا مردم را به‌فساد و حرکات خارج از قاعده و شورش‌آمیز تحریک کنند. اما بیان مدرس در توده اثر خود را بخشید و حالت آرامش و سکونتی در مردم پیدا شد و شروع به‌متفرق شدن نمودند.

در همین حین، ادارهٔ نظمیه عده زیادی از مردم را که به طرف خانه‌های خود می‌رفتند، توقیف کرد، خاصه جمعی کثیر از زنان و خانمها را حبس کرد، به‌حدی که گفتند در بازداشتگاه زنانه دیگر جائی باقی نمانده بود.

شب آن روز خبر توقیف این عده در شهر منتشر گردید.

این حرکت درگاهی، که خود نوعی تحریک بود، کار خود را کرد و تحریک بزرگی در اعصاب مردم بخشید.

مرحوم مدرس وما رفقا که مطلب را دریافته بودیم، باعدم فرصت، هرقدرتوانستیم به‌محلات و به زعمای بازار پیغامها دادیم که فرداحرکتی‌نکنند تا ما خود درمجلس با دولت قضیه را حل کنیم، مبادا کار بجای بدی بکشد ونتیجهٔ معکوس بدست‌آید.

فردای آن روز، پنجشنبه دوم مهرماه،جلسهٔ رسمی قبل از ظهر بنا بود تشکیل گردد. صبح به‌ما خبر دادند که باز جمعی بی‌نام و نشان که معلوم نیست ازکجا آب می‌خورند و به‌ساز چه کسی می‌رقصند، امروز خیال دارند به‌مجلس بریزند و از حبس زنان و بانوان شکایت بیاغازند. براستی حرکت شهربانی بی‌اندازه مردم را عصبانی کرده بود!

قبل از ظهر به‌مجلس رفتم، مرحوم مدرس کسالت داشت و ازحرکت دیروز نظمیه هم ناراضی بود و حس کرده بود که دست دیگری درکار است، لذا امروز به‌مجلس نیامد.

درعیادتی که ازآن مرحوم کردم گفت: «هرچه ما می‌بافیم، این جوانمرگ شده (یعنی محمددرگاهی) پنبه می کند.»

از نزد مدرس‌به‌مجلس‌رفتم، همقطاران در اتاق جلسهٔ خصوصی، روی سرسرا جمع بودند. بعضی مثل من‌متأثر وکسل و پریشان وگروهی که با شهربانی وکار-چاق کنها آشنا بودند، متبسم و مطمئن بودند!

خبر اجتماع مردم و رجاله از زن و مرد، چندین برابر روز پیش در مسجدشاه، منتشر بود. ناگاه خبر رسید که جمعیت بطرف‌مجلس آهنگ کرده، امام جمعه را هم جلو خود انداخته، می‌آید!

دراین حین، من و مرحوم مشیرالدوله وجمعی دیگر فوری در اتاقی جلسه کردیم، زیرا ما از تهیه و تدارک دولت و وکلای طرفدار دولت بی‌خبر بودیم. در این‌جلسه قرار شد اگر مردم آمدند، کدام یک ازما برود و به‌مردم چه بگوید؛ و در همان حال تصمیم‌گرفتیم که در جلسهٔ علنی از دولت راجع به‌دستگیری زنان سؤالی

بکنیم و دولت را واداریم که آنها را مرخص کند.

در این حین رئیس‌الوزرا بهمراهی عبدالله طهماسبی کفیل وزارت جنگ، قوام‌الدوله و جم معاون رئیس‌الوزرا و عده‌ای دیگر از وزرا وارد مجلس شدند و در اتاق تنفس قدری با وکلا صحبت کردند.

قبل از ورود رئیس‌الوزرا، بدون‌اینکه ما ملتفت‌شده باشیم، عده‌ای سرباز وارد مجلس شده بودند؛ و در باغ پشت مجلس متفرق بودند. رئیس‌الوزرا پس از آنکه قدری با این و آن صحبت کرد، امر داد سربازها بر پشت بامهای عمارات مجلس قسمت شدند!

این حرکت،بی‌اندازه بعضی ازوکلا را عصبانی کرد! ولی اکثریت بسیاراین حرکت را پسندید، چه بیم آن داشت که رجاله نسبت به‌آنها سوء قصدی کند!

گفتند که وقتی سردارسپه با درشکه به‌طرف مجلس می‌آمده است، از طرف دسته‌های رجاله سوء ادبی شده، در خصوص تعرض شهربانی به‌بانوان و نوامیس خود چیزهایی گفته بودند. نیز خبر آمد که جمعی هم بسوی سفارت‌دولت شوروی که بعد از مجلس یگانه مأمن مردم شناخته می‌شد، شتافته‌اند. گروهی در سفارتخانه رفته وگفته‌اند ما شاه خود را می‌خواهیم و باید نوری شاه حرکت کند و بیاید!

سردارسپه با وزرا و معاون خود در نزدیک در بهارستان ایستاد. طهماسبی بالای بام رفت، و احدی از نظامیان در صحن بهارستان نماند، و فقط جوانی کرد با لباس کردی و موزری برهنه در دست، به‌محافظت رئیس‌الوزرا، همراه ایشان بود. من به‌ایشان نزدیک شدم، ولی رنگم پریده و بی‌اندازه متأثر بودم. غریو مردم که از جلو سرچشمه رد شد، به‌مسجد سپهسالار نزدیک می‌شدند، بگوش می‌رسید.

رئیس‌الوزرا مطمئن و مثل روز قبل که در سعدآباد دیده شد، خاطر جمع می‌نمود؛ از آن تبسمهای مخفی که بندرت و در مواردی خاص اثرش در چشم و کنج لب او دیده می‌شد، برلب داشت.

شیخ احمدی بود که همیشه با مرحوم مدرس راه می‌رفت. این شیخ احمد هم با آن قد بلند در آن حال پیدا شده و پی‌درپی به‌سردارسپه اظهار خلوص می‌کرد. قوام‌الدوله و جم و دیگران که کیفهای بادکرده زیر بغل داشتند، یکی دوتا بنوبت

دم در رفته، به بیرون مجلس سرکشی می کردند و برمی‌گشتند. غریو خلق نزدیک و نزدیکتر و نزدیکتر می‌شد.

آمدند، دم مسجد سپهسالار رسیدند! زنی که می‌گفتند از زنان چاله‌میدان است، و دیروز سردستهٔ رجاله و مادر فساد بوده و با قندشکن پاسبانی را مجروح کرده بوده و درگاهی هم اورا نگرفته وحبس نکرده بود، پیشاپیش جماعت حرکت می کرد.

این ضعیفه دوید و خود را به‌در مجلس رسانید؛ ولی رجاله که پیروان او بودند، هنوز دم مسجد بودند. بدیهی است این زن را قراولان دم در مجلس گرفته، در اتاق گارد توقیف کردند. او از آنجا ناله و دادو فریاد می کردو رئیس‌الوزرا می‌خندید و به‌او متلک می‌گفت!


میرزا محمودخان جم

خروش شلیک تفنگ، و نزدیک رسیدن غریو جمعیت بهم پیچید! یکباره غوغـای بزرگی برپا شد. رجالـه حمله کردند ولـی شلیک تفنگ آنها را عقب راند. یک جوان هفده هیجده ساله خود را بدم مجلس انداخت، و با قوام‌الدوله و جم گلاویــز شد، آن دو با کیفهای باد کرده از خود دفاع می کردنـد و سردارسپه به منازعهٔ آنها می‌خندید... دماغی داشت!

پشت دست آقای جم زخم برداشت. زخم چندان خطرناك نبود، زیرا زخم ناخن پسره بود که بقدر نصف ناخن خونین کرده بود!

باز خنده کردند! و پسره هم توقیف شد.

بالاخره گلولهٔ داغ برحرارت مردم بی‌اسلحه که نان و شاه می‌خواستند، غلبه کرد وسر جمعیت برگشت!

جماعتی مجروح و عده‌ای مقتول شد! از جمله کشتگان سیدی بود که مردم نعش او را توانسته بودند بردارند، وباقی را پاسبانان فوراً جمع کردند. من که پس از این واقعه‌بیرون رفتم که نزد مدرس بروم، خون زیادی‌را که ده قدم مانده به‌جلو خان مسجد برزمین ریخته بود، مشاهده کردم!

مردم نعش‌سید را برگرفته، روی تخته‌گذاشتند و ازخیابان چراغ برق به‌میدان سپه بردند وگویا می‌خواستند به‌همان هیأت به‌سفارت امریکا بروند، ولی عده‌ای پاسبان و نظامی در میدان سپه به‌آنها حمله کرد و مردم با سنگ و چوب از خود دفاع می‌کردند.

در این حین، مدخل خیابان علاءالدوله و لاله‌زار را پاسبانان و نظامیان مسدود کردند، جمعیت ناچار جنازه را برداشته، بطرف بازار رفتند و از آنجا جنازه را به‌مسجد حاج سیدعزیزالله نزد حاج‌آقا جمال‌مجتهد بردند. ایشان اجازهٔ دفن جنازه را داده، به‌مردم گفتند با دولت با نهایت آرامش صحبت کنید و متفرق شوید.

عصر همان روز عده‌ای پاسبان در بازار و خیابان ناصریه ریخته، در حالی که بازار تعطیل بود، هرکس را از اهل بازار و کسبه می‌دیدند دستگیر و توقیف می‌کردند و آن روز متجاوز از ۵۰۰ نفر زندانی شدند.

روز پنجشنبه که بنا بود قبل از ظهر جلسهٔ رسمی تشکیل شود، بواسطه ورود مردم به‌مجلس تشکیل نگشت و موکول به‌روز یکشنبه ۶ مهرماه گردید.

آن روز مجلس دو ساعت و نیم قبل از ظهر به‌ریاست آقای تدین نایب رئیس تشکیل شد.

نطق آقای مدرس درجلسهٔ علنی

مدرس: بنده قبل ازوقوع این وضعیات ناگوار غیر منتظره کسالت داشتم و حالم بد بود و حال که مقارن شد با این وضعیات، حال من خیلی سخت‌تر است! و این دو سه روزه هم حالم سخت بوده است و حال هم به‌اعانت اعانت کنندگان خدمت آقایان رسیدم و خود را مکلف

دیدم که عرایضی بکنم و از مقام ریاست تقاضا و خواهش کنم که دولت را احضار کنند و کشف حقیقت و هویت این اوضاع کماهو حقه برای من و سایر آقایانی که شاید مثل من اطلاع ندارند، بشود. (نمایندگان: صحیح است)

البته اینطور نبود که اگر من نیایم صحبتی نشود. بنده هم اگر نباشم البته همهٔ آقایان به‌وظیفهٔ خود رفتار می کنند. ولی از باب اینکه من هم از همقطارها عقب نمانده باشم، بهتر دیدم که بیایم و یک مذاکراتی بکنم. حالا هیأت دولت که نیست ومن هم ناخوشم، ولی البته اظهارات من تا جلسهٔ آتیه به‌گوش آقایان می‌رسد و از طرف مقام ریاست احضار خواهند شد که یا در همین مجلس و یا در مجلس‌آتیه بیاناتی می کنند و توضیح می‌دهند؛ من هم می‌شنوم و آقایان هم می‌شنوند، آنوقت یا قانع می‌شوند و یا نمی‌شوند.

من گمان می کنم همهٔ آقایان با اینکه نظر بدی به‌دولت نداریم و او را درخط اصلاح منافات می‌بینیم و امیدواریم و البته باید اصلاحات تکمیل شود و مقاصد ماها بعمل آید؛ ولی مع‌ذلک ما تمام خدمتگزار مردمان این مملکت هستیم. البته آنچه پریروز، روز اول، بود مسأله مسألهٔ ارزاق بود. مسأله‌ای بود که جای تأسف از برای همه بود و هست، همه تصدیق دارند که امسال آفات بوده، کم آبی بوده، خصوصاً در اطراف تهران، ولی تمام مکلفند بذل جهد کنند که بقدر میسور راحتی مردم از حیث معاش اقلاً فراهم شود.

پریروز، روز اول، این عنوان شد، بعد در خلال این مطالب یک چیزهایی در مجلس دیده شد، ریختن و زدن و شکستن اتفاق افتاد، بنده هم با حالت تب آمدم و برای اینکه جمعیت مجلس کم شود، بیرون در قدری ایستادم و مردم را دلداری‌دادم، یعنی با آنها شریک مصیبت شدم و حق را بطرف آنها می‌دهم.

بعد مسأله منجر شد به گرفتنها، بستنها و حبسهای زنها، مردها،

کوچکها، بزرگها ومنتهی شد به‌توسلاتی که به‌عقیدهٔ من خیلی نامشروع است!

مردم حق داشته و دارند هر مطلبی که دارند خدمت آقایان وکلاء و مجلس شورای ملی که خدمتگزار آنهاست، اظهار بدارند؛ و آنها هم بذل جهد کنند درانجام آن مطالب. همچنین دولت که سر کار است بذل جهد کند در انجام مطالب آنها. ولی بعضی تشبثات نامشروع داخل کار نبود! توهین به‌اشخاص محترم داخل کار نبود! (ظاهراً مراد مرحوم مدرس ازاین عبارت توقیف آقای صاحب اختیار رئیس دفتر مخصوص شاه و سایر درباریان بود که توقیف شده بودند و شرحش را خواهیم گفت) کیف کان حقایق این مطلب و مطالب دیگر و هویت آنها برشخص من کاملاً مجهول است. اگر برمن معلوم بود، با این کسالت که شرعاً و عقلاً ملزم نبودم،نمی‌آمدم و اشخاصی بودند که مذاکراتی بکنند. باید بیان حقایق و هویت مطالب در این مقام که یک مقام رسمی است روشن بشود. الان که دولت حاضر نیست که این اظهارات مرا جواب‌گوید وکشف حقایق بشود، مردمانی که‌حبس هستند منشأش عملیاتی دیگر است! منشأش توسلات غیر مشروع است!

علاوه براین، چه فکری برای ارزاق کردند؟ نصایح مرا که در ده شبانه روز اطراف تهران گشتم شنیدند؟ امروز که روزسختی نیست، اگر بنا شد سخت باشد، پس فردا که سرما شد چه می‌شود؟ اگر طفلی ازگرسنگی بمیرد چه خواهد شد؟ یا از نان یا از بی‌پولی، که گفته‌اند المفلسون فی‌خطر عظیم. همان است که حضرت فرموده، بدترین اشخاص کسی است که بخوابد سیر و اطرافش گرسنگانی باشند!

حالا از مقام ریاست تقاضا می‌کنم خبر کنند دولت بیاید، حقیقتاً کشف حقیقت شود. از آن طفلی که قدم برداشته، تا کسی که مسبب آن کار است، یا آنکه شیشه شکسته یا خراب کرده و همچنین حقایق دیگر

کشف بشود ومعلوم کنند. از اینکه به‌من خبر بدهند من قانع نمی‌شوم. من که گفتم، اظهار درد کردم، باید بیایند و علاج را بفرمایند و من و همه را قانع کنند. (نمایندگان: صحیح است)

روزنامهٔ ایران، شمارهٔ ۱۹۱۰ و شفق سرخ

پاسخ آقای تیمورتاش

پس ازبیانات آقای مدرس، بعضی‌نمایندگان مذاکراتی نمودند. در این موقع بعضی‌از آقایان‌وزراء منجمله آقای تیمورتاش، وزیر فوائد عامه، با چند نفر معاونین خودشان در جلسه حضور پیدا کردند.

تیمورتاش: شنیده شد امروز صبح آقای مدرس اظهاراتی فرموده و توضیحاتی از دولت راجع به عملیات دو سه روزهٔ اخیرخواسته‌اند. این است که اطلاعاتی که داریم بعرض می‌رسد: محتاج به‌عرض نیست و آقایان مسبوق هستند که بواسطه آفت بزرگی که امسال به محصول رسیده، مردم در زحمت هستند. دولت هم تمام مساعی خود را صرف تهیهٔ آذوقه کرده است. دستورالعملهائی داده شده که چه از طریق تهیهٔ جنس و چه از طریق حمل آن اقدام بشود و جای نگرانی نیست که تا آخر سال آذوقه تأمین شده، ولی چون وسایل نقلیه در مملکت ما تکمیل نیست، به این جهت گاهی اتفاق می‌افتد دیرتر می‌رسد. زیرا چند قطار شتر که از زنجان جنس حمل می‌کنند ممکن است یک روز ورودش تأخیر بشود و همین طور هم شده. روز چهارشنبه از مقدار جنس خبازخانه ۲۰ - ۳۰ خروار کسر شده و مقدار کمی از نان اهالی تهران کسر شده؛ در صورتی که ممکن است به وسایل دیگر جبران کرد...؛ آن روز بهمین جهت که سی‌خروار از جنس خبازخانه کسر بوده عده‌ای نگران شده و خواسته‌اند اظهارات خود را از مجرای مجلس بگویند. با اینکه حکومت نظامی هم هست و ممکن بود روز اول اجتماعات قدغن شود، ولی نظر

به اینکه دولت قصد خاصی ندارد، به این جهت آن روز از اعمال وظایف حکومت نظامی خودداری ومسامحه کرد که مردم آزادتر دردهای خود را به سمع نمایندگان برسانند. به این جهت اکتفا به نظارت در حفظ انتظامات صوری شد. عده‌ای به مجلس وارد شدند، بعد شروع کردند به شکستن درب و پنجره؛ و درجهٔ جسارت را بجایی رساندند که به نمایندگان هم جسارت کردند (؟!) و وارد اظهاراتی شدند که ما شاه می‌خواهیم، شاه نمی‌خواهیم، که مورد سوءظن شد که آن اجتماع آیا برای نان است یا یک عده که همیشه آب را گل‌آلود می‌خواهند، مقصودشان اینست که اهالی صلح‌طلب را آلت اجرای مقاصد خود قرار دهند و انتظامات را مختل کنند. با وجود اینکه این سوءظن حاصل شد و اطلاعی هم رسید که تأیید می کرد، مع‌هذا لازم بود توجه دولت صرف تهیهٔ آذوقه بشود و شخص رئیس محترم دولت اقدام کردند، به‌ولایات تلگراف شد و وسایل نقلیهٔ قشون برای حمل جنس تخصیص داده شد و همان روز اطمینان حاصل شد که ارزاق تأمین شده و به‌رؤسا و سردسته ها هم اطمینان داده شد که نان تهران تأمین شد.

حتی یکی از نمایندگان محترم، خود آقای مدرس، مجبور شدند نوشته بدهند که اقدام در تأمین ارزاق می کنند وتصور می‌رفت وقتی که مردم دیدند دکاکین خبازی پر از نان است، موضوع مرتفع وهرکس می‌رود عقب کار خودش ومردم صلح‌طلب که اکثریت اهالی تهران را تشکیل می‌دهند، می‌روند عقب کار وکسب خودشان. صبح روز ه شنبه هم مأمورینی معین شدند که مراقبت کنند و در تمام دکاکین خبازی پر بود از نان و بهترین نان. برای احتیاط هم مقدار زیادتری پخت شد. با وجود این، دیده شد یک عده دکاکین باز نشده و اجتماعات متفرق نشد و اطلاعات قطعی به دولت رسید که بدون مراجعه به دولت و مجلس، بعضی درصدد تشبث به‌پاره‌ای اقدامات غیرمشروع برآمده و دو دسته شده‌اند و خواسته‌اند بعضی جاها بروند. یکدسته خواسته‌اند به

مجلس حمله کنند و جلوگیری شد. درین موقع دولت نتوانست به‌اصول عفو واغماض عمل کند، این بود که‌دولت مصمم شد به‌هرقیمتی هست ایادی فساد را قطع کند و مراکز فساد را کشف نماید، زیرا دولت نباید راضی شود امنیت عمومی ملعبه گردد و ایادی فساد باید قطع شود و محرکین شناخته شوند. به این جهت جلوگیری شد و از ایادی روز چهارشنبه دولت مجبورشد عده‌ای را توقیف کند. البته درچنین موقعی نمی‌شود با یقین قطعی اقدامی نمود؛ دولت هم‌همین کار را کرد. بعد در ضمن رسیدگی بعضی که بیگناهی آنها ثابت شد عذرخواهی‌شده، مرخص شدند، یکعده‌ای هم توقیف هستند. اگر بیگناهی آنها هم ثابت شد مرخص می‌شوند و اگرثابت نشد، البته نمایندگان تصدیق خواهند نمود که باید شدیدترین مجازات‌ها بشوند. این بود اقداماتی که لازم بود به اطلاع برسد. از نقطه‌نظر آذوقه هم نگرانی نیست. تمام اقدامات احتیاطی بعمل‌آمده،روز بروز هم بهبودی اوضاع مشاهده می‌شود. ضمناً دولت هم به هیچکس اجازه نمی‌دهد زندگی مردم را بازیچه قرار بدهد. هر کس بخواهد برخلاف امنیت و انتظامات عمومی عمل کند شدیداً مجازات خواهد شد. (نمایندگان: صحیح است)

از شفق سرخ و ایران

عجیبست دراخبار جراید پایتخت که از واقعهٔ بدین مهمی که در مجلس نیز در اطراف آن این همه صحبت شد، بیش از دوسطر در خصوص مختصر اجتماعی در مسجد یاد نگردید. دولت که در ایالات مشغول تدارک زمینهٔ بزرگی برضد قاجاریه بود، نمی‌خواست مردم ایالات از احساسات مردم تهران مطلع گردند.

شاه نیامد!

بعد از وقایع مهرماه، بشاه خبر رسید که دولت همهٔ درباریان را دستگیر کرد، و ولیعهد نیز خطر را حس کرده است و ازین رو دیگر باب مخابرات مرموز بین‌شاه

و ولیعهد هم بسته شد!

بدیهی است مراد اصلی بازیگران مرکز وصول همین اخبار بود به‌شاه، و رسید و کار خود را کرد.

کشتی حاضر شد و نوزده تن از بستگان شاه و مادرش در کشتی نشستند و بسوی بیروت حرکت کردند. ولی شاه با نوکرهای مخصوصش در پاریس ماندند.

در واقعهٔ بلوای نان «ویتر چنین خبر داد:

تهران ۲۸ سپتامبر - در جواب سؤالی که در مجلس راجع به‌وقایع اخیر شد، وزیر فواید عامه چنین اظهار داشت: هرچند دولت تهیه آذوقه بطوری که سلب وحشت عامه را بنماید، کرده است، مع هذا معلوم شد که اغتشاشات اخیر به‌بهانه و عنوان‌قلت نان و جهات دیگری در پرده بوده است. بنابراین دولت تصمیم گرفته است تحقیقاتی در آن علل و جهات بعمل‌آورده، برای جلوگیری از وقوع اغتشاشات محرکین را تنبیه و سیاست نماید.

بیسیم مسکو، اول اکتبر

تهران - در ۲۳ سپتامبر جمعیت معظمی که اکثریت آنها را زنها و اطفال نورس تشکیل می‌دادند، به‌بهانهٔ اینکه در شهر نان نیست، از مسجدشاه بیرون آمده، به‌مجلس هجوم آورده، در آنجا به‌یک سلسله عملیات ناشایسته مبادرت کردند. ولی بواسطهٔ اقداماتی که بفوریت از طرف حکومت بعمل آمد، جمعیت متفرق شد. روز دیگر جمعیت دوباره در مقابل مجلس اجتماع نمود ولی بواسطهٔ اقدامات مؤثرهٔ حکومت که بر طبق تصمیم وکلایی که در مجلس بودند (؟) بعمل آمد، جمعیت مجدداً متفرق‌گردید.

در همان وقت جمعیتی بالغ بر صد نفر درب پارک‌شهری نمایندگی مختار اتحاد جماهیر شوروی را شکسته و داخل آنجا شدند. متهاجمین اظهار داشتند که مقصود آنها از نمایش و اختیار تحصن، ورود فوری شاه و

اتخاذ یک سلسله اقدامات دیگری است که کلیتاً نمایندگی مختار ممکن نمی‌دانست که حتی‌الامکان داخل مطالعهٔ آنها بشود. نمایندگی مختار به‌نمایش دهندگان اظهار داشت که نمایندگی مختار ممکن نمی‌داند بهیچوجه حمایتی از آنها بکند. علاوه برآن، به‌تحصن در سفارتخانه های خارجه با نظر منفی می‌نگرد، زیرا این تحصنها وسیلهٔ جلب مداخلهٔ اجانب به‌امور داخلی ایران است که باید جداً مطرود ملت واقع بشود. در نتیجهٔ اقداماتی که از طرف نمایندگی مختار بعمل آمد و اشخاص ترقی‌خواه اجتماعی و رجال دولت ایران با آنها موافقت نمودند، ۲۷ سپتامبر بست خاتمه یافت. نمایندگی مختار با دولت ایران داخل مذاکرات شد که مقصرین اقدامات تحریک‌آمیز فوق‌الذکر که عناصر مخالف اتحاد جماهیر شوروی می‌خواهند برای پیشرفت مقاصد خود از آنان استفاده کنند، معلوم شود.

فعالیت رؤسای لشکر

فرماندهان و رؤسا و امرای لشکر در ایالات و ولایات طوری مقتدر شده بودند که خود رئیس دولت در پایتخت آن قدرت را نداشت.

مرگ، شکنجه و حبس در نظر مردم بی‌اسلحه و بی‌تشکیلات که به حمایت قانون و حمایت رؤسای ملی نیز متکی نباشند، بس هولناک و عظیم است! خاصه که جمعی از مردم همان شهر و محل نیز در سایهٔ نزدیک شدن به‌مراکز قدرت، صاحب نفوذ و عامل جلب ثروت متنفذین و خود نیز صاحب تمول و دارای مقام شده باشند!

مع هذا، حس مخفی عجیبی که عامل یک مقاومت منفی و خونسردانه بود، در اکثر طبقات ملی ایران در مرکز قویتر و در ایالات نیز تا حدی پدیدار بود. اما این مقاومت با امر و فرمان و زور و تهدید فرماندهان مقتدر که هر یک در خراسان و آذربایجان ولرستان وفارس وغیره‌خونهای بیشمار ریخته‌و بیگناهانی رابه‌بهانه‌های ناچیز از میان برده بودند، چیزی نبود و کسی به‌آراء و افکار جماعت حقیقی و توده

اعتنا نمی کرد!

مع‌ذلک، هر کس که به‌تلگرافات این اوقات که از مهرماه ۱۳۰۴ تا نهم آبان همان سال جریان یافته است، رجوع کند و امضای آنها را ببیند، محدودیت طبقات و افراد را (درصورت آشنایی با محل) می‌تواند درك کند!

بالجمله، تلگرافات دایر بر لزوم خلع قاجاریه متواتر گردید، و آذربایجان مرکز این غوغا بشمار آمد.

اجتماعات مدرسهٔ نظام

در تهران هیجانی در کار نبود، لیکن در اواخر مهرماه و اوایل آبانماه، جمعی به‌زعامت و پیشقدمی حاج رحیم تاجر قزوینی که در آذربایجان نیز به‌تحریك سرتیپ آیرم اقدامات مؤثری کرده بود، در تهران گردآمده، در مدرسهٔ نظام جمع شده، چادر زدند و مرکزی به‌اسم «کمیسیون مختلط نهضت ملی آذربایجان» با مشاوره و همدستی سرهنگ درگاهی و طهماسبی و بعضی از وکلای مجلس از قبیل داور و غیره بوجود آوردند.

این دسته که یکی دو نفر از روحانیون و چند تن از تجار ماجراجوی معروف با آنها همدست شده بودند، ابتدا شبنامه‌هایی انتشار دادند و بالاخره مراجعاتی به‌مجلس کردند و در مسألهٔ خلع قاجاریه داخل کار شدند.

اگر چه طهماسبی در تاریخ مجعول و دروغ خود گزافهایی دربارهٔ این دسته بهم بافته و ادعاهای دروغی کرده است که هیچ افسانه‌نویسی طرح این اندازه دروغ و شیادی را جایز نمی‌داند، هر کس بخواهد از فحوای بیانات و شبنامه‌ها و شایعات ناچیز مذکور مطلع شود، به‌کتاب تاریخ مزبور رجوع کند. شنیده شد که شاه سابق نیز با وجود آنهمه مدایح که ازاو در آن کتاب‌شده بود، کتاب مزبور را جمع کرد و راضی به‌نشر آنهمه اکاذیب نگردید.

باری، من میل ندارم وارد جزئیات این تئاتر منفور و رسوا که حاج رحیم و یاران او به‌نام افراد وطن‌خواه آذربایجانی به‌دروغ راه انداخته بودند، بشوم؛ محتاج به‌آن هم نیستیم زیرا همه کس از آن بازی خبردار بوده و هست! اتفاقاً تمام

آن بازیگران بی‌وجدان و قاتل روزی در زیر پنجهٔ قهر شاه سابق خرد و خاش شدند، حبس شدند، تبعید شدند، خلع و کسر درجه یافتند و بقتل رسیدند و در آتش خود سوختند و ما را هم کباب کردند؛ و اینک روحشان با ارواح مظلومین و شهدای این واقعه در جواب و سؤال است، و یکی از آن شهدا از گور بیرون آمده، اعمال آنها را برای تنبه و عبرت اعقاب و اخلاف اینک طرح می‌کند!

باری،مجلس و رجال مهم کشور به‌این نهضت‌های کوچک و دروغ اعتنا نداشتند. مع‌هذا،اکثریت در سایهٔ فعالیت و پشت کار فیروز و تیمور، دو وزیر باوفا، از بیرون و داور و سایر همدستان او در اندرون مجلس بنای کار و فعالیت رانهادند. در اواخر مهرماه مطلب را علانیه کردند.

رئیس‌الوزرا قولهای صریحی در این سال به‌اقلیت مجلس داده بود و صریحاً وعده‌کرده بود که در بازگشت شاه مساعی لازمه بخرج دهد، و مدرس در نطق خود اشاره‌کرد که: «ما نظر بدی به‌دولت نداریم و او را در خط اصلاح مافات می‌بینیم و امیدواریم و البته باید اصلاحات تکمیل شود و مقاصد ما بعمل آید...» و قصد ما بازگشت شاه و موافقت سردار سپه با شاه، وحدت نظر عمومی،رفع اختلافات، اصلاح مفاسد رؤسای قشون، سازش دولت با مستشاران امریکایی، آزادی انتخابات و استقرار حکومت دموکراسی بود، و قصد دیگری‌در بین نبود. با اینهمه، رئیس دولت در ظاهر به‌شاه تلگرافات می‌کرد،ولی در باطن رؤسای قشون و اعوان او به‌صادر کردن تلگراف بخلاف قاجاریه وتدارك دسایس‌پنهانی وتحریک اشخاص به‌ضدیت باشاه مشغول بودند، وخود معزی‌الیه هم‌با کمیسیون حاج‌رحیم وطهماسبی محرمانه مساعدت می‌ورزید!

عجب اینست که طهماسبی در تاریخ کذابی خود سعی عجیبی کرده است که دولت را مخالف خلع قاجاریه قلمداد کند، و حکومت نظامی و شهربانی را مانع از نهضت ملی (!) حاج‌رحیم آقا و احرار مصنوعی آذربایجان که روح آذربایجانی از آنها خبر نداشت،معرفی نماید!

اما عقلا و اهل سیاست و محافل سیاسی خارجی و داخلی بخوبی از کنه کار

آگاه بودند، و یکی از دلایل نپذیرفتن متحصنین در سفارت شوروی و اصرار سفارت مزبور در لزوم مجازات آنها همین نکته بود، چنانکه از سایر اخبار بیسیم مسکو نیز این معنی بوضوح فهمیده می‌شود.

اگر قضایای بیست‌ساله اتفاقاً روی دایره ریخته نمی‌شد، و ما این تاریخچه را ننوشته بودیم، شاید پنجاه سال دیگر نبیرگان ما ایرانیان که چند هزار سالست گرفتار همان سنخ تواریخ جعلی و دروغ می‌باشند، کتاب آقای طهماسبی را خوانده باور می‌کردند که براستی ملت آذربایجان برای انقراض قاجاریه در تبریز و تهران اقداماتی کرده‌اند، و با وجود مخالفت دولت و سانسور و سختگیری حکومتهای نظامی از این انقلاب، باز با چه رشادتی مطلب را پیش برده‌اند ؛ و شاید براستی مدرس و سایر بدبختانی را که مایل به‌تغییر قانون اساسی و اختیار دادن به‌یک دیکتاتور نبوده‌اند، همانطورکه آقای طهماسبی نوشته،اجنبی پرست و مهمل و غیره می‌شناختند!

رسم این کشور بلادیده براین جاریست که کاهی را کوهی کنند و دروغ را برای رضای شیطان و بر طبق اصول ماکیاول وکاترین دمدیسی با محکمی‌بگویند و اسنادی هم ضمیمه کنند و مردم را فریب دهند!

ولی این بازی تا قیامت نباید دوام کند!

شب هشتم آبان

باری،اجتماع مشتی رند و عده‌ای منفعت طلب و مردم‌کشانی چند در باغ مدرسهٔ نظام و سر و صدای دروغی‌محمدحسین آیرم که مردم را در تبریز به‌زور وادار به‌تلگرافات کرده بود، در مردم و ساکنان مرکز اثری نبخشید، تا عاقبت حضرات مجبور به‌ترور و قتل نفس شدند!

تهدید و وحشت

رجال بزرگ سیاسی از قبیل رئیس‌الوزراها و وزیران‌و وجها دراین هنگام جز همان شیوهٔ حفظ خود و خودخواهی و محافظه‌کاری که در نهادایشان معهود بود،

اثری از خود بروز نمی‌دادند و این شیوه نیز مؤید و مکمل مقصود گردید.

اعتمادی که بعضی ابراز می‌داشتند این بود که نمی‌توان مواد مربوطهٔ قانون اساسی را در امر سلطنت تغییر داد و راهی در خود قانون اساسی برایش نیست، و از لحاظ حقوق اگر هم احیاناً شاه مستعفی یا نابود شود، پادشاهی باید در این خانواده بماند.

احمدشاه نیز در فرنگ با یکی از حقوق‌دانهای معتبر گفتگو کرده و شنیده بود که طبق قانون نمی‌توانند او را منقرض کنند.

اما این حرفها در برابر ضعف وسستی مفرط از طرفی، و فعالیت و بخت از طرف دیگر بجایی نمی‌رسید!

مردم هم اگر جنبشی می کردند با گلوله دولت و تغیر وکلای ملت که حامی آن دولت بودند، پاسخ گرمی می‌شنودند. شش، هفت نفر وکیل از جان‌گذشته هم جز برباد رفتن هستی و خرابی زندگی آتیه بلکه محو شدن خود و خانوادهٔ خود، نتیجه‌ای ازاین مقاومت نمی‌بردند و امیدها بکلی مقطوع بود!

مادهٔ واحده

شکافی در صف اقلیت رخ داد: بعضی از رفقای ما از فرط یأس از ما جداشده، وارد فراکسیونی به‌نام اتفاق شدند؛ و یکی از آنها، آقای اخگر، بهمراهی وکیل بندرپهلوی، آقای کی استوان، لایحه‌ای بعنوان «تذکر مهم» در موضوع تلگرافات واصله (تلگرافاتی که از غایت استهزا تا بحال در مجلس شورای ملی تذکر آنها هم مایهٔ سرافکندگی بود) و لزوم توجه مجلس به‌این عرایض، تـدارك دیده، به امضای خود منتشر کردند. بلافـاصله، مادهٔ واحده‌ای که در تاریخ طهماسبی با امضای وکلا در صفحهٔ ۲۶۵ و صفحهٔ ۲۶۷ آمده و گراور آن در صفحهٔ ۲۶۹ نقل شده است، تقدیم مجلس شد و اینست عین آن:

مـادهٔ واحـده: مجلس شورای ملی بـه‌نام سعادت ملت، انقراض سلطنت قاجاریـه را اعلام نمـوده و حکومت موقتی را در حدود قـانون اساسی و قوانین موضوعهٔ مملکتی به‌شخص آقای رضاخان پهلوی واگذار می کند.

تعیین تکلیف قطعی حکومت موکول بـه‌نظر مجلس مؤسسان است کـه
برای تغییر مواد ۳۶ - ۳۷- ۳۸- ۴۰ متمم قانون‌اساسی تشکیل می‌شود.

این مادهٔ واحده از طرف همان آقـایان و مرحوم داور تهیه و در زیر زمین قصر رئیس‌الوزرا روی میـز گسترده شد و بنـای آوردن وکـیل و تقاضای امضا به‌میل و خواهش و عنف و تهدید آغاز گـردید ؛ و تا روز ششم و هفتم آبان موفق شدند که هشتاد و چهار نفر از اعضای فراکسیون‌ها را که زورشان رسیده بـود، به پای میز تاریخی که مقدرات کشور ایران را تعیین می کرد، بکشانند!

از رفقای ما نیز عده‌ای رفتند، یعنی آنها را بردند و گفتند کاریست تاریخی؛ و خلاصه رفقای فراکسیون ما از پانزده نفر تقریباً به سه، چهار نفر تقلیل یافت!

عجب اینست که آقای درگاهی با آنهمه عداوت داوطلب شد که مراهم به به‌پای میز گدایی ببرد وعصری به‌خانهٔ‌من آمدومن اورا نپذیرفتم، و آقای بوذرجمهری هم برای جلب آقای سیدحسن‌خان زعیم وکیل کاشان رفت و او نیز از موافقت با آقای کریم آقاخان که ظاهراً نسبتی هم با یکدیگر داشتند، خودداری کرد!

عصر پنجشنبه، هفتم آبان، به‌میل خودم به‌قصر رئیس‌الوزرا شتافتم. صحن قصر پربود از افرادی که طبعاً در این قبیل موارد پی‌طعمه و شکار می‌گردند و آن روزها ابواب قصر دیکتاتور بر روی آن بیچارگان باز می‌شد و آن مرد داهی و عجیب به‌چهرهٔ پی‌نور اینها تبسم می کرد و به‌هر یک‌لطفی خاص ابراز می‌داشت!

عده‌ای از رجال سیاسی نیز اینجا و آنجا در تکاپو بودند، مدخل زیر زمین طرف راست مثل راه مورچه از آینده و رونده مملو بود.

متولیان اکثریت با ماشینها در رفت و آمد بودند و هر کس که بیرون‌می‌رفت پس ازچندی یاشکاری تازه برمی‌گشت، واو را یکراست به کنار میز برده، قلم تاریخی را به‌دستش می‌دادند!

آن روز با رئیس دولت در زیر درخت بید معلق ملاقات کردم، و تا آن‌ساعت از قضیهٔ مادهٔ واحده و میز و زیر زمین اطلاعی کامل نداشتم.

دیدن آن منظره پشتم را بلرزه درآورد، خاصه که دو نفر از بهترین دوستانم

را — از اعضای اقلیت — دیدم که یکی از ایشان از میزگردانها شده، دیگری را داور شکار کرده، داخل زیرزمین کرد، و رفقای دیگر هم بنوبت آمدند و امضا کردند!

از آمدن پشیمان شدم! نه از ترس اینکه مرا هم به زیرزمین بکشند! چه، گوشت من بقدری تلخ بود و سوگندی که در مجلس با قرآن یاد کرده بودم به درجه‌ای راسخ بود که آنها از من مأیوس بودند، بلکه پشیمانی ازین بود که چرا دوستانم را در چنان حالتی دیده‌ام.

رئیس دولت هم آن روز بی‌پرده سخن گفت. فرمود که آقایان مستوفی و مدرس خیلی معطل می‌کنند، دیگر کار از اینها گذشته است، به‌ایشان بگو هرچه باید کرد خودشان بنشینند و سر و صورتی بکار بدهند.

اطاعت کردم. فرمودند: امشب جلسه است؟ گفتم: آری. گفت: امشب مادهٔ واحده مطرح می‌شود، به‌رفقایت بگو اگر معطل کنند عقب خواهند افتاد.

ترور و مرگ!

روز هفتم آبان تقریباً خیال مردم کشها از پیشرفت عده و آراء که زیر مادهٔ واحده در زیر زمین تهیه شده بود، آسوده بود. اما باز به‌مجلس و به‌ناطقین اقلیت و منفردین اعتماد نداشتند و می‌خواستند به‌هر وسیله که هست آنها را خفه وخاموش سازند!

جلسه‌ای بود. حاج رحیم‌آقا، طهماسبی و غیره، ازجمله آقای «ح.» و آقای «ب. ا.» در آنجا گردآمده، تصمیمی مهیب و جانیانه اتخاذ کردند! و قرار براین شد که شب هشتم آبان اگر کسی از طرف اقلیت حرف زد، کشته شود!

بالاخره قرار اخیر براین شد که مؤلف تاریخ را در آن شب بقتل آورند!

جمعی برای این کار مهیا شدند. قرار شد که یاور محمدعلی‌خان، رئیس کمیساریای ۲، که محل او در جلو خان مجلس است، همراه و معین این جنایت باشد. آقای «ب.» مدعی است که طهماسبی با قتل ملک‌الشعرای بهار موافق نبود، و خدا می‌داند! هرچه بود شب جمعه، هشتم آبان ماه ۱۳۰٤، بر سر دست آمد و زنگ سیدمحمود، ناظم مجلس، در گالاریها طنین انداخت و جلسه به‌ریاست نایب

دوم رئیس تشکیل گردید.

رباعی

چشمت به سیه بختی من ایما کرد　　زلف تو به قتلم آستین بالا کرد
بنوشت خطت به خون من لایحه‌ای　　خال سیهت لایحه را امضا کرد!

بالاخره، روز هفتم آبان، با تصمیمات ابلیسی بپایان رسید و آفتاب در افق خونین غربی پنهان شد.

مرحوم مدرس هنوز کسل بود و به مجلس نمی‌آمد. به من هم گفته شد که در این جلسه حاضر نشوم. مرحوم مستوفی و مرحوم مشیرالدوله و آقایان دکتر مصدق و زعیم نیز حاضر نبودند. من ناگزیر بودم با وجود غیبت اکثر رفقا در جلسه حاضر شوم.

جلسهٔ ۲۱۰،
غروب پنجشنبه هفتم آبان ۱۳۰۴

مجلس مقارن غروب به ریاست آقای تدین، نایب رئیس، تشکیل گردید.

نایب رئیس ـ صورت مجلس تصویب شد. چند فقره پیشنهاد به امضای چند نفر از آقایان راجع به دستور رسیده است و سیزده نفر از آقایان اجازه خواسته‌اند.

داور ـ خوبست پیشنهادهای راجع به دستور خوانده شود.



سید محمد تدین

نایب رئیس ـ پیشنهادی است راجع به دستور، قرائت می‌شود.

بشرح ذیل خوانده شد:

ما امضاء کنندگان ذیل تقاضا داریم قرائت تلگرافات واصله از ایالات و ولایات در این جلسه در درجهٔ اول جزء دستور شود و تکلیف قطعی معلوم گردد.

عبدالله یاسائی، علی رضاالحسینی، دست‌غیب، کی‌استوان، حیدرقلی حشمتی، دکتر امیر، اخگر

نایب رئیس ـ راپرتی از کمیسیون عرایض در این باب رسیده، قرائت می‌شود.

راپرت مزبور بشرح ذیل قرائت شد:

از اواسط مهرماه تا امروز تلگرافات عدیده از طرف وجوه اکابر و مشاهیر و کمیسیون مختلط نهضت ملی آذربایجان و طبقات مختلفه و همچنین از ایالات و ولایات، که ذیلا شرح داده شده: تبریز، کرمان، مشهد، تربت، شیراز، درجز، رشت، قزوین، محمره، بجنورد، کردستان، بارفروش، ساری، بیرجند و غیره، به‌مجلس مقدس شورای ملی شده، دال برعدم رضایت از سلطنت قاجاریه و تغییر سلطنت از این سلسله و تعیین تکلیف از مقام مقدس مجلس شورای ملی. کمیسیون در جلسات عدیده تلگرافات فوق‌الذکر را تحت مداقه گذارده و بالاخره تصویب می‌نماید که راپرت قضیه را به‌ضمیمه تلگرافات مذکوره تقدیم مجلس شورای ملی بنماید که هر طور مقتضی و صلاح است، تعیین تکلیف، و جواب تلگرافات مزبوره صادر شود.

رئیس کمیسیون ـ حسن ملک

نایب رئیس ـ آقای داور (اجازه). داور: موافقم.

نایب رئیس ـ آقای سهراب‌زاده (اجازه). سهراب‌زاده: موافقم.

نایب‌رئیس ـ آقای افشار (اجازه). افشار: موافقم.

نایب‌رئیس ـ آقای آسید یعقوب (اجازه). آقاسید یعقوب: موافقم.

نایب رئیس ـ آقای تهرانی (اجازه). تهرانی: موافقم.

نایب رئیس ـ آقای دکتر آقایان (اجازه). دکتر آقایان: موافقم.

نایب رئیس ـ آقای دست‌غیب (اجازه). دست‌غیب: موافقم.

نایب رئیس ـ آقای دامغانی (اجازه). دامغانی: موافقم.

نایب رئیس ـ آقای یاسائی (اجازه). یاسائی: موافقم.

نایب رئیس ـ آقای شریعت‌زاده (اجازه). شریعت‌زاده: موافقم.

نایب رئیس ـ آقای صدری (اجازه). صدری: موافقم.

نایب رئیس ـ آقای سلطانی (اجازه). سلطانی: موافقم.

نایب رئیس ـ مخالفی ندارد؟ گفتند خیر!

نایب رئیس ـ تصور می‌کنم خلاصهٔ این تلگرافات همان است که از راپرت کمیسیون عرایض به‌عرض مجلس رسیده است و این تلگرافات زیاداست، اگر بنا باشد تمامش قرائت شود تصورمی‌کنم وقت زیادی را اشغال کند. اگر آقایان راه‌حلی به‌نظرشان می‌رسد، ممکنست پیشنهاد بفرمایند. مع‌ذلک، اگرمی‌فرمایند، قرائت شود. آقای افشار (اجازه).

افشار ـ بنده نظرم اینست همانطور که فرمودند خلاصهٔ تلگرافات را کمیسیون عرایض تعیین کرده است و به‌عرض آقایان هم رسیده وممکنست تلگرافات واصله را بگذارند در اتاق تنفس، هریک از آقایان میل دارند مراجعه فرمایند و از مضمون آن مطلع شوند.

نایب رئیس ـ آقای یاسائی (اجازه).

یاسائی ـ چون آقای نایب رئیس فرمودند وارد اصل قضیه و راه حل آن بشویم، اینست که بنده نسبت به سهم خودم عقیده خودم را اینجا عرض می‌کنم، با حذف تمام مقدمات، عجالتاً واقعیم در برابر یک وضعیات بحران‌آمیزی که قابل‌تردید و تشکیک نیست.

آذربایجانیهای حساس بالخصوص و آزادی‌خواهان سایر ولایات یک صداها و یک فریادهایی دارند که به گوش ما و اهالی مرکز عموماً رسیده است و از مضامین تلگرافات بوسیله اوراق مطبوعه در این شهر مسبوق شده‌اند و محتاج به خواندن و قرائت در مجلس هم نیست. فقط چیزی که مورد توجه و نظر است اینست که مجلس شورای ملی برای این قضیهٔ منظوره یک راه حلی در نظر بگیرد. چون گفته می‌شود

که اختیارات ما محدود است. (بعضی از نمایندگان : کسی چنین چیزی نگفته است.)

یاسائی - شاید در خارج گفته شود و بهمین نظر اگر خاطر آقایان نمایندگان محترم باشد، بنده در حوت ۱۳۰۳، در موقع شور قانون انتخابات، مادهای الحاقیه پیشنهاد کردم که ما اجازه بدهیم ملت در موقع انتخابات دورهٔ ششم به وکلاء دورهٔ شش اختیار بدهد که در قانون در آن موادی که لازمست، تجدید نظری بعمل بیاورد. ولی وضعیات فعلی بنده را از این عقیده فعلا منصرف کرده است، زیرا اگر ما بخواهیم بگوییم وکلای دورهٔ ششم بیایندو این اختیار را از ملت بگیرند و وارد در این مرحله شوند، شاید خاتمه به این وضعیات داده نشود و موجبات رضایت ملت را فراهم نکنند (!)، بی‌صبری و بی‌حوصلگی کنند (؟)، آنوقت یک حوادث و خطراتی برای مملکت پیش بیاید(؟). به این نظر، بنده عقیده دارم که مجلس شورای ملی تلگرافاً از ملت استعلام کند که از نقاط مهمهٔ مملکت یک همچو شکایاتی از سلطنت قاجاریه دارند. ملت هم اگر میل دارد، به ماها اختیار بدهد، ما هم تجدیدنظر بکنیم در مواد سی‌وپنج و سی‌وشش و سی‌وهفت و سایر مواد متعلقه به حقوق سلطنت و آنچه که مقتضی است بعمل بیاوریم. زیرا مادهٔ سی‌وپنج قانون اساسی می‌گوید: «سلطنت ودیعه‌ایست که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده.» این ماده می‌رساند که ملت می‌دهد وملت می‌گیرد. ملت سلطنت را به شخص به عنوان ودیعه اعطا می‌کند واگر سوءظن پیدا کرد که آن شخص که این ودیعه به او سپرده شده است، نمی‌تواند از عهدهٔ حفظ آن ودیعه برآید، آن ودیعه را استرداد می‌کند. در هر صورت، ملت می‌تواند این کار را بکند و وقتی که ملت به ما گفت شما مختارید از جانب ما تجدید نظر بکنید در قانون اساسی ومخصوصاً راجع به سلطنت و تبدیل و انتقال، ما آن وقت وارد می‌شویم و به هر طور که مقتضی است رفتار خواهد شد. این عقیدهٔ بنده است و ممکنست در

ظرف چند روز صورت بگیرد. مردم ناراضی هستند از سلسلهٔ قاجاریه و البته از سلسلهٔ قاجاریه یک شاهزادگان محترم و وطن‌پرست هم در داخل مجلس و خارج مجلس هست والبته آنها مورد نظر نیستند. وقتی که ما قاجاریه می‌گوییم نظرمان به‌آنها نیست. بنده تصور می‌کنم که ملت در ظرف چند روز بجای این تعرضاتی که به‌ما می‌کنند بی‌ربط و اعتراضاتی که به‌مجلس شورای ملی می‌کنند و شکایاتی که از نمایندگان دارند بطور عموم و کلی، بجای این تعرضات این اختیار را بدهند. بنده مراجعه می‌کنم به‌حوزهٔ انتخابیهٔ خودم، اگر موکلین به‌بنده اجازه دادند، بنده می‌آیم اینجا و اقداماتی که مقتضی است می‌کنم. در مملکت ما هم برای اولین دفعه اینطور رفراندم ضرری ندارد، ملت را آشنا می‌کنیم به‌رفراندم و در آتیه هم در دورهٔ ششم یک قانونی برای رفراندم بنویسند که یک صورت مشروحتر و بهتری پیدا کند. در هر صورت، به‌عقیدهٔ بنده در همین دوره باید این اقدام را بکنیم. و این مراجعه هم بطور متحدالمآل از طرف مقام ریاست به‌تمام ولایات و ایالات می‌شود که اشخاصی که ناراضی و شاکی هستند این اختیار را به‌مجلس شورای ملی بدهند و ما با آن اختیار و اجازه وارد در حل قضیه بشویم. این است عقیدهٔ بنده.

نایب رئیس ـ آقای داور (اجازه)

داور ـ متأسفانه موضوع طوری طرح نشده است که بشود بطور له و علیه‌در‌ش صحبت کرد؛ برای اینکه بطور کلی یک وضعیاتی پیش آمده و باید راجع به‌این وضعیات فکری کرد. گمان نمی‌کنم کسی باشد که اظهار مخالفتی در کلیات این قضیه بکند و منطقی هم داشته باشد. پس برای اینکه نظر ما زیاد و کم معلوم شود و بعد از اینکه چند نفری اظهار عقیده بهمین شکل کلی کردند، وارد در حل قضیه بشویم، بنده هم ناچار هستم بهمین صورت عرض کنم. بطوری که آقایان خاطرشان هست، قبل از ظهر در جلسهٔ خصوصی هم بنده تذکر دادم، باز

می‌خواهم تذکر بدهم وخـاطر آقایان را بطرف این مسأله جلب کنم که یک بحرانی از دو سال قبل تقریباً دراین مملکت شروع شده است و یک تلگرافاتی به‌مجلس رسید و کشمکشهایی شد وجماعاتی آمدند و رفتند و اینها یک چیزهایی است که در خاطر همهٔ ماها هست. درآن موقع آنچه‌که بنده اطلاع دارم و به‌خاطرم هست، عده‌ای از آقایان نمایندگان می‌گفتند که باید سعی کرد حالا که قضیه به‌اینجا رسیده است یک طریق حلی برایش پیدا کـرد و ممکن است مجلس به‌یک موادی رأی بدهد و آراء عمومی را تقاضا کنند و از برای خودش کسب حق و کسب اجازه کنند و ببیند که دارای حق تجدیدنظر در فلان مواد قانون اساسی هست یا نه؟ و در صورتی که دارای اکثریتی شد، راجع به این موضوع آنوقت بنشیند و قضیه را حل کند و الا صورت دیگرش دارای یک اشکالاتی هست. ولی همین مسأله بواسطهٔ یک پیشآمدهایی که بنده نمی‌خـواهم داخـل در جزئیات آن بشوم، کم کم بتدریج یا بطوری که در مملکت ما معمول است که زمان یک اثر خاصی دارد و بتدریج یک قضایایی را از بین می‌برد (؟)، اصل این قضیه هم از بین رفت؛ و پس از چندی یک مذاکراتی به‌یک شکل دیگری پیش آمد و همان اوقات بود که یک ماده واحـده‌ای هم از مجلس گذشت و از دو سه هفته قبل تا بحال یک تلگـرافاتی باز شبیه به‌آن تلگرافات اول، با یک تغییرات مختصر که آنـوقت صحبت غالب — بلکه بتوان گفت همهٔ تلگرافات — راجع به‌جمهوریت بـود، ولـی ایـن دفعه صحبت از آن قضیه نیست و صحبت در مخالفت و ضدیت با خانواده‌ای است که در ایران سلطنت مـی‌کنند و مـردم زیاد وکـم از این قضیه اطلاع دارند. ماها هم تـمامـان مسبوقیم‌که تلگرافاتی آمده و اشخاصی در تلگرافخانه تبریز متحصن هستند و بـه‌مـرکز مخابراتی مـی‌شود. نمایندگان آذربایجان وگاهی سایر نمایندگان را به‌تلگرافخانه احضار می‌کنند وکم کم یک کارهایی مـی‌شود کـه آن کارها (بنده مـی‌خواهم یک کلمه بگویم که

شاید در درجهٔ اول یک قدری زننده باشد وگفتن همین کلمه هم برای مملکت مضر است که گفته شود: می‌خواهند یک قسمت از ادارات دولتی را تصرف کنند یا تصرف کرده‌اند). بنده‌گمان می کنم که وکلا دیگر حق ندارند بنشینند و با خونسردی و با متانت مشرق زمینی خودمان قضیه را نگاه کنند. چند روز هم هست قضایا یک قدری شدت کرده و حرارت پیدا نموده و وکلا در این خصوص بیشتر صحبت می کنند. یک عده هم رفته‌اند در مدرسهٔ نظام متحصن شده‌اند ومی‌گویندما متحدین آذربایجان هستیم و می‌خواهیم کمک کنیم به‌رفقای آذربایجانی. جماعت دیگری تلگرافاتی در دست دارند و می‌گویند این تلگراف از ملایر و نهاوند و محمره و سایر نقاط ایران آمده است و در آن تلگرافات می‌نویسد که ما اختیار می‌دهیم به‌برادران آذربایجانی خودمان که این خانواده را خلع کنند و آنها را منعزل بدانند و منقرض حساب کنند. دنبالش یک روز خبردار می‌شویم که تلگرافاتی به‌وکلای آذربایجان می‌رسد که شما حاضر نشوید در یک مجلسی که نمی‌خواهد به‌حرفها و تلگرافات ماگوش بدهد و حرفهای ما را شوخی فرض می کند. باز عرض می کنم،شوخی است یا جدی است کار نداریم، ولی این تلگرافاتی است که رسیده است. بنده در این عرایضی که می کنم تنها این تلگرافات را مأخذ قرار نمی‌دهم. بلکه تمام جریانات این دو ساله را که بنده به‌آنها اشاره کردم حاکی از یک وضعیات غیرعادی می‌دانم. از یک وضعیاتی که بالاخره از برای یک مملکتی درصدی‌نودونه احتمال ضرر و خطر دارد. وقتی که یک کشمکشهایی به‌این عظمت راجع به‌یک مؤسساتی مثل مؤسسهٔ سلطنت واقع می‌شود و دو سال هم دوام می کند و هر روز یک صدای تازه بلند می‌شود، این صداها و این کشمکشها ممکن است یک روزی بجایی برسد که مملکت را دچار صدمات و زحمات بزرگی بکند. بنده تصور می کنم چه کسانی که موافق با سلطنت و ادامهٔ سلطنت قاجاریه هستند و چه کسانی که می‌گویند بس است و حیف است ما

زندگانی خودمان را که داشت رو به‌راحت و آسایش (!) می‌رفت و حالا رو به‌اغتشاش می‌رود و این زندگانی را به زحمت بیندازیم. هر کدام از این دو دسته باشند، این قسمت را لااقل تصدیق دارند که نشستن و تماشا کردن وگاه‌گاهی زیرلب صحبت کردن و خندیدن خوب نیست.

ما می‌دانیم شاید بواسطهٔ همین بحران وکشمکش که بطور متناوب گاهی روی قضایا آمده وگاهی در زیر قضایا مانده، بواسطهٔ همین حالت غیرعادی‌وغیرمترقب و فوق‌العاده است که‌مردم همه‌زیادوکم درزحمت هستند. تمام اشخاصی که به‌وسایل ودلایل‌مختلف‌اظهارات و اقداماتی می‌کنند وگرفتاریهایی برایشان پیدا می‌شود در نتیجهٔ این بحران است. اگر ما واقعاً بخواهیم تمام این مسائل را که هر روز می‌شنویم بگذاریم برای روز بعد، خیال می‌کنم مردم را دائماً در زحمت نگاه داشته‌ایم. بنده عرض می‌کنم امروز این اشخاص که جمع شده‌اند و می‌روند در نقاط مختلفه در زیر چادر می‌نشینند، در تلگرافخانه جمع می‌شوند و حرف می‌زنند، راست می‌گویند یا دروغ، انصاف بدهید در هر یک از این دو صورت باشد، باز شما نمی‌توانید آسوده بنشینید! در هر حال، این مردم یک قضیه‌ای را اظهار می‌کنندو به‌این‌قضیه باید خاتمه داده شود. حالا البته ممکن است که‌در این زمینه‌ها ما باز هم به‌همان ترتیبی که عادت خودمان است، آن عادت مسامحه و مماطله، رفتارکنیم و آنهم یک ترتیبی است و یک رویه‌ای است. اما این ترتیب ممکن است که‌گاهی آمد داشته باشد وگاهی هم نیامد دارد و یک روز ممکن است رشته از دست اشخاصی که می‌خواهند این مملکت دارای یک انتظاماتی باشد در برود و آن روزی که به‌انتظامات این مملکت لطمه خورد، بنده و جنابعالی، موافق و مخالف، دوست و دشمن، پررنگ وکم رنگ، کسانی که طرفدار این طرف هستند یا آن طرف وکسانی که بکلی بیطرف هستند و در تمام قضایا از دور تماشا می‌کنند و با یک حالت

عالیجنابانه‌ای به هرچیزی نگاه می‌کنند، تمام اینها ممکن است در زحمت بیفتند. پس بنده خیال می‌کنم آقایان یک قدری بیشتر از آنچه در این اواخر عمل کرده‌اند و کار کرده‌اند، حالا راستی بطورحقیقت وجدی بیایند فکر کنند وببینند باید مجلس در این مسأله وارد شود یا بهتر این است که به‌عادت معمولی خودمان، به‌عبارت ساده، قضیه را پشت گوش بیندازیم. اگر باید پشت‌گوش انداخت که این رویه خیلی خوب رویه‌ای است، گاهی عده کافی نیست، گاهی جلسهٔ خصوصی می‌کنیم و بالاخره به‌همان ترتیب خصوصی خودمان بگذرد که خیلی خوب. ولی اگر برعکس دلمان می‌خواهد که این وضعیات را به‌یک شکلی خاتمه بدهیم، باید آمد راهی برای آن فکر کرد و این شقوق مختلفی که ذکر می‌کنند، نظرهای مختلفی را که اشخاص اظهار می‌کنند، آورده و نگاه کرد وگفت کدام یک از این رویه‌ها خوبست. کدام یک از این طریقه‌ها مصلحت است و با کدام طریقه می‌شود بحران را خاتمه داد. چون بنده از امروز قبل از ظهر و همچنین دیروز بلکه از چند روز قبل تا بحال، چندین مرتبه بطور تذکر خدمت آقایان عرض کرده‌ام، حالا نمی‌خواهم مجدداً همانها را عرض و تکرار کنم. البته همانطور که عرض کرده‌ام یک شق خیلی پر رنگ و سیر دارد که همین مجلس بنشیند قضیه را ختم بکند. و یا آن شکل نسبتاً کم رنگ که بالاخره مجلس رأی بدهد و دولت را دعوت کند به‌اینکه مجلس آتیه و وکلای آتیه با حق تجدید نظر در فلان اصل و فلان اصل و فلان اصل قانون اساسی انتخاب بشوند. بعد آنها بیایند و قضیه را حل کنند و بالاخره بایستی یکی از این شقوق و یا شق دیگری را عقلا نشسته پیدا کنند. و چنانکه خاطر عالی آقایان مستحضر است و بنده هم می‌بینم، خیال نمی‌کنم رویهمرفته خیلی مجال و فرصت باشد از برای‌اینکه ما با خونسردی کار بکنیم. بنابراین، از برای اینکه زودتر به‌نتیجه برسیم، خوبست در همین مجلس، می‌خواهیم الان، نمی‌خواهیم بعد از یک تنفس، درهرحال شقوق ذکر

شود، و هر یک از اشخاص یکی از این شقوق را که به‌نظرشان بهتر می‌آید درش پیشنهادی بکنند و بعد سعی می‌کنیم ببینیم کدام یک از این شقوق بیشتر به‌مصلحت مملکت نزدیک و با وضعیات مملکت موافق است. بنده یکی از آن اشخاص هستم که البته همیشه میل دارم و سعی هم کرده‌ام، آنچه که تا بحال توانسته‌ام، کاری که می‌کنم در حدود قوانین موضوعه باشد و البته حتماً تا وقتی که ممکن است دردی را از راه قانون دوا کرد، عقل اجازه نمی‌دهد که انسان بیاید و یک طریق غیرقانونی در نظر بگیرد.

ولی این را هم به آقایان می‌خواهم عرض بکنم که قوانین برای مواقع عادیست. گاهی هم می‌شود که شاید اگر بطور خیلی جدی یک مسائلی را دنبال کردید و از راه قانونی عادی حل کردید، که بسیار خوب ولی اگر نشد، یک وقت ممکن است اوضاع به‌یک جایی برسد که یک طرق غیرعادی پیش بیاید و مجبور شوند به‌یک طرق غیر-قانونی اقدام بکنند. و پیشامدهای ناگوار بشود و مسئولیتش متوجه تمام آن اشخاصی است که نخواستند سعی کنند تا بلکه یک طریق صحیح مشروع قانونی پیدا کنند.

عجالتاً بنده به‌همین اندازه اکتفا می‌کنم و سایر آقایان که اجازه خواسته‌اند، اظهارنظر بکنند، تا برسیم در موضوع شقوقی که به‌نظر آقایان رسیده است.

البته خوانندگان مسبوقند که این ناطق زبردست از یک توطئه و تصمیم خطرناکی که همین امروز در جلسه‌ای سری میانهٔ او و رجال مقتدر و مصادر امور گرفته شده بود، اطلاع داشت و این تهدیدات پی‌درپی که سراسر نطق او را پوشانیده است، متکی به‌معلومات نامبرده است!

نایب رئیس ـ آقای بهار!

بهار ـ البته آقایانی که در این روزها در تهران زندگی می‌کنند،

تصدیق می‌فرمایند که وضعیات وضعیات تازه‌ای است و اتفاقاً تمام سنگینی این وضعیات هم مستقیماً به دوش اشخاصی است که در این تالار جلوس فرموده‌اند که بنده هم یکی از آنان هستم. باید تصدیق کرد که برای مملکت ما یک روزهایی پیش آمده است که در تاریخ قرون اخیرهٔ ایران باید این روزها را جزو صفحات خیلی عمدهٔ تاریخ قرار داد و حقیقتاً اشخاصی که جزو نام‌برداران این صفحات می‌باشند، باید خیلی دقت و سعی کنند که در آن صفحات اعتراضات زیادی به آنها وارد نشود! بنده تصدیق می‌کنم که بجای اینکه به‌خونسردی یا مماطله یا به غیبت و طفره بخواهیم با این وضعیات مقابله کنیم، همانطوری که آقایان فرمودند بهتر این است که بارشادت و با شجاعت — ولی نه یک شجاعت خودخواهانه — یک شجاعت و شهامتی که صرف مقرون به‌مصالح مملکت و مقرون به‌منافع ملت باشد، وارد قضیه شد و بطریق عقلایی وطریق وطنخواهی حقیقی در اسرع اوقات مشکل را حل کرد و اصلاح نمود. در این قسمت بنده کاملاً با ناطقین محترم موافق هستم وبه‌همین‌دلیل هم در جلسات حاضر شدم. با اینکه حالم خوب نیست وهمه روز هم رقعهٔ عذربنده به‌مقام ریاست می‌رسد، مع‌ذلک دراین چند روزهٔ اخیر حاضر شدم. راست است اینکه آقای یاسائی وآقای داور فرمودند یک بحران فوق‌العاده قابل‌توجهی در مملکت پیداشده است وهماتطور که گفته شد یا بطورطبیعی یا، چنانکه‌آقای داور فرمودند، به‌طور دلخواه یا غیر دلخواه، هر چه‌هست، وضعیات طوری‌است که اگر مجلس شورای ملی جلوگیری نکند و واقعاً از نقطه‌نظر صمیمیت و صرف وطنخواهی داخل درقضیه نشود، ممکن است در آتیه قضیه طوری بشود که اختیار ازدست ما وآقایان برخلاف انتظار بیرون برود و بطور غیردلخواه قضیه حل شود (یاسائی: به‌طور دلخواه).

بلی، انشاءالله بطور دلخواه! زیرا معروف است و این اصل مسلمی است که انقلاب را ممکن است ایجاد کرد، ولی ممکن نیست جلوگیری کرد.

وقتی که یک آتشی در یک خرمنی افتاد، شاید اول خاموش کردنش خیلی سهل است، بعد اگر جلوگیری نشود، ممکن است بجایی برسد که خاموشی آن از عهدهٔ همه‌خارج شود. با این دلیل هرچه هست مجلس شورای ملی که چندماهی بیشتر از عمر او باقی نمانده است، باید‌حس کند که درمقابل این تظاهراتی که در ایالات و ولایات می‌شود و بالاخره به‌مرکز هم سرایت کرده است، یک جوابهای امیدبخش و یک جواب‌هایی که بالاخره مقرون به‌مصالح مملکت باشد، تهیه کند و بدهد و آنها را ساکت کند. مقصود بنده که اجازه خواستم این‌نبود که‌بخواهم درمبادی این تظاهرات حرف بزنم. اینها یک قضایایی است که خیلی واضح است و بطون تواریخ در این قضایا حکمیت کرده و می کند و من هیچ میل ندارم و نمی‌خواهم تعرضی به‌کسی بکنم و هیچ همچو قصدی ندارم که در اطراف این مبادی حرف بزنم.

اینکه آقای یاسائی اشاره کردند و اعتراض کردند، قصد بنده به‌هیچوجه تعرض نبود و از نقطه‌نظر مصالح مملکت و منافع ملت به‌آقایان عرض می‌کنم و می‌توانم قسم بخورم که برای شخص‌بنده به‌هیچوجه فرقی نمی کند که در رأس امور این مملکت اشخاص خاص یا طبقات مخصوص باشند. قاجاریه در رأس امور این مملکت باشند یا غیر آنها هیچ برای بنده و شاید برای تمام آقایان هم از نقطه نظر منافع عمومی و مصالح مملکتی نباید ابداً فرق کند. زیرا زندگی اجتماعی زندگانی شخصی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. هیچکدام ما راجع به‌اشخاص منافع خاص نداریم. ما در ضمن سیر اجتماعی که بالاخره دوره‌های این سیر اجتماعی از قرون هم تجاوز می کند، و شاید به‌چندین قرن می‌رسد، می‌آییم و می‌رویم و مضمحل می‌شویم. ما اشخاصی هستیم که در عرض پنج‌سال و ده سال و بیست‌سال شاید در این سیر اجتماعی هستیم، بعد‌مضمحل می‌شویم و می‌رویم و بالاخره مملکت می‌ماند و ملت و تاریخ! پس برای شخص‌بنده به هیچوجه تفاوتی نخواهد کرد اگر چنانچه واقعاً ملت بخواهد

یک طبقه را بردارد و یک طبقهٔ دیگر ایجاد کند. تنها قصد بنده این است که مجلس شورای ملی باید یک نکته را کاملاً مراعات کند و آن قانون اساسی است. یعنی در ضمن شقوقی که آقای داور فرمودند، مجلس شورای ملی سعی کند و آن شقی را انتخاب کند که هم به‌وضعیات حاضره خاتمه داده شود و هم اندک خدشه‌ای به‌قانون اساسی رخ ندهد و وارد نشود. زیرا اگر بخواهیم قسمت اخیر نطق آقای داور را مطمح‌نظر قرار دهیم که گفتند قوانین از برای مواقع عادیست و بالاخره وضعیت فعلی را هم خیلی غیرعادی فرض کنیم و قانون را در مقابل وضعیت فعلی خاصه قانون اساسی را در برابر وقایع فعلی قابل شکستن و قابل تزلزل بدانیم، به‌عقیدهٔ بنده یک سست عنصری بزرگی کرده‌ایم زیرا معتقدین و علاقه‌مندان به‌منافع و مصالح یک جامعه حتی‌الامکان هر وضعیت شدیدی را که در مقابل قانون اساسی پیش بیاید، باید آن وضعیت را غیرعادی تصور نکنند و بایستی برای حفظ قانون اساسی که تنها ضامن سعادت و حیات یک مملکتی است، آن وضعیات را عادی بدانند و مقاومت بکنند برای حفظ قانون اساسی. لهذا به‌عقیدهٔ من برای صاحبان این عقیده یعنی کسانی که قانون اساسی را در مقابل هر وضعی قابل بقا و ثبات می‌دانند، هیچ هنگامه و هیچ هیاهو و هیچ حمله و هیچ ضربتی نمی‌تواند و نباید غیرعادی تلقی بشود! خاصه که دولت ما یک دولت مقتدریست و شخص اول مملکت ما آقای پهلوی یک مرد قادر و توانایی است و در تمام اقصاع مملکت و تمام سرحدات ایران و تمام ایالات و ولایات عده و عده دارد و البته با بودن ایشان ما نمی‌توانیم یک وضعیتی را که از مبادی آن خبر داریم غیرعادی فرض کنیم! تمام وضعیاتی که بخواهد در مقابل قانون اساسی تظاهر کند با قدرت حکومت پهلوی وضعیات عادیست و هیچ قضیه را ما نمی‌توانیم وضعیات غیرعادی تلقی کنیم.

فقط در مقابل یک چیز ما موظف هستیم که خونسردی را کنار

بگذاریم، عاقلانه داخل حل قضیه بشویم و آن عبارتست از تلگرافاتی که جمعی ازمردم به جمعی از نمایندگان وبه مجلس شورای ملی مخابره کرده‌اند. درپایتخت هم‌جمعی از افراد مملکت از تجار وکسبه و اصناف رفته‌اند در یک نقطه جمع شده‌اند و جمعی از آقایان نمایندگان رفته‌اند به این دسته ملحق شده‌اند. البته در مقابل این قضایا مجلس شورای ملی بایستی خونسردی را کنار بگذارد، بایستی بنشیند و به‌عرایض و تظلمات آنها گوش بدهد و در حدود حفظ قانون اساسی و در حدود صیانت قانون اساسی یک تصمیمی اتخاذ بکند که هم رضایت تلگراف‌کنندگان ومتحصنین حاصل شود وهم قانون اساسی به قوت وثبات خود باقی بماند. زیرا اگر بخواهدیک شخص یا یک جمعی یا یک خانواده‌ای در یک‌مملکتی زندگی سیاسی کندو مملکت را سرپرستی بکند، بالاخره به قانون اساسی احتیاج خواهد داشت.

قانون اساسی برای هرکسی که در این مملکت زندگی می کند واجب‌الاحترام و واجب‌الرعایه است. پس بالاخره به عقیدهٔ بنده مذاکرات را در اطراف این قضیه زیادتر نباید بسط داد و آقایان یک کمیسیونی را یا از مجلس یا از فراکسیون‌ها، از هرکدام یک نفر، دونفر، انتخاب ومعین بکنند و ببینند درچه حدی می‌توانند یک تصمیمی اتخاذ بکنند که هم تلگراف کنندگان ساکت شوند و هم متحصنین راحت بشوند و بروند مشغول کار و زندگی خودشان شوند و هم کمتر اسباب زحمت دولت و نگرانی آقایان نمایندگان حاصل شود و هم درعین حال بالاخره مذاکراتی که به‌قول آقای داور دوسال است که ما و ملت و مملکت را بزحمت انداخته است، این مذاکرات را به یک حدی و در یک جایی خاتمه بدهند و مردم تا اندازه‌ای آسوده و راحت شوند. پس بالاخره بنده بهتر اینطور می‌دانم که مقدمات را طولانی فرض نکنیم و آن را طول وتفصیل ندهیم، بلکه مقدمات را به‌اینجا برسانیم که جمعی از افراد ملت تلگرافهایی کرده‌اند و باید به‌آنها جواب داد. درعین

حال هم باید تصمیمی اتخاذ کرد که مرضی‌الاطراف باشد یعنی قانون اساسی متزلزل نشود و اسباب آسودگی مردم و طبقات و آحاد ملت نیز فراهم بشود و منبعدديگر اتفاقات دوساله رخ ندهد!

در عین حال، اگر چنانچه راجع به اشخاص یک وضعیاتی پیش آمده، البته مجلس شورای ملی بایستی اشخاص را فدای مملکت بکند، ما باید در مقابل مملکت و در مقابل ملت، اگرچنانچه ناچار شدیم، از اشخاص صرف‌نظر بکنیم. ولی درعین‌حال باید سعی کنیم که قانون اساسی کاملاً محفوظ بماند و اگر بشود، همان‌طوری که گفته شد، قضیهٔ رفراندم را به یک طریق عاقلانه و به یک شکلی که هر روز نشود نظیرش را ایجاد کرد و دو اصل و سه اصل از قانون اساسی را از بین برد، باید صورت داد. سپس یک شکلی رفراندم باید بشود که قابل اتیان بمثل نباشد. به‌این معنی که هر روز نشود به این شکل و به‌این وسیله یک اصل از قانون اساسی را تراشید و یک اصل دیگر بجایش گذاشت. با این ترتیب رفراندم بنده کاملاً موافق هستم. حالا اگر این رفراندم یک هفته طول کشید و در عرض یک هفته صورت گرفت بهتر، و اگر نشد، بالاخره نبایستی عجول باشیم و اگر چهارماه و پنج ماه و شش ماه هم برای این رفراندم و برای سؤال از افکار عمومی طول بکشد بایستی تسلیم شویم و مردم را ساکت کنیم، ومجلس شورای ملی هم باید در مقابل مردم همانطوری که دارای قوه است، دارای اختیارات است، خود را معرفی کند و بیش از این هم راضی نشویم و اجازه ندهیم که به وکلای مجلس توهین کنند و بالاخره در آتیه به کرسی و کرسی‌نشین لعنت کنند!

یک کاری بکنیم که وضعیات این یکی دو ساله که اسباب زحمت شده باز تجدید نشود و این مسأله را هم عرض می کنم که این قضیه را باید با یک عجله‌ای که درعین حال با خونسردی باشد انجام داد و بالاخره باید سعی کرد و سعی هم باید عاقلانه باشد و طوری باشد که

احساسات درآن دخالت نکنند و با یک طریق عقلایی آقایان که در سیاست ورزیده هستند، اشخاصی که طرف توجه عمومند، اشخاصی که بالاخره در قضایا بوده‌اند و تجربه کرده‌اند، باید این آقایان را شرکت داد، باید از فراکسیونها جمعی را جمع کرد وآنها را شرکت داد و به یک شکلی که آبرومندانه برای مجلس تمام شود، این مسأله را تمام کرد. بنده میل دارم که آقای داور هم با بنده موافق باشند و وضعیات را هم غیرعادی ندانند وعادی بدانند و درعین حال قانون اساسی را هم حفظ کنند و اگر هم برای صلاح مملکت بایستی تجدید نظر در بعضی از مواد قانون اساسی کرد، تصدیق کنند که با عجله نباید این کار بشود و به عقیدهٔ بنده این کار نباید به یک طریقی بشود که هر روز بتوانند ما یا پارلمانهای آیندهٔ این مملکت را ملزم کنند که یک قسمت قانون اساسی را مقراض کنیم. ما باید کاری کنیم و قضایا طوری به‌دست ما حل شود که پارلمانهای آینده هم دچار اشکال نشوند.

خوانندگان در نظر دارند که ناطق اقلیت،عصر، مورد سفارش رئیس دولتی که می‌خواهند او را شاه کنند، واقع شده است. رفقایش صلاح خود را در آمدن امشب ــ شب مخوف ــ ندیده‌اند؛ و او را هم تهدید کرده‌اند و بعضی دوستان گفته‌اند به مجلس حاضر نشود. این بیچاره باید برحسب وظیفهٔ جمعیتی و وجدانی و اعتقادی خود از حملهٔ مخالفان و هواداران تزلزل قانون اساسی جلوگیری کند. کسانی که اهل بحث و انتقادند می‌دانند که نقش من در این نطق بسیار دشوار و جانکاه بود، و با وجود نرمی و عبارات پهلودار، مع‌ذلک چون گوینده را می‌شناختند، برآشفتند و به قول بعضی اگر نطقی هم نمی‌کردم برمی‌آشفتند. باری قبل از آنکه نطق کنم یکی از افراد پادو اکثریت، از نمایندگان درمجلس، به‌من نزدیک شد وگفت اگر نطقی کردی‌مایست و زود برو!

نطق من تمام شد!!

برای شنیدن جواب نایستادم، زیرا معلوم بود چه می‌خواهند و چه می‌گویند.

با یک مشت تلگرافات اجباری، آنهم از نقاط محدود و نهضت جعلی آذربایجان حاج رحیم‌آقا و نطق فصیح آقای یاسائی و داور، بناست پادشاهی را که دویست‌سال است پدرانش مملکت را با شمشیر از چنگ ایلات‌گرفته و با تدبیر نگاهداشته‌اند، خلع کنند و تاج نادر و کریم‌خان و ناصرالدین شاه را برسر مردی بگذارند که مردم ایران جز ستم و ظلم از اتباع او تاکنون ندیده‌اند. مردی که روزنامه‌نویس را در میدان مشق کتک می‌زند و به‌چوب می‌بندد، مردی که با مشت، دندان مدیر جریده‌ای دیگر را خرد می‌کند، مردی که به‌امر و فرمان او سرکردگان و رجال کشور مانند سردارمعززها و اقبال‌السلطنه‌ها و امیرعشایرها را بیگناه کشته و اموالشان را غارت کرده‌اند، مردی که تحصیلات ندارد، مردی که بی‌اندازه طماع است، مردی که محال می‌گوید وفریب می‌دهد... البته هیچ مرد آزاده وجوانمردی خاندان دویست‌ساله قانونی را برنمی‌دارد تا خاندان تازه‌ای را بدان صفت با هو و جنجال بتخت بنشاند! اما دموکراسی دنیا چنین حکم کرده بود و بایستی بشود. باصطلاح: باید کارناژ خراب شود، زیرا رم اینطور خواسته است!

من برای شنیدن جواب نایستادم. پس‌از ادای این نطق دشوارکه با هزاران دندان بجگر فروبردن، توانسته بودم به نصیحت دوستانم عمل کرده، کلمهٔ نیشداری نگویم، بسیار خسته بودم. رفتم!

بلافاصله، آقای «ح.» بطوری که شنیدم، از لژ تماشاچیان بعجله بیرون رفت.

من که رفتم، بازقدری در مجلس صحبت شد. داور، شیخ محمد علی تهرانی، دستغیب و دیگران صحبت کردند.

من رفته بودم، اما نه از مجلس بیرون، بلکه در اتاق تنهایی نشسته و سیگاری آتش زده بودم و به‌اوضاع کشورو آتیهٔ مملکت و آتیهٔ خودم فکر می‌کردم. این فکر طول کشید. ملک‌التجار آمد بیرون به‌من گفت: ملک! خوب حرف زدی، اما نان خودت را آجر کردی. آقای حاجی ملک گمان می‌کرد همه کس برای نان کار می‌کند!

بعضی وکلا که از پهلوی من رد می‌شدند تا وارد مجلس شوند، بغل خالی می‌کردند!... حریم بزرگی قوسی شکل داده، رد می‌شدند، زیرا مردی جذامی آنجا

بود!... جذامی که نانها را آجر می‌کند!... مرض بسیار بدی که انسان را از هستی ساقط می‌نماید!

نطق آقایان تهرانی و دستغیب خلاصه‌اش این بود:

«قانون اساسی را ملت وضع کرده است و ملت هم حق دارد آن را دستکاری کند و اصلاح نماید»، همین و بس!

دیگر نگفتند که چگونه و با کدام تشریفات و با ریخته شدن چه خونها این قانون وضع شد و ملت کـه بود و حالا ملتی که می‌خواهد آن را عوض کند کیست؟ چند نفرند و چکاره‌اند؟ یا اگر بنا باشد هر روزه ده نفر توطئه کرده، به‌نام ملت قانون اساسی کشور را دستمالی کنند، عاقبت کار به کجا خواهد کشید؟

این فکرها در بین نبود، زیرا شهوت و رعب، بیم و امید برعقل و وجدان و دین و ایمان و سوگند و قول غلبه کرده بود!

بالاخره خونریزی هم شد!

من هنوز بیرون بودم کـه شلیک شدیدی در دم بهارستان شنیده شد. چند تیر خالی شد، یک تیر به‌پنجرهٔ اتاق مجلس خورد و شیشه را شکست! وکیلان بیرون ریختند. آقای شیروانی در راهرو بر زمین افتاد و جمعی کثیر از روی ایشان دیوانه‌وار رد شدند. نیمه‌جان، شیروانی را بلند کردند، و فریاد او بلند بود، ولی که بود که‌گوش بدهد! نمایندگان و تماشائیان درهم ریختند! تماشائیان هم از ترس واقعهٔ بیرون، به‌اندرون مجلس گریختند، و بانمایندگان ازسرسرا بزیر دویدند! دونده‌ترین نمایندگان دم در مجلس باقراول مقابل شدند. سرنیزه قراول که نگذاشت کسی فرار کند، آنها را دوبـاره به‌داخل بهارستان برگردانید! به‌دردیگر باغ، طرف مطبعه، دویدند؛ قراول باسرنیزه مانع فرارشد! ناچار از دیوار بـاغ، از روی گلخانه، با شکستن شیشه‌ها و با مجروح شدن پاهای لطیف، گریزی بهنگام صورت‌گرفت!

گویا حاج ملک توانسته بود با یکی دیگر از رفقا قراول را فریب دهد و با عجز و نیاز و بردن نام اطفال خود که یتیم خواهند شد، اجازه فرارگرفته، بزند بچاک!

من چند دقیقه در اتاق کمیسیون خارجه توقف کردم، سپس وارد تالار مجلس شدم، آقای امیر جنگ و یکی دیگر که به‌یادم نیست، یک تای نعلین یکی از نمایندگان را بدست گرفته و او را دست انداخته بود و با چند نفر از تماشائیان جایگاه مخصوص ازفرنگی و ایرانی که جا نگاهداشته بودند، صحبت می کرد.

بالاخره، غوغای بیرون خوابیده بود. سیدمحمود زنگ زد. نایب رئیس وارد تالار شد. نمایندگانی که هنوز نرفته بودند، یکی دو تا از اینجا و از آنجا، آمده سرجای خود نشستند که جلسه را تشکیل دهند.

اما افسوس که عده کافی نبود وشجعان مجلس از دیوار و درگریخته بودند. جلسه به‌علت کافی نبودن عده ختم و جلسهٔ آتیه به‌روز شنبه، نهم‌آبان،قبل از ظهر (جلسهٔ تاریخی) موکول گردید.

دم درچه خبربود؟

توطئهٔ روز قبل، همان مخاطراتی که آقای داور در ضمن نطق خود به‌چشم ما می کشید، چنین وقوع یافته بود:

بنا بود ناطق اقلیت آنشب برای انتباه و عبرت دیگران به‌پاداش اعمالش برسد!... بنابود غضب ملت و خشم آقایان کمیسیون نهضت ملی (!) آنشب کار او را بسازد!

نطق من بی‌اندازه مؤدبانه و با نزاکت بود . هرچند حرفها را هم زده بودم و قدری پرده را بالا کرده بودم، مع‌ذلک نطقی نبود که سزایش مرگ باشد! ولی تصمیم بزرگان واصلاح طلبان‌بایستی مجری گردد! باید یکی را کشت تادیگران بترسند و تسلیم شوند!

این سیاست در ایالات و ولایات مؤثر واقع گردیده و پیشرفت کرده بود، چرا در تهران معطل شوند و این سیاست را بموقع اجرا نگذارند؟!

من نطقم را کردم و از جلسه خارج شدم، آقای «ح.» هم فوراً از جایگاه تورین بیرون رفت و رفیقش که با او هم ولایت بود، باقی ماند!

من رفتم سیگار بکشم، آنها گمان کردند رفتم که بگریزم. به من هم یک ساعت قبل، از طرف یکی از آن آقایان توصیه شده بود که اگر نطق کردی زود برو و ممان! بنابراین، حساسترین عمال کمیسیون نهضت ملی هم بیرون رفت که کار خودش را انجام دهد!

پشت هم اندازی خدا!

نمی‌دانم کیست که بعضی تدابیر را با تقادیر خود بهم می‌زند؟

من در اتاق اقلیت سیگار در دست داشتم. در همان حال، حاج واعظ قزوینی مدیر دو جریدهٔ نصیحت و رعد که از قزوین برای رفع توقیف جریده‌اش به تهران آمده، و به آقای فاطمی وزیر معارف (که تازه به وزارت نصب شده بودند) مراجعاتی داشت، عصر به کلوب حزب سوسیالیست که خود هم جزو آقایان و از هواداران دلسوختهٔ نهضت جدید بود، رفته و از آنجا با یکی از رفقایش برای تماشای جلسهٔ تاریخی و دیدن هنرنمایی رفقا و هم‌مسلکانش به بهارستان آمد. رفیقش بلیت داشت و داخل شد و حاج واعظ داخل بهارستان شده، به ادارهٔ مباشرت برای گرفتن بلیت وارد شد و قدری هم معطل شد.

من سیگار می‌کشیدم، حاج واعظ بلیت گرفته بهمراه اجل معلق داخل صحن بهارستان شد، از جلو سرسرا رد شد، باعبا و عمامهٔ کوچک و ریش مختصر و قدبلند و قدری لاغر، با همان گامهای فراخ و بلند—بعین مثل ملک‌الشعراء بهار—از در بیرون رفت که از آنجا بطرف راست پیچیده، از در تماشائیان واردگردد.

حضرات در زیر درختها و پشت دیوار دو طرف در به کمین نشسته بودند، استاد آنها هم مترصد ایستاده بود که دیدند بهار از در بیرون آمد، اینجا بود که شلیک یکمرتبه شروع شد!

گلوله به گردن واعظ می‌خورد، واعظ بطرف مسجد سپهسالار می‌دود، خونیان از پیش دویده، در جلوخان مسجد به او می‌رسند. واعظ آنجا بزمین می‌خورد، پهلوانان ملی برسرش می‌ریزند و چند چاقو به قلب واعظ می‌زنند و سرش را با کارد می‌برند! درین حین یک کسی به رفیق آقای «ح.» خبر می‌دهد که یارو اینجاست و

لرفته است! آن شخص بعجله بیرون می‌رود و دوان‌دوان خودرا به‌حضرات‌می‌رساند وبه‌آواز بلند می‌گوید: ««بوده‌یرا»،او نیست! او نیست!

این سخن دست پهلوانان را سست می‌کند!سری نیمه بریده وقلبی سوراخ شده وگلوله به‌گردن جای گرفته، ترك می‌شود و خونیان می‌روند! اینجا مأمورین وظیفه‌شناس پلیس می‌رسند و نعش را برداشته در درشکه می‌گذارند و به‌مریضخانهٔ شهربانی می‌برند!

رئیس دولت در سفارت فرانسه مهمان بود. به‌ایشان راپورت فوری داده می‌شود که ملت ملك‌الشعراء بهار را کشته‌اند! ایشان هم به‌یکی دو نفر از وزرا این خبر مهم را می‌دهند و می‌فرمایند که‌ملت فلانی را بقتل آوردند!

بعد بلافاصله راپورتی دیگر می‌رسد که مقتول کسی دیگر است!

باز هم رئیس دولت به‌همان آقایان‌می‌فرمایند که دیگری را عوض ملك کشته‌اند.واین خبر وقتی درمجلس جشن مزبور شیوع پیدا می‌کند که مجلس ختم شده ، ما با جمعی وکلا و بهمراهی امیر جنگ و سید اجاق و شاهزاده اسکندری و مرحوم‌واله بطرف خانه‌هامان پیاده می‌رفتیم؛ چه،اتومبیلها و درشکه‌ها همه درحین شلیك‌گریخته بودند!

باز هم مجلس

اکنون با قید اختصار که شرط این تاریخ است و بغیر از این طریق صورت‌پذیر نیست، خلاصهٔ بقیهٔ جلسهٔ شب هفتم آبان را نقل می‌کنم.

بعد از ختم‌نطق‌بهار،مرحوم‌داور دربارهٔ طبیعی‌بودن‌یا غیرطبیعی بودن‌تلگرافات که گویا بر اثر سوء تفاهمی درضمن نطق بهار پیش آمده بود ، توضیحاتی دادند.

بعد از او مرحوم کاتوزیان (شیخ محمدعلی تهرانی) نطقی کرد که خلاصه و مفادش این بود که «آذربایجانیان تلگرافاتی کرده‌اند و این تلگرافات معنوی است و نباید به‌خونسردی تلقی شود زیرا موجب پشیمانی خواهدگردید و باید مجلس داخل هیچ موضوعی نشود مگر آنکه این موضوع را خاتمه بدهد.»

دست‌غیب نطق مفصلی کرد و‌مفادش بحران و نگرانی عمومی بود و شرح

مبسوطی در اطراف بحران و مضار آن، خطابه مانند بیان کرد وگفت:

بنده هم قانون اساسی را مقدس می‌دانم. قانون اساسی را بنده هم می‌گوییم محترم است، بلکه همهٔ آقایان وکلا و توده هم می‌گویند محترم است. چرا قانون اساسی محترم شده؟ برای اینکه قانون اساسی را این ملت تصویب کرده یا اینکه ملت اجازه داده است به‌یک عده که این قانون را وضع کنند که قانون اساسی مملکت و قانون استقلال مملکت باشد...حالا برویم‌برسر اینکه آیاملت‌با اینکه خودش این قانون را وضع کرده می‌تواند بعضی از موادش را نسخ کند یا نه؟ البته می‌تواند. مثل اینکه مجلس دورهٔ سوم و یا مجلس دورهٔ چهارم یک قانونی وضع می‌کند، خودش یا مجلس دیگر البته می‌تواند آن قانون را لغو کند. پس قانون اساسی که محترم است، برای اینست که‌ملت‌خودش وضع کرده وهمان ملت هم می‌تواند نسخش کند (!)، این اعلامیه‌هایی است که در دست بنده است... (شرح مبسوطی ناطق محترم راجع به اعلامیه‌های کمیسیون ائتلاف آذربایجانی‌وتجار بیان کردو اطنابی ممل بکار برد و از امضاها و مقاصد صاحبان آنها سخن بسیارگفت) و عاقبت گفت: من ازروی افکار این ملت (!) حرف می‌زنم.

شوشتری - امضاها را بخوانید.

دستغیب- امضاهارا همهٔ آقایان خوانده‌اند و دیگرگمان نمی‌کنم لازم به‌خواندن باشد. در اینجا فقط یک کلمه خوشبختانه یا بدبختانه گفته شد که «حق ندارند». بنده عرض می‌کنم که «حق دارند». آقای ملک‌الشعراء به‌یک عبارت تندتری فرمودند که «حق ندارند اعتراض کنند»، بنده عرض می‌کنم حق دارند اعتراض کنند، یک کلمه آقای بهار فرمودند که آن کلمه به‌عقیدهٔ بنده باید یکقدری اصلاح شود. فرمودند: «دولت مقتدراست، اگربناباشد خلاف‌قانون‌اساسی گفته‌شود، دولت مقتدر باید جلوگیری نماید». بلی راست است، اما دولت مقتدر پهلوی جلو افکار مردم را که نمی‌تواند بگیرد (!). دولت مقتدر پهلوی‌نمی‌تواند

به‌بنده بگوید این عقیده که‌داری اظهار مکن. دولت مقتدر پهلوی که سهل است، دولت مقتدرتر از پهلوی و یک اقتدار فوق اقتدار آقای پهلوی هم که در ذهن من نمی‌آید، نمی‌تواند بگوید تو آزاد نیستی، حرفت را نزن! بنده می‌گویم فلان ماده از قانون اساسی را من قبول ندارم.دولت مقتدر پهلوی و هر دولت‌مقتدر دیگر نمی‌تواند توی دهن من بزند و بگوید تو نمی‌فهمی. البته این یک حرفی است ولی دولت مقتدر نمی‌تواند توی دهن ملت بزند و بگوید حرف نزن و سلب آزادی از مردم بکند! دولت مقتدر بایستی مظهر افکار ملت باشد... اگر فرض کنیم که دولت مقتدر پهلوی اینها را متفرق می‌کرد، آیا فوراً مجلس به‌او اعتراض نمی‌کرد که آقای دولت چرا اینها را متفرق کردید؟ هیچ دولت مقتدر نمی‌تواند جلو افکارملت را بگیرد، نمی‌تواند جلوی این اعلامیه ها رابگیرد، دولت نمی‌تواند مردم را بگیرد حبس کند که چرا شما می‌خواهید عقاید و افکار خودتان را اظهار کنید (!). پس بنائاً علی‌ذلک، درخاتمهٔ عرایض خودم عرض می‌کنم که باید هرچه زودتر به‌این بحران‌ویه‌این بلاتکلیفی ونگرانی‌خاتمه دادو مردم را ازحالت بلاتکلیفی و نگرانی نجات داد.حالا اگر آقایان میل دارند کمیسیونی تشکیل بدهند، گرچه به‌عقیده بنده اینهم باز دیر می‌شود، برای اینکه جلسهٔ کمیسیون یک روز تشکیل می‌شود ، یک‌روزنمی‌شود و بالاخره کم کم عدهٔ اعضاء کمیسیون کم می‌شودو باز این قضایا همینطور بحالت بی‌تکلیفی می‌ماند و ده روز، بیست روز طول خواهد کشید . و این نکته راهم باید متذکر شد وآقای‌داور بد نفرمودندبلکه خوب فرمودند که اصل تقوه‌به‌بعضی‌عبارات خوب نیست و کیف از تصرفش. مثلا بنده عرض می‌کنم خیال دارند ادارهٔ نواقل یا بلدیه را تصرف کنند. اصلا این کلمه بد است،دیگر عملش بدتر است و بنده عقیده‌ام اینست که به‌هرترتیبی هست باید جلوگیری کرد.

نایب رئیس - مکرر گفته می‌شود مجلس نسبت به‌رسیدگی به‌این

تلگرافات وعرایض مردم مسامحه کرده است، البته همهٔ آقایان تصدیق می‌کنند که مجلس مسامحه نکرده است؛ نهایت اشخاصی که در خارج هستند برای اینکه از اوضاع وترتیبات داخلی مجلس مطلع نیستند، این تصور را می‌کنند.

مجلس مدت ده الی دوازده روز بود که مشغول انتخاب هیأت رئیسه خودش بود ولی چند روز است که توجه خاصی به‌این موضوع کرده‌است و این مسأله هم تا در خارج تبادل نظر نشود و یک وجه حلی پیدا نشود، به‌مجلس آمدنش فایده ندارد و نتیجهٔ مطلوبه را نمی‌دهد؛ تا اینکه بالاخره آقایان حاضر شدند که داخل در طریق حل قضیه شوند و بهترین دلیل هم آمدن آقایان است در این موقع و تشکیل دادن جلسهٔ فوق‌العاده در عصر. بنابراین، تصوراتی که در خارج می‌شود بی‌مورد خواهد بودویکعدهٔ زیادی از آقایان اجازه خواسته‌اند و تصور می‌کنم تمام هم موافق با این موضوع باشند که باید راه‌حلی پیدا کرد. بنابراین، بهتر اینست که وارد در طریق‌حل شوند والا در کلیات موافقند.

یک پیشنهادی هم از آقای حائری‌زاده راجع به‌تنفس رسیده است قرائت می‌شود:

بنده پیشنهاد می‌کنم نیمساعت تنفس داده شود. حائری‌زاده

نایب رئیس ـ بفرمایید.

حائری‌زاده ـ این موضوعی که حالا مطرحست، من هرچه فکر می‌کنم چه‌لباسی تنش کنم، نمی‌فهمم.

چون راپورت کمیسیون عرایض ابتدا مطرح شد و راپورت کمیسیون این بود که تلگرافات قرائت شود. بعد آقایان گفتند خوبست مضمون تلگرافات به‌عرض مجلس برسد ولی بعد از قرائتش صرف‌نظر شد. مجلس، مجلس روضه‌خوانی و کنفرانس نیست که هرکس بیاید یک اظهاری بکند. مجلس باید یک راه‌حلی برای این بی‌تکلیفی که همه متفق هستیم باید به‌آن خاتمه داده شود، معین نماید و به‌عقیدهٔ بنده خوبست

تنفس داده شود تا در خارج جلسهٔ علنی علمای علم حقوقی که داریم نشسته پهلوی هم و یک راه‌حل و فرمولی پیدا کنند و آن را زمینه قرار بدهیم و از روی آن عمل کنیم. والا ازین مذاکرات متفرقه که بنده یک عقیده اظهار کنم و آقا یک عقیده، بالاخره به‌نتیجه نمی‌رسیم و تضییع وقت هم فایده ندارد. ازین جهت بنده پیشنهاد تنفس کردم.

نایب رئیس ـ آقای داور (اجازه).

داور ـ بنده در اصل این پیشنهاد که چند دقیقه تنفس داده شود مخالف نیستم. فقط این قسمت را می‌خواستم خدمت آقایان عرض کنم وآن اینست که اگر واقعاً قصدتبادل‌نظر دارند والبته آقا که این پیشنهاد را داده‌اند مقصودشان همین است که یکساعتی در بیرون بنشینند و تبادل‌نظر کنند بلکه زود به‌مقصود برسیم، این امریست علی‌حده. ولی‌اگر مقصود اینست که وقتی تلف شود و آقایان هم تشریف ببرند و این‌قضیه هم هر قدر طول می‌کشد، بکشد که این ترتیب صحیحی نیست و بنده مخالفم.

حائری‌زاده ـ قصد بنده هم همین بود که در خارج بنشینند و یک راه حلی پیدا کنند.

نایب رئیس ـ این ترتیب که علمای علم حقوق در خارج بنشینند رسمی نیست و اگر آقایان بخواهند صورت رسمی پیدا کنند، باید یک کمیسیونی را انتخاب کنند. نهایت علمای علم حقوق را به‌عضویت آن کمیسیون انتخاب کنند تا راپورتی بدهند و در آن مذاکره شود. علی‌ای‌حال، رأی می‌گیریم به‌تنفس.

دستغیب ـ بنده مخالفم.

نایب رئیس ـ بفرمایید.

دستغیب ـ اولا اینکه بنده خودم به‌فرمودهٔ آقای حائری‌زاده این موعظه را بخودم می‌کنم (چون شغلم موعظه کردنست). در عبارت، عقیده‌ام اینست که باید درست حفظ نزاکت را کرد برای اینکه اگر

یکی از نزاکت خارج شود دیگری هم باید از نزاکت خارج شود و مجلس همانطور که مظهر افکار سیاسی مردم است، مظهر افکار و اخلاق مردم هم هست. راجع به‌تنفس هم اگر چنانچه یک عده نروند که باز مجلس از اکثریت بیفتد، خیلی خوبست تنفس داده شود ولی چون من قطع دارم که یک عده خواهند رفت و مجلس از اکثریت خواهد افتاد، از این جهت مخالفم.

نایب رئیس ـ آقای حائری زاده.

حائری‌زاده ـ بنده از فرمایشاتی که آقای دستغیب فرمودند خیلی تعجب می کنم. مگر ماها حالا اگر بخواهیم برویم مانعی داریم؟ یا یک مانعی داریم که اینجا بنشینیم؟

سیدیعقوب ـ بلی مانع دارید!... بحران مملکت مانع است!

حائری‌زاده ـ خوب، بلی بحران مملکت مساله‌ای است علی‌حده و الا اینجا یکی‌یکی از آقایان بخواهند اظهار عقیده بکنند فایده ندارد و بهیچوجه به‌نتیجه نمی‌رسیم. پس بهتر است که یک کمیسیونی همینطور که آقای نایب‌رئیس فرمودند، انتخاب شود و هر شکلی که صحیح‌تر است کمیسیون انتخاب بشود و بنشینند و در موقع تنفس این قضیه را حل کنند و به‌یک صورتی بیاورند و طوری هم نباشد که‌یک ماه منتظر انتخاب کمیسیون بشویم.

نایب رئیس ـ پس موافقید با انتخاب کمیسیون. دو پیشنهاد راجع به‌این‌مطلب رسیده است قرائت می‌شود:

این بنده تقاضا می کنم که کمیسیونی‌مرکب از دوازده نفر انتخاب شود.

محمدعلی تهرانی

بنده پیشنهاد می‌نمایم که یک کمیسیون دوازده نفری از مجلس انتخاب شود.

سلطانی ـ یعقوب‌الموسوی

نایب رئیس ـ آقای اخگر (اجازه).

اخگر - بنده با انتخاب کمیسیون از مجلس مخالفم و این را صحیح نمی‌دانم و عقیده دارم که نمایندگان فراکسیونها در خارج جمع شوند و بنشینند این قضیه را حل کنند و الا انتخاب کمیسیون از مجلس آنهم راجع به یک امر مهمی هیچ عملی نیست. زیرا شاید بنده موافق با این ترتیب باشم ولی آن کسی که انتخاب می‌شود مخالف باشد. بنابراین خوب است از فراکسیونها یک عده‌ای معین شوند. ممکنست آقایان منفردین هم نماینده بفرستند.

نایب‌رئیس - اینطوری که در خارج مجلس از فراکسیونها انتخاب شود رسمی نیست. یا باید از مجلس انتخاب شود یا از شعب. علی‌ای‌حال، پیشنهاد دیگری شده است راجع به‌شعب، اما آن قسمت آخرش باید حذف شود.

آقا سیدیعقوب - اجازه می‌فرمایند در پیشنهاد توضیح بدهم.

نایب‌رئیس - بفرمایید.

آقا سید یعقوب - این مسأله را چنانکه مقام ریاست فرمودند که فراکسیونها اگر نماینده انتخاب کنند رسمیت ندارد، نه سابقهٔ مجلس دارد، نه سابقهٔ نظامنامه؛ و کمیسیونی که رسمیت دارد و راپورتش ممکن است در مجلس قرائت شود کمیسیون منتخبه از مجلس یا شعب است. بعلاوه، ما که پیشنهاد کردیم کمیسیون ۱۲ نفری انتخاب شود، عقیده‌مان برخونسردی نیست بلکه عقیده‌مان به‌جدیت و تمام کردن کار است و همینطور هم که آقای حائری‌زاده فرمودند صحیح است: مجلس، مجلس روضه‌خوانی و کنفرانس نیست، بلکه، حقیقتاً برای یک امر فوق‌العاده تشکیل شده است. ملت در جنبش است(!)، ملت تهران در جنبشند (!). حالا آقای ملک‌الشعراء می‌فرمایند خیر این طور نیست، بنده عرض می‌کنم: آقا! ملت آذربایجان در جنبش است (با حرارت).
(صدای زنگ نایب رئیس)

نایب رئیس - آقا راجع به پیشنهادتان توضیح بدهید.

آقا سیدیعقوب۔پس این قضیه‌فوق‌العاده است و باید خاتمه پیدا کند. ما اینطور پیشنهاد کردیم که کمیسیونی دوازده نفره از مجلس انتخاب شود و به اسرع اوقات فردا یا روزشنبه بنشینند و مشکل را حل کنند.
بهار ـ اگر مقصود آقایان اینست کـه بـازمثل سابق، در مسائل مخالف وموافق بتراشند و مطالب را سوء تعبیر بفرمایند، بسیار خوب، ما هم حاضریم که داخل در اصل موضوع بشویم. بنابراین خواهش می‌کنم آقای سیدیعقوب هم سوء تعبیر نفرمایند.
آقا سید یعقوب ـ بسیار خوب، تکذیب می‌فرمایید، بفرمایید. ولی آنجا (اشاره به‌هیأت تندنویسی!) نوشته شده است.
نایب رئیس ـ رأی می‌گیریم به‌پیشنهادآقای سیدیعقوب وآقای سلطانی که کمیسیون ۱۲ نفری از مجلس انتخاب شود.
یاسائی ـ بنده بااین پیشنهاد مخالفم.
نایب رئیس ـ البته آقـایـان تصدیق می‌فرمایند که در پیشنهادات مذاکـره یک نفر موافق و یک نفـر مخالف کـافیست. یک پیشنهاد دیگری هم رسیده است که بعد به‌عرض آقایان می‌رسد. آن‌هم ازشعب است، فعلاً رأی می‌گیریم به پیشنهاد آقای سیدیعقوب و آقای سلطانی. پیشنهادی هم رسیده است که راجع بـه‌این موضوع با ورقه رأی گـرفته شود. قرائت می‌شود: (پیشنهاد ذیل خوانده شد)
ما امضاکنندگان تقاضا داریم دراین موضوع باورقه رأی گرفته شود.
عبدالله یاسائی، دکترامیر، دستغیب، کی‌استوان، علیرضاالحسینی، اخگر.
اخگر۔بنده پس می‌گیرم.
سلطانی۔ بنده امضا می‌کنم.
نایب رئیس۔ سایر آقایان هم پس می‌گیرند؟
یاسائی ـ خیر.
نایب رئیس ـ آقـای دکتر امیراعـلم شما هم امضا فرموده‌ایـد؟
دکتر امیرخان اعلم ـ بنده پس می‌گیرم.

نایب‌رئیس - پس دیگر مورد ندارد. رأی می‌گیریم به‌پیشنهاد آقای آقاسید یعقوب. آقایان موافقین قیام فرمایند(عده قلیلی برخاستند).
نایب‌رئیس- تصویب نشد. پیشنهادی از طرف آقای نجات شده، اما عده‌اش معلوم نیست.
نجات- ۱۲ نفر است.
(به‌مضمون ذیل خوانده شد)
بنده پیشنهاد می‌کنم کمیسیونی بفوریت از شعب انتخاب شود و آنچه را که راجع به‌این قضیه می‌دانند به‌مجلس راپورت بدهند که تکلیف آن معلوم شود.
(در این موقع بواسطه شلیک چند تیر از خارج مجلس و خارج شدن آقایان نمایندگان از مجلس، جلسه تعطیل و بفاصلهٔ نیم ساعت مجدداً تشکیل شد)
نایب رئیس - در اثر حادثه که عبارت از شلیک چند تیر در خارج مجلس بود و بعداز تحقیقات معلوم شد که مربوط به‌مجلس نبوده است، یک‌عده از تماشاچیها وحشت کردند و با عجله از مجلس خارج شدند و این مسأله باعث وحشت آقایان نمایندگان شد. به‌این جهت جلسه بهم خورد و در اثر این حادثه از قرار معلوم گویا بعضی از آقایان نمایندگان تشریف برده‌اند. بنابراین عده برای مذاکره و رأی کافی نیست وجلسه ختم می‌شود و جلسهٔ آتیه مطابق معمول، روز یکشنبه...
بعضی ازنمایندگان - جلسه شنبه تشکیل شود.
نایب رئیس - عرض کردم عده برای رأی کافی نیست و برخلاف نظامنامه هم نمی‌شود رفتار کرد. چون قبلا اکثریت مجلس روز یکشنبه را معین کرده است همان روز یکشنبه جلسه تشکیل می‌شود و دستوری که امروز مطرح بود و ناتمام مانده است مطرح خواهد بود. (مجلس دوساعت و ربع از شب گذشته ختم شد)

چنانکه قبلاً نوشتیم، بعداز ختم مجلس، نمایندگان بدون اطلاع از واقعهٔ قتل در بیرون از بهارستان، خارج شدند و درشکه و ماشینها فرارکرده بودند، ولی مأمورین پلیس و آگاهی زیادی دم مجلس بود. بیاد دارم یکی از رؤسای تأمینات به‌من گفت: شما تنها به‌منزل خواهید رفت؟ من از این حرف تعجب کردم وگفتم: چطور، مگرچه شده است؟ من همیشه تنها به‌خانه می‌روم؛ و به‌اتفاق جمعی که مخصوصاً آقایان امیر جنگ و مرحوم سیدحسن اجاق از وکلا و آقای اسکندری مدیر سیاست و واله از آن جمله بودند، با هم بسوی خانه های خود رفتیم.

متمم شب هشتم آبان

یکی ازوزرای آن روز (وزیر فرهنگ) که اتفاقاً زنده مانده است، چنین می‌گوید:

«من شب هشتم آبان درمنزل بودم، لباس پوشیدم که بروم به‌مهمانی سفارت فرانسه، که رئیس‌الوزرا و هیأت دولت و جمعی از اعیان هم آنجا مهمان بودند. هنوزدرخانه بودم که صدای تیر به‌گوشم رسید (منزل ایشان در خیابان صفی‌علی‌شاه بود)، سوارشدم و سرساعت به‌سفارت فرانسه رسیدم. در سالن، رئیس‌الوزرا را ملاقات کردم که تنها ایستاده بود. گفت: چُرا اینقدر دیر آمدی؟ من اینجا کسی را از این فرنگیها درست نمی‌شناسم و مدتی است آمده‌ام. عرض کردم: هُنوز سر وقتست، دیر نشده است.

رئیس‌الوزراگفت: پُس چم ساعت را عوضی به‌من گفته است!

چیزی نگذشت که جمعی دیگر هم آمدند.

رئیس‌الوزرا بار دیگر از من پرسید: چُه خبر داری؟

گفتم: تُازه‌ای ندارم.

گفت: از مجلس چه خبر داری؟

گفتم: خُبری ندارم.

گفت: دُم مجلس شلیک شده است و ظاهراً رفیق ترا (مراد مدیر روزنامه نصیحت و رعد قزوین بود که از وزیر مزبور شکایت می‌کرد) بجای ملک‌الشعراء کشته‌اند!

دراین حین جمعی دیگر آمدند وبعضی از نمایندگان هم که در مجلس بودند از راه رسیدند و چند بار مطلب مذکورگفته شد.»

ما و اغلب نمایندگان —بجز معدودی که شاید از دسیسه مذکور قبلا مطلع بودند— از واقعهٔ دم در بی‌خبر بودیم و به‌خانه‌های خود رفتیم. فردای آن روز آقای آقامصطفی بهبهانی نمایندهٔ خراسان از منزل آقای میرزا سیداحمد بهبهانی به‌خانهٔ من آمدند وگفتند: «دیشب کسی را دم در مجلس بجای توکشته‌اند. رفقا می‌گویندامروز و فردا از خانه بیرون نیا.» نزدیک به‌ظهر مرحوم فرخی آمد وگفت: دیشب واعظ قزوینی رفیق ما را دم مجلس بجای توکشته‌اند، خبر داری؟» گفتم: «خیر.»

فیلسوف‌السلطنه، پزشک رسمی عدلیه، روزی اظهار داشت که: «شب هشتم آبان مرا به‌شهربانی احضارکردند. در بیمارستان نظمیه نعش مردی را در تابوت انداخته بودند که چند زخم روی قلبش داشت و زخمی به‌گردنش بود وگلوی او را هم قدری بریده بودند! و گفتند ملک‌الشعراء است و صورت مجلس تهیه شد. چیزی نگذشت، گفتند کسی دیگر است و مردی است ناشناس که معلوم نیست کیست و ازکجاست! هرچه بود، اجازه دفن داده شد و شبانه بردند و دفن کردند!»

بعد شنیدم مبلغ پانصد تومان از طرف دولت، بوسیلهٔ شهربانی برای وراث واعظ فرستاده شده است!

از عجایب آنست که شرح جلسهٔ غروب پنجشنبهٔ هفتم و شب جمعهٔ هشتم آبان ۱۳۰۴ را که یکی از جلسات عمده و تاریخی مجلس شورای ملی و از جلسات مخوف و تاریخی آن بود و چند تن ناطق بتفصیل، چنانکه قسمتی از آن راخواندید و در آرشیو منظم مجلس شورای ملی تا امروز مضبوط است، در آن شب نطق کردند و سپس چنان جنایت بزرگ و هولناکی بوقوع پیوست و بیگناهی بجای بیگناهی دیگر در دم کعبهٔ آمال ملت به‌دست هواداران اصلاح قانون اساسی (!) شهید و پاره پاره‌گردید، درجراید مرکز غیر ازمختصری در روزنامهٔ ایران و میهن کسی ننوشت، و اگرهم جز دراین روزنامه کسی چیزی نوشته است برما پوشیده است، زیرا

روزنامهٔ ایران که اکنون در پیش نظر ما است، در روز جمعهٔ هشتم آبان قسمتی را مفصل نوشته و «بقیه دارد» گذاشته است وشاید قصد داشته که عین نطقها را بنویسد. اما در شمارهٔ بعد که صورت جلسهٔ ۱۰ آبان را می‌نویسد، باقی ماندهٔ این جلسه را باختصار درج کرده و واقعهٔ شلیک و علت تعطیل را ذکر ننموده است و تمام جلسهٔ مزبور را در ۳۱ سطرگنجانده ، درعلت تعطیل چنین می‌گوید:

> درین موقع مجلس تعطیل و پس از نیم ساعت مجدداً تشکیل گردید. آقای‌نایب رئیس توضیحاتی داد و چون عده کافی نبود جلسه ختم و جلسهٔ آتیه به روز یکشنبه موکول شد. مجلس دو ساعت و نیم از شب گذشته خاتمه یافت.

(شماره ۱۹۴۳ مورخه ۱ شنبه ۱۰ آبان)

عجبتر آنکه در تاریخ منسوب به‌عبدالله طهماسبی که مطالب موهوم ونابودهٔ آن‌را با قلم عامیانه ولی پرزرق و برق یکی از وکلای عدلیه گرد آورده‌اند و شارلاتانیهای مفتضحانه بکار برده‌اند ،در صفحهٔ ۱۸۰،سطر هفتم به بعد، در مورد این جلسه‌و شب خونین، این‌شب رسوا و مخوف، فقط چنین می‌نویسد :

> روز پنجشنبه هفتم آبان ، یک ساعت و نیم به غروب مانده، تصمیم مخصوصی‌برای‌دو مقصددر مجلس شورای ملی‌گرفته شد : اول‌جلوگیری از بسط دامنهٔ انقلاب (!) و ایجاد امنیت، دوم توجه به‌مستدعیات ملت (!) و غوررسی در حقیقت منویات ملی (!) و جلسه رسمی برای شب هشتم از طرف رئیس مجلس (مرادش نایب رئیس است، زیرا مجلس رئیس نداشته است!) اعلان گردید.

آنوقت پنج صفحه در موضوع اتهامات وکلا و مسألهٔ مربوط به نظامنامه در استعفای رئیس، از مجلس و نمایندگان بدگویی کرده‌و از زبان ملت مثل سایر شیادان آن روز سخنانی عامیانه آورده.آنگاه در صفحهٔ ۱۸۵، سطر ۸ چنین گوید:

> با یک چنین سوابقی در لیلهٔ مزبوره می‌رفت که جلسهٔ رسمی تشکیل و دو دقیقه به‌مستدعیات ملت (!) عطف توجهی بعمل آید که ناگاه در

بیرون محوطهٔ مجلس دو تیر خطایی (!) در رفت و صدایی شبیه به تیر(!) شنیده شد. بعضی معتقد براین بودند که ازطرف دربار (!) این حرکت عمداً سرزده که وکلا را ترهیب و جلسه را بهم زنند تا تصمیمی اتخاذ نگردد. راپورت پلیس هم این معنی را اثبات می‌نمود و یک نفر ناشناس نیز دستگیرگردید؛ بالاخره معلوم شد که این امر واقعیت داشته (!) و از طرف درباریان این عمل ارتکاب و مطابق نقشه مخصوصی اجرا شده بود. هر چه بود صدای نابهنگام اثر خود را بخشید وجلسه از رسمیت افتاد و همهمهٔ غریبی برپا شد و وکلا رویهم ریختند، و از در و دیوار فرار کردند و بالجمله، به‌مستدعیات ملت (!) جوابی ندادند و به‌حقیقت مسائل پی‌نبردند! این پیشآمد غیرمترقبه وضعف نفس وکلای مجلس، ملت را فوق‌العاده عصبانی نمود، مردم به‌مدرسه نظام هجوم (!) کردند و در بین خود اینطور تصمیم‌گرفتند که فردا بطور حتم مقدرات خود را تصفیه و قضیه را یکسره نمایند و یا وکلا را به‌محاسبه دعوت کنند.

در چند سطر بعد عبارتی آشناتر و نزدیکتر به‌حقیقت می‌گوید. زیرا دیدیم که در عبارات بالاگفته بود (دو تیر خطایی... و صدایی شبیه به‌تیر!) اما اینجانتوانسته است خود را از حقیقتی که شخص مؤلف و رفقای همدست او دخیل در آن بوده‌اند پاك عرب نگاهدارد، یا فراموش کرده است که چه نوشته، اینست که می‌گوید:

تمام مردم در آن دل شب ناراحت بودند و خوابیدگان (!) خواب هولناك می‌دیدند، ولی‌وکلا... دلی نداشته، چه آنکه اول شب از صدای تیر نابهنگام بند دلها گسیخته بود (!)، مطالبی است فعلا نمی‌توانیم در این قسمت وارد بشویم و از موضوع تاریخ خارج است.

(صفحه ۱۸۲، تاریخ طهماسبی)

ما می‌دانیم که توطئهٔ شب هشتم آبان کجا و به‌دست کی و با اطلاع کامل شهربانی و وزارت جنگ و غیره... راه افتاده بود و قصدشان‌هم این بود که باقتل نویسندهٔ این تاریخ «بند دلهای وکلاگسیخته شود!» تا هر بارسنگینی‌راکه بر دوش

تنگین آنان بگذارند تحمل نمایند، و با ترور کسانی که حافظ امنیت کشور هستند و با مردم کشی مجلس را به اطاعت خود وادارند و فجایع بیست‌ساله را راه بیندازند! اما در عین حال پر رویی و وقاحت و بیشرمی را تا آنجا رساندند که در تواریخ خود این حرکت شرم‌آور را به‌گردن دربار انداختند، و راپورت پلیس را نیز مؤید این تصور عمدی یا این دروغ بیشرفانه قرار دادند و بیگناهی را کشته، بیگناه دیگری را به نام «ناشناس!» دستگیر کردند و توسط آقای درگاهی معلوم داشتند که این امر واقعیت داشته و از طرف درباریان این عمل ارتکاب و مطابق نقشهٔ مخصوص اجرا شده است!!

ای خوانندهٔ جوان که این سطور را می‌خوانی! مبادا تعجب کنی، زیرا این نامردان و بی‌شرافتان، تاریخ و قضاوت افکار و همه‌چیز را دروغ و دروغ و دروغ می‌پنداشتند! این بی‌وطنها و بی‌ایمانها حتی به‌آقای خود، سردارسپه، تا روزی که به‌حقایق اطرافیان خود پی‌برد و بدبختانه همهٔ مردم ایران را از آنها قیاس‌گرفت، نیز دروغ می‌گفتند و با شارلاتانی وکذب و افترا روح و نیت و فکر او را تباه و فاسد می‌ساختند.

انقراض سلسلهٔ قاجار

بهتر است خوانندگان این تاریخ چند قدم با ما همراهی کنند و به عقب برگردند، تا قسمتهایی را که ضروری است و در ضمن واقعهٔ شب هشتم ممکن نشد شرح دهیم، برای ایشان روشن سازیم.

نخست، از احمدشاه در فرنگ خبری بگیریم.

احمدشاه از آمدن منصرف شد، زیراگذشته از جوابهای صریح که از طرف بعضی مقامات شنید ، و از برادر و ولیعهد خود هم در ایران مأیوس‌گردید و وقایع غائلهٔ نان و دستگیری همهٔ رجال درباری در تهران نومیدی، بر نومیدیش افزود، از طرف همجواران شمالی نیز یأس کلی پیدا کرد واین آخرین امیدگاهش که فقط جبن و بددلی خود و تخویف نوکرهای نادانش مانع از استفاده‌های عمده از

آنها شده بود، هم خراب گردید، و عمده چیزی که آب پاکی روی دست او ریخت خبر منتشر از بی‌سیم مسکو بود که در ایران و فرنگ در برابر تبلیغات حریف، دراین روزها نشر یافته بود.

از بی‌سیم مسکو

مورخهٔ ۲۱ اکتبر ۱۹۲۵ مطابق ۲۹ مهرماه ۱۳۰۴، مسکو - اخیراً مطبوعات اروپا اخباری انتشار می‌دهند دایر براینکه گویا دولت جماهیر شوروی نسبت به حکومت ملی ایران که رضا خان پهلوی در رأس آن قرار گرفته، نظریهٔ منفی داشته و گویا دولت شوروی از شاه ایران که حالیه در اروپا توقف دارد تقویت می‌کند. انتشارات جراید اروپا ظاهراً این مقصود را تعقیب می‌کنند که دولت شوروی را درین مبارزهٔ سربسته‌ای که در سنوات اخیره در ایران بعمل می‌آید، طرفدار شاه قلمداد کرده و روابط کدورت‌آمیزی بین دولت شوروی وحکومت ملی ایران ایجاد کرده و بدین وسیله اجرای سیاست دول امپریالیستی را درایران تسهیل کنند. غائلهٔ سلطنت‌طلبان که درچندی قبل به تحریک عناصر ارتجاعی (!) تهران روی داد، همین مقصود را تعقیب می‌کرد. آژانس تلگرافی اتحاد جماهیر شوروی برای اینکه تمام این اخبار بی‌معنی را از اذهان خارج کند، اطلاع می‌دهد که دولت شوروی کمافی‌السابق اصل عدم مداخلهٔ کامل به‌امور داخلی ایران را رعایت کرده و با حکومت ملی ایران که رضاخان رئیس‌الوزرا در رأس‌آن قرار گرفته، روابط کاملا دوستانه دارد.

(نقل از روزنامهٔ ایران مورخهٔ ۳۰ مهرماه ۱۳۰۴)

این خبر می‌رساند که دولت اتحاد جماهیر شوروی از مساعدت با شاه قانونی بعللی که برما پوشیده است، چشم پوشیده، خیال دارد با رضاخان همکاری کند. بدیهی است که این همکاری برای دولت مزبور به‌صورت ظاهر بی‌نتیجه نیز نیست،

چه علاوه بر علائقی که در سواحل بحر خزر داشتند، صحبت از نفت خوریان هم دربین بود.

نفت‌خوریان داستانی دارد که شاید همه کس از آن اطلاع نداشته باشد. امتیاز استخراج این نفت را یکی از سلاطین قاجار به‌تاجری ایرانی به‌موجب ملفوفهٔ فرمان واگذار کرده بود. این تاجر در مجلس چهارم به‌وکلا مراجعه می‌کرد که بدان وسیله آن را از مجلس بگذراند و قوت بخشد و با سرمایه‌ای که تهیه خواهد کرد، بکار بیندازد یا بفروشد.

معلوم نشد به‌چه وسیله این فرمان درتصرف سردارسپه آمد وچیزی نگذشت که بدون مراجعه به‌مجلس، بوسیلهٔ شرکاء روسی معدن مذکور بکار افتاد و سرمایه‌هایی ازطرف دولت شوروی بعداز سلطنت رضاشاه درمعادن خوریان به‌مصرف رسیده و می‌رسد.

از طرف دیگر، مکرر اشاره کردیم که دولت شوروی بارها دست مساعدت بسوی احمدشاه دراز کرد، و در تهران هم نزدیکیهایی بین ما و آنها پیدا شد، ولی سستی شاه و انگلوفیلی بیحساب محمدحسن میرزا و اشتهاراتی که جراید طرفدار رضاخان برضد مدرس و سایر هواداران قانون اساسی می‌دادند و تهمت ارتجاع و غیره به‌آنان می‌زدند، رفته رفته همجواران شمالی را بطرف شاهنشاه آیندهٔ ایران که او را مردی متجدد و مصلح می‌دانستند، جذب کرد. اگر چه این عقیدهٔ اخیر زیاد طول نکشید، و بعد از مرگ تیمورتاش وجنگ زرگری لغو امتیاز نفت دارسی، دولت شوروی همه چیز را فهمیده بود، اما دیگر کار از کار گذشته و خیلی دیر شده بود که بتوان خبطهای گذشتهٔ آقای داویتیان را جبران نمود!

دسته دسته ایرانیان جوان و حساس به‌جرم بالشویکی و به‌این تهمت از طرف رؤسای شهربانی خاصه حسین آیرم به‌قتلگاه فرستاده شدند، و افراد مفیدی مانند ایران‌بان و غیره طعم تیرباران چشیدند؛ و افرادی فاضل مانند نویسندهٔ روزنامهٔ حقیقت به‌این جرم شانزده سال زندانی شدند و عاقبت مردانی چون فرخی وارانی محو شدند و هزاران جوان نابودگشتند و جوانانی چون عبدالقدیر آزاد درمحبس پیر شدند و صدها هزار مهاجر ایرانی به‌جزیرهٔ قشم و سایرانحاء جنوب تبعید و یا

تیرباران شدند تا خبط داوینیانها آشکار شد و نتیجهٔ نیرنگ رضاخان بر بزرگان مسکو روشن و آشکارگردید. اما چه باید کرد؟ همانطور که گفتیم دیگر بسیار دیر بود و کار از کار گذشته. همهٔ اینها را عدم شهامت و حب حیات شاه و برادرش باعث و بانی شد و هرچه کرده بودند خودشان کرده بودند. ما در پایان این تاریخ قضاوت عادلانه‌ای در این باره خواهیم کرد.

احمدشاه نیامد. اما باز تصور می کرد که حقوق‌دانان ایران راهی برای عزل او و خانواده‌اش پیدا نخواهند کرد. او در یک مصاحبه چنین گفته بود:

نیس، پیش از ظهر، ساعت ۱۱ — احمدشاه در پاسخ این مطلب که «اعلیحضرت اینجا نشسته‌اید و حال آنکه دشمنان شما در ایران مردم را تحریک می کنند و گفتگوی خلع قاجاریه از سلطنت در ایران رایج شده است»، چنین گفت:

> گمان می کنم تو با اصول حقوق آشنا هستی و از سیاست هم که بی‌خبر نیستی. قانون اساسی ایران سلطنت را در خاندان قاجاریه تثبیت کرده، منتها اینکه ملت ایران را هم شریک در سلطنت و ادارهٔ مملکت شناخته است. آیا ممکن است شریکی شریک دیگر را بدون رضای او از شراکت خود خلع کند و از حقوقی که دارد محروم سازد؟ من مخصوصاً بعد از رسیدن این اخبار با یکی از بزرگترین علمای حقوق دنیا یعنی با رئیس «لیگ دو دروا دولوم» (جامعهٔ حقوق بشر[۱]) گفتگو کردم و همین دیروز عصر هم باز پیش من بود و صحبت شد. چنین چیزی نمی‌شود و خلع سلطنت ایران از خاندان قاجار اصولا طبق حقوق محال است. تو می‌گویی به‌زور ممکن است، هرگاه زور در کار باشد پس آن عمل، عمل ملت شایستهٔ استقلال نیست. زیرا ملتی که راضی به‌زورگفتن شود، بهمان طریق هم راضی به‌زور شنیدن می‌شود و چنین

۱. جامعهٔ حقوق بشر از مآثر انقلاب کبیر فرانسه بود که باقی مانده بود و نفوذ اخلاقی و معنوی تشکیلات نامبرده هنوز در اروپا دوام داشت و در کارهـای جامعهٔ ملل و دیوان داوری لاهه مشار با لبنان بود.

ملتی خیلی زود استقلال و آزادی را از دست می‌دهد و اسیر استبداد داخلی و خارجی خواهد شد. من آرزو دارم چنین عملی از ملت ایران سرنزند، زیرا ملت من است و من شاه آن ملتم. اگر ملت من جاهل و ناشایسته معرفی شود، اگر ملت من ناقابل و زورگو و زورشنو معرفی شود، من هم که پادشاه آن ملتم، البته ازسر وته همان کرباس بلکه نمونهٔ کامل آن‌معرفی خواهم شد. خیر، نمی‌توانند قاجاریه را از حقوق طبیعی و قانونی آنها محروم کنند و اگرقانون اساسی را زیرپا بیندازند، من به‌تو قول می‌دهم هرگز این ملت به‌حقوق خود دست نخواهد یافت واز نعمت آزادی و قانون بی‌بهره خواهد شد و همان کسی که امروزه به‌ملت می‌گوید قانون اساسی را نقض کن و زیر پا بینداز، فردا به فرق ملت کوفته،می‌گوید غلام من باش و طبق میل و فرمان من رفتار کن و دیگر پناهگاهی هم برای ملت باقی نخواهد ماند. زیرا قانون اساسی پناه ملت است و سرمایهٔ آبرو و نفوذ مجلس و مردم است. امیدوارم چنین چیزی که تو می‌گویی هیچگاه واقع نشود.

در موضوع ولیعهد، تو بنویس من فریب نمی‌خورم و هرچه به من می‌گویند، راست و دروغش را خوب می‌فهمم. اگررضاخان به‌ولیعهدگفته است یا پیغام داده که او را بجای من شاه می‌کنند، من حرفی ندارم. اما به‌او هم دروغ می‌گویند وحتماً دروغ می‌گویند. مرا که ملت‌ایران— و راستی تمام ملت‌ایران— باهزاران طمطراق پادشاه خود کردند، وقتی به این آسانی خلع کنند، آیا ولیعهد راکه امروزه با میل یک نفر و بازی همدستانش شاه می‌کنند، چه زحمتی خواهد داشت که با یک اشاره خلع کنند و هرچه می‌خواهند بکنند. مرا کسی نمی‌تواند ترسو و بزدل معرفی کند. بسم‌الله، نشان بدهید که ملت ایران، بلکه یکدسته از ملت، بلکه فقط نصف‌بعلاوه یک از مجلس، راستی راستی می‌خواهند حقوق خود را حفظ کنند و هر کسی را بجایی بنشانند که قانون برای او معین کرده است، ببینید آیا من بیشقدم آنها نخواهم شد.

اما باید اعتراف کرد که شاه یا خیلی ساده‌لوح بوده است و یا طرف را گول می‌زده است.

زیرا اگر تاریخ خوانده بود، و قدری به‌گذشتهٔ پدر خودش مراجعه می‌کرد، می‌دانست که حق با زور و قوه است نه با کتاب حقوق و قیاس و برهان، و هرگاه قوهٔ قضاوت و مردانگی و شهامت می‌داشت، لااقل بقدر عمویش سالارالدوله تقلا و حرکت می‌نمود!

افسوس که او در زیر دست ناصرالملک و رجال مهمل و مأیوس و خودخواه طوری بار آمده بود که به درد پادشاهی نمی‌خورد. در حقیقت مرد بسیار خوبی بود، اما دیپلومات بسیار بدی!

جلسهٔ نهم آبان

چنانکه پیش ازین گفتیم، جمعی از نمایندگان مجلس از افراد فراکسیونهای مختلف، مادهٔ واحده‌ای تنظیم کردند و در زیرزمین کذایی روی میزگستردند و رجال کشور با ماشینها وتلفونها بکار افتادند. قصر رئیس دولت حال تکیه دولت را پیدا کرده بود!

دو دسته در آنجا گرم فعالیت بودند. یکی وکلای موافق و رجال و وزرا و امرای لشکر، که هر یک رفته، یکی دو تا از وکیلان را آورده، به امضا وادار می‌کردند. بعضی اوقات خود رئیس دولت هم به این عمل مبادرت می‌ورزید. چنانکه دو نفر از افراد اقلیت را، یکی آقای آشتیانی و دیگری مرحوم حاج‌آقا اسمعیل عراقی را، احضارکرد و درعمارت دفتر مخصوص از آنها شخصاً پذیرایی گرمی نمود و آنجا قسم خورد که «تا سه‌ماه دیگر تاجگذاری خواهم کرد» و از آقای عراقی امضا گرفت و آقای آشتیانی را از امضا معاف داشت بشرطی که در مجلس داد نزند!

دستهٔ دیگر حاج معین‌التجار بوشهری و فقیه‌التجار و حاج رحیم آقا قزوینی و غیرهم بودند که درعمارت رئیس دولت تجار رابعنوان اینکه مطالب مهم اقتصادی در اینجا مطرح است، از خانه و حجره به‌قصر کشانیده، آنها را بعنوان تحصن درآنجا

توقیف می کردند!

اینک اطلاعاتی از ناحیهٔ جوانان آن عصر که قریب ظواهر امر را خورده و گاهی در محافل مذکور داخل بوده‌اند، می‌رسد که معلوم می‌دارد تازه بعد از نشر تاریخ ما به‌حقایق امر پی‌برده ، حافظهٔ آنها وقایعی را به‌یاد آنان می‌آورد که مؤید نوشته های ماست. ما یکی از آن نامه‌ها را کـه گوشهٔ پرده را اندکی بالا کرده است، ضبط کردیم:

بعد از عنوان و مقدمات ،

در چند شمارهٔ قبل مهر ایران ضمن تشریح تحصن مدرسهٔ نظام، در مقالات مذکوره چنین اشارت شده بود که متحصنین بطورکلی مردمان پست و فرومایه بوده‌اند که برای آب و آش جمع شده بوده‌اند. بنده که خود از خیلی نزدیک شاهد آن‌جریان بوده، مطالب را کما هوحقه بخاطر دارم، لازم می‌دانم‌خاطر شریف‌را از کیفیت تحصن‌و چگونگی‌جمع‌آوری اشخاص در باغ مدرسهٔ نظام وکاخ همایونی مستحضر بدارم تا خوانندگان این تاریخ ملاحظه فرمایند با چه تردستی عجیبی مردمان محترم را برای تحصن جلب نموده‌اند.

البته اشخاص بسیار فرومایه و پستی هم‌که در آن زمان در هفت آسمان یک ستاره نداشته ، برای تحصیل ثروت‌و تمکن تسلیم هرماجرایی بودند و اکنون صاحب میلیونها ضیاع و عقار شده‌اند و از استکان و نعلبکی فروشی به‌برکت اینگونه کارها به‌مسند تجار ذوی‌العز والاحترام و نمایندگی ملت و مناصب اجتماعی دیگر جلوس فرموده‌اند، به‌طوع و رغبت داخل در زمرهٔ متحصنین بوده‌اند؛ لکن آن دسته از اشخاص محترم که بدستهٔ متحصنین آبرو بخشیده و وجود همان اشخاص باعث پیشرفت کار شد، بشرح زیر به‌کاخ همایونی وارد شدند:

از منزل مرحوم حاج معین‌التجار بوشهری به‌حجرهٔ مرحوم علی‌اکبر اخوان تاجر کاشانی تلفون شد که برای انجام امر بسیار مهم اقتصادی که نهایت ضرورت‌و فوریت را دارد باید آقایان تجار و بازرگانان محترم

پایتخت به‌حضور آقای رئیس‌الوزرا شرفیاب شوند. بنابراین لازم است جنابعالی و سایر اخوان فوراً و بدون معطلی به‌منزل اینجانب (معین بوشهری) تشریف بیاورید تا از اینجا، دسته‌جمعی شرفیاب شویم. مرحوم حاج‌علی‌اکبر اخوان که در طول مدت عمر خود مطلقاً داخل در امور سیاسی نبوده و بواسطهٔ همین کناره گیری و سربزیری و اشتغال صرف به‌امور تجاری‌حتی طرز تکلم با رجال را هم بلد نبود،در انجام تقاضای معین‌التجار مردد و متفکر بود و بیسابقه بودن امر نیز به‌تردید او کمک می‌کرد که ناگهان تلفون مجددی رسیده و از بعضی جاهای دیگر هم متواتراً تلفون تأکید می‌رسید و بالاخره ایشان و برادران آن مرحوم خواه و ناخواه به‌منزل حاج معین‌التجار حضور یافته و به‌این ترتیب ، یکدستهٔ سی چهل نفری از تجارمحترم و حقیقی تهران بدون اینکه از موضوع مهم اقتصادی مختصر اطلاعی داشته باشند، به‌زعامت حاج معین‌التجار بوشهری، به‌قصر رئیس‌الوزرا و در عمارت وسط باغ که اکنون تبدیل شکل پیدا کرده، و درهمان زیرزمین کذایی حضور پیدا کردند. پس از حضور آقای رئیس‌الوزرا که با قیافهٔ بسیار متبسم و شادان و در معیت آقای قائم‌مقام‌الملک حضور یافتند، از طرف مرحوم نقیه‌التجار و مرحوم حاج سید محمد اسلامبولچی آغاز سخن شده و پس از تبادل مذاکرات به‌عرض آقای رئیس‌الوزرا رسید که آقایان تجار تا زمانی‌که انقراض سلطنت قاجاریه تصویب و اعلان نشود، از این قصر که پناهگاه مظلومین است، خارج نخواهند شد!!!

بیان این مطلب چه تأثیری در روحیهٔ تجار بیچاره و محترم نمود، از موضوع این مقال خارج است. همینقدر باید به‌اطلاع مورخ محترم‌برسانم که پس از حرکت رئیس‌الوزرا از آن جلسه، دیگر قراولان نظامی درب قصر اجازهٔ خروج به‌احدی نمی‌دادند و سایر تجار هم لاینقطع بوسیلهٔ تلفون که ظاهراً از طرف تجار به‌آنها مخابره می‌شد،بی‌اطلاع و از همه جا بی‌خبر به‌عدهٔ متحصنین افزوده شده، بیچاره‌ها پس از حضور در

قصر تازه می‌فهمیدند که برای چه‌امر خطیری به‌اینجا جلب شده‌اند و چگونه به‌دام افتاده‌اند! این‌بود طرز حضور تجاردر منزل رئیس‌الوزرا؛ وکیفیت تحصن یکعدهٔ معدود دیگر هم در باغ مدرسهٔ نظام بر همین منوال بوده است.

بنابراین، با تصدیق به‌این نکته که سلسله جنبانان این معرکه همان لات و لوتهایی هستند که در صدر این مقال به آنها اشاره شد و آدم‌کشان دیگری که به‌سردستگی مرحوم طهماسبی به‌دوندگی مشغول بودند، اشخاص محترم وشریفی هم‌درضمن متحصن بوده‌اند که به نحو معروض حاضر شده بودند و از این لحاظ نمی‌توان به تمام آنها نسبت پستی و فرومایگی داد. از استاد معظم استدعا دارم امر فرمایند این مختصر در یکی از صفحات جریدهٔ مهر ایران برای کمک به‌نشر حقایق و جلوگیری از خلط مباحث درج گردد.

ارادتمند قدیمی شما—**رضا مشکینی**

جوان فاضل دیگری می‌گوید که در همین مجلس، مجلس شکار حاجی اخوان، حضور داشته و بعد از آنکه تجار محترم از واقعه آگاه می‌شوند، رنگ از رویشان می‌پرد. رئیس‌الوزرا رو به‌قائم‌مقام کرده می‌گوید:

«پس معلوم می‌شود که حکومت موقتی هم با خود ما خواهد بود و کفه با فعله است و باید این زحمت را هم خود ما متحمل شویم!»؛ در صورتی که هنوز نه مجلس رأیی داده و نه از حکومت موقتی صحبتی در بین بود.

همان شخص می‌گوید حاجی اخوان گفت: «من به عمرم از خانه بیرون نخوابیده‌ام، خوبست اجازه بدهند لااقل شب به‌خانه برگردم وصبح شرفیاب شوم»؛ ولی به او چنین اجازه‌ای داده نشد و قراول مانع از خروج واردین می‌شد!

اشخاصی بودند که بوسیلهٔ تلفون از قصر رئیس‌الوزرا تجار را بعنوان پیشامد مهم اقتصادی به‌قصر مزبور دعوت می‌کردند و پس از آمدن دیگر نمی‌گذاشتند بیرون بروند. محل توقف تجار قصر رئیس‌الوزرا بوده است. وی می‌گوید: روزی که مادهٔ واحده به تصویب مجلس رسید، آن را در سینی نقره نهادند و نایب رئیس

مجلس، آقای تدین، آن را بحضورآورد وپس ازآن بسرعت برق متحصنین را از عمارت اخراج کردند، زیرا رفع احتیاج شده بود!

استعفای رئیس مجلس

درجلسهٔ ۱۹ مهرماه بنا بود هیأت رئیسه مجلس تجدید شود. قبل از شروع به کار، آقای تدین نایب رئیس دوم چنین گفت:

در هیأت ائتلاف (مراد جلسهٔ ائتلاف اکثریت مجلس است) اینطور مقرر شد که برای انتخاب رئیس رأی مخفی گرفته شود و هرکس دارای اکثریت شد، سایرین هم به او رأی بدهند... بنده‌درعین اینکه از اول هم داوطلب این مقام نبودم ولی بعضی از آقایان برحسب حسن ظنی که داشتند به‌بنده رأی دادند و بنده دارای اکثریت شدم‌ولی چون بنده این طور مقتضی می‌بینم که در این چند ماه اخیر صرفنظر کرده و همان آقای میرزا حسین‌خان پیرنیا انتخاب شوند، لذا به طیب خاطر صرفنظر کرده و از آقایان دوستان و رفقا هم خواهش می‌کنم که صرفنظر نموده و آقا میرزا حسین‌خان پیرنیا را انتخاب کنند.

سپس انتخاب رئیس آغاز شد و نتیجه این بود: آقای مؤتمن‌الملک دارای ۶۹ رأی، ورقهٔ سفید ۲۰، وآراء متفرقه ۱۰؛ و به‌اکثریت ۶۹ رأی، پیرنیا انتخاب شد. نواب رئیس نیز اول آقای تدین، دوم مرحوم سیدالمحققین دیبا انتخاب شدند.

روز ۲۱ مهر که موقع جلسهٔ علنی بوده است، چهارساعت قبل ازظهر، آقای مؤتمن‌الملک پیرنیا مرقومه‌ای به‌آقای شریفی رئیس کابینهٔ مجلس نوشته، مراسلهٔ دیگری هم به‌مجلس نوشتند و از ریاست ممتد و خدمات متمادی اظهار خستگی کرده، استعفا نمودند.

آن روز جلسه به‌سبب کافی نبودن عده تشکیل نگردید.

نواب رئیس، مکتوب مؤتمن‌الملک را درکمیسیونی ازنمایندگان قرائت کردند و قرار شد حاضرین کمیسیون رئیس مجلس را ملاقات کنند وایشان را به‌استرداد

استعفا دعوت نمایند.

بعد رأی براین شد که جمعی برای دیدار آقای مؤتمن‌الملک انتخاب شوند. بنابراین، یازده نفر انتخاب شده، نیم ساعت قبل از ظهر همان روز به‌منزل رئیس رفتند. مقارن ظهر نیز آقای مستوفی‌الممالک و چند نفر دیگر از وکلا به‌خانهٔ رئیس برای همین مقصود رفتند و تا دو ساعت بعد ازظهر هرچه کردند مفید نیفتاد و درگرفتن استعفای ایشان اثری نبخشید.

در اینجا اهل فن، خاصه آنان‌که به‌سلیقهٔ لطیف و دقیق مؤتمن‌الملک واقف بودند، بزودی دانستند که محال است ایشان استعفای خود را پس بگیرند و هرکس که به‌جریان کار از ساعت اول انتخابات که درین فصل مندرج است، نظر افکند و با اخلاق پیرنیا آشنا باشد، علت استعفای او را درك خواهد کرد.

در حقیقت هم بایستی آن مرد مستعفی می‌شد، زیرا به‌سبب آنچه دیکتاتور در آن اوقات از مجلس می‌خواست، همان بهتر که مردی مانند مؤتمن‌الملك رئیس نباشد.

روز پنجشنبه ۲۳ مهر در جلسهٔ خصوصی استعفانامهٔ پیرنیا خوانده شد. مجلس استعفای رئیس را نپذیرفت وبنا به‌پیشنهاد مستوفی‌الممالک، از هرفراکسیونی نماینده‌ای انتخاب‌گردید که رفته باز هم با ایشان صحبت کنند. ولی قبلا ضرورت داشت که با آقای مدرس که مریض و در خانه بستری بود نیز شور نمایند. مدرس گفته بود که علت حقیقی این استعفا چیست و باید قبلا آن قسمت را که خوب‌پیش نیامده است، جبران کنید و بعد ایشان را وادار به‌قبول ریاست نمایید. بنابراین قرار شد با آقای تدین صحبت کنند. ولی تدین در شهر نبود و مقرر شد روز شنبه ۲۰ مهر آقایان منتخبین با آقای تدین ملاقات کنند و وسایل جبران توهینی که به‌رئیس شده فراهم سازند.

بالجمله، روزشنبه کمیسیونی که بودگردآمد و نظریهٔ آقای مدرس را که‌صلاح دیده بود برای رفع توهینی که به‌رئیس فعلی مجلس شده است، نواب رئیس استعفا بدهند، عنوان کرد ولی آقایان نواب رئیس قبول نکردند که مستعفی شوند.

این هیأت با نواب رئیس به‌خانهٔ مؤتمن‌الملک رفتند و اصرار کردند ومستوفی

هم صحبت کرد. مؤتمن‌الملک گفته بود: «بعضیها تصور می‌کنند که نسبت به‌من توهینی شده است، در صورتی که چنین چیزی نیست و قبول این مقام برای من مقدور نیست.»

بالاخره روز ۲۶ مهر جلسهٔ علنی تشکیل و راپورت استعفای رئیس و نامهٔ ایشان عنوان شد، و قرار شد جلسهٔ آتیه روز سه‌شنبه ۲۸ مهر تشکیل و رئیس و منشیها و مباشرین انتخاب شوند.

عصر روز دوشنبه ۲۷ مهر جلسهٔ خصوصی تشکیل شد.

آقای تدین اظهار داشت که «رئیس‌الوزرا امروز مرا به‌هیأت وزرا احضار کرده، گفتند 'در خصوص تلگرافات تبریز، مجلس چه رویه‌ای را تعقیب خواهد کرد؟... اوضاع تبریز مرا نگران کرده است و خوبست در این باب تصمیمی اتخاذ شود...'» و نیز آقای تدین گفت: «از تبریز تلگرافاتی بعنوان رئیس مجلس رسیده است که با ده نفر از نمایندگان برای مخابرهٔ حضوری حاضر شوند. به‌آنها اطلاع داده شد که مجلس فعلا رئیس ندارد، صبر کنید رئیس معین شود. بعد جواب دادند دو نایب رئیس با ده نفر از نمایندگانی که خودشان انتخاب می‌کنند، برای مخابرهٔ حضوری حاضر شوند. لذا خواستم از نمایندگان سؤال کنم که چه عقیده دارند؟»

عاقبت، نواب رئیس و عده‌ای به تلگرافخانه رفتند و در جواب اظهارات تبریز گفتند که قضیه موکول به‌رای مجلس است و خوبست صبر کنند تا بعد از انتخاب رئیس قضیه در مجلس مطرح شود.

روز سه‌شنبه ۲۸ مهر، مجلس دو ساعت قبل از ظهر به‌ریاست آقای دیبا تشکیل و شروع به‌انتخاب رئیس کردند و آقای مستوفی به‌اکثریت ۶۲ رأی به‌ریاست انتخاب گردید. منشیان و مباشران هم انتخاب شدند و جلسهٔ بعد روز پنجشنبه چهار بعدظهر معین شد.

روز پنجشنبه جلسه تشکیل شد وگفتند که مستوفی‌الممالک هنوز ریاست مجلس را قبول نکرده است. مؤتمن‌الملک درین جلسه در ردیف نمایندگان جای داشت و در جلسه شرکت کرد.

نمی‌دانم چه بازیهایی بود که مستوفی‌الممالک هم نتوانست یا نخواست زیر بار ریاست این مجلس برود و این مسأله تا روز شنبه ۹ آبان طول کشید.

جلسهٔ پنجشنبه هفتم و شب هشتم آبان را هم بتفصیل خواندیم و هنوز استعفای مستوفی رئیس جدید به‌سمع غالب نمایندگان نرسیده بود.

مستوفی مرحوم در زیر مراسله‌ای که از طرف نواب رئیس راجع به‌دعوت ایشان در هیأت رئیسه روز ٦ آبان نوشته شده بود، چنین نوشته بودند که: «من خود را مسئول این مقام نمی‌دانم»؛ بنابراین، در اینکه آیا این نوشته استعفا است یا استعفا نیست ، اختلاف نظری پیدا شد.

صبح روز دوشنبه ۹ آبان ۱۳۰۴

این روز تاریخی با تهیب مرگ وفشار قوهٔ ترور نظامی آغازگردید!

جسد واعظ قزوینی هنوز تازه بود!

هول و رعب و بهت شجاعترین افراد را آزار می‌داد. پیدا بود که کار از کار گذشته است . فقط هشت نه نفر در انبوه نمایندگان هنوز توانایی داشتند که تعقلا کنند، فکری بیندیشند، با هم در نهایت یأس و آرامی و اختصار شوری بنمایند!

چه باید کرد؟

اکثریت را ربوده بودند. دولت در دستی نوید و در دستی وعید و تهدید داشت، کو آن شیرمرد و آزاده‌ای که بداند و درک کند و باور کند که حریف هم از ما می‌ترسد، بلکه او بیشتر می‌ترسد، چه حق با او نیست؟

باور کنید همه را بیم و رعب فراگرفته بود. اگر به‌نطق آقایانی که در روز ۹ آبان به‌نام مخالفت با مادهٔ واحده ایراد کرده‌اند دقیق شوید، علامت کمال ملاحظه و تأثیر ترور و وحشت را خواهید دید . از هر سطری بوی خوف و رعب می‌آید.

بدبختانه، من آن روز به‌امر رفقا مأمور خانه‌نشینی شده بودم و در جلسه حاضر نبودم، و اگر می‌بودم شاید از دیگر همفکران خود زیادتر مقاومت بخرج نمی‌دادم.

ما دیگر از همه‌چیز مأیوس بودیم!

به‌قضاوت تاریخ هم‌امید نداشتیم، حتی به‌دلیل جلسهٔ شب هشتم آبان(که نطق مرا در جراید چاپ نکردند)،از این هم مأیوس بودیم که لااقل نطق‌ما را هم کسی‌از خلق‌الله تواند شنید!

مع‌ذلک، سوگند بـه کلام خدا! حس خطر و تهلکهٔ ملی این عده شیرمرد را برآن داشت که در غرقاب‌خوف وبیم با عزیزان‌خود وداع کرده، به مجلس بیایند و هرچه هست،سخنی بگویند!

و آمدند وگفتند!

اخطار قانونی

طبق تصمیم خاتمهٔ جلسهٔ شب هفتم آبان، بنا بود و در پایان جلسه تذکر داده شده‌بود که جلسهٔ آینده روز یکشنبه دهم آبان تشکیل گردد.

معلوم نیست چه شتاب و ابرامی درکار بود که درسرعت کار و جلو انداختن جلسه اصرار بیحد بکار می‌رفت، و اولین نشانه‌اش این بود که روز جلسه جلو افتاد وبجای یکشنبه دهم، شنبه نهم معین گشت.

قبلا اطلاع دادیم که‌مؤتمن‌الملک مستعفی شد و بعد از معزی‌الیه، مستوفی-الممالک انتخاب شد و او هم بلافاصله استعفا داد و طبق مادهٔ ۱۱ نظامنامهٔ داخلی مجلس،بایستی بعد از استعفای رئیس‌مجلس،در ظرف سه روز، مجلس برای خود رئیس تازه انتخاب کند و از آن پس که مجلس کامل عیار شد، به کارهای قانونی بپردازد.

همانطورکه اگر عده کافی نباشد یا نصف به‌علاوه یک از نمایندگان رأی نداده باشند،هیچ قانونی قابل طرح و قابل قبول نیست ، همان قسم هم باید مجلس رئیس داشته باشد و اگر رئیس نداشت، مجلس ناقص است و درچنین مجلسی هیچ لایحهٔ قانونی قابل طرح و قبول نخواهد بود.

این معنی بقدری روشن و واضح است که هرگاه نظامنامهٔ داخلی هم بدان تصریح نداشت، می‌بایست در عمل رعایت شود ، و اول تکلیف رئیس از استرداد استعفا یا انتخاب رئیس دیگر معلوم‌گردد ، بعد از آن به کارهای قانونی بپردازند.

اما شتابزدگی و ابرام و اصرار آقایان بقدری زیاد بود که مثل مردم مست و دیوانه بدون دقت و مطالعه و از روی بلهوسی و شوخی خود را اینطرف و آنطرف زده، ابداً رعـــایت اصول را — خواه اصول قانون اساسی و خواه انتظامـــات و اصول داخلی— در نظر نمی‌گرفتند!

نمی‌توان این عجله و شتاب را نتیجهٔ ترور و تهدید دانست، چه تهدید و ترور هم از نتایج همین عجله و شتاب و زیر سر همین آقایان نمایندگان و وزرا و سایر همدستان بیرونی آنها بود.

شایدگفته شود که رئیس‌الوزرا در این شتابکاری مؤثر بود . من نمی‌توانم این عـذر را موجه بشمارم ، چـه مـی‌دانیم که سردارسپه مـردی صبور و مـلایم و پرحوصله بود و طبعاً شتابکار و عجول نبود و هزاران دلیل و برهان برای این حالت مشارالیه در دست است. ازین گذشته، برفرض که او اصرار داشته باشد، چون از نظامات داخلی مجلس آگاه نبود، ممکن بود حالی کنند که یک یا دو روزهم اگر کار عقب بیفتد و بی‌سوسه نتیجه حاصل شود بهتر ازین است که با عجله کاری سوسه‌دار صورت بگیرد، و شکی نداریم که سردارسپه می‌پذیرفت.

اما خیر! می‌بینیم هواداران برهم زدن قانون اساسی وانقراض سلسلهٔ‌موجوده طوری آتش‌شان تند و بنزینشان پـر زور است که ملتفت این حـرفها نیستند و می‌خواهند باصطلاح به‌همین امشب وصلت دهد!

آنچه من می‌فهمم و از اخلاق داور و رفقای دیگرش و تیمور و غیره با سابقهٔ حشر و آشنایی، در دست دارم اینست که در تنگ کلاغپر هر یکی از این آقایان می‌خواستند در حسن خدمت و تظاهر بر دیگری سبقت‌گیرند و نتیجهٔ این حالت این شده بود که دیوانه‌وار به‌هرطرف می‌زدند وملتفت هیچ چیزی نبودند وبه‌جوان عزبی شبیه بودند که فرصت‌خوانده شدن صیغهٔ عقد نکاح به‌عاقد نمی‌دهد وخود را به در و دیوار می‌مالد!

جلسه شروع شد

از دو ساعت قبل از ظهر روز ۹ آبان وکلا جمع شدند . مستوفی‌الممالک را

رئیس‌الوزرا احضار کرده بود که شاید او را به‌پس‌گرفتن استعفا راضی کند.

هرچه بود، یک ساعت یا سه ربع قبل‌ازظهر جلسه به ریاست نایب‌رئیس (آقای تدین) تشکیل گردید وصورت‌مجلس قبل تصویب شد ونایب رئیس‌بجای اینکه مکتوب اول مستوفی و مکتوب ثانی او را بخواند و تکلیف رئیس را معین کند، وصول سه‌فقره راپورت کمیسیون عرایض را که بایستی قبل از دستورخوانده شود، اعلام داشت، و این خلاف نظامنامهٔ داخلی بود.

مدرس ـ اخطار قانونی دارم.

نایب رئیس ـ راجع به‌چه چیز؟ آیا راجع به‌خبر کمیسیون است؟

مدرس ـ اجازه بدهید تا عرض کنم که راجع به‌چه چیز است . یک مسأله مقدم براینها است، اخطار قانونی دارم، اجازه بدهید عرض کنم.

نایب‌رئیس ـ بعد از این ممکن است اجازه بگیرید صحبت بفرمایید.

مدرس ـ در جلسهٔ رسمی اخطار قانونی مقدم است.

نایب رئیس ـ مقصودتان اخطار نظامنامه‌ایست؟

مدرس ـ مگر نظامنامه قانون نیست؟ باید استعفای رئیس را بخوانید!

نایب رئیس ـ آقای داور! (تا حالا مثل این بود که نایب رئیس و مجلس نمی‌دانند که مدرس چه اخطاری دارد وچه می‌خواهد بگوید، ولی وقتی مدرس یک کلمه می‌گوید، آقای داور قبل از صحبت مدرس دفاع می‌کند!)

داور ـ البته اخطاری که‌حضرت آقای‌مدرس فرمودند ایشان حق‌داشتند و البته هر وکیلی می‌تواند هرماده‌ای از نظامنامه را اخطار کند . ولی معمول مجلس درسابق براین بوده است که هروقت یک عده‌ای با یک رأی زیادی به‌یک رئیس رأی دادند، برای آنکه استعفا داده،نمی‌باید استعفانامه را قرائت کنند (!).می‌شنویم آقای مستوفی استعفا داده‌اند، همانطوری که راجع به‌آقای میرزا حسینخان پیرنیا چندین روز مجلس عمل کرد و استعفای ایشان را قرائت نکرد، همانطور در مورد آقای مستوفی تصور می‌کنم هیچ اجباری برای ما نیست که آن استعفا را

قرائت کنیم (!)، بلکه باید اقدام کنیم شاید ایشان را متقاعد کنیم. وقتی که بکلی مأیوس شدیم، آنوقت استعفا را قرائت کنیم. (ملتفت منطق ناطق شدید؟ باوجود آنکه چند روز است مستوفی استعفا داده و دو نامه نوشته است، هنوز می‌گوید اجباری برای ما نیست!)

نایب رئیس - آقای مدرس (اجازه).

مدرس - ما اقدام کردیم و ایشان متقاعد نشدند و امروز هم مجدداً نوشته‌اند که: «من استعفا کرده‌ام، چرا پریروز استعفای مرا قرائت نکردید؟» ونوشته‌اش هم پیش آقای علائی است. پنج روز دنبال کردیم و ایشان قبول نکردند، لهذا به مقتضای نظامنامه، قبل از همه‌چیز باید استعفای رئیس را بخوانند، بعد که رئیس معین کردند، آنوقت جلسه رسمیت پیدا می‌کند.

نایب‌رئیس - بنده ناچارم در مقابل اخطار نظامنامه‌ای آقای مدرس توضیحاتی بدهم. پریروز قبل ازظهر مراسله‌ای از طرف آقای مستوفی توسط ارباب کیخسرو به‌بنده رسید وچون پریروز موقع پیدا نشد به‌عرض آقایان برسانم، همین‌طور ماند (!) ولی مفاد این مراسله که به‌عرض آقایان ممکن است برسد صریح است به امتناع از قبول ریاست نه استعفا (!!!). بنابراین، مشمول مادهٔ ۱۱ نظامنامه نمی‌شود که بطور الزام و فوریت این موضوع درمجلس قرائت شود و بعد رئیس انتخاب شود. ماده ۱۱ به‌عرض آقایان می‌رسد:

مادهٔ ۱۱: اگر رئیس قبل از انقضاء مدت ریاست استعفا و یا فوت نمود، مسن‌ترین نایبان رئیس، مجلس را منعقد و استعفانامه را قرائت یا فوت را قرائت کرده، مجلس را ختم می‌کند و درظرف سه روز در تحت ریاست همان نایب رئیس، مجدداً مجلس منعقد و بطوری که در ماده ذکر شد رئیس انتخاب می‌شود.

نایب رئیس - این مادهٔ یازده دایر است به‌آن صورتی که رئیس اشتغال به‌خدمت حاصل کرده باشد. مراسلهٔ آقای مستوفی هم قرائت

می‌شود.
داور - اجازه می‌فرمایید.
نایب رئیس - اجازه بدهید قرائت می‌گردد تا مسأله حل شود.

مراسلهٔ مستوفی

۷ آبان ماه ۱۳۰۴.
مقام مقدس مجلس شورای ملی. پس از تشکر از حسن ظنی که نمایندگان محترم نسبت به بنده ابراز داشته‌اند، تصدیع می‌دهد که به علل چندی، در جواب تلفون آقای نایب رئیس، امتناع از مقام ریاست عرض کرده‌ام. چون از قرار معلوم رسمی تلقی نفرموده‌اند، اینست که کتباً به‌عرض می‌رسانم.

نایب رئیس - به‌عقیدهٔ بنده شامل مادهٔ ۱۱ نیست و فوریت را ایجاب نمی‌کند (بعضی از نمایندگان: صحیح است!).
مدرس - ورقهٔ امروز را بدهید بخوانند!
نایب رئیس - ورقه امروز هم همین است (کدام است؟).

بازهم مراسلهٔ مستوفی

روز سه‌شنبه اینجانب امتناع و استعفای خود را از مقام ریاست به‌آقای نایب‌رئیس داده‌ام، نمی‌دانم چه شده است که تا به‌حال قرائت نشده است.

حسن

نایب رئیس - این اخبار ازین است که قبلا مراسله‌ای به‌بنده نوشته شده‌است - عین مراسله هم همانست(!)
مدرس - بنده خواهش دارم فورمول استعفا را بفرمایید، چون بعد از این‌محل ابتلا می‌شود. استعفا یعنی «طلب عفو»، یعنی از اینکه برمن تحمیل کرده‌اید من طلب عفو می‌کنم، این معنی استعفاست. هم ورقهٔ

اول استعفا بوده و هم ورقهٔ دوم می‌نویسد که: «من استعفای خودم را داده‌ام‌چرا نخواندید؟». من از آقایان تقاضا می‌کنم مطلب را به‌یک صورتی درآورید که مردم لااقل بدانند که می‌خواهید یک صورت قانونی درست کنید، استعفا یعنی طلب عفو، هم پریروزی استعفا بوده است و هم امروز، می‌گوید: اینکه مرا رئیس کرده‌اید، من طلب عفو می‌کنم. نظامنامه هم می‌گوید: استعفای رئیس را باید در جلسهٔ اول خوانده، بعد رئیس رامعین کرد تا مجلس قانونی بشود. شما می‌خواهید قانونی نشود، نشود!

نایب رئیس ـ آقای سید یعقوب (اجازه).

سید یعقوب ـ فرمایشی که آقای مدرس فرمودند در واقع مسألهٔ علمی (!) است. چنانکه در کاغذی هم که آقای پیرنیا نوشته بودند، بنده درجلسهٔ خصوصی عرض کردم که این مسأله مسألهٔ علمی (!) است و هر یک از ماها ازین عبارت نظامنامه چیزی می‌فهمیم وعبارت نظامنامه اینست که: (آن کسی که اشتغال داشته باشد بعمل)، عبارت اینست (رئیس که مشغول بعمل است و در عمل داخل شده، اگر در ضمن عمل‌خواست‌استعفا بدهد)، ولی‌این‌مورداز اول عدم‌دخولست (!) نه اینکه داخل شده و استعفا کرده‌و یا فوت کرده است. مادهٔ نظامنامه مصرح این‌معنی است وخود آیت‌الله آقای مدرس می‌دانند یک مملکتی که در حال انقلاب و بحران (!) است، ما نمی‌توانیم بواسطهٔ یک کلمه‌ای که صریح است درمعنی،مابخواهیم نظامنامه را از این‌معنای صحیحش (!) برگردانیم، مملکت را در این‌حال انقلاب و اضطراب بیندازیم. با اینکه اول تکلیف ما اینست که عبارت نظامنامه هر چه باشد منطبق کنیم (!)و جلو انقلابات‌و بحران را بگیریم، من از آقای مدرس سؤال‌می کنم:قبل از انقضای‌مدت معنیش‌این نیست که مشغول باشد و در حال اشتغال فوت کند یا استعفا بدهد؟ این خود عدم قبولست، داخل شدن و استعفا... این عبارت صریح است و فارسی‌است

و دست هرکس که بدهیم خواهیم دید معنایش همین است (!). یا اینکه قرینه هم ماداریم که باید عبارت را اینطور معنی بکنیم. مجلس هم رسمی است‌واول تکلیف‌ما خاتمه دادن به‌بحرانها وانقلابات (!) است، چنانکه در غالب مسائل مقدم آقای مدرس بوده‌اند، بنده استدعا می کنم که این عبارت صریح الدلاله (کدام عبارت؟...) و واضح المعنی (!) را بر همان معنای خود بدانند و مجلس هم رسمی است و قانونی است و بهترین جلسات امروز است و سعادت هم در این است (!). این بود عرایض بنده...

خوانندگان محترم ، دیدید منطق فصیح و استدلالات محکم و حسن ادا و بلاغت و حسن استنتاج این ناطق زبردست تا چه حد است و البته زحمت کشیده، برای مزید اعتماد به‌این نطق‌شیوا که با حرارت زیادی هم اداشده است، یک بار دیگر مادهٔ یازدهم نظامنامه را که قبلاًگذشت مطالعه فرموده، آنگاه ببینید عبارت صریح الدلاله و واضح المعنی را که ناطق همه‌جا بدان متکی است می‌توانید بدست آورید یا خیر؟ و بالاخره ازین منطق و ازین استدلال به سایر استدلالهای حضرات می‌توانید پی‌ببرید!

بالجمله، این‌نطق بقدری درنظرمجلسیان شتابکار ودیوانه (دیوانهٔ اصلاح؟) کامل و صحیح آمد که رأی به کفایت مذاکرات‌گرفتند و از قراری که‌گفته شد، جمع کثیری به کفایت مذاکرات رأی دادند.

بنابراین،مدرس ناگزیر شد پیشنهادی بدهد تا بتواند صحبت کند و پیشنهاد ذیل را داد.

«پیشنهاد می کنم نظر به اینکه مطلب مهمی درکار است، استعفای رئیس خوانده شود و عمری مجلس تشکیل شده، رئیس تعیین شود و بعد از رسمیت، وارددستور شویم.»

نطق مرحوم مدرس

مدرس ـ بنده‌که همهٔ آقایان می‌دانند ده بیست روز بود که ناخوش

بودم، لیکن هر روزکه حالم جا می‌آمد این کاغذها و تلگرافات که آمده بود—شبانه‌روز یکمرتبه— به‌حکم‌طبیعت‌نگاه‌می کردم. هی می‌دیدم از اطراف تلگرافات می‌آید، اطلاع کامل از وقایع نداشتم، حالا همانطورکه آقای آقاسیدیعقوب می‌فرمایند و آقایانی که بیرون هستند می‌دانند چه واقعهٔ مهمی است(؟) ، بنده که واقعهٔ مهم نمی‌دانم! حالا نظر به‌اینکه می‌فرمایید واقعهٔ مهمی است، پس باید مجلس هم کامل العیار باشد. ماکه از اینجا در نمی‌رویم! ماکه وقایع مهمه را در این شانزده سال خیلی دیده‌ایم، این هم یک واقعه! بواسطهٔ اینکه مجلس از هر جهتی بی‌عیب باشد، استعفای رئیس راحالا می‌خوانیم ، عصرهم آقایان می‌آیند، بنده هم که کسالت دارم می‌آیم در خدمت آقایان مجدداً رئیس را معین می‌کنیم، آنوقت وارد هر مسأله که می‌خواهید بشوید. مسألهٔ مهم خیلی این مجلس دیده است، این هم‌یکی!... و الان تا عصرهم نه مملکت ایران خراب می‌شود و نه مسألهٔ مهم جاییش عیب می‌کند و این وکلا هم بنده قول می‌دهم هیچکدام از تهران بیرون نروند و تشریف داشه باشند. اگراین تقاضای من مشروع است، بشنوید، و الا از بنده‌گفتن است، شما می‌خواهید بشنوید نمی‌خواهید نشنوید. استعفای رئیس را حالامی‌خوانید، عصر هم می‌آییم خدمت آقایان و رأی می‌دهیم به‌هرکس که صلاح می‌دانید. رئیس را که معین کردیم، آنوقت «مسأله مهم» را عنوان می‌کنیم، از این مسألهٔ مهم که آقای آقاسیدیعقوب (چکیدهٔ انقلاب ومشروطه هستند) می‌فرمایند هیچ بار ازمیدان دررفته‌ایم که حالااز میدان دربرویم؟ حالا نباشد عصرباشد. حالا دیگر می‌پسندید، نمی‌پسندید، خود دانید!

نایب رئیس ـ آقای داور (اجازه).

داور ـ بنده می‌خواستم تمنا کنم از خود آقای مدرس که این مسأله را به‌این اندازه تکرار نفرمایندکه (مجلس بی‌عیب باشد) واگر استعفای رئیس خوانده نشودمجلس‌عیب دارد. البته یک‌وقت مسائل از نقطه‌نظر

احساسات است، در این صورت ممکن است تصور شود که بودن فلان شخص و نخواندن فلان کاغذ یک عیبی را دارد و یک وقت ازنقطه‌نظر یک اصول و قانونی است.

مدرس ـ قانون است.

داور ـ بنده تصورمی کنم هیچ دلیل قانونی نمی‌توانند آقای مدرس ذکر بفرمایند، برای اینکه اگر مجلس چنانکه تا بحال عمل کرده و بمحض اینکه استعفای رئیس رسیده نخوانده است، این مرتبه هم ممکن است همانطور عمل کند و اگر ایشان هنوز نتوانسته‌اند آقای مستوفی را متقاعد بکنند، ما هنوز مایوس نشده‌ایم که بتوانیم ایشان را متقاعد بکنیم. بنابراین دیگر در این خصوص بیشتر از این اصرار نفرمایند. حالا اگرواقعاً مقصود این است که این تعبیر شود که استعفا است(؟) و خوانده شودومجلس رادر بحران بیندازیم(؟)،البته اشخاصی که‌موافق هستند که باید این کار راکرد ومقصود نه‌ماده‌یازدهم نظامنامه است، البته این یک موضوع علی‌حده است، بنده که‌این تعبیر را نمی‌خواهم بکنم و خوب است‌بیش از این دراین موضوع مذاکره نکنیم.

نایب رئیس ـ رأی می‌گیریم به‌پیشنهاد آقای مدرس. آقایانی که تصویب‌می کنند قیام بفرمایند (چند نفری قیام نمودند).

نایب رئیس ـ تصویب نشد. خبر کمیسیون عرایض به‌عرض آقایان می‌رسد.

(چند خبر راجع به‌مرخصی خوانده و تصویب‌گردید)

آقا شیخ جلال ـ راجع به‌مسائل جاری پیشنهادی از طرف عدهٔ زیادی ازآقایان امضا شده و تقدیم مقام ریاست شده و تقاضا می کنم جزو دستور شود.

نایب رئیس ـ نسبت به‌این پیشنهاد مخالفی نیست؟ (گفته شد خیر)

نایب رئیس ـ قرائت می‌شود. (بشرح ذیل قرائت شد)

نظربه‌اینکه‌عدم رضایت‌از سلطنت قاجاریه وشکایاتی که از این خانواده

می‌شود به‌درجه‌ای رسیده که مملکت را بمخاطره می‌کشاند، نظر به‌اینکه حفظ مصالح عالی مملکت مهمترین منظور و اولین وظیفهٔ مجلس شورای ملی‌است و هرچه زودتر به‌بحران فعلی خاتمه بایدداد، امضاکنندگان با قید دوفوریت پیشنهاد می‌کنیم مجلس شورای ملی تصمیم ذیل را اتخاذ نماید:

ماده واحده ـ مجلس شورای ملی به‌نام سعادت ملت، انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعهٔ مملکتی به‌شخص آقای رضاخان پهلوی واگذارمی‌نماید. تعیین تکلیف حکومت قطعی موکول به‌نظر مجلس مؤسسان است که برای تغییر مواد ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۴۰ متمم قانون اساسی تشکیل می‌شود.

مدرس ـ اخطار قانونی دارم.

نایب رئیس ـ راجع بهمین پیشنهاد است؟

مدرس ـ بلی!

نایب رئیس ـ ماده‌اش را بفرمایید؟

مدرس ـ ماده‌اش آن است که خلاف قانون اساسی است.

نایب رئیس ـ در موقعش صحبت بفرمایید.

مدرس ـ اخطار قانونی است که خلاف قانون اساسی است ونمی‌شود دراینجا طرح کرد (در حال خروج) صدهزار رأی هم بدهید خلاف قانون است!

نایب رئیس اسم عده‌ای را برد که موافق بودند و بعضی در خود موضوع حرف داشتند

نایب رئیس ـ رأی می‌گیریم بفوریت‌اول. آقایانی که تصویب می‌کنند قیام بفرمایند. (اکثر قیام نمودند)

نایب رئیس ـ تصویب شد. رأی می‌گیریم بفوریت ثانی. آقایانی که موافقند قیام فرمایند (عده کثیری برخاستند).

تقی‌زاده ـ بنده می‌خواهم پیش از مطلب عرض کنم چه مسائل متعارف جاریه و چه مسائل اساسی که در مجلس شورای ملی مطرح می‌شود، خوبست، دراین هوا و افقی که دیده می‌شود ــ مثلاً در ابتدای مجلس گفته شد که باید استعفای رئیس خوانده نشود، یکی گفت باید خوانده شود و یکی گفت مقصود این است که فلان بشود ــ ما همه وکیل و برادریم و از طرف ملت وکیل شده‌ایم، با همدیگر غرضی نداریم. خدا را هم شاهد می‌گیرم بنده که نه در این باب و نه در باب‌های دیگر با احدی از آقایان وکلا نه می‌خواهم احداث مشکل کرده باشم و نه می‌خواهم جلو راه حل را بگیرم. اما بنده که اینجا ایستاده‌ام می‌خواهم عرض کنم ــ اگر آقایان اجازه بدهند و صلاح بدانند ــ در مملکت‌های دیگر می‌گویند مجلس ملی، در این مملکت گفته می‌شود مجلس شورای ملی؛ در مجلس مشورت می‌شود در کار. یکی اینطور به‌نظرش می‌رسد، و یکی طور دیگر. هر دو صلاح و صرفه مملکت را می‌گویند. ما هم آنچه به‌نظرمان می‌رسد می‌گوییم و مطلب واضح است، در خود اطراف کار نمی‌خواهم حرف بزنم. در مملکت بحران پیدا شده، بعضیها می‌خواهند این کار زودتر حل شود و بعضیها می‌خواهند فلان کار درست بشود. بنده اساساً ترجیح می‌دادم اگر آقایان عرایض مرا قبول می‌کردند که این کار به‌این تعجیل و به‌این فوری نشود، هیچ نشود که خدای نکرده اسم فشار رویش گذاشته شود. می‌دانیم همهٔ ماها به‌موجب قانون اساسی امنیت داریم و دولت دولت امنیت است و ما با این دولت اینقدر محبت و اینقدر خیرخواهی که داشته‌ایم. بزرگترین دلیل شخص بنده امنیتی است که ایجاد کرده؛ و نه از وکلا، نه از تماشاچی یک فرد واحد پیدا نمی‌شود یک در هزار، یک درمیلیون، که به‌بنده بگوید که من خیرخواه دولت حالیه نیستم. خدا را شاهد می‌گیرم الان که در اینجا حرف می‌زنم و پیش از اینکه حرف بزنم، اشخاص متفرقه، وکیل و اشخاص مسئول به‌من گفتند حرف نزنید، حرف

زدن صلاح نیست برای اینکه خطر دارد.

اخگر - اینطور نیست.

تقی‌زاده - بنده خودم هم می‌دانم که اینطور نیست. بنده الان اینجا حرف می‌زنم و ظهر هم می‌روم منزل ناهار می‌خورم، عصر هم می‌آیم؛ هیچ اینطور نیست. یک سال دیگر هم با این اشخاص کار می‌کنم با کمال محبت و فداکاری؛ و خدا را شاهد می‌گیرم که این حرف را که می‌گویم محض خیرخواهی مملکت و خیرخواهی همان شخصی است که زمام امور مملکت را در دست دارد و من خیر او را می‌خواهم و از جان خودم بیشتر او را می‌خواهم. حالا شرح نمی‌دهم که اوضاع چه خبر است که یکی بگوید صحیح است، یکی بگوید صحیح نیست. ولی ترجیح می‌دادم که رجوع شود به یک کمیسیون؛ چون ممکن است راه حل بهتر و قانونی‌تری پیدا شود که هیچ خدشه و سوسه‌ای در کار پیدا نباشد. ولی از قراری که می‌شنوم این مقبول نخواهد شد! در این صورت، بنده شخصاً یک نفر در مقابل خدا و در مقابل این ملت که مرا انتخاب کرده و درمقابل مملکت و در مقابل تاریخ خودمان و در مقابل نسلهای آیندهٔ این مملکت می‌گویم که به عقیدهٔ بنده این وضع مطابق قانون اساسی نیست و صلاح هم نیست برای این مملکت. بنده می‌گویم، بعد از آن اکثریت قطع می‌کنند.

مطلب را بنده عرض کردم. به این ترتیب اگر می‌خواهید کمیسیون درست کنید، بعضی از آقایان قانون دانهای مجلس هم دراین کار بوده‌اند، ایشان شاید یک نظریاتی داشته باشند. حالا اینکه آقای داور می‌فرمایند مطابق است، من عرضی ندارم! اما یکی دیگر شاید یک حرفی دارد؟ (اسم و فعل و حرف)؛ فعل را بنده نمی‌گویم شاید یک کسی یک گله‌ای دارد که می‌خواهد بگوید. اگر اینطور بود شاید بهتر بود و به‌صلاح خود اشخاصی که به‌این کار مایلند، بهتر بود. اگر این را اجازه ندهند گفته شود، سوسه در کار پیدا می‌شود و مطابق صلاح خودشان

نیست. بنده غیر از این یک کلمه چیزی عرض نمی‌کنم وبرای این همه چیز را فدا می‌کنم و خدا را شاهد می‌گیرم و ملت و مملکتی که مرا وکیل کرده است شاهد می‌گیرم ودر مقابل تاریخ ودر مقابل نسلهای آینده می‌گویم که این کار به‌این ترتیب مطابق قوانین اساسی مملکت نیست و مطابق صلاح مملکت هم نیست. بیشتر از این حرف زدن هم صلاح نیست، همه می‌دانند. آنجا که عیان است چه‌حاجت به بیان است (آقای تقی‌زاده خارج شدند!).

نایب رئیس ـ آقای علائی (اجازه).

علائی ـ مخالفم!

نایب رئیس ـ پس تأمل بفرمایید، آقای آقاسید یعقوب (اجازه).

آقاسید یعقوب ـ بنده خیلی میل داشتم که آقای تقی‌زاده تشریف نبرند و عرایض بنده را بشنوند وحقیقتاً همانطورکه بیان کردند، بنده‌هم همین حسن عقیده را دربارهٔ ایشان دارم. ولی یک مسأله را در اینجا اظهارکردند که لازمست جواب عرض کنم . این مسأله در همین مملکت دو سابقه دارد و این سابقه در حقیقت به‌منزلهٔ یکی از مواد قانون اساسی برای ما واقع شده والان بنده مراتب را به عرض آقایان نمایندگان محترم می‌رسانم. بعد از آنکه مجلس شورای ملی را توپ بستند وآن ترتیبی که می‌دانید پیش آمد و استبداد صغیر واقع شد، در مجلس اول قانون اساسی و متمم آن نوشته شده و در جزو اول قانون اساسی نوشته شده بود «نمایندگان مجلس شورای ملی باید دویست نفر باشند». انتخاب هم بطور طبقاتی بود وبهمان ترتیبی که وکلای دورهٔ اول که (جزاهم‌الله خیراً) به‌عقیدهٔ بنده بهترین وکلا بودند و بهترین خدمات را برای مملکت ما نمودند، این قانون اساسی را در مقابل قوهٔ قاهره وجبر واستبداد درباریها نوشتند، انتخاب شدند و بنده‌حقیقتاً همیشه از زحمات وکلای آن دوره شکرگزاری می‌کنم، زیرا قانون اساسی را با خلوص نیت و با یک روح آزادیخواهی برای ما گرفتند.

پس از آنکه مجلس توپ بسته شد و آزادیخواهان در تمام اقطار ایران منتشر شدند، از مرکز و آذربایجان و از فارس و بالاخره از تمام مملکت صدای خواستن مشروطیت بلند شد تا اینکه خدا خواست و قوهٔ ملی غلبه کرد و درباریها ناچار شدند که در مقابل قوای ملی تسلیم شوند و مشروطیت را اعاده دهند. نه این بود که مشروطیت را مفت به ما دادند، بلکه آزادیخواهان حبس شدند و ایستادگی کردند تااینکه آنها را وادار کردند که مشروطیت بدهند. آن وقت گفتند که ما حاضریم مشروطیت را به ملت بدهیم و همین آقای تقی‌زاده که در دورهٔ اول یکی از نمایندگان مبارز ما بودند، چه فریادها برای این قانون اساسی می‌زدند و چه کارها کردند، که حالا یک قدمش را در اینجا می‌خواهیم برداریم. داد و فریادهای آقای تقی‌زاده در روزنامجات پر است. خلاصه در باغشاه کمیسیونی تشکیل شد و آن کمیسیون رجوع کرد به انجمن آذربایجان (که حالا نماینده محترم آقای داور می‌خواهند بطور مفصل به‌عرض آقایان برسانند). انجمنهای ایالتی و ولایتی تمام نقاط اختیار دادند به انجمن ایالتی آذربایجان و انجمن ایالتی آذربایجان هم اختیارداد به کمیسیونی که در اینجا تشکیل شده بود و چهار پنج ماده از مواد قانون اساسی را تغییر دادند و بعضی از آن مواد راجع به انتخابات بود که به‌عقیدهٔ بنده خیلی مهم است زیرا آن مواد تأسیس حکومت ملی می‌کند و بنده حق حاکمیت ملت را در آن مواد قانون انتخابات می‌دانم. غرض اینست، مواد راجع به انتخابات را که پایهٔ حکومت ملی بر آن است، تغییر دادند. به‌چه سابقه آنها را تغییر دادند؟ بواسطهٔ اینکه چون در مملکت انقلاب شده بود و می‌خواستند به جوشش و انقلاب مملکت خاتمه بدهند؛ لذا با این عنوان آمدند و این کار را کردند. در دورهٔ دوم، ناصرالملک که نایب‌السلطنهٔ وقت‌بود، پیشنهاد کرد که نمایندگانی که برای دورهٔ سوم انتخاب‌می‌شوند خوبست درموادی از قانون اساسی که راجع به‌حکومت

ملی است یک‌انگشتی ببرند . بنده می‌خواهم در اینجا وارد پرانتز بشوم و عرض کنم عقیدهٔ ناصرالملک این بود که نمایندگانی که می‌آیند باید شریک دراین مسئولیت باشند و نمایندگان به‌این حق منتخب شدند و آمدند و حاضر هم شدند که این مسأله راانجام دهند، نهایت جنگ بین‌المللی و آن انقلاباتی که همه می‌دانند پیش آمد، (ناطق اینجا اشتباه تاریخی کرده است ـ مؤلف) یازده‌ماه بیشتراز عمر مجلس نگذشت که مجلس تعطیل شد و آن انقلابات که همه می‌دانید پیش آمد و مجلس را خاتمه داد. ما که صدسال نیست مشروطه شده‌ایم، نهایت پانزده شانزده سال است و در این مدت پانزده شانزده سال هم قانون اساسی با این سوابقی که می‌بینید واقع شده. پس سابقهٔ قانونی در دست داریم.

در دورهٔ اول که هیأت مؤسسان بود و خیلی خوب هیأتی هم بود و از مبرزین ایران هم بودند و بسیار زحمت کشیدند و در دورهٔ دوم آمدند و بسیار زحمت کشیدند. دورهٔ دوم آمدند و مواد قانون اساسی که راجع به انتخابات و حق حکومت وسلطنت ملی بود وانتخاب را که بطور طبقاتی بود تغییر دادند و بطور دو درجه کردند، به آن شکلی که همه می‌دانند واقع شد. امروز هم همینطور است. آتش را چقدرمی‌شود درتحت خاکستر مستور کرد؟ این آتش است که از تمام نقاط سر بدر آورده و در کانون آزادیخواهان از آن وقتی که پایهٔ مشروطیت گذاشته‌اند، شعله کشیده! و از اول داد و فریاد همه همین بود و بنده که با تصدیق خود آقای مدرس یکی از انقلابیهای درجهٔ اول بودم، هم فریاد می‌زدم که باید خاتمه داد به‌آن خانواده، زیرا برای کارتازه، مرد تازه لازم است. شاهزاده سلیمان میرزا و اشخاص دیگری هم هستند که در مشروطیت پیش‌قدم بودند، با بنده رفتیم و آن چراغان و آتش بازی را بهم زدیم. غرض این است که از همان اول عقیدهٔ من این بود که این درخت خشکیده است و باید او را کند و درخت برومندی بجای آن غرس کرد

که آن درخت برومند سایه افکن بشود و ملت از آن استفاده کند. این چیزی بود که به‌نظر ماها که به فرنگ نرفته بودیم و در اینجا تحصیل کرده بودیم می‌رسید و عقیده داشتیم که این درخت خشکیده و باید آن را کند و نهال تازه بجای آن کاشت. منتها ما چون مشرق زمینی و یک ملت اتکالی هستیم، از این جهت مسأله را از امروز به فردا و از فردا به پس فردا می‌اندازیم. مسأله همینطور بود تا دو سال قبل. تاریخ آزادیخواهان ایران و انقلاب ایران را نگاه کنید و ملاحظه کنید کدام آزادیخواه و انقلابی در مملکت بود که به‌سعادت ایران علاقه‌مند بود و عقیده نداشت که این درخت را باید کند؟!

مرحوم آقا سید جمال‌الدین افغانی که رئیس‌الاحرار است و مرحوم میرزا آقاخان کرمانی و دیگران که از ترشحات قلم آنها این همه مردم بیدار و هشیار شده‌اند، همه داد و فریاد می‌زدند که چاره نیست و ملتی که می‌خواهد زندگی کند باید حیات تازه پیدا کند و برای نیل به سعادت تازه ناچار است که درخت کهنه را بکند و دور اندازد. نظر به این، شعلهٔ آتش بلند شد تا اینکه الان از تمام مملکت سر بیرون آورده. از آذربایجان و از فارس و کرمان و ازگیلان، محمره و تهران، از همه‌جا آتش بلند است، مگر نمی‌بینید چه خبر است؟ حکومت با خود ملت و تعیین سلطنت با ملت است و اولین وظیفهٔ مجلس خاتمه دادن به انقلاب است. کجا این مسأله مخالف قانون اساسی است؟ بهترین قدمی که مجلس می‌خواهد بردارد همین است که به‌انقلابات امروزه که در تمام مملکت هست خاتمه دهد وسعادت ملت را تأمین کند. پس در جواب فرمایش آقای تقی‌زاده که می‌فرمایند این مسأله برخلاف قانون اساسی است، با اینکه نهایت عقیده را به‌ایشان دارم، لازم است عرض کنم که این مسأله خلاف قانون اساسی نیست بلکه عین قانون است.

نایب رئیس ـ آقای علائی (اجازه).

علائی ـ آقایان همه می‌دانند که بنده شهوت کلام ندارم و ماجراجو

هم نیستم و حتی‌المقدور میل دارم که قضایا به‌خونسردی گذشته باشد. ولی در عین حال وجدان یک نفر وکیل هیچ اجازه نمی‌دهد که در مقابل یک جریانات خلاف قانونی سکوت اختیار کرده و تسلیم قضایا و حوادث شود. بنده بطور واقع و مختصر عرض می‌کنم که ماها هیچ اختیار نداریم که وارد در این مذاکره و طرح این مسأله بشویم، زیرا رأی دادن به همچو طرحی را بنده بکلی مخالف قانون اساسی که ما حافظ آن هستیم می‌دانم. این پیشنهاد را مخالف صلاح مملکت می‌دانم زیرا یک بابی مفتوح خواهد شد که برای مملکت مضر خواهد بود. (علائی خارج می‌شود)

نایب رئیس ـ آقای یاسائی (اجازه).

یاسائی ـ از آقایانی که در اینجا اظهار مخالفت نسبت به این طرح کردند استنباط شد که ناظر هستند به‌حفظ قانون اساسی، بنده خیلی میل داشتم که آقای علائی تشریف می‌داشتند و جواب بنده را می‌شنیدند، حالا هم که تشریف ندارند البته به‌گوششان خواهد رسید. بنده از سوابق قانون اساسی درست اطلاع ندارم که به‌چه طور تدوین شده و اشخاصی که تدوین کرده‌اند چه جنبه داشته‌اند؛ ولی بهر حال در نزد ما یک قانون مقدسی است. چیزی که هست این است که در ادوار گذشته مجلس شورای ملی یک قسمت از مواد آن را به‌موجب قانونی که از مجلس گذرانده‌اند نقض کرده و حالا بنده آن مواد را می‌خوانم تا آقایان بدانند که این بی‌سابقه نیست که حالا می‌خواهیم بگذرانیم.

اصل چهار قانون اساسی است که بنده می‌خوانم: «عدهٔ انتخاب شوندگان به‌موجب انتخاب‌نامهٔ علی‌حده برای تهران و ولایات فعلا صد و شصت‌ودو نفر معین شده است» که در قانون انتخابات صد و سی و شش نفر معین می‌شود. بنده این را از آقایان سؤال می‌کنم که چرا اینطور شده است؟ با اینکه در اصل چهارم قانون اساسی تصریح شده است که عدهٔ نمایندگان

صد و شصت و دو نفر است ولدی‌الاقتضا به دویست نفر هم می‌رسد، مع‌ذلک صد و سی و شش نفر معین شده. اصل ششم می‌گوید: «منتخبین تهران لدی‌الحضور حق انعقاد مجلس را داشته مشغول مباحثه و مذاکره می‌شوند. رأی ایشان در مدت غیبت منتخبین ولایات با اکثریت مناط و قابل اجراست». این ماده کجا اجرا شده؟ عملی هم نیست که دوازده نفر وکلای تهران بیایند و بنشینند و مقدرات مملکت را در دست بگیرند و در غیبت منتخبین ولایات کی عمل واقع می‌شود؟ بلکه امروزه برخلاف آن عمل می‌شود، زیرا گفته می‌شود تا نصف بعلاوه یک از وکلا حاضر نشوند، مجلس رسمیت ندارد.

پس بنده می‌خواهم عرض کنم که این مواد را به‌موجب قانون بعد نقض کرده‌اند و این ماده وجود خارجی ندارد؛ یعنی قانون بعد آمده او را نقض کرده است. در این موضوع هم نظری به از بین بردن قانون اساسی نداریم و از این جهت پیشنهاد کرده‌ایم که مجلس مؤسسانی تشکیل شود و راجع به‌سه چهار ماده که در خصوص حقوق سلطنت است تجدید نظر کند و تکلیف قطعی حکومت مملکت را در آتیه معین کند و تصور می‌کنم نگرانی آقایان مخالفین هم اینقدر مورد ندارد، زیرا مجلس مؤسسان ناچار از اشخاصی انتخاب (!) خواهد شد که دارای حس وطن پرستی خواهند بود و معلوم نیست حس وطن پرستی کسانی که برای آتیه انتخاب می‌شوند کمتر از آقایان حاضر باشد (!) و البته اگر ما بتوانیم موادی که در قانون اساسی هست و عملی نشده است آنها را هم اختیار بدهیم به‌مجلس مؤسسان که در آنها تجدید نظر بکند، بنظر بنده به‌سعادت مملکت نزدیکتر است. مثلا موادی در این قانون راجع به‌دیوان محاسبات هست که عملی نشده و در قانون عادی که بعد وضع شده برخلاف آن رفتار شده و آن مادهٔ قانون اساسی عملا ملغی شد. همینطور در ماده‌ای که می‌گوید: دورهٔ وکالت دو سال است، چه ضرر دارد حالا که مجلس مؤسسان تشکیل می‌شود این مواد را هم

تغییر بدهند؟ این عقیده بنده است.

جمعی از نمایندگان: خیر این مواد ملغی نشده است!

یاسائی ـ به‌هرحال، به‌نظر بنده اشکالی ندارد که در این مواد هم تجدید نظری بشود! حالا هم این یک طرحی است که این آقایان پیشنهاد کرده‌اند و بنده هم امضا کرده‌ام. (نایب رئیس جمعی را که اجازه خواسته بودند نام برد)

نایب رئیس ـ آقای دکتر محمدخان مصدق (اجازه).

دکترمحمدخان مصدق ـ بنده در سال گذشته در حضور نمایندگان محترم به کلام‌الله مجید قسم یاد کردم که به‌مملکت و ملت خیانت نکنم. آن ساعتی که قسم خوردم مسلمان بودم و حالا هم‌مسلمان هستم و از آقایان تمنی دارم به‌احترام این قرآن برخیزند(در این موقع کلام‌الله مجید را از بغل خود بیرون آورد و حضار قیام نمودند) و در حضور همهٔ آقایان بنده شهادت خودم را می‌گویم: اشهد ان‌لااله‌الاالله، اشهد ان محمداً رسول‌الله، اشهدان علیاً ولی‌الله. من شخصی بوده‌ام مسلمان وبه‌این کلام‌الله‌قسم یاد کرده‌ام‌واین ساعت هم این کلام‌الله خصم مرا بکند اگر در عقیدهٔ خودم یک اختلاف وتفاوتی حاصل کرده باشم. من همان بودم که هستم و امروز هم یک چیزی برخلاف مصالح مملکت به‌عقل ناقص خود ببینم خودم را ناچار می‌دانم نه برای حفظ مملکت و حفظ قومیت و بقای اسلامیت از اظهار عقیده خودداری نکنم. بنده همهٔ آقایانی‌را که اینجا تشریف دارند، غیراز آقایانی که از ملل متبوعه هستند، همه را مسلمان و هواخواه مملکت وطرفدار اصلاحات می‌دانم وخودم هم نمی‌توانم‌از اظهار عقیده خودداری کنم.آقایان می‌دانند که بنده حرفم ازروی عقیده است وهیچ وقت تابع هوا وهوس و نظریات شخصی نیست. امروز هم روزی نیست که کسی در اینجا نظریات شخصی بخرج بدهد و اگر کسی پیدا شود که نظریات مملکتی و ملتی واسلامی خود را اظهار نکند، بنده او را پست و بیشرف و مستحق قتل

می‌دانم! اول لازم است که بنده یک عقیده نسبت به‌شخص آقای رئیس‌الوزرا اظهار کنم، بعد نسبت به سلاطین قاجار و بعد هم عقیدهٔ خود را دربارهٔ اصول قانون اساسی عرض کنم: اولا راجع به سلاطین قاجار بنده عرض می‌کنم که کاملاً از آنها مأیوس هستم زیرا آنها در این مملکت خدماتی نکرده‌اند که بنده بتوانم اینجا از آنها دفاع کنم وگمان هم نمی‌کنم کسی منکر این باشد. همین سلطان احمدشاه قاجار بنده را در فارس گرفتار سه هزار و پانصد پلیس جنوب کرد! پس از آنکه من استعفا کردم، بعداز بیست‌وهفت روزنوشت که به‌تصویب جناب رئیس‌الوزرا، آقاسیدضیاءالدین، استعفای شمارا قبول کردم‌وفوری به‌طرف تهران حرکت کنید. مقصودش این بود که من بیایم به‌تهران و مرا آقا سید ضیاءالدین بگیرد و حبس کند! بنده مدافع اینطور اشخاص نیستم. بنده مدافع اشخاصی که برای وطن‌خودشان کار نمی‌کنندوجرأت و جسارت حفظ مملکتشان را نداشته باشند و در موقع خوب از مملکت استفاده بکنند و در موقع‌بد از مملکت غایب بشوند،نیستم!اگر دوست حقیقی و قوم خویش‌خودم هم باشد یا از آن هم بالاتر باشد، وقتی که این‌طور شد، بنده مدافع او نیستم.

اما نسبت به‌آقای رضاخان پهلوی. بنده نسبت به‌شخص ایشان عقیده‌مند هستم و ارادت دارم و درهر موقع آنچه به‌ایشان عرض کردم در خیر ایشان و صلاح مملکت بوده و خودشان هم تصدیق عرایض بنده را فرموده‌اند، نه اینکه در حضور من فرموده باشند، بلکه اشخاصی که با ایشان خیلی مربوط‌بوده‌اند، به‌آنها فرموده‌اند. ایشان یک مقامی دارند که از من و امثال من هیچ ملاحظه‌ندارند. اگریک‌فرمایشی‌بخواهند درغیاب من بفرمایند درحضورمن هم ممکن است بفرمایند. ولی احتیاطاً عرض می‌کنم آن اشخاصی که فرمایشات ایشان را به من فرموده‌اند حکایت از این می‌کرده که خودشان هم دانسته‌اند که عرایضی که عرض کرده‌ام‌از روی نظریات شخصی نبوده و مبتنی بر مصالح مملکت و وطن

خواهی بوده است که ازاین حیث ایشان به‌بنده معتقدند. اما اینکه ایشان یک خدماتی به مملکت کرده‌اند، گمان نمی‌کنم بر احدی پوشیده باشد. وضعیت این مملکت وضعیتی بود که همه می‌دانیم. اگر کسی می‌خواست مسافرت کند اطمینان نداشت یا اگر کسی مالک بود امنیت نداشت و اگر یک دهی داشت بایستی چند نفر تفنگچی داشته باشد تا بتواند محصول خودش را حفظ کند. ولی ایشان از وقتی که زمام امور مملکت را در دست گرفته‌اند یک خدماتی نسبت به‌امنیت مملکت کرده‌اند که گمان نمی‌کنم بر کسی مستور باشد والبته بنده برای حفظ خودم و خانه و کسان و خویشان خودم مشتاق و مایل هستم که شخص رئیس‌الوزرا، رضاخان پهلوی نام، در این مملکت باشد؛ برای اینکه من یک نفر آدمی هستم که دراین مملکت امنیت و آسایش می‌خواهم و در حقیقت از پرتو وجود ایشان، در ظرف این دو سه سال اینطور چیزها را داشته‌ایم واوقاتمان صرف خیر عمومی و منافع عامه شده و هیچوقت ما در چیزهای خصوصی وارد نشده‌ایم و بحمدالله از برکت وجود ایشان خیالمان راحت شده و می‌خواهیم یک کارهای اساسی بکنیم.

این هم راجع به‌آقای رئیس‌الوزرا. اما راجع به‌این موضوع بنده باید عقیدهٔ خودم را عرض کنم. تغییر قانون اساسی یا تجدید نظر در قانون اساسی دو جنبه دارد. یکی جنبهٔ داخلی که باید فهمید تغییر قانون اساسی نسبت به امور داخلی چه اثری می‌کند؟ یکی هم جنبهٔ خارجی که باید دید نسبت به‌امور خارجی در روابط بین‌المللی چه اثری خواهد داشت؟ اما نسبت به‌جنبهٔ داخلی. اگر آمدیم و گفتیم خانوادهٔ قاجاریه بد است، بسیار خوب، هیچکس منکر نیست باید تغییر کند... البته امروز کاندیدای مسلم شخص رئیس‌الوزرا است. خوب، آقای رئیس‌الوزرا سلطان می‌شوند ومقام سلطنت‌را اشغال می‌کنند. آیا امروز، درقرن بیستم، هیچکس می‌تواند بگوید یک مملکتی که مشروطه است پادشاهش هم مسئول است؟ ا مرا این حرف را بزنیم — آقایان همه تحصیل کرده‌و درس-

خوانده و دارای دیپلم هستند— ایشان پادشاه مملکت می‌شوند، آنهم پادشاه مسئول! هیچکس چنین حرفی نمی‌تواند بزند وما باید سیر قهقرایی بکنیم و بگوییم:

پادشاه رئیس‌الوزرا و حاکم و همه چیز است. این ارتجاع و استبداد صرف است! ما می‌گوییم که سلاطین قاجاریه بد بودند، مخالف آزادی بودند، مرتجع بودند. خوب، حالا آقای رئیس‌الوزرا پادشاه‌شد، اگرمسئول شدکه ما سیر قهقرایی می‌کنیم. امروز مملکت ما بعد از بیست‌سال و اینهمه خونریزی‌ها می‌خواهد سیر قهقرایی بکند و مثل زنگبار بشود! گمان نمی‌کنم در زنگبار هم اینطور باشدکه یک شخص هم پادشاه باشد و هم مسئول مملکت باشد! اگرگفتیم که ایشان پادشاهندو مسئول نیستند، آن وقت خیانت به مملکت کرده‌ایم، برای اینکه ایشان دراین مقامی که هستند مؤثر هستند و همه کار می‌توانند بکنند. در مملکت مشروطه رئیس‌الوزرا مهم است نه پادشاه. پادشاه فقط و فقط می‌تواند بواسطهٔ رأی اعتماد مجلس یک رئیس‌الوزرایی را بکار بگمارد. خوب اگر ما قایل شویم که آقای رئیس‌الوزرا پادشاه بشوند، آن وقت در کار‌های مملکت هم دخالت کنند وهمین آثاری که امروز از ایشان ترشح می‌کند در زمان سلطنت هم ترشح خواهد کرد، شاه هستند، رئیس‌الوزرا هستند، فرمانده کل‌قوا هستند. بنده اگرسرم را ببرند وتکه‌تکه‌ام بکنند وآقاسید یعقوب هزارفحش به‌من بدهد زیربار این حرفها نمی‌روم، بعد از بیست سال خونریزی! آقای آقاسید یعقوب! شما مشروطه‌طلب بودید، آزادی‌خواه بودید، بنده‌خودم شما را درمملکت دیدم که بالای منبر می‌رفتید و مردم را دعوت به آزادی می‌کردید. حالا عقیدهٔ شما اینست که یک کسی در مملکت باشد که هم شاه باشد هم رئیس‌الوزرا، هم حاکم؟ اگر اینطور باشدکه ارتجاع صرف است، استبداد صرف است! پس چرا خون شهدای راه آزادی را بیخود ریختید، چرا مردم را به کشتن دادید؟ می‌خواستید از روز اول بیایید بگویید که ما

دروغ گفتیم و مشروطه نمی‌خواستیم، آزادی نمی‌خواستیم؛ یک ملتی است جاهل و باید با چماق آدم شود! اگر مقصود این بود که بنده هم نوکر شما و هم مطیع شما هستم. ولی چرا بیست سال زحمت کشیدیم؟ و اگر مقصود این بود که ما نیز خودمان را در عرض ملل دنیا و دول متمدنه آورده و بگوییم از آن استبداد وارتجاع گذشتیم، ما قانون اساسی داریم، ما مشروطه داریم، شاه داریم، ما رئیس‌الوزرا داریم، ما شاه غیرمسئول داریم که به‌موجب اصل ٤٥ قانون اساسی از تمام مسئولیت مبراست، و فقط وظیفه‌اش اینست که هر وقت مجلس رأی عدم اعتماد خودش را به موجب اصل شصت و هفت قانون اساسی به‌یک رئیس دولت یا یک وزیری اظهار کرد،آن وزیر می‌رود توی خانه‌اش می‌نشیند، آنوقت مجدداً اکثریت مجلس یک دولتی را سرکار می‌آورد. خوب، حالا اگر شما می‌خواهید که رئیس‌الوزرا شاه بشود — شاه با مسئولیت — این ارتجاع است! و در دنیا هیچ سابقه ندارد که در مملکت مشروطه پادشاه مسئول باشد و اگر هم شاه بشود بدون مسئولیت، این خیانت به مملکت است برای اینکه یک شخص محترم و یک وجود مؤثری که امروز این امنیت و آسایش را برای ما درست کرده و این صورت را امروز به‌مملکت داده است برودبی‌اثر شود؟ هیچ معلوم نیست کی بجای اومی‌آید؟ و اگر شما یک کاندیدایی‌دارید و کسی را ازپیش معین کرده‌اید بفرمایید ببینم! بعداز آنکه ایشان شاه غیرمسئول‌شدند، آن رئیس‌الوزرایی که مثل ایشان بتواند کار بکند و خدمت کند و بتواند نظریات خیرخواهانه ایشان را تعقیب کند کی است؟ اگر چنین کسی را آقای آقاسید یعقوب به بنده نشان بدهید، بنده نوکر شما،چاکر شما، مطیع شما هستم. من که در این مملکت همچو کسی را سراغ ندارم و اگر بود تا حالا سردرآورده بود. پس امروز که این یک نفر از بین تمام مردم سر درآورده و اظهار منیت می‌کند و خدماتی هم کرده است، بنده به عقیدهٔ خودم خیانت صرف می‌دانم که

شما یک وجود مؤثری را بلااثر بکنید. پس خوب است یک کسی که بتواند قائم مقام او بشود معلوم کنید، بعد این کار را بکنید. اول چاه را بکنید بعد منار را بدزدید! این نسبت به امور داخلی، اما نسبت به امور خارجی. البته درامور خصوصی اگر یک اشخاصی یک کارهائی کردند و یک زحماتی کشیدند یا اگر اشخاصی قبلا کاریهائی کردند آن را سفت وسلم از دست نمی‌دهند. البته در مجلس هم اشخاصی هستند که تجارت کرده باشند و اشخاصی هم که نکرده باشند می‌دانند وقتی که یک تاجری تجارتخانهٔ خودش را بیک اسم معروف کرد یا یک علامت صنعتی داشت که همه او را شناختند، این تاجر آن اسم را تغییر نمی‌دهد، برای اینکه آن اسم سبب شده است که مردم به‌آن اسم اعتماد داشته باشند. بنده من‌باب‌مثال عرض می کنم که در اینجا یک دواخانه بود معروف به شورین که خوب دوا می‌ساخت. بعد از آنکه شورین آن دواخانه را فروخت و از این مملکت رفت، آن کسی که قائم‌مقام او شد، اسم دواخانه را تغییر نداد. چرا؟ برای اینکه مشتریان این دواخانه اعتماد به‌این اسم داشتند و اگر این شخص می‌گفت که این دواخانهٔ بناطی است، شاید مشتریان از بین می‌رفتند. ولی چندی که گذشت و مردم که با این دواخانه دادوستد کردند، دیدند که بناطی هم مثل شورین است، آنوقت اسمش را عوض کرد و دواخانهٔ بناطی گذاشت. قانون اساسی ما با یک حوادثی تصادف و مقابله کرده است که نظیر این حوادث در یک قرن در این مملکت پیدا نشده است. قانون اساسی —وقتی با این حوادث مقاومت کرد و خودش را معروف جامعهٔ ملل کرد— اصولی را داراست که بموجب آن اصول تمام‌ملل اروپا می‌دانند اگر یک دولتی پیدا شود و یک عهدنامه‌ای ببندد، آن عهدنامه به‌موجب اصل ۲٤ قانون اساسی که می‌گوید: «بستن عهدنامه ها، اعطای امتیازات، انحصار تجارتـی و صنعتی و فلاحتی و غیره اعم از اینکه طرف داخله باشد یا خارجه، باید به‌تصویب مجلس شورای ملی برسد ، به‌استثنای

عهدنامه‌هایی که استتار آنها صلاح ملت و دولت باشد»، همهٔ مردم می‌دانند، یعنی جامعهٔ ملل می‌داند که باید بتصویب مجلس باشد. همچنین اصل ۲۵ که می‌گوید: «استقراض دولتی بهرعنوان که باشد خواه از داخله، خواه از خارجه با اطلاع وتصویب مجلس شورای ملی خواهد شد»، این را هم همه خوانده‌اند وفهمیده‌اند. اصل ۲۶ را هم که می‌گوید: (ساختن راههای آهن یا شوسه خواه به‌خرج دولت، خواه به خرج شرکت و کمپانی اعم از داخله وخارجه، منوط به‌تصویب مجلس شورای ملی است»، همه می‌دانند: قانون اساسی یک اصولی را داراست و یک معروفیتی را پیدا کرده است که این معروفیت بنده‌گمان نمی کنم در هر موقعی برای هر قانونی پیدا شود، یعنی غالباً با یک مشکلاتی تصادف کرده. وقتی آن اشخاص که می‌خواستند با ما یک معاهده بکنند به‌یک اصل قانون اساسی که رسیده‌اند دیده‌اند که یک قانون اساسی است ویک مجلس ویک تصویبی هم برای مجلس لازم است. بنابراین قانون اساسی یک اصولی دارد که بواسطهٔ معروفیتش به عقیدهٔ بنده حتی‌المقدور تا یک قضیهٔ حیاتی ومماتی پیدا نشود، نبایستی تغییر داد مگربا بودن یک شرایطی که لازم برای تغییر قانون اساسی است.

خدایا تو شاهد باش! من خدا را به‌شهادت می‌طلبم که عقیده‌ام را می‌گویم و تغییر قانون اساسی را مخالف با صلاح ملت و مملکت و اسلامیت می‌دانم. قانون‌اساسی‌را هر آدم مسلمانی و هر آدم وطنخواهی و هر آدمی که به‌شخص رضاخان پهلوی ارادتمند است و عقیده دارد، باید برای صلاح و نفع مملکت حفظ کند. اگر قانون اساسی متزلزل شد، ممکن است مملکت به‌یک خرابی بیفتد که مطلوب نباشد. آنوقت رضاخان پهلوی هم هرگونه حکومتی را دارا باشد مطلوب نیست. بنده قانون اساسی را یک قانون الهی نمی‌دانم که قابل تغییر نباشد، بلکه قانون اساسی راکاربشر می‌دانم و بشر هم بایداو را تغییر بدهد، ولی وقتی که یک ضرورت تامی پیدا کند و تمام معایب و محاسنش سنجیده شود

و عجله در کار نباشد و با اشخاصی که خیرخواه مملکت هستند مشورت شود. ولی نه با یک عجله و شتابی که امروز اگر این شجر خبیثه بیخ بر نشود، مملکت فلان می‌شود. این را بنده ضروری و فوری نمی‌دانم. حالا بنده هم می‌گویم ضروری است ولی فوری نمی‌دانم که شما یک قانون اساسی را که در واقع استقلال ما را حفظ می‌کند و یک قانون اساسی که اسلامیت و قومیت ما را حفظ می‌کند، امروز که هزار طور ایرادات هست، تغییر بدهید. بنده که صلاح نمی‌دانم والبته آقایان محترم هم مقصودشان این نیست که مواد قانون اساسی را تغییر بدهند که در سیاست بین‌المللی مؤثر باشد، ولی عرض می‌کنم اینطور تغییر دادن قانون اساسی یک سابقه‌ای می‌شود که قانون اساسی را بکلی سست و متزلزل می‌کند، که هر ساعت یک نفر اراده کرد بیاید این اصولی را که بنده برای شما خواندم، این اصولی که همه چیز ما را تأمین می‌کند، تغییر بدهد، در صورتی که مجلس رئیس نداشته باشد و یک وکلای بدون فکری فکر نکرده بیایند اینجا رأی بدهند که ما می‌خواهیم قانون اساسی را تغییر بدهیم. قانون اساسی یک چیزی نیست که یک کسی از خانه‌اش بیاید و بگوید می‌خواهم قانون اساسی را تغییر بدهم. باید فکر کرد، دید چطور باید تغییر داد؟ و چه چیزش را باید تغییر بدهید و در چه موقع می‌خواهید تغییر بدهید. بعد هم بنده عرض کردم، شما که می‌خواهید آقای رئیس‌الوزرا را شاه بکنید، ایشان یک وجود مؤثری هستند که می‌خواهید بلااثر کنید! خدایا تو را به‌شهادت می‌طلبم که آنچه گفتم عقیدهٔ خودم بود و آنچه در خیر مملکت است می‌گویم و اینجا عتبهٔ آقایان را می‌بوسم و مرخص می‌شوم (خارج شدند).

آقا سید یعقوب - بنده اخطار قانونی دارم!

نایب رئیس - بفرمایید.

آقا سید یعقوب - آقای مصدق‌السلطنه نسبت به‌هفتاد و هفت نفر که

یک مسأله را که حفظ حقوق ملت بود امضاء کرده‌اند، گفتند بی‌فکر. چطور می‌شود هفتادوهفت نفر بیفکر باشند! بنده خواستم عرض کنم که ایشان یک عبارتی بیان کردند که خارج از نزاکت بود و مطابق نظامنامه باید توضیح بدهند.

نایب‌رئیس - آقای داور (اجازه).

داور - بنده می‌خواهم اظهار تأسف بکنم از این مسأله که آقای دکتر مصدق‌السلطنه در این‌جا تشریف ندارند که جواب‌های بنده را بشنوند. ایشان یک دلایلی به‌نظرشان رسید و گفتند، از برای اینکه ذهن‌آقایان را متوجه کرده‌باشند. بنده هم این جوابهارا برای آقایان عرض می‌کنم. قبل از ورود در صحبت ایشان، بنده لازم دیدم که یک مختصر حاشیه راجع به‌مذاکرهٔ یکی از رفقای محترم‌خودمان آقای‌یاسائی بکنم. ایشان گویا در ضمن نطقشان اظهار کردند که این اولین مرتبه‌ای نیست که در قانون اساسی تغییر داده می‌شود. بنده خیال نمی‌کنم که مقصود ایشان هم اینطور بوده است که این کاری که ما می‌کنیم واقعاً نقض قانون اساسی است و آن‌قسمتهایی که ذکر کردندبنده درش داخل‌نمی‌شوم، فقط می‌خواستم این را عرض بکنم که یک سوءتفاهمی نشود. آقای دکتر مصدق در هر کدام از تکه‌های صحبت‌هایشان قسمی خوردند و بعدگفتند که من مسلمانم، وطن خود را دوست می‌دارم. بنده هم بدون قسم عرض می‌کنم که مسلمانم و گمان می‌کنم آقایانی هم که این ورقه را امضا کرده‌اند در اینکه مسلمان هستند، نه خودشان شکی دارند و نه دیگران (بعضی از نمایندگان: صحیح است).

تمام‌گفتگوهای ایشان درقسمت اول راجع به‌این بود که من برخلاف مصالح مملکت نمی‌خواهم رأی بدهم. البته هیچ وکیلی نباید حاضر شود که برخلاف مصالح مملکت رأی بدهد. منتها تمام صحبت در تشخیص است. ایشان ممکن است همچو تشخیص بدهند که یک چنین پیشنهادی خلاف مصالح مملکت است وبنده هم خدا را شاهد می‌گیرم

و عرض می کنم که این تغییر و این پیشنهاد موافق مصالح مملکت است (!). مگر اینکه یک کسی پیدا شود و بگوید فکر وسیاست من بدرجه‌ای قوی و عالی است که تمام مردم و وکلا باید تابع نظر و فکر و سیاست من بشوند وچون من تشخیص می‌دهم که این پیشنهاد برخلاف مصالح مملکت است، تمام وکلا ومردم و هر کس هست، هرجاهست و بهر شکل و لباس است تمام باید نظرمن را تعقیب کنند، و الا ازاین شکل که بگذریم، هر کس مطابق تشخیص خودش حق دارد یک مسأله را قضاوت کند. ایشان اینطور تشخیص دادند که این کارموافق مصالح مملکت نیست، بنده عرض می کنم و معتقدم که مصالح مملکت دراین کار است (!) و اگر غیراز این بکنیم مصالح مملکت را زیر پا گذاشته‌ایم(!). راجع به‌قاجاریه و رئیس‌الوزرا که اظهار عقیده فرمودند، در این موضوع هیچ وارد نمی‌شوم، ولی دو پایهٔ محکم درمذاکرات ایشان پیدا شد، گفتند «از نقطه نظر داخلی و خارجی». بنده در این دوقسمت‌می‌خواهم‌چند کلمه جواب عرض کنم. فرمودند شما می‌خواهید بیایید این خانواده را بردارید و آقای پهلوی را شاه کنید . اولا بنده نمی‌دانم در یک پیشنهادی که هفتاد امضا دارد این مسأله را ازکجا پیدا کردند و بنده چون راجع به این پیشنهاد صحبت می کنم،عرض می کنم دراین پیشنهاد ابداً گفتگوی شاه کردن ایشان نبود، بلکه حل این قضیه و ترتیب کار واگذار شده است به‌یک مجلسی که مجلس مؤسسان است . یک نکته‌ای را ایشان فرمودند که اساساً صحیح بود. فرمودند خوب، وقتی که ایشان شاه‌شدند بایستی‌مسئول باشند یانباشند ؟ اگرمسئول نباشد که این‌خیانت به‌مملکت است. بنده کاملا موافقم وتصور نمی کنم که هیچکس درمملکت باشد که فکرش اینقدر کوچک و عقب‌مانده باشد که تصور بکند دادن اختیار به‌دست یک نفر بدون‌هیچ حدی و بدون هیچ قانونی ، یعنی یک نفر به‌قول ایشان شاه باشد، رئیس‌الوزرا باشد، رئیس عالی قوا باشد، وزیر جنگ باشد، یک همچو چیزی

نه تنها یک مسأله‌ای است که همه به‌او خواهند خندید (!!)، بلکه یک مسأله‌ای است بقدری واضح و مسلم که هیچکس زیر بار آن نمی‌رود (!!!). بنده تعجب می کنم چطور ایشان که مدتی است در مجلس هستند وغالب‌ما ها را می‌شناسند، درجهٔفهم رفقای پارلمانی خودشان را آنقدر کوچک تصور کردند که ممکن است اینطور فرض کنند (!!!).
(اینجا تاریخ لبخند می‌زند و روح ناطق بدبخت سرخ می‌شود!ـ مؤلف)
پس این قسمت فرضشان مورد نداشت (!). فرمودند اگر ایشان بالاتر از این‌مقام رفتند که آنوقت وجودشان دارای اثرنخواهد بود. بنده‌گمان می کنم که اینجا یک قدری بی‌لطفی کرده باشند، مخصوصاً ایشان که مدتی‌در ممالک خارجه زندگانی کرده و شاههای خوب و بد دیده‌اند. ما همیشه‌یک روال‌دیده‌ایم، اما ایشان در نقاط دیگر دنیا هم زندگانی کرده‌اند و می‌دانند که بعضی مملکتها هست که شاههای خوب دارند و بعضی‌جاها شاههای لایق دارند، بعضی‌جاها یک شخص فوق‌العاده لایقی سلطنت می کند و آنوقت خودشان می‌دانند که چقدر آن شاه فوق‌العاده غیر مسئول وجودش مؤثر است و البته یک شاهی که علاقه داشته باشد و میل داشته باشد مملکتش بزرگ شود و عظمت پیدا کند و در ردیف ممالک بزرگ عالم گذاشته شود و تشخیص هم بدهد که چطور باید این کار را کرد و هر قدر که قانوناً غیر مسئول باشد، حتماً درعمل منتها درجهٔ تأثیر را خواهد داشت. در خارج کتبی راجع به‌خیلی از قضایای سیاسی بین‌المللی نوشته شده است، از جمله اینکه سلطانی که در فلان مملکت بوده است وقتی که او آمده است سر کار، این‌مسائل‌پیش آمده است ووجود مؤثر او بوده‌است که توانسته است این کارها را بکند.

خلاصه این در صورتی است که بفرمایند «اگر ایشان شاه شدند و بدون‌مسئولیت»، جواب این بود که عرض کردم. حالا اگر ایشان یک شاهی باشند موافق قوانین ملل متمدنه و بطوری که مشروطیت ایران

تصویب کرده، در این صورت اگرچه قانون شاه را غیرمسئول قرارمی‌دهد، ولی در عمل قطعاً وجود آدم لایق و نالایق تفاوت دارد. بعلاوه، در اول این پیشنهاد یک عبارتی بود که گمان می‌کنم ایشان بهش توجه نکردند. نوشته نشده بود که ما می‌خواهیم فلان کس را شاه کنیم، نوشته شده بود که ما می‌خواهیم این خانواده نباشند و بنا بر ضدیتی که از چند سال پیش از این در این مملکت شروع شده، اول این خانواده را محدود کردند. مگر مشروطیت ایران غیر از آن بود که اول آمدند، گفتند: مشروطه! وبعد حقوق برای ملت قائل شدند. از آن روز کم کم، بخصوص در این دو سال اخیر، این بحران پیداشده است. اصل مقصودونظراین است که اینها نباشند. پس نباید اول استدلال را برد روی یک قضیه که بعد باید بشود ویک فرضی گرفت و آن فرض را اظهار کرد. در ابتدای پیشنهاد نوشته شده یک ضدیتی با خانواده‌ای که امروز سلطنت دارند در این مملکت شروع شده ویک بحرانی درمملکت تولید کرده است. حالا بنده نمی‌خواهم داخل بعضی مسائل بشوم که از وقتی که این بحران شروع شده تا بحال چه قضایایی در مملکت اتفاق افتاده؟ از خوزستان گرفته تا آنطرف مملکت اگر بگردید و ریشه‌اش را دربیاورید، می‌بینید یک نواهی ومقاماتی هست که با وجود اینکه دور هستند، هرروز اثراتشان یک چیزهائی است که مامی‌بینیم و هر روز مملکت‌را در یک‌زحمات فوق‌العاده‌می‌اندازیم (چه‌خوب بود ناطق‌درین باب قدری توضیح می‌داد که مرادش ازین عبارت بی‌معنی چیست؟- مؤلف). در پیشنهاد ما صحبت این است که برای خاتمه‌دادن به‌این بحران، این خانواده را منقرض بدانیم و فکر بعد را بگذاریم برای یک مجلسی که‌مؤسسان‌باشد واختیار از طرف ملت‌داشته باشدو تکلیف قطعی رامعین کند که‌آیاباید شخص‌پهلوی‌یا شخص دیگری به‌این مقام برسد؟ اگرحرفی دراین موضوع بایدزده شود، باید درمجلس‌مؤسسان، آن روز زده شود. اگر یک کسی پیدا شد که در آن مجلس آقای پهلوی را کاندیدا

کرد (!)، آنوقت آقای دکتر مصدق یا کس دیگر اگر آنجا بود، باید بگوید که این بد است که ایشان هم شاه باشند هم مسئول وهم وزیر و بالاخره تمام این صحبتهایی که فرمودند آن روز وقتش است و امروز وقتش نیست (آن روز هم باز آقای ناطق به کسی مجال صحبت نمی‌دادند و باز خودشان بودند!). حالا می‌رویم به‌قسمت خارجی. بنده تصور می‌کنم که اگر به‌قانون انتخابات و به سابقه رجوع می‌کردند و اگر به‌نطق آقا سید یعقوب هم که در اول مجلس تذکر دادند مراجعه می‌کردند، و البته در خاطرشان هست که این قانون اساسی را یکمرتبه دیگر در باغ‌شاه یک عده آمدند، نشستند و تغییر دادند و آن اشخاص مردمی بودند که مصلحت مملکت را اینطور تشخیص دادند و در آن روز آقای مشیرالدوله و آقای مؤتمن الملک و مستوفی الممالک که امضاهاشان الان هست، وقتی که نشستند، نوشتند که نظر به پاره‌ای از مقتضیات، جمعی از خیرخواهان گفتند که قانون انتخابات باید تغییر بکند و این با چهار اصل از قانون اساسی مخالفت داشت، به این جهت ما آمدیم و رجوع کردیم به‌انجمن آذربایجان و بالاخره آن روزی که این کار را کردند یک تغییر مهمتری در قانون اساسی داده شد. امروز حق سلطنت از افراد یک خانواده باید گرفته شود و آن روز حقوق ملی درقسمت انتخابات عوض شد و یک عده آمدند و حق یک عدهٔ دیگری را که ملت است از بین بردند. بنده هم حرفی ندارم، مصلحت را اینطور تشخیص دادند و مجالس بعد هم قبول کردند. ولی تعجب می‌کنم وقتی که امروز راجع به‌حقوق یک اشخاصی صحبت می‌شود، می‌گویند می‌دانیم که اینها خدماتی به‌مملکت نکرده‌اند، ولی وقتی که صحبت گرفتن حقوق آنهاست یک حربه به‌نام قانون اساسی در پیش چشم همه جلوه داده می‌شود. بنده عرض می‌کنم خوب، آن روزی که قانون اساسی دست بهش خورد، اگر بناست آن اصلی که حقوق ما را در سیاست بین‌المللی حفظ می‌کند متزلزل بشود، پس چطور شد که با تغییر قانون اساسی از آن روز تابحال

یک قراردادی نگذشت که بدون اطلاع مجلس باشد؟ گفتند ممکن است سابقه بشود و اگر دست بزنند به‌این ممکن است سابقه بشود و اگر دست بزنند به‌این عمارت ممکن است آسایشگاه ملت برهم بخورد. بنده عرض می‌کنم آن‌روز هم به‌قانون اساسی دست‌زدند. کی دست زد؟ کسانی که وجهای ملت بودند. کجا دست‌زدند؟ درباغ‌شاه. کی؟ بعد از توپ‌بستن بهمین مجلس . پس چطور شد آن روز هیچ خطری بهشان نرسید؟ چطور شد که امروز ما می‌خواهیم حقوق یک خانواده را که بدون استثناء هیچکس نیست که بگوید من طرفدارم، (ازگلوی‌بریدهٔ‌واعظ قزوینی عبرت گرفته بود! ـ مؤلف) از دستشان بگیریم، آنوقت اصل راجع‌به‌خارجه را باید پیش‌آورد؟ حقوق‌خارجه سرجای خودش است و یقین دارم تاوقتی ایران بکلی از شرافت بی‌بهره نشده — نمی‌گویم ده نفر یا بیست نفر — تا وقتی که ایرانی بکلی ازشرافت بی‌بهره نشده است، به‌آن اصلی که قراردادها و مقاولات را موکول می‌کند به‌تصویب مجلس، هیچکس پیدا نمی‌شود که جرأت کند به‌آن اصل‌دست بزند (جمعی از نمایندگان: صحیح است). پس در این صورت لازم نیست که ما بیاییم و برای‌دفاع از یک خانواده‌ای که بی‌لیاقتی آنها را تصدیق می‌کنیم وارد شویم و قضیه را به‌خونسردی‌تلقی کنیم و بنابراین بنده تصور می‌کنم آنچه باید در این موضوع گفته شود گفته شده و بیش از این مذاکرات لازم نیست.

نایب رئیس ـ آقای دولت آبادی مخالفید؟

دولت‌آبادی ـ بلی.

جمعی از نمایندگان ـ مذاکرات کافی است!

نایب رئیس ـ بنده عقیده‌ام اینست آقایان تأمل بفرمایند تا تمام آقایان مخالفین و موافقین صحبت خودشان را بکنند. آقای دولت‌آبادی (اجازه).

دولت‌آبادی ـ مخالفت بنده با ترتیب تنظیم این لایحه و با بعضی از مواد آنست، و چون مربوط می‌شود به اساس کار، به‌این جهت

خواستم مخالفت خودرا عرض کنم. اینجا سه مسأله است که باید خوب توجه کنیم: یکی مسألهٔ قاجاریه است، یکی مسألهٔ رضاخان پهلوی، رئیس‌الوزرا و رئیس عالی کل قوا، است و یکی مسألهٔ قانون اساسی است و اینها مسائلی است که اینجا مذاکره کردند و هر کس در اینجا حرف می‌زند آقایان تصور می‌کنند که با قاجاریه همراه هست، اینطور نیست!

آقای سیدیعقوب ـ معنایش اینست!

دولت‌آبادی ـ خلاصه، من یکی از اشخاصی هستم که با قاجاریه مخالفم و سلطنت قاجاریه را منقرض می‌دانم و هر کس جمع بشود و بخواهد سلطنت قاجاریه را برگرداند دیگر نمی‌تواند. حالا دیدی آقاسید یعقوب معنایش این نبود؟

سیدیعقوب ـ خیلی خوب، قربان شما!

دولت‌آبادی ـ بهتر اینست که ادب را حفظ کنید، نزاکت را هم حفظ کنید و از حدود خودتان هم خارج نشوید. (صدای زنگ نایب رئیس) نظم مجلس هم با بنده نیست، اگر با بنده بود می‌دانستم چطور نظم بدهم! عرض می‌کنم: روزی که ماده (۳۶) در این اتاق آخر مطرح شد، ما در تحت فشار واقع شده بودیم، که اسم آن را بیشتر می‌شود فشار گذاشت تا اینکه حالا هست! به ما فشار آوردند که باید سلطنت در خانواده محمد علی میرزا بماند. (یاسائی اجازه خواست) دولت‌آبادی خطاب به یاسائی: بلی، حالا فشار نیست (؟)، خوب است. اجازه نخواهید. هیچ فشارنیست! خوب، همه می‌دانیم که فشار نیست و این حرفهایی که می‌زنند واهمه است.

یاسائی- واقعیت دارد!

دولت‌آبادی ـ خیلی خوب، اما شما که دیشب بنده را احضار کردید در آن‌موقع شب، صلاحیت نداشت!

(ازین مکالمهٔ دو وکیل پیداست که فشار و دوندگی و احضار وکلا ازطرف

سردسته‌ها و پادوها تـا چه‌حد بوده است که مرحوم دولت‌آبادی بـا آنهمه محافظه کاری و ملاحظه و روابط خوبی که با رئیس‌الوزرا داشته، نتوانسته است از افشای پاره‌ای از قضایا خودداری کند!)

خلاصه، در موقعی که این‌ماده‌نوشته می‌شد، بنده و جمعی مخالف این ماده بودیم. اسم آن ماده راگذاشته بودیم «مادهٔ ابتر»، یعنی: آخر ندارد ومعلوم نیست آخرش چیست؟ به جهت اینکه می‌نویسد: سلطنت‌ایران در شخص اعلیحضرت سلطان محمد علی‌شاه قاجار نسلا بعدنسل...، یعنی چه؟ اگر یک روزنسلی منقطع شد چه باید کرد؟ این بود که‌بنده درآن مجلس (مرادش مجلس‌اول بود که حال مجلس مؤسسان راداشت- مؤلف) با این ماده مخالفت کردم و گفتم بنده همراه نیستم با این ماده (اینجا ناطق منفرد شرح مبسوطی برضد محمدعلی‌شاه و احمدشاه نطق کرد که چون با اصل مطلب ارتباط نداشت واز لحاظ احتیاط و هراس بود، درخـور نقل نیست. رجـوع شود بـه صفحه ۲٦۵ - ۲٦۳ تـاریـخ طهماسبی). سلطنت قاجاریـه منقرض است و رضاخان پهلوی رئیس این مملکت است واکثریت مجلس هم رأی‌می‌دهند و کارهایشان را خواهند کرد. گرچه بنده‌آن لایحه راامضا نکرده‌ام ولی اکثریت امضا کرده‌اند. بنده مـانع اکثریت نیستم بلکه مطیع اکثریت هستم. بنده چکاره‌ام؟ بنده می‌خـواهم حرف خودم راگفته بـاشم. این کار بزرگ که آتیه مملکت ماکاملا بسته بـه آنست یک کاریست که باید در داخله شخص آقای رضاخان پهلوی زیرپای خودش را طوری‌محکم ببیند که هیچگونه تزلزلی نداشته باشد و بداند که دنیا حامی اوست و دنیا او را به‌ریاست این مملکت می‌شناسد، این راجع به‌داخله.

اما راجع به‌خارجه: قانون اساسی ما در مجمع‌القوانین که نسبت بهمهٔ دنیا هست‌گذاشته شده است. علمای دنیا نشسته‌اند وهمه نگاه می‌کنند و قلمها را توی مرکب نگاهداشته‌اند که ببینند ماکجا را تغییر دادیم، فوری درحاشیه‌اش بنویسند اینجا تغییر کرد. اما اگر پشتش به‌گوششان

خورد که این تغییر یک اشکالات قانونی داشته که هنوز درمیان مردم مسلم نیست، آنوقت به کار اینجا ضرر می‌زند.

مخالفت‌بنده دراین لایحه نه از بابت قاجاریه است. قاجاریه را رفته و منقرض شده می‌دانم، نه از نقطه‌نظر رضاخان پهلوی است، او رئیس مملکت ماست و از خدا می‌خواهم سی‌سال چهل سال عمر کند وهمیشه رئیس مملکت باشد وکار این مملکت را بکند. فقط قسمت آخرش که بنده را احضار کردند، وقتی که رفتم، دیدم، امضا نکردم. (مراد ناطق آنست که رئیس‌الوزرا دولت‌آبادی را به‌قصر خود احضار کرده، تکلیف کرده بود لایحهٔ کذایی را امضا کند. همانطورکه‌گفتیم که به آقای آشتیانی و عراقی شخصاً تکلیف کرده بود و آشتیانی از امضا خودداری کرده و گفته بود هرکار مدوس کرود من هم خواهم کرد وبالاخره قول داده بود که در جلسه داد نزند، دولت‌آبادی نیز احضار شده و از امضا خودداری کرده بود ـ مؤلف)

قسمت دوم را هم همین طور، قسمت‌سوم را یک قدری بیشتر باید دراطرافش فکر کرد که ناخوشی ذات‌المعده پیدا نکند. این بود عرایض بنده و دیگر عرایضی ندارم.

جمعی از نمایندگان : مذاکرات کافی است.

نایب رئیس ـ آقای دولت‌آبادی در ضمن بیاناتشان – لازم است بنده توضیحاتی بدهم — اولا اظهار کردند: «کشتی چهار موجه مملکت». البته همهٔ آقایان تصدیق می‌کنند که مملکت ما در نهایت امنیت و آسایش است و هیچ موجی به‌کشتی استقلال مملکت مکته‌ای وارد نکرده و نمی‌تواند بکند (نمایندگان: صحیح است). قسمت دوم، اشاره کردند «در وقتی که یکی ازین اصول تغییر کند، بعضیها در ذیلش خواهند نوشت...»، این را همهٔ آقایان تصدیق می‌کنند که هیچ اجنبی حق دخالت در امور داخلی یک ملتی ندارد (نمایندگان: صحیح است، مذاکرات کافی است).

دولت‌آبادی ـ بنده توضیحی دارم.

نایب رئیس ـ بفرمایید.

دولت‌آبادی ـ اما در قسمت اول که فرمودید، بنده مرادم از کشتی چهار موجه این نبود که طوفان در استقلال است. بنده عرض کردم مملکت ما را در این احوال حاضر در دنیای امروز پهلوی ملل دیگر که بگذارید، می‌بینید یک کشتی است که به‌شاهراه ترقی نیفتاده، باید آن را به‌ترقی انداخت.

اما راجع به‌قسمت دومش عرض کردم: آن اشخاصی که آنجا نشسته‌اند ونسخهٔ قانون اساسی ما را دارند، وقتی فهمیدند که قانون‌اساسی‌تغییر کرد، تغییراتش را در حاشیه‌اش یادداشت می‌کنند، نگفتم مداخله در قانون می‌کنند.

نایب رئیس ـ چند نفر از آقایان تقاضا کرده‌اند نسبت به‌این پیشنهاد با ورقه اخذ رأی شود، قرائت می‌شود (قرائت شد).

عدهٔ حضار (۸۵) نفر. تصمیم مجلس و مادهٔ واحده به‌اکثریت هشتاد رأی تصویب شد.

صورت رأی دهندگان در تاریخ طهماسبی صفحه ۲۶۹ ضبط است و در آرشیو مجلس هم مذکور و مضبوط است. جمعی که از جلسه خارج شده و یا بودند و رأی ندادند:

مدرس، مستوفی‌الممالک، مؤتمن‌الملک، مشیرالدوله، دکترمصدق، تقی‌زاده، علائی، دولت‌آبادی، زعیم، آشتیانی، سید محیی‌الدین شیرازی و بهار. این ها مخالف بودند، که یا ازجلسه خارج شدند یا رأی ندادند.

بعد از این جلسه توپ شلیک کردند.

و بلافاصله طهماسبی و آقای یزدان‌پناه مأمور شدند که ولیعهد را از ایران اخراج کنند.

اخراج ولیعهد از ایران

دوازده تیر توپ شلیک شد و واقعهٔ مهمی را اعلام کرد!

اعلام کرد که در مملکت کار تازه‌ای روی داده است. این دومین شلیک بیمورد توپ بود. توپ اول، توپی بود که شب سوم حوت ۱۲۹۹ در میدان مشق به‌امر عامل حقیقی کودتا بطرف تأمینات و به‌قولی هوایی شلیک شد و مردم را از بستر آسایش برانگیخت ودریافتند که واقعهٔ تازه و مهمی روی داده است، و بلافاصله بانگ شلیک تفنگ پیاپی در محلات و اطراف کمیساریا (کلانتری)ها برخاست و هجوم یکدسته قزاق را که فرماندهان آنها پول گرفته و از ایران گریخته بودند، به‌شهر تهران — تهران بیصاحب! — اعلام داشت.

و اینک توپ دوم، این توپ است که وسط روز ۹ آبان ۱۳۰۴ درست چهار سال بعد از کودتا، در نتیجهٔ تصویب مادهٔواحده درمجلس بی‌رئیس شلیک‌می‌شود!

ولیعهد در چه حال بود؟

شب نهم آبان جمعی از شاهزادگان رفتند نزد ولیعهد.

خانهٔ شاه و ولیعهد در عمارت گلستان بود. شاه وبرادرش زمستانها در این عمارت که یادگار کریم‌خان و آقا محمدخان و فتحعلیشاه و ناصرالدین‌شاه بود، منزل داشتند و تابستانها غالباً شاه در نیاوران و برادرش در اقدسیه ییلاق می‌رفتند.

اینک زمستان است . زنان و بستگان شاه در اندرون منزل دارند، و برادرش که زن نداشت و مجرد بود و از عیال خود، دختر مرحوم شعاع‌السلطنه، با داشتن یک دختر ملوس و زیبا ، دیری بود جدا شده بود، نیز درگلستان منزل داشت.

شب نهم آبان جمعی از شاهزادگان مثل یمین‌الدوله و عضدالسلطنه و فرخ‌الدوله و غیره به‌ملاقات ولیعهد رفته بودند.

عضدالسلطان و نصرة‌السلطنه و ناصرالدین میرزا بعد از تشکیل انجمن فامیلی در دربار و ورود شاهزاده فیروز و داستان فریب خوردن‌ولیعهد که شرح آنها گذشت، تقریباً از ولیعهد قهر کرده بودند و بدگفته و رفته بودند!

شاهزادگان از واقعهٔ چادر زدن در مدرسهٔ نظام وگردآمدن جمعیتی در عمارت

رئیس‌الوزرا و مدرسهٔ مذکور و انتشارات این دو سه روزه و تلگرافات واصله خبر دارند و حس کرده‌اند که کلاه عموزادهٔ خودرأی و جوانشان پس معرکه است!

— شهر چه خبر هست؟

— شلوغ است!

— چه می‌بینید؟

— اوضاع خوب نیست!

— دست به‌ترور و آدمکشی زده‌اند.

— عوض... یک نفر را دیشب کشته‌اند!

— راست است؟

— بله قربان شکی نیست!

هوا قدری سرد شده است، بخاری در اتاق پشت اتاق برلیان مشتعل است، این آخرین شبی است که وارث تخت و تاج آقامحمدخان، دیکتاتور عظیم قاجار، در پیش این بخاری مجلل و مشتعل نشسته است.

ولیعهد که تاکنون با شاهزادگان و بزرگتران خانواده غالباً مانند سیاسیون به‌توریه و با لحن مستهزآنه و مثل یک‌نفر دیپلومات بزرگ که نمی‌خواهد اسرارش را کشف کنند صحبت می‌کرد، امشب ساده حرف می‌زند!

تازه فهمیده است که دیگران هم با او شوخی می‌کرده‌اند و کلاه سرش می‌گذاشته‌اند و او را اسباب دست کرده بوده‌اند، زیرا سه‌چهار روز است که دیگر کسی از طرف ارباب نزد او نمی‌آید و نجوی نمی‌کند و دستور نمی‌دهد واو را ترک کرده‌اند. هر قدر انسان ساده‌لوح و زودباور باشد، دیگر اینجا مطلب را می‌فهمد و حساب دستش می‌آید.

بار اول بود که به‌شاهزادگان گفت: گمان دارم فردا یا پس فردا مرا دستگیر کرده، در یکی از قلعه‌ها حبس کنند! آری، این بار نخستین بود که دست از لاف‌زدن برداشته و دیگرپشت چشم نازک نمی‌کرد و رفقا و دوستان خودرا در ته‌دل مسخره نمی‌کرد! قدری پول به‌عموزادگان که مستخدم بودند، یا لازم داشتند تقسیم کردند وهمه ساعت ۹ به‌خانه‌های خود برگشتند.

صبح نهم آبان قبل از آنکه مادهٔ واحده از مجلس بگذرد، عمارت گلستان محاصره شده بود. یکی از شاهزادگان که مستخدم دربار بود چنین می‌گوید:

ازصبح امروز پلیس اجتماعات را متفرق می‌کرد وشهرحالت خاصی بخود گرفته بود. هر کس می‌خواست به دربار نزد ولیعهد برود، گارد دم در می‌گفت «اگررفتید حق برگشتن ندارید تا حکم ثانوی برسد.»

یمین الدوله، عضدالسلطنه، فرخ الدوله، مشیرالسلطنه(شاهزادگان دیگر مثل عضدالسلطان و ناصرالدین میرزا و نصرةالسلطنه، چنانکه گفته شد، قهر کرده بودند و بعد از درك این معنی که ولیعهد با ارباب سازش کرده و آن‌ها را دست می‌اندازد، بدگویی کرده و دیگر نزد او نیامده بودند) وارد عمارت شدند.

ولیعهد پای عمارت برلیان روی نیمکت تنها نشسته، دست را زیر چانه‌اش تکیه کرده بود و یک نفر نظامی روی پله‌ها ایستاده سیم تلفون را می‌برید. ده‌بیست نفر پیشخدمت و متفرقه که قبل از ظهر آمده بودند، آنجا دیده می‌شدند. سربازان آمد و شد داشتند، آنها به‌ولیعهد سلام نمی‌دادند و حال آنکه ظهر نشده بود و مادهٔ واحده در مجلس جریان داشت!

به توسط پیشخدمتها به‌ولیعهد گفته شده بود که مجلس چه خبر است. تصور ریختن و گرفتن و حتی کشتن و مخاطرات دیگر هر دقیقه می‌رفت. درمیان خانمهای اندرون هم همین گفتگوها درکار است!

رفتند سر ناهار. ناهار تمام شد، آمدیم اتاق برلیان. ولیعهدآفتابه لگن خواست. دست می‌شست که صدای توپ بلند شد و خبر خلع قاجاریه را در شهر و در عمارت گلستان پراکنده ساخت!

از تالار رفتیم به‌اتاق محمدشاهی (پهلوی اتاق برلیان). ولیعهد و ما روی صندلی نشستیم و صاحب‌جمع روی زمین نشست.

(اینجا مؤلف ناچار است بگوید که این مردی که ما او را صاحب‌جمع نامیدیم، مردی است که امروز برف‌پیری بر سر و روی او نشسته است ولی هنوز زیبا

و رشید و خوش‌نما است. این مرد نوکر محمدعلی‌شاه بوده و بعد از خلع او، دست از وفاداری آقای خود برنداشت و خانوادهٔ خود را ترک کرد. پادشاه مخلوع از ایران بیرون رفت و تامرگ او را ترک نگفت و از آن پس به‌ایران بازگشت وبه‌نوکری احمدشاه پیمان وفاداری بست و تا این ساعت هم در خدمت ولیعهد بصداقت‌مشغول کاربود و هنوز هم که ما این تاریخ را می‌نویسیم، پیشکار و مباشر کارهای ولیعهد و مراقب یگانه دختر او است)

صاحب جمع روی زمین نشسته وگریه می‌کرد، ولیعهد هم‌گریه می‌کرد، و باقی نیز با آنها همکاری و همدردی می‌کردند!

دوساعت بعدازظهر در اتاق باز شدو آقای سهم‌الدوله، پسر مرحوم علاءالدوله، رئیس خلوت، وارد شد. او هم‌گریه می‌کرد! رو کرد به‌صاحب‌جمع وگفت سرتیپ مرتضی‌خان آمده است و می‌گوید از طرف اعلیحضرت پهلوی ماٌمورم که محمدحسن میرزا را فوراً حرکت بدهم و از سرحد خارج کنم. باید فوراً لباس نظامی را از تن بیرون کند و اسبابهای شخصی خود را هم جمع‌آوری کند و در حرکت بایستی تعجیل نماید! (گریه دوام دارد!)

ولیعهد به‌صاحب‌جمع گفت: برو ببین چه می‌گویند.

رفت و آمد وگفت: همینطور می‌گوید و می‌گوید عجله کنید!

ولیعهدگفت: می‌خواهم گیتی افروز را ببینم (گیتی افروز دختری است که ولیعهد از خانم مهین بانو دختر مرحوم شعاع‌السلطنه داشت و امروز این خانم دختری است جوان و زیبا و با مادر محترمشان در تهران اقامت دارند)

ولیعهدگفت: کالسکه مرا ببرید و او را از خانهٔ شعاع‌السلطنه با مادرش خانم مهین بانو بیاورید، او را ببینم.

حاج مبارک‌خان رفت کالسکه ببرد و آنها را بیاورد، گفته شد: نمی‌شود، زیرا کالسکه متعلق به‌شما نیست، بادرشکهٔ کرایه بروید آنها رابیاورید!

با درشکهٔ کرایه رفتند و بچه را آوردند و ملاقات کرد.

از بالا به صحن عمارت نگاه می کردیم. دیدیم آقای بوذرجمهری مشغول دوندگی است و در خزانه ها را بعجله مهر و موم می کنند.
ولیعهد وزیر دربار و دکتر اعلم‌الملک، پزشک دربار، و دکتر صحت را خواست. آنها آمدند وگریه می کردند!
دربن بین گفتند عبدالله‌خان طهماسبی و سرتیپ مرتضی‌خان یزدان‌پناه و بوذرجمهری می‌آیند بالا. اتاق خلوت شد، حضرات بالا آمدند، وارد اتاق شدند.
طهماسبی به‌ولیعهد سلام کرد، ولیعهد جواب نداد. طهماسبی گفت: «عجله کنید باید بروید.» ده دقیقه گذشت، حضرات رفتند پایین، سرتیپ یزدان‌پناه به‌آجودان خود گفت: «زودباش محمدحسن میرزا را حرکت بده». آجودان سرتیپ وارد اتاق شد، سلام دادو به ولیعهد گفت: «زود باشید حرکت کنید». (گریه دوام دارد! ...) غروب است. چراغها روشن شده است، ولیعهد از بالا آمد پایین که برود اندرون با کسان و زنها وداع کند. شاهزادگان تا پشت پردهٔ قرمز در اندرون با ولیعهد رفتند و آنجا با شاهزادگان وداع کرد. آجودان هم آنجا بود.
ولیعهد به‌اوگفت: «تا اندرون هم می‌خواهید بیایید؟»
گفت: «خیر، ولی عجله کنید» (این آجودان سلطان بوده است). رفت و برگشت. درین گیرودارها ولیعهد پیغام داده بود که من پول ندارم، به‌چه وسیله بروم؟ از دولت طلب دارم، خوبست از بابت طلب پول من پولی بدهند تا حرکت کنم. گفتند با تلفون تکلیف خواهیم خواست و بالاخره پنج هزار تومان پول حاضر کردند و به‌ولیعهد دادند وگفتند که پنج هزارتومان را اعلیحضرت به‌محمدحسن میرزا انعام‌مرحمت‌فرموده‌اند!
سرتیپ مرتضی‌خان روی پله ایستاده بود و سیگار می کشید. گفت: «اشخاصی که با محمدحسن میرزا نمی‌روند، بروند به‌خانه‌هاشان و اینجا نمانند. برید! برید!» ما شاهزادگان گریه کنان رفتیم به‌خانه‌های خودمان!

ولیعهد را ساعت ۹ شب در اتومبیل سوار کردند و با دکتر صحت و دکتر جلیل‌خان و ابوالفتح میرزای پیشخدمت، با مستحفظ مسلح، روانه کردند.

تمام شد نقل قول یکی از شاهزادگان.

این طور بیرون رفت آخرین وارث خاندان قاجار.

روایات مختلف است

روایتی را که از قول یکی از شاهزادگان یادداشت کرده بودم در فصل پیشین نگاشتم. در روایات دیگر چیزهای دیگر هم شنیده شد، از آنجمله معلوم شد که علاوه بر طهماسبی و یزدان‌پناه و بوذرجمهری که مأمور اخراج ولیعهد قاجار بوده‌اند، محمد درگاهی رئیس شهربانی نیز حضور داشته است.

اینک شرحی است که طهماسبی در تاریخ خود می‌نویسد:

حسب‌الامر والاحضرت پهلوی، دو ساعت بعد ازظهر شنبه نهم آبان ماه ۱۳۰٤ مأمور شدم که دربار را تحویل گرفته و خانوادهٔ سلطان مخلوع را بیرون نمایم. دو ساعت و ده دقیقه ازظهرگذشته بود که وارد عمارت سلطنتی شدم. مشکوة پیشخدمت احمدمیرزا را خواستم و به‌محمدحسن میرزا (ولیعهد مخلوع) که در غیاب احمدمیرزا در ظرف سه سال قائم مقام او بود، اخطار نمودم که فوراً تهیهٔ مسافرت خود را دیده و همین شب از تهران خارج و بطرف اروپا حرکت و به‌برادر خود ملحق گردد.

موقعی که من وارد شدم، شوفر محمدحسن میرزا می‌خواست از دربار خارج گردد. به‌مشارالیه امر شد که بلا تأخیر اتومبیل را تهیه و حاضر نماید و یک نفر مأمور را تعیین نمودم که شوفر را تحت نظر گرفته و برای اتومبیل بنزین و روغن تهیه نماید.

آغاباشی (معتمدالحرم) نیز احضار و تأکید شد که هرچه زودتر اندرون راتخلیه و اسبابهای شخصی خود را نیز از دربار بیرون برد و تا صبح

این امر حتمی‌الاجراء است.

بلافاصله اوامر بموقع اجراگذارده شد. درین بین صاحب‌جمع جواب پیغام را آورد که: والاحضرت‌ولیعهد (بگویید: محمدحسن میرزا!...) اظهار می‌فرمایند برای رفتن حاضرم، ولی وسایل حرکت ندارم، پول هم ندارم تا لوازم حرکت را تهیه نمایم و در صورت امکان طلب ملاقات و مذاکرات دوستانه دارد (کذا) واینطور می‌گوید: چهل هزار تومان از دولت طلب دارم، ممکن است از این بابت وجهی بدهند. بعلاوه، قرض و کارهای شخصی دارم که باید کسی را مأمور تصفیه امورات خود نمایم.

جواب دادم ملاقات‌ممکن نیست، مذاکرات دوستانه‌نیز با هم نداشته و نداریم. امر بندگان اعلیحضرت پهلوی است که باید بموقع اجرا گذاشته شود. فوراً یک نفری را برای تصفیه امور محاسبات خود تعیین و حرکت نمایید و کارهای شما انجام خواهد شد و اگر عرایض (؟) دیگری داشته باشید به‌عرض والاحضرت پهلوی خواهد رسید.

صاحب جمع مثل این بود که به‌حوادث معتقد نبود و یا خود تجاهل و یابرای اثبات قدویت‌و یاتجویز تقلید بقا بر میت(کذا؟) اظهارداشت: این مسائل را به‌والاحضرت ولیعهد... (اخطار شد: بگویید محمدحسن میرزا!...) ازطرف که ابلاغ کنم؟ و این امر حرکت ازطرف کیست؟ جواب داده شد: در تفهیم و فهم (!) قبلا خود را مستعد نموده، بدانید ازطرف بندگان والاحضرت پهلوی این احکام ابلاغ می‌شود!

ساعت دو و نیم بعدازظهر بود که موثق‌الدوله، مغرور میرزا،وزیر دربار سابق که قبلا بوسیلهٔ تلفون احضار شده بود،حاضر شد و به‌ایشان اظهار شد هر چه زودتر رؤسای مسئول دربار را حاضر نمایید که فوراً اشیاء سلطنتی و اتاقها باید مهر و موم شود!

روز شنبه بود،ولی دربار تعطیل بود و جز چند نفر پیشخدمت و عبدالله میرزا، سردار حشمت، کالسکه‌چی باشی‌وابراهیم‌خان صدیق همایون کسی

دیگر حاضر نبود و بوسیله تلفون چند نفری حاضر شدند و با حضور حاج عدل‌السلطنه صندوقخانه و با حضور سردار حشمت کالسکه‌خانه و با حضور عین‌السلطان آبدارخانه و چون قهوه‌چی باشی حاضر نبود، با حضور صدیق همایون درها مهر و موم گردید.

سرایدار خانه نیز با حضور صدیق همایون مهروموم شد. موثق‌الدوله حاضر بود که خزانه مهروموم شد و بالجمله، تمام ابنیه و اثاثیه دولتی با حضوررؤسای مربوط به‌مسئولیت خود آنها ضبط و توقیف درآمد و این مهر کار خود را کرد و دست توقیف به‌روی آنهاگذاشت (مهر طهماسبی یاعبدالله بود که با آن اثاثه سلطنتی و دربار را توقیف و مخزنها را ضبط نمود.)

اشخاص جزء جمع و غیر مسئول از قبیل پیشخدمت و فراش و اجزاء خلوت‌اجازه یافتند که چنانچه بخواهند از دربار خارج شوند.

درین موقع صاحب‌جمع از طرف محمدحسن‌میرزا پیغام آورد که اجازه دهند سهم‌الدوله برای تهیه یک هزار تومان وجه از دربار خارج شود، اجازه دادەشد که به‌معیت یک نفر صاحب منصب بیرون رفته و مقصود خود را انجام دهد.

درین‌موقع کار دربار خاتمه‌یافت وهرچه بود تحت‌تصرف درآمدوبه‌اتفاق سرتیپ مرتضی‌خان و سرتیپ محمدخان که همراه من بودند، به‌ملاقات محمدحسن میرزا رفتیم. وبه‌صاحب‌منصب‌مأمورقراولهای دربار دستور لازم داده شد که پس از ملاقات ما جز چند نفر نوکر شخصی محمدحسن میرزا که باید همسفر وی گردند، کسی حق ملاقات با مشارالیه را ندارد، ولی‌این نوکرها نیز با حضور مأمور فقط می‌توانندملاقات کنند. راه افتادیم تا درب اتاقی که محمدحسن میرزا توقف داشت. پیشخدمتها قبلا درهایی راکه یک قرن و نیم به‌روی ایرانیان بسته و نمایندهٔ عقاید و افکار و احساسات قلبی ساکنین این نقطهٔ پر پیچ و خم دور از عاطفه و عدالت بود (!)پشت سرهم به‌روی ما باز می‌نمودند. در

مشاهدهٔ این حال نکته‌ای از خاطرم گذشت و بی‌اختیار حواسم را بجای دیگر کشانید و او عبارت از قدرت و قوهٔ دست ملت(!) بود که با یک اراده درهای بسته را باز (آیا راست می‌گوید؟!) و زندگـــانی یک سلسله را بهم پیچید و مظهر قدرت خود را والاحضرت پهلوی معرفی نمود؛ این است که یکی از مأمورین این مظهر قدرت ملی (!) دارد ازین اتاقهای تودرتو می‌گذرد و مأموریت خود را اجرا می‌نماید!

محمدحسن میرزا ازآمدن ما مطلع شده، به اتاق نشیمن‌گاه او هنوز وارد نشده‌بودیم که از روی صندلی خود برخواست (کذا) و تا نزدیک در اتاق به‌استقبال‌شتافت. همین شخص بود که چند ساعت قبل، ایرانیان را عبید و اماء خود محسوب می‌داشت و چیزی که در مخیلهٔ او قدر و قیمتی نداشت همانا ملت ایران بود!

دریـن ساعتی که وارد می‌شویم مشارالیه مشغول خوردن نان شیرینی و چایی‌بود و از شدت اضطراب‌چایی را نیمه‌گذاشته‌وبه‌استقبال ما آمده بود. اظهار نمودم کـه توسط صاحب‌جمع پیغام داده بودم کـه حسب‌الامر والاحضرت‌پهلوی باید زودترتهیه سفررا سازوساعت یازده امشب حرکت نمایید. وضمناً اخطار می‌کنم که لباس نظامی را از تن خود بکنید!

جواب داد: فرستاده‌ام لباس دیگری تهیه کرده بیاورند تا عوض نمایم و چهار نفر که‌همراه من خواهند بود، تذکرهٔ لازم ندارند. پول هم برای تهیهٔ لوازم حرکت نـدارم. چهل هزار تومان از دولت طلبکار هستم، پیغام دوستانهٔ مرا به والاحضرت برسانید که از نقطه نظر دوستی وسیلهٔ حرکت من را فراهم نمایند!

جواب ـ البته برای‌ملتزمین یادر مرکز یادر بین‌راه تذکره تهیه می‌شود. چگونه می‌شود پول نداشته باشید؟

ــ به‌خدا که پول ندارم. مبلغی هم مقروض هستم.

ــ بسیار خوب، بـه عرض والاحضرت می‌رسانم. هـرطور امر فرمودند، ابلاغ خواهم نمود.

— برای حمل و نقل اسباب وسیله ندارم.
جواب- بندگان والاحضرت پهلوی، همه قسم مساعد هستند، به‌عرض مبارکشان می‌رسانم.
— مبلغی مقروض هستم و محاسباتی دارم، نمی‌دانم به که رجوع کنم؟
جواب - قبلا به‌صاحب جمع گفتم، صورت محاسبات خود را به‌او بدهید. اگر مطالبی باشد که محتاج به‌عرض رساندن باشد به‌عرض مبارک می‌رسانیم.می‌توانم بگویم نظر به‌معلومات‌قطعی‌خودم، ازعاطفهٔ والاحضرت پهلوی مطمئن باشید و همه نوع مساعدت در کارهای شما از طرف والاحضرت خواهد شد و اوامر لازمه در تصفیهٔ امور و محاسبات شما صادر می‌گردد.
— خانواده را چکنم، همراه ببرم یا خیر؟
— مجاز هستید. می‌خواهید ببرید، می‌خواهید در ایران بمانند. کسانی را که‌می‌خواهید همراه خود ببرید ایرادی نیست.
— می‌توانم با اجزای دربار تودیع کنم، مانعی برای ملاقات نیست؟
— با اجزا و عمله دربار که تاکنون نزد شما بودند، البته مراسم تودیع را بعمل آورده‌اید!
لازم بود به‌مذاکرات خاتمه داده شود. اظهار نمودم:
دیگر با شما خداحافظی می‌کنم و به‌هم دست دادیم.
سرتیپ مرتضی خان، فرمانده لشکر مرکز، و سرتیپ محمدخان نیز دست دادندو از درب سالون خارج شدیم.
به‌موجب دستوری که قبلا داده شده بود، صاحب منصب گارد مأمور بود از ورود اشخاص و ملاقاتها جلوگیری نماید و بجز از چهار نفر همسفر، کسی حق ملاقات را نداشت. آنها نیز با حضور صاحب‌منصب می‌بایست ملاقات کنند.

وحدت وانفراد

امر نظامی بموقع اجراگذاشته شد و دیگر کسی حق ملاقات نداشت!
محمدحسن میرزا از اجرای این امر مستحضر گردید. از درب سالون خارج‌شد واز پشت سراظهارنمود: مگر از ملاقات اشخاص ممنوع هستم؟
— چون قبلا با سایرین تودیع نموده‌اید، دیگر با کسی ملاقات نخواهید کرد، مگر با چهار نفر همراهان خود، آنهم با حضور مأمور.
قانع شد و ساکت گردید و سربزیر انداخت.

اینجانب و رفقا از اتاقهای سلطنتی خارج و برای تسریع حرکت مسافرین و عرض راپورت به‌خاکپای والاحضرت تشرف حاصل‌نمودیم. مراتب را معروض داشتم، امر فرمودند مبلغ پنج‌هزار تومان نقدپرداخته و بقدرکفایت اتومبیل و کامیون برای حمل اسباب و مسافرین داده شود. فوراً امر عالی اجرا و ساعت نه بعدازظهر همان روز وسایل نقلیه حاضر و نه و نیم بعدازظهر اینجانب و سرتیپ‌مرتضی‌خان به‌دربار رفته، وسایل حرکت آماده، اعلام شدکه ساعت ده حرکت نمایند.
در ساعت شش بعدازظهر اعتضادالسلطنه، نصرةالسلطنه و یمین‌الدوله که از صبح برای تودیع آمده بودند ، ساعت ورود ما، درگوشهٔ اتاق انتظار، آنها را دیدم که مجسمه‌وار با رنگ پریده ایستاده‌اند . به‌مجرد اینکه چشمشان به‌ما افتاد، بی‌اندازه پریشان شدند وبی‌اختیار لرزیدند! چه یقین‌کردند که توقیف خواهند شد، ولی کم‌کم این اضطراب از آنها رفع شد؛ برای آنکه اعتماد به‌عاطفهٔ والاحضرت پهلوی اندیشه‌های مشوش آنها را رفع و مرعوبیت آنها را تسکین داد و در برابر جرایم غیرقابل عفو سلسلهٔ خود شخص کریم و با عاطفه‌ای را دیدندکه چشم ازسیئات آنها پوشیده و به‌نام عظمت اخلاقی ملت ایران(؟) از گناهان آنها صرف نظر نموده، بلکه هم خود را متوجه تأمین موجودیت آنها کرده و در بهبوحهٔ (کذا) طغیان عصبانیت ملی (؟) اینک دست آنها راگرفته و ازگرداب هلاکت به‌ساحل می‌برد. این‌بود در مقابل

یک چنین عطوفت و مهربانی (ظاهراً اینهمه عطوفتها و مهربانیها و تفاهمات دور و دراز که مؤلف شارلاتان به‌آنها اشاره می‌کند، به‌علم اشراق یا «تلپاتی» که قطعاً شاهزاده‌ها در هیچکدام ماهر نبودند به آنان مفهوم گردیده است!) هول و هراس را تسکین دادند! و بالجمله ساعت هشت و نیم بعدازظهر است که شاهزادگان هنوز در اینجا هستند و منتظر آخرین تودیع می‌باشند، در همین ساعت محمدحسن میرزا برای تودیع با خانوادهٔ خود به‌اندرون رفت.

آخرین تودیع

ده ساعت و پنج دقیقه بعدازظهر، محمدحسن میرزا در درب اندرون با اجزاء و مستخدمین و خواجه‌ها آخرین مراسم تودیع را بعمل آورده و در تحت محافظت صاحب‌منصبان مخصوص به‌طرف خارج دربار حرکت نمود.

نقشه حرکت

یک اتومبیل حامل نظامیان ازجلو، اتومبیل محمدحسن میرزا ازعقب و مابقی اسکورت به‌فاصلهٔ ده قدم از یکدیگر، سلسله‌وار، راه بغداد را از خط قزوین پیش‌گرفتند!

دریای نیستی

پس از صد و پنجاه سال تقریبی، آخرین شخص منتظر که روزی بر اریکهٔ سلطنت جلوس نماید و یکدفعهٔ دیگر تخت و تاج با افتخار ایران ملعبهٔ هوا و هوس گردد، از ایران رفت و در عالم سیاست به‌دریای نیستی غرق، و امواج از سرش گذشت.

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس ولم یسمر بمکة سامر

هیچ اثری باقی نماند، چه آنکه اثری نداشت تا از خود باقی بماند؛

رفت و به دریای عـدم ملحق شد. انتهی. از تاریخ طهماسبی ۲۹۶-۲۸۹

اخراج ولیعهد از ایران

ما نخست روایتی از قول یکی از خویشاوندان سلطنتی که شب و روز و آبان با ولیعهد ملاقات کرده بود و در نزدیکی ولیعهد بود، آوردیم. پس از آن روایت دیگری از قول صاحب‌منصب ارشد و حاکم نظامی که خود مأمور اخراج باقیماندهٔ قاجار از دربار و ضبط دربار بود، نقل کردیم.

اکنون روایت دیگری از قول یک نفر از مستخدمین دربار می‌خواهیم نقل کنیم، تا از هر سو و از همه طرف این صحنهٔ نمایش بتوانیم برصحنه مشرف بوده، تمام اطراف آن را ببینیم. زیرا آنکه پهلوی ولیعهد بوده است از بیرون و از صحن عمارت خبر نداشته، یا چیزی شنیده و خود به‌چشم ندیده است، و آنکه خود مأمور اخراج درباریان بوده است، از حالات داخل تالار برلیان و اتاق علاج و اتاق محمد ـ شاهی و سرگذشت داخلی حرم و غیره بیخبر بوده است. همچنین، هر کسی چیزی دیده وگفته است، ولی ما درصدد آن هستیم که بواسطهٔ این روایات مختلف همهٔ اطراف را دیده، به‌خوانندگان این تاریخ که در شرف ختم است، نشان بدهیم. از این روی، پس‌از آوردن روایت دکتر جلیل، مکتوبی سهم که‌مرحومهٔ معزالسلطنه قهرمان ازحرم سرای احمدشاه در همان روز به شاه مرحوم نگاشته است، نیز خواهیم آورد تا خوانندهٔ تاریخ از وقایع اندرون هم بی‌خبر نماند.

روایت دکتر جلیل

مرحوم دکتر جلیل‌خان، ملقب به ندیم‌السلطان، یکی از فضلای معاصر، از برادران آقای دکتر ثقفی ومرحوم متین‌السلطنه بود که مدتی در فرنگستان تحصیل کرده و درکتابخانهٔ ملی پاریس عمری به‌مطالعه و استنساخ کتب علمی و ادبی فارسی و عربی پرداخته، اخیراً پیر شده و به‌ایران بازگشته بود و در خدمت محمد حسن میرزای ولیعهد به‌سمت منادمت و همصحبتی انتخاب شد. وی مردی فقیر مشرب و امین و دانا و بـاوفا بود، و باوجودپیری که قریب هشتاد سال از سنین

عمرش می‌گذشت، با جسمی نحیف و نزار، آن روز از خدمت آقای خود تخلف ننمود، و چنانکه خواهید دید، در موقع تصمیم ولیعهد به‌عزیمت که کسی را برای داوطلب همسفری می‌جست، آقای دکتر رضا خان صحت‌السلطنه و مرحوم دکتر جلیل‌خان داوطلبانه حاضر برای این مسافرت بی‌بنیاد و مجهول‌العاقبه، بلکه معلوم‌العواقب، گردیدند!

دکترجلیل از ساعت حرکت دفتر یادداشت خود را آماده کرده، قضایا را روز به‌روز می‌نویسد و اکنون ما عین یادداشت دکتر جلیل را باحذف جزئیاتی که ربطی به‌تاریخ ندارد و بسیار هم قلیل‌المورد می‌باشد، اینجا از روی خط خود او نقل می‌کنیم!

چگونه آنها را بیرون کردند؟

روز شنبه ۱۳ ربیع‌الثانی ۱۳۴٤ (مطابق ۳۱ اکتبره ۱۹۲۰) به‌درخانه آمدم. دم وزارت خارجه دو نفر از نظامیان، همین که وارد حیاط شدم، صدا کردند: آقا، آقا! صبر کن! ابتدا گمان نکردم که مخاطب من باشم. احتیاطاً ایستاده، رو به‌آنها کردم که چه می‌گویید؟ یکی گفت اسلحه همراه‌نداری؟ هنوز من جوابی به‌او نداده، یک نظامی دیگری غیر از آن دوگفت: آقا شما بفرمایید. آنوقت خوب ملتفت شدم که طرف خطاب منم. به‌آنها گفتم: من اهل قلم و کتابم. گفت: بفرمایید. بدون اینکه چیز دیگری بگویم، رد شده، به‌سمت حیاط تخت مرمر رفته، از آنجا گذشته، به‌در دوم جنب کارخانه که سرباز ایستاده بود رسیدم. سه‌چهار نفر هم آنجا بودند (بجای یکی که در سایر ایام بود) و پرسیدند: شما را گشتند؟ گفتم نه، اگر شما می‌خواهید بگردید. خنده کنان گفتند: خیر تشریف ببرید.

از آنجا نیزگذشته، حیاط کوچکی را که زرگرباشی‌دریکی از اتاقهای آن می‌نشست عبور کرده، وارد گلستان شدم. دیدم مثل ایام سابق فراش وتائب واجزای‌دیگر که همیشه بودند، نیستند. یک‌راست به‌سمت اتاق

برلیان و درب‌اندرون رفتم. در جلو قصرابیض که درش باز بود، نیز کسی را ندیدم.

در اندرون بجز بابا و یک‌قاپوچی پیرمرد، دیگر هیچکس دیگر نبود. با باباسلام علیکی کردم. به احوالپرسی او مشغول بودم، کم‌کم بعضی از اجزاء یکی یکی پیدا شدند و هر کس می‌رسید می‌گفت که مرا در وقت ورود تفتیش کردند که اسلحه همراه نداشته باشم. یک ساعت به‌ظهر مانده، والاحضرت اقدس بیرون تشریف آورده، قدری جنو اتاق برلیان و یک دور در حیاط گردش فرموده، بعد بالا تشریف بردند. گاهگاهی بعضی از نظامیان را می‌دیدم که گردش کنان می‌آیند و می‌روند. دونفر هم آمدند سیمهای تلفن حیاط بلور را که اندرون والاحضرت بود و سیمهای تلفن اتاق‌برلیان را بریدند، درحالتی که گریه می‌کردند(!).

منصورالسلطنه وخازن وبعضی دیگر هم آمده، اظهار کردند که در اتاقها و صندوقخانه و اسلحه‌خانه و غیره همه را مقابل کرده‌اند و نظامی گذارده‌اند. ناهار را درهمان جای همیشه، یعنی در اتاق پهلوی اتاق تشریفات، درعمارت قصر ابیض صرف کردیم ولی‌چه‌ناهاری وچه حالتی که خدا نصیب هیچکس نکند. مسلمان نشنود کافر نبیند! (قبلا می‌دانیم که ولیعهد ناهار را در اتاق جنب برلیان با شاهزادگان صرف کرده است - مؤلف)

بعدازظهر دراتاق جنب اتاق برلیان با جمعی از همقطاران ومشیرالسلطنه وپسرهای نایب‌السلطنه، سالار اقدس و فرخ‌الدوله وغیرهم بودیم.

درساعت سه بعدازظهر صدای شلیک توپ شنیدیم که دوازده تیر خالی کردند.

فخرالملک و میرزا علی‌اکبرخان نقاش‌باشی مزین‌الدوله هم در اتاق قبل از اتاق برلیان، درجنب همین اتاق که ماها بودیم، بودند.

معلوم شد که مجلس جمع شده است و رأی به خلع اعلیحضرت داده‌اند. از آقای صحت‌السلطنه پرسیدم چه خبر است؟ فرمودند از قرار معلوم

کار خیلی سخت است. در این بین خبر آوردند که مرتضی خان امیرلشکر که حاکم نظامی سابق تهران بود، باعبدالله‌خان حاکم نظامی فعلی و کریم‌آقا رئیس بلدیه (محقق شد که محمد درگاهی و جعفرقلی آقا و تاج‌بخش هم بوده‌اند- مؤلف) آمده، در آلاچیق نشسته، رؤسای درباری را خواسته‌اند که کارهای آنها را و اداراتی را که به هر یک سپرده شده است، تحویل نظامیان بدهند. این بود که فرستادند وزیر دربار و اسلحه‌دار باشی و سرایدارباشی و غیره و غیره همه را حاضر کردند. در همین بین خبر شدیم که سه نفر، عبدالله‌خان و مرتضی‌خان و جعفرقلی آقا رئیس تیپ سوار، به‌حضور والاحضرت رفته و از طرف اعلیحضرت پهلوی اخطار کرده‌اند که باید تا ساعت ۹ شب از تهران خارج شوید. بین راه شنیدم (در حاشیه: ازقرار تقریر والا) که عبدالله‌خان که در حقیقت عبدالسلطان بوده است، وقتی که وارد اتاق شد گفت محمدحسن میرزا سلام‌علیکم. والاحضرت ابداً اعتنایی نفرموده بود. ازقرار مذکور جوابی جزسکوت ندادند. چون والاحضرت هیچوقت دیناری ذخیره ندارند و هر چه می‌رسد از یکدست گرفته و از دست دیگر می‌دهند، از بابت مخارج راه نگرانی داشتند، فرموده بودند بدون وجه چگونه می‌توان حرکت کرد؟ لذا ازقراری که شنیدم، پنج هزار تومان آورده، دادند. یقین است این وجه را از طلبهایی که والاحضرت دارند کم خواهند گذاشت وقبض گرفته از بابت طلبهای معوقهٔ والاحضرت [حساب خواهند کرد].[1]

همین که این اخبار در اتاق به‌ما رسید، فوراً همه برخاسته، به‌اتاق برلیان به‌حضور مبارک رفتیم. یمین‌الدوله، عضدالسلطنه، مشیرالسلطنه، سالار اقدس، فرخ‌الدوله، آقای صحت، ظهیرالدوله، فخرالملک، مزین‌الدوله وصنیع‌الدوله بودند. مزین‌الدوله بی‌اختیار گریه می‌کرد،

۱ـ شنیدم که این مبلغ را بعد، از بابت حقوق اجزای جزء دربار ولیعهد کسر گذاشتند ورضا شاه دریافت کرد.

والاحضرت او را تسلی دادند. فخرالملک به حساب دلداری می‌داد، ولی امروز که از صبح زود آمده (نه وقت ناهار خوردن) برای مشاهدهٔ حالات است!... چون والاحضرت را خیلی متأثر و متألم و مکدر دیدم، دلم طاقت نیاورد؛ وقتی که فرمودند نمی‌دانم کیها را همراه ببرم، از جا برخاستم. فرمودند: کجا؟ عرض کردم می‌روم خانه عبا و شال‌گردن وگالش بردارم. فرمودند مگر می‌آیی؟ عرض کردم بلی، دیدم آن نذر پانزده ساله ممکن است حاصل آید، زیرا که در اتاق شنیدم به بغداد می‌روند و من گمان می کردم ابتدا به کربلا می‌روند و از آنجا به بغداد. باخود گفتم درکربلا خواهم ماند، آنجا دیگر زور کسی به من نمی‌رسد. ولی وقتی که آمدم، فهمیدم از این راه، بغداد قبل ازکربلاست. از جمله احکام پهلوی این بود که لباس نظامی را نیز بکند که یکساعت قبل از حرکت همین کار را فرمودند. آمدم نزدیک آلاچیق، وزیر دربار و مرتضی‌خان و عبدالله‌خان وکریم‌آقا را دیدم. مختصر تعارفی با سر کرده، گفتم من می‌خواهم به خانه بروم، خواهش می کنم مرا بگذارید خارج شده و در موقع برگشتن نیز بگذارند داخل شوم. (چون ازصبح زود، سر آفتاب به تمام درهای عمارات سلطنتی اعلام کرده‌اند که کسی نمی‌تواند خارج شود. در اندرون، در شمس‌العماره، در ارک، در حیاط وزارت خارجه و غیره و غیره، به بعضی که می‌خواستند داخل شوند، بعد از تفتیش می‌گفتند حق خروج نخواهی داشت. با این شرط اگر می‌خواهی برو. هر کس خواست بیاید و هر کس خواست برگردد.)

پرسیدند برای چه؟ گفتم چون محتمل است والاحضرت امشب حرکت بفرمایند، می‌خواهم عبا و شال‌گردنی ازخانه بردارم. پرسیدند مگر شما هم خواهید رفت؟ گفتم: نمی‌دانم، ولی احتیاطاً می‌خواهم خود را حاضر کنم، شاید فرمودند بیا. عبدالله‌خان برخاست، چند قدم با من آمد، نزدیک پل آهنی دوم ایستاد با دست صاحبمنصبی را اشاره کرد که نزدیک قصر ابیض بود، آمد. چنانچه خواستم سفارش کرد.

آن صاحب‌منصب نیز دم درها آمده، سفارشات کرد. از در ارک که توپ مروارید نادری درآنجا بود، بیرون شده وبعجله تا به خانه رفتم. انورالدوله نبود، بتول و زن مشهدی ومحمود در خانه بودند. تا رسیدم، کیفی را که همراه دارم خواستم. دو سه جفت جوراب زمستانی و دو شال‌گردن با اسباب ریش تراشی و ماهوت پاک‌کن وغیره درآن نهاده، درآن بین انورالدوله آمد. گویا ملتفت نشد که من برای چه این کار را می‌کنم. لدی‌الورود گفت از نزد خانم آقای صحت می‌آیم که اوقاتش فوق‌العاده تلخ است و خوب شد که شما به‌خانه آمدید که تحقیقی کنم و جواب اورا ببرم که خیلی نگران است.

در باب آقای صحت گفتم آقای صحت ومن در رکاب والاحضرت امشب چندین فرسخ از تهران دورخواهیم بود. بمحض این کلام بناگذاشت به گریه که ایوای من باز بیکس شدم. گفتم گریه نکنید، عبای زمستانی مرا بیاورید. عبای نائینی زرد سنگینی‌را که دارم، بتول آورد. گفتم عبای شال گل‌سیاه را می‌خواهم. انورالدوله گفت همین را بپوشید. گفتم سنگین است نمی‌توانم تحمل کنم، عبای سیاه را بیاورید. گفت نیست... با آنها بقاعده خداحافظی کرده و براه افتادم، درحالتی که عبارا از شدت سنگینی نمی‌توانستم بکشم؛ زیرا که بعجله آمده وخسته شده بودم. چون چندین روز بودمن پولی نداشتم، امروز صبح از آقای صحت هم خواستم چون کسی را نمی‌گذاشتنداز گلستان خارج‌شود، ممکن نشد بدهند. همینقدر گفتم شما می‌دانید که پولی ندارم‌ولی خاطرتان جمع باشد به‌شماها پول خواهد رسید.

محمود کیف را برداشت و دنبال من راه افتاد. بتول و زن مشهدی خواستند گریه کنند، مانع شده، گفتم من بزودی برخواهم گشت. از خانه بیرون‌آمدم تا سرکوچهٔ خاص. دیدم محمود پرگریه می کند، گفتم اگر گریه کنی کیف را از تو خواهم گرفت. دیدم گریه‌اش بیشتر شد، ناچار کیف راگرفته، او را برگردانده، براه افتادم. مردم‌مرا تماشا کردند

و آدمهای آقای صحت و نوکران ناصرالدین میرزا و اهل قهوه‌خانه و کسانی که وسط راه سرآن کوچه بودند، همه ملتفت شدند. بعجله آمده، از همان درب ارک که سفارش شده بود مانع نشوند،داخل شدم. تقریباً یک‌ساعت به غروب مانده بود که صاحب منصبان می‌آمدند و می‌رفتند. با همقطاران که بودند خداحافظی می کردم. غروب اسمعیل خان پیشخدمت کابینه را که با اجازه می‌رفت و می‌آمد، فرستادم عبای سیاه را بیاورد، تقریباً یک ساعت ونیم بلکه بیشتر طول داد. معلوم شد عصر نفرستاده بودند بیاورند. همین که اسماعیل‌خان رفت و گفت فلانی از بابت عبا راحت نیست، انورالدوله درشکه گرفته تا دم در ادارهٔ گمرک که خانهٔ فخر عالم بود رفته،عبا را گرفته، آورد، به اسماعیل خان داد که او دو ساعت‌از شب رفته به من‌رساند.

اول حکم بودساعت ۹شب حرکت کنیم، ولی‌بعدبه ده قرار شد. معلوم بود می‌خواهند دیرتر شود که مردم آگاه نشوند.

ساعت ده حاضر بودیم. به‌امر والاحضرت، آقای صحت‌السلطنه و بنده رفتیم جلو سر درب وزارت خارجه. دو اتومبیل رلس‌ریس والاحضرت حاضر بود. شش کامیون‌پر از نظامیان، که جمعاً ٤٥ نفر بودند. یک «فرد» هم بود که سلطان اسدالله‌خان در آن بود و جلو می‌رفت.

زمانی که حرکت کردیم ساعت ۱۰ و بیست و پنج دقیقه بود که این ۲۵ دقیقه، بلکه نیم‌ساعت، برای آوردن والاحضرت بود تادم اتومبیل، [چون] که ایشان را در حیاط تخت مرمر و غیره در بعضی جاها نگاه می‌داشتند. در حیاط وزارت خارجه مرتضی‌خان نگاه داشت تا نظامیانی که حرکت می کردند، درکامیونها قرار گیرند. زمانی که دم در وزارت خارجه رسید، جلو اتومبیل را باز نگاهداشته، یاور احمدخان (بقولی خود سرتیپ مرتضی‌خان) والاحضرت را تفتیش کرد که اسلحه همراه‌نداشته باشد ومقصود اهانت بود. مرتضی‌خان و کریم آقا وعبدالله‌خان همراه بودند و بیرون هم جمعیتی بود از جمله نوهٔ موثق‌الملک

که جزء تأمینات است و یکی دیگر باز و همچنین محمدخان رئیس نظمیه و چندین نفر دیگر از اجزای تأمینات و نظمیه و مفتشین. ولی مردم خارج نبود، ولی مثل این که مخصوصاً خلوت کرده بودند.

کریم‌آقا بمحض آنکه ما را در اتومبیل نشاندند، خودش جلو رفته درب دروازه قزوین و با لباس ایستاده بود. همین که ما رسیدیم و رد شدیم، از قرار تقریر ابوالفتح میرزا و صالح خان، می‌گفت بروید، بروید، زود بروید... ما را که از دروازه بیرون کرد خاطر جمع شد، ناچار با دل خوشی کار خود را به‌انجام رسانده، رفته، به‌رفقای خودش ملحق شد. بدیهی است حضرات آن شب را تا صبح از خوشحالی خواب نکرده و در صدد تدارک جشن بودند...

به‌عقیدهٔ والا [در مورد] حرکاتی که زمان آوردن او از درب اندرون تا دم اتومبیل کرده بودند (من با آقای صحت زودتر رفته بودیم)، به‌هر حال تقریر خودشان است که:

«هیچکسی درجهٔ بی‌احترامی و خشونت را از سرتیپ مرتضی‌خان (که حالا سرلشکر است) و کریم‌آقا و محمدخان نظمیه پیشتر نبرد و بیشتر نکرد.» عبدالله‌خان شاید مجبور بود ولی آنها به‌اختیار از هیچ‌گونه خفت دادن خودداری نکردند.

سلطان اسدالله‌خان و یاور احمدخان مأمور و مفتش ازطرف مرتضی‌خان بودند. بهمان‌نحوی که دستور داده بودند در بین راه حرکت شود، روز دویم خودش در اتومبیل ما نشسته و احمد خان را بجای خودش در ماشین «فرد» نشانده بود. ولی ما بجز صحبت ادبی چیز دیگری نمی‌گفتیم. از جمله شعری را که پرفسور برون به‌توسط علاءالسلطنه که آن وقت مشیرالملک بود برای روز سال شکسپیرخواسته بود ومن دوبیتی از لاهه نوشته و فرستاده بودم، خواندم که والاحضرت هم فوق‌العاده خوششان آمده، دست زدند. اسدالله‌خان هم زمینه به دستش آمد و دید که ما بجز صحبت ادبی و تاریخی حرف دیگر نمی‌زدیم.

دنباله روایات

شب یکشنبه، که شب شنبه فرنگیان است، ۱۴ ربیع‌الثانی ۱۳۴۴، ساعت ۱۰ و ۲۵ دقیقه بعد ازظهر از تهران حرکتمان دادند، یعنی از ایران نفی کردند؛ والاحضرت اقدس را به‌اجباربردند، ولی ماها، یعنی اجزا، همگی به‌اختیار و میل خودمان حرکت کرده، نخواستیم از ایشان دست برداریم.

والاحضرت در اتومبیل رلس ریس سفید، اتومبیل مخصوص سفر خودشان، سمت راست و آقای دکتر صحت در مقابل ایشان‌وفدوی پهلوی والاحضرت طرف دست چپ، یاور احمدخان مأمور نظامی روبروی بنده. این چهار نفر در داخل اتومبیل بودیم. مسیو ژان در جلو، پشت‌سر آقای دکتر صحت مشغول راندن و ایمان نام نظامی با تفنگ پشت‌سر یاور. این دو نفر یعنی یاور احمدخان و ایمان مأمور بودند که در اتومبیل ما باشند و دستورالعمل به‌مسیو ژان دادند که پشت‌سر اتومبیل «فرد» سیاه باشد که سلطان اسدالله‌خان در آن بود.

پشت سر ما یک کامیون که‌چند نفر نظامی که‌تفنگهای پر در دست آنان بود، بعد از آن اتومبیل رلس ریس والاحضرت و اتومبیل «فرد» سیاه که ابوالفتح میرزا پسر شاهزاده معزالدوله که او هم داوطلبانه قبول این مسافرت را نموده است، با صالح‌خان در آن نشسته و مسیو پل‌وارتبر، شوفر والاحضرت، همقطار ژان، می‌راند و یک نظامی با تفنگ هم پهلوی مسیو پل نشسته بود.

جعبه‌ها و بعضی اسبابهای مخصوص والاحضرت در اتومبیل ابوالفتح میرزا و صالح‌خان بود، بقیهٔ اسبابها در یکی از کامیونها با یاقوت‌گماشتهٔ آقای دکتر صحت‌بود که نظامی هم درآن نشسته بود. در اتومبیل ما فقط سه‌جعبهٔ آهنی با یک کیف بود که پول وبعضی اشیاء مختصر درآنها بود.

از قرار مذکور، زمان سواری احمدخان تپانچهٔ خود را نشان ژان داده بود، که اگر غیر از این بکنید می‌زنم. تو دنبال «فرد» باید باشی و نباید

تند بروی یا واردبیراهه‌شوی. ولی من ملتفت آن‌نشدم، تقریر سایرین‌است.
بعد از آن، با پنج کامیون دیگر پشت‌سر، که یاقوت هم در یکی از آنها بود، بقیهٔ اسباب والاحضرت می‌آمد. کامیونها خیلی بد و سنگین بود. همواره عقب می‌افتادند، فقط گاهی ما را چند دقیقه نگاه می‌داشتند تا آنها برسند که بالاخره درگردنه اسدآباد خیلی عقب ماندند و از همدان سلطان و یاور تلگراف کرده، هفت هشت اتومبیل از کرمانشاه آوردند و اسبابهای کامیون و یاقوت را در یکی دو تا از آنها نهاده، نظامیان را در آن «فرد»ها نشاندند.
اتومبیل کامیون شب ۱۵ در مقابل همدان عقب ماند و فردا شب در ماهی‌دشت به ما رسید. نایب اول محمدحسین پسر دریابیگی که مأمور اتوسبیل‌ها بود و کامیون را خودش می‌برد، در ماهی‌دشت به‌امر یاور سوار رلس‌ریس سپاه شد و تا سرحد با ما بود و کامیون اسبابها تا سرحد آمد.
باری شب‌یکشنبه ۱۴ ربیع‌الثانی، ساعت ۱۰ و ۲۸ دقیقه، که ما را از دم در حیاط وزارت خارجه حرکت دادند، ازآنجا به‌خیابان باب‌الماسی، به‌میدان توپخانه (که حالا موسوم به‌میدان سپه شده) وازآنجا به‌خیابان مریضخانه (که حالا موسوم به‌خیابان‌سپه شده) و به‌خیابان اسیریه و از دروازه قزوین بیرون بردند و تا صبح بعجله راندند(سران سپاه تا دم دروازه قزوین رفته بودند). روز یکشنبه، ۱۴ ربیع‌الثانی، ساعت ۷ صبح به‌قزوین رسیدیم، ما را از دروازهٔ تهران داخل کرده و از دروازهٔ رشت بیرون نمودند. مردم قزوین خبر نداشتند وهمه در خیابان و دکاکین بحیرت تماشا می‌کردند ونمی‌دانستند چه‌خبر است. یکشنبه‌ظهر در دهی از نهاوند ناهارخوردیم. تخم‌مرغ وپنیر وچای. والاحضرت به‌یاد حکایت عمرولیث افتادند، فرمودند تفصیل آن چگونه بود؟ عرض کردم که تمام غـذای او در سطلی بود، بند سطل به‌گردن سگی افتاده و می‌برد که عمرو را خنده گرفت، الخ...

خروسی را خواستند بگیرند درآنجا کباب کنند، والاحضرت راضی نشده، فرمودند خروس را نکشند، همان نان و پنیر و تخم‌مرغ ما را کافی است. شب دوشنبه، ۹۱ ربیع‌الثانی، که شب یکشنبهٔ فرنگیان می‌شود، ساعت یازده، در وسط راه مقابل تپهٔ مصلای همدان اطراق کردند و ما را تا ساعت ۶ صبح روز دوشنبه نگاهداشتند. امشب شب دویم بود.

والاحضرت در اتومبیل خود خوابیدند. ابوالفتح میرزا وصالح خان راهم نزد خود درجلو اتومبیل نگاهداشته، به‌جای مسیو ژان وایمان. به‌آقای دکتر صحت [ومن] فرمودند ما هم برویم در اتومبیل دیگر بخوابیم. ایشان زودتر رفته، والاحضرت مرا صدا زدند و چنددقیقه صحبت فرمودند. وقتی که رفتم، دیدم آقای صحت از کثرت خستگی بیحال دراتومبیل افتاده ومسیو ژان پهلوی ایشان بجایی که بنا بود بنده باشم، بخواب رفته است. مسیو پل هم درجلو پتویی روی خود انداخته دراز شده. ولی مسیو ژان بیدار شد، گفت من بیش از یک ساعت اینجا نخواهم بود، جا را به شما وامی‌گذارم. من نیز ناچار شروع به‌قدم زدن نمودم. هوا خیلی سرد بود، دستمالی ازجیب بدر آورده، برای حفظ از سرما به دور سر پیچیده، بعد کلاه را به‌سرگذاشتم که اقلاگوشها قدری گرمتر شود. ولی سرما به‌درجه‌ای شدید بود که دیدم فایده ندارد. سلطان هم‌پالتوی ضخیمی به‌دوش انداخته ویک پالتوکااوتشو نیز در زیر آن پوشیده، مشغول قدم زدن شد. اتومبیل او را لدی‌الورود آنجا یاور سوار شده به همدان رفت برای اطلاع دادن به کرمانشاهان و خواستن چند اتومبیل «فرد» وکارهای دیگری که داشت ومانمی‌دانیم. کامیونها نیز همه عقب مانده‌بودند. من هرچه قدم زدم دیدم گرم نمی‌شوم. تپه درسمت راست بود، خیال کردم بالای آن بروم شاید گرم شوم. به‌سلطان گفتم، گفت خسته می‌شوی. گفتم خستگی بهتر ازسرما خوردنست. آن شب اگر سلطان نبود من تلف شده بودم. از همان شب زمینه به‌دستم آمد و فهمیدم که بی‌احتیاطی کردم، ولی‌چون نذرخود رابعمل می‌آوردم، خداوندحفظ کرد.

والاحضرت بیدار بود، مرا دیده، فرمودند برو بخواب. شاید هم خیال فرمودند که مبادا دو سه نظامی که بودند (بقیه همه در کامیونها عقب مانده بودند) گمان کنند من خیال فرار دارم و با تفنگ بزنند. ولی در آنجا نیمه شب چه جای فرار بود؟

سلطان گفت صبر کن، کامیونها که رسیدند، من ترا پهلوی خود جای می‌دهم. به هر حال، حسب‌الامر برگشته باز با سلطان مشغول صحبت شدیم. قریب سه‌ساعت طول کشید. گاهی عبا را بخود پیچیده، به‌روی رکاب اتومبیل که آقای صحت و ژان و پل بودند می‌نشستم، ولی پاهایم به‌درجه‌ای سرد می‌شد که مجبور بودم برخاسته، باز راه بروم. متوسل به‌خدا شده، مشغول مناجات و بعضی اوراد شدم که صدای آمدن کامیونها بگوش رسید. نظامیان در آن بودند، یک نفر نظامی در بالا پهلوی موتور بود. سلطان حکم کرد او پایین آمده نزد سایرین به‌داخل کامیون رفت و بعد به اصرار و با کمال مهربانی خودش کمک کرده، ابتدا مرا بالا فرستاد بعد خودش هم آمده هر دو در آن بالا نشستیم، مشغول صحبت شدیم. دیدم حقیقتاً به‌من مهربان شده؛ وصحبت بمیان آمد، فهمیدم که مادر او از شاهزادگان است. کم کم از شدت خستگی مرا خواب ببرد. یکدفعه بیدار شدم دیدم سلطان نیست. فردا صبح اظهار کرد که من عمداً پیاده شدم که شما راحت باشید و جای حرکت و دراز کشیدن داشته باشید.

خلاصه، آن شب سلطان به‌جان من رسید، و الا از شدت سرما اگر هلاک نشده بودم، یقیناً سخت ناخوش می‌شدم. کما اینکه کسالت آن شب تا یکی دو روز بعد باقی بود. در آن شب یک ساعت قبل از رسیدن کامیون، باران هم گرفته، کم کم می‌بارید. ولی یک ربع قبل از رسیدن کامیون باران قدری بیشتر و شدیدتر شده بود. بهرحال خداوند در آن شب خیلی رحم کرد.

باری، روز دوشنبه ۵، ساعت شش از همدان حرکت کردیم. یک

ساعت بعظهر مانده در نزدیکی بیستون در دهی موسوم بمهینان صرف ناهار نمودیم. نان وچای و سیب‌زمینی که صالح‌خان خرید، در خدمت والا خوردیم و باز به‌راه افتادیم. باران گرفت. یک کامیون که نظامیان در آن بودند، بواسطهٔ بارندگی وگل از راه قدری خارج و کج شد،افتاد و صدمه سختی به‌یکی از نظامیان وارد آمد. رگ دست چپ او پاره شد که آقای دکتر صحت رفته،با دستمال بستند تا نزف‌الدم موقوف شود. این شخص شوفر آن کامیون بود.

در ساعت ۵ و نیم بعد ازظهر از پهلوی کرمانشاهان که در سمت چپ ما واقع بود عبور کردیم.

باری، از قزوین که به‌سمت نهاوند و همدان و اسدآباد وکنگاور و صحنه وبیستون و کرمانشاهان وکرند و غیره وغیره هرجا می‌رسیدیم، تاریخ هرنقطه‌ای را که می‌دیدیم، هر چقدر که می‌دانستیم و در هر موقع، به‌عرض رسانده و به‌صحبت‌های مناسب خاطر مبارك والاحضرت را مشغول می کردیم.

در قره‌سو صاحبمنصبی که سرتیپ بود، از کرمانشاه قبلا آمده، هفت ، هشت اتومبیل «فرد» آورده بودند. کامیونها عوض شده و نظامیان نیز در «فرد»ها نشستند و از اینجا به‌بعد همه‌جا پست‌گذاشته بودند.

شب سه‌شنبه، ۱۶ ربیع‌الثانی، ساعت ۷ و نیم شب به‌ماهی‌دشت رسیدیم. امشب شب غریبی بود. بمحض اینکه ما را نگاهداشتند، همچو اظهار کردند که در اینجا اردو است، اردوی غرب است و قریب دو هزار نفر در اینجا هستند،از آنجا که دروغگو کم حافظه می‌باشد، یک دفعه گفتند دو هزارتا، یکدفعه‌گفتند قریب دو هزار. به‌خود من سلطان‌گفت هزاروششصد نفر،ابوالفتح‌میرزا وصالح‌خان هزاروپانصدنفر شنیدند! روشنایی چند چادر هم دیدیم، بعد معلوم شد سیاه‌چادرها بودند، اردوی نظامی ابداً نبود،بجز پستی که تقریباً بیست‌نفر می‌شدند . آن شب سلطان پهلوی اتومبیل والاحضرت همه را صحبت از نقاطی

می کرد که برای محبوسین دولتی خوب است! وبعضی جاها را می‌گفت بهترین جاها است زیرا که آب و هوای خیلی بدی دارد که هرکس را به‌آنجا ببرند و نگاه دارند، یک ماه و دو ماه بیشتر نمی‌تواندزندگانی کند و از کثرت ردائت آب وهوای مالاریایی و غیره هرچقدر خوش‌بنیه و پرطاقت هم باشند، اینجا دار فانی را وداع خواهند نمود!

ابوالفتح میرزا خواست برود و نان و تخم‌مرغ بخرد، مانع شدند. صالح‌خان دو تومان داد که نظامی رفته، نان و پنیر بخرد. نظامی رفت و پس از چند ساعت فقط دو تا نان خالی خرید و آورد، فقط دوتا نان خالی! ماها هیچیک شام نخوردیم جز مسیو ژان و پل که غذای خود رابا کنیاك همراه‌دارند. ابوالفتح میرزاو صالح‌خان قدری نان و تخم‌مرغ پیدا کردند و خوردند، ولی من بجز یک پیاله چای چیزی ننوشیده و غذایی هم نخوردم.آقای صحت که چای هم نخورد و ابداً از اتومبیل والاحضرت پیاده نشد. والاحضرت هم‌گرسنه ماند. از قرمسو تا به‌ساهی-دشت ما رابعجلهٔ غریبی بیشتر از سابق راندند. یاور هم‌گاهی تپانچه خود را به‌مسیونشان‌داده، می‌گفت تندبران. بسرعتی‌آوردند که «فرد»هایی که نظامیان و یاقوت در آنها بودند با کامیون اسبابها فردا صبح به‌ما رسیدند. اسبابها هم در آنها بودند، عقب افتاده بودند. باری آن شب همچووانمود کردند که‌از برای آقای دکترصحت خیال‌آمد که می‌خواهند در سرحد ما را از والاحضرت جدا کنند. بعضی عبارات وگوشه کنایات که مفاد آن چنین بود، گوشزدمی کردند و دلیل این عجله در شب آخر این بود که گویا دستور داشتند که هرچه ممکن است زودتر ما را به سرحد برسانند. از قرارمذکور، یاور می‌گفت در هفتاد ساعت باید مسافت بین تهران‌و سرحد را طی کنند. هرچقدر بعضی نگران و خائف و بدحال بودند، من راحت و آسوده، بهیچ وجه خیالاً صدمه‌ای نداشتم و می‌دانستم که در هر صورت به‌ما کار ندارند و از بابت آنها نیز راحت بودم. ولی هرچه در مواقع تسلی می‌دادم فایده نکرده، چندین صدمرتبه

تفصیل تذکره را پرسید! (یعنی ولیعهد)

در کرمانشاه گویا سرتیپ فرج‌الله‌خان (برادر سرتیپ فضل‌الله‌خان که گفتند خودش را کشته است) که تا قرمسو آمده و «فرد» ها را آورده بود، به‌سلطان و یاور تأکید کرده بود که حتی‌المقدور سعی کنید زودتر به‌سرحد برسانید. این بود که ما را در ۶۲ ساعت به خسروانی که سرحد است، رسانیدند، چنانچه خواهم نگاشت. خلاصه درماهی‌دشت من پیاده شده، یک پیاله چای خوردم و از نظامیان اجازه گرفتم ده دوازده قدم دورتر رفته، ادرار نمودم، و در جنب اتومبیل والاحضرت با سلطان ایستاده بودم. فرمودند بیا بالانقل بگو. رفتم و دو نقل از حکایات هفت‌گنبد نظامی بیان کردم. کم‌کم خوابشان برد، زیرا از ساعتی که از تهران خارج شدیم تا بـه‌آن شب یک خواب راحت یک ساعتی یا دوساعتی هم ننموده بودند.

از غرائب اتفاقات آنکه یک خواب غرق بسیار سختی برایشان عارض و مستولی شد و این استیلای خواب به‌آن شدت یکی از علائم الطاف الهی بود والا تلف می‌شد.

روز سه‌شنبه ۱۶ ربیع‌الثانی ۱۳٤٤، درساعت یک صبح، از ماهی‌دشت بعجلهٔ هرچه تمامتر مارا بردند. ساعت شش صبح مارا به‌خسروانی که سرحد است رساندند. سلطان و یاور به‌کرمانشاه تلفن کردند که به‌اینجا رسیدیم، حکم چیست، بگذاریم بروند یا خیر؟ جواب دادند بروند.

بهرکدام از ما یک پاسپرت درجه سیم دادند! پاسپرت والاحضرت: محمدحسن‌میرزا، از راه بغداد عازم اروپا.

آقای صحت‌السلطنه: دکتررضا خان، ولد...، از راه بغداد عازم اروپا.

حقیر: دکتر جلیل خان، ولد...

ابوالفتح میرزا، ولد...

صالح خان، ولد...

مسیو ژان از تهران پاسپرت سفارت بلژیک داشت.

مسیوپل وارنیر، تبعهٔ فرانسوی.

به‌یاقوت پاسپرت ندادند، چون در تهران بواسطهٔ عدم دقت و کثرت عجله اسم اورا که جزء همراهان است، نداده بودند. از آنجا با کمال نومیدی مراجعت کرد. خیلی دلمان به‌حال او سوخت. حقیقت، نوکر با وفای درست و خوبی است.

این تذکره‌ها تذکرهٔ درجه سوم مرور زوار بود و کاغذ زرد داشت.

باری، ۱۶ ربیع‌الثانی از ماهی دشت حرکت کرده و درساعت شش صبح درخسروانی رسیدیم. هواگرگ و میش بود، تاریک و روشن. بعدازگرفتن تذکرهٔ درجهٔ سیم، تذکرهٔ مرور زوار، اسبابهایی که دراتومبیل یاقوت و غیره بود در کامیون ریخته، از سلطان و یاور خداحافظی کرده، والاحضرت و آقای دکترصحت‌السلطنه و حقیر در اتومبیل رلس‌ریس سفید که مسیو ژان— که در عالم خودش حکم جان دارد— می‌راند، سوار شدیم. ابوالفتح میرزا وصالح‌خان در اتومبیل سیاه که هر دو از خودمانست و مسیوپل می‌راند، نشستند.

سلطان احمدخان و یاور اسدالله‌خان معذرتها خواستند وحلیت طلبیدند. ما نیز آنها را بحل کردیم و به حکم‌المامور معذور، همه را عفو کردیم. (پسردریابیگی دویست تومان از والاحضرت ولیعهد قیمت بنزین مطالبه کرد، بنزین اتومبیل‌های تبعید شدگان!، ودکتر صحت پیشکار ولیعهد پول را پرداخت- مؤلف)

ساعت هشت ونیم صبح به‌قره‌تو رفتیم. در قره‌تو اسبابها را ازکامیون به اتومبیل پست ریخته، رفتیم. ظهر به‌خانقین رسیدیم. شب چهارشنبه، ۱۷ ربیع‌الثانی ۱۳۴۴، در ترن خوابیدیم که بعد از شام به‌سوی بغداد راه افتاده، صبح روز چهارشنبه ۱۷، ساعت ۶ صبح، وارد بغداد شدیم. شاهزادگان عظام سلطان محمود میرزا و سلطان مجید میرزا و آقای مختارالدوله درگار حاضر بودند. آقا سید مصطفی برادر کوچک آقاسید باقر که رئیس تشریفات ملک‌فیصل است (یعنی آقا سیدباقر) همراه

ایشان بود. آقاسید باقر صاحبخانهٔ علیاحضرت ملکهٔ جهان در کاظمین است.

شاهزادگان والاحضرت را برداشته، [ایشان] در اتومبیل رئیس پلیس که آورده بودند، با آقای مختارالسلطنه به کاظمین خدمت علیاحضرت تشریف بردند.

اسبابها را در درشکهٔ کرایه ریختند. ابوالفتح میرزا وصالح خان هم در درشکهٔ کرایه نشستند، به‌سمت هوتل کارلتن روانه شدند. آقای دکترصحت وآقای سیدمصطفی نیزاتومبیلی را که‌مسیوژان می‌راند، نشسته، دنبال ایشان اسبابهای مخصوص والاحضرت و جعبه‌های آهنی وغیره را دراتومبیل مخصوص او ریخته، پر کرده‌ومن پهلوی مسیو پل جلواتومبیل نشسته، دنبال ایشان به‌هوتل کارلتن آمدیم. الحمدالله علی‌السلامه.

٤ نوامبرچون از تهران به قونسولخانه ماوقع را تلگراف کرده بودند، قونسول خوش ذات علیاحضرت ملکه وشاهزادگان را شبانه ازقونسولخانه معذرت خواسته بود. ادارهٔ پلیس مطلع شده و در نتیجه آقای سیدباقر رئیس تشریفات مطلع و ملکه را به‌خانهٔ خود در کاظمین راهنمایی کرد. درین موقع ایشان از تشریف آوردن والاحضرت مطلع شده به‌گار [برای] استقبال آمده بودند و با والاحضرت به کاظمین رفتند.

انتهای یادداشت دکتر جلیل‌خان

یادداشتهای متفرق

یکی از همسفران محمدحسن میرزا چنین گوید:

وقتی سرتیپ‌مرتضی‌خان ولیعهدرا تا کنارماشین آورد، دست برد تا جیب و بغل او را تفتیش و وارسی کند. ولیعهد گفت: مرا تفتیش می کنی؟ گفت: دستورچنین است، و همهٔ جیبها، حتی جیب پشت شلوار را وارسی کرد.

هنگام سواری نمی‌گذاشتند کسی از همراهان در اتومبیل ولیعهد سوار

شود و می‌خواستند فقط دو نفر، یاور وسلطان و یک سرباز، با او سوار شوند. ولیعهد از نشستن در ماشین جداً خودداری کرد و گفت: این دیگر برخلاف قاعده است و سن محالست با این ترتیب سوار شوم!

بالاخره چون حضرات مقاومت مرد مسافر را دیدند، بر او رحم کردند و اجازت دادند که با دو نفر از اصحاب خود در ماشین خویش سوار شود. یاور احمدخان بمحض آنکه سوار ماشین شده و روبروی دکتر جلیل قرار گرفته بود، سیگاری بیرون‌آورد و آتش زد ومشغول شد به‌تدخین و تون‌تابی و حرکاتی می‌کرد که معلوم بود از روی عمد و قصد توهین است، چنانکه از جیب خود مشتی تخمه بیرون‌آورده، به‌تخمه شکستن و تف کردن پوست تخمه مشغول شد وبه صحت‌السلطنه که روبروی محمدحسن میرزا نشسته بود نیز تعارف کرد. اما او از دریافت آجیل و تخمه معذرت خواست!

ولیعهد متوحش بود، از دکتر می‌پرسید کجا خواهیم رفت؟
او نگران بود که مبادا او را به باغشاه برده، حبس کنند. از دکتر خواهش می‌کرده است که مرا تنها مگذار. هوا آن شب خیلی سرد بود، یاور احمدخان سخنان عامیانه می‌گفت، اصرار داشت با ولیعهد صحبت کند و او هم پاسخ دهد، ولی او جواب نمی‌داد. یاور به‌ولیعهد آقا آقا می‌گفت...

نزدیک سحر به‌شریف‌آباد قزوین رسیدند، مسافرین دربار امشب شام نخورده بودند. به‌امر مأمورین نظامی دیگپایها را در مطبخ اندرون واژگون کرده وغذاها را ناپخته دور ریخته بودند و آن‌شب اهل حرمسرا و ساکنان دربار غذا نداشتند که بخورند یا در قابلمه برای مسافرت بردارند و هم از اول شب دایم می‌گفتند عجله کنید، باید زود بروید. روز هم در زحمت بوده‌اند، اتفاقاً شب قبل را هم ولیعهد به‌اتفاق پیشکارش، دکتر صحت‌السلطنه، تاپاسی از شب مشغول سوزانیدن اوراق و اسناد سیاسی بودند. صبح هم بسیار زود از خواب برخاسته

بود، روز را هم بدان طریق گذرانده و امشب هم شام نخورده بود. در شریف‌آباد ولیعهد گفت: خوبست توقف کنیم و چای بخوریم، اما یاور صلاح ندانست که چای تازه حاضر شود و اسباب از چمدان ولیعهد بیرون بیاورند، امر دادماشین را به کناری بردند وخود دستور داد چای در استکان قهوه‌خانه آوردندو مجال نشد نان تهیه شود ومسافرین از این چای نخوردند و رد شدند و تا نیم ساعت بعدازظهر می‌راندند. در این‌وقت رسیدند به دهی از نهاوند و آنجا ایستادند و ناهار خوردند و شرح آن رادکتر جلیل داده است. مردی که‌اگر مویی‌در غذایی‌دید از خوردن غذاصرف‌نظر می‌نمود،شاهزاده که درسرویسهای عالی غذای شاهانه خورده است، اینجاچهار عددتخم مرغ در سینی لعابی لب‌پریدهٔ کثیف قهوه‌چی با نان لواش سیاه و نمک زرد رنگ درشت پیش روی او آوردند و ناچارشد در این سفرهٔشاهانه که مهمانداران برای او تدارک دیده بودند، ناهار بخورد!

پشت قهوه‌خانه چند درخت بود، نیمکتی شکسته آنجا بود، ولیعهد نشسته منتظر ناهار بود. دکتر جلیل عبائی بخود پیچیده، با ولیعهد صحبت می‌کرد وتاریخ می‌گفت. ناهارحاضر شد. دکتر جلیل به‌امر ولیعهد داستان عمرولیث را شرح داد، ولیعهد ایران تشکر کرد و از آن ناهار تناول نمود و از آن چای خورد و بنای حرکت شد.

اینجا ولیعهد قدری دورتر رفت که دست به‌آب برساند، یکی از سربازان مستحفظ به‌دیگری‌گفت: این ولیعهد است؟! رفیقش‌گفت نه، او وکیل مجلس است که تبعید می‌شود. سومی گفت نه، او ولیعهد است و من در تبریز او را دیده‌ام. یکی از همراهان ولیعهد آهسته به‌ترکی به‌آن سه‌تن که آنها هم ترك و آذربایجانی بودند فهمانید که ولیعهد است.

این خبر فوراً در کامیونها انتشار یافت که ولیعهد را تبعید می‌کنند. زمزمه بلند شد. بنابراین کامیونها از آن ساعت به‌بعد متصل عقب

می‌ماندند و دیگرسربازان ولیعهد را تا سرحد ندیدند!

آن روز، ساعت یازده شب، مقابل تپهٔ مصلا اطراق کردند که تفصیل آن را دیدیم. کامیونها عقب ماندند، ظاهراً امشب به کرمانشاهان تلفون یا تلگراف شده است که چند عدد «فرد» بفرستند...

ولیعهد شام می‌خواهد ولی شام نیست.

یاور احمدخان به‌استهزا می‌گوید: در جلو راه شام مفصلی تهیه شده است و به‌استقبال خواهند آمد و امشب آنجا شام خواهیم خورد، اما این شام هیچ جا تهیه نشده بود!

امشب گرسنه راندند، ناهار در نزدیک بیستون نان وچای وسیب‌زمینی خوردند!

یکی از کامیونها اینجا برگشت!

در سرحد علی‌افندی مأمور عراق به‌ولیعهد از طرف مندوب‌سامی تبریک ورود گفت و بسیار انسانیت کرد و مسافرین ایرانی گرسنه برسر سفرهٔ علی‌افندی توانستند فنجانی چای بنوشند. نظامیان از آنجا بازگشتند و دویست‌تومان هم پول بنزین و در واقع کرایهٔ مسافرت (مسافرتی که با اتومبیلهای خودشان کرده بودند) از ولیعهد با سماجت دریافت داشتند! اما مهمانداران نجیب ایرانی حلیت طلبیدند و بازگشتند و مسافرین خسته و گرسنه که سه شب بود چیزی نخورده بودند، وارد خانقین شده، در رستوران ناهار خوردند. دو شبانه‌روز است مسافران و شوفرها گرسنه‌اند و نخوابیده‌اند، شصت‌ساعت اخیررا شوفر مشغول راندن بوده است، زیرادر خاک کلهر و کردستان وحشت داشتند که مبادا عشایرحمله کرده، ولیعهد را از آنها بگیرند، این بود که تند راندند!

مسافران در خانقین خواب راحتی کردند و در ترن نشسته، به سوی بغداد روان شدند.

در حرم پادشاهی

... ولیعهد وارد حرم شد، از پردهٔ قرمز داخل گردید، مستحفظ نظامی شرمش آمد که مانع از دخول ولیعهد بشود و ولیعهد خودش هم شرم داشت که داخل شود. ولیعهد داخل شد، قضایا را به بانوان گفت، زنان را وداع کرد؛ گفت عجله کنید و هرچه اسباب دارید جمع‌آوری کنید که باید بیرون بروید!

فریاد ناله و ضجه زنان بلند شد...

اینست بخشی از مکتوبی که بالو معززالسلطنه همان روزها به شاه نوشته و به یکی از رجال محترم دربار داده است که به شاه برساند و ما مواد آن نامه را از آن شخص و از روی خط خود آن مرحومه برداشته‌ایم و اینست:

بعدالعنوان،

اولا سلامتی و کامکاری وجود مبارك اعلیحضرت را از درگاه احدیت خواستارم. بعد هم اگر از راه ذره پروری از حال پیره کنیز و سایرین استفسار بفرمایید، شرح حال از روز شنبه تا عصر یکشنبه را بخاکپای مبارك با کمال بدبختی عریضه (کذا) می‌دارم.

صبح شنبه که از خواب بیدار شدم، گفتند که از صبح دیگر رفت‌و آمد اندرون بکلی ممنوع شده است و نوکرهای اعلیحضرت اقدس هم که می‌آیند دربار، آنها هم پس از تفتیش می‌آمدند ولی رفتن امکان نداشت. تا سه به‌غروب دور قصرهای سلطنتی محاصره بود. کنیزان هم با چشم گریان منتظر نتیجه بودیم که آغاباشی باآقایان والاحضرت گریه کنان آمدند که دیگر جمع‌آوری نمایید برای عصر یا فردا صبح که اندرون را باید تخلیه کنید. دیگر بکلی زمام اختیار از دست کنیز رفت. تا یک ساعت هیچ از خود خبر نداشتم و از طرف والاحضرت هم گفته بودند که بیایید حیاط عمارت بلور، می‌خواهند شما را ملاقات کنند. بالاخره یک ساعت از شب رفته کنیز والاحضرت اقدس را زیارت کردم تا یک

ساعت از شب گذشته هم‌نظامی‌ها پیش والاحضرت بودند که نتوانستند اندرون تشریف بیاورند. دومرتبه عبدالله‌خان، مرتضی‌خان و کریم‌آقاخان می‌آیند، پس از آنکه‌سلام می‌دهندمی‌گویند محمدحسن‌میرزا! اعلیحضرت پهلوی می‌فرمایند که شما محبوس هستید و لباسهای نظامی را هم باید تغییر بدهید. اعلیحضرتا! تحریر و تقریر هیچیک نمی‌تواند اضطراب خاطر کنیز را مجسم نموده، بیچارگی و بدبختی که هرگز انتظار نداشتم، برای اعلیحضرت شرح دهم. چنین بنظر می‌آید عدم رضایت خداوند به حسد و بغض دشمنان اعلیحضرت معاونت نمود. آن روز ناهار اندرون را هم تفتیش کردند. تمام خوراکها را چنگ‌زده بودند. همینکه دو از شب گذشت، والاحضرت اقدس و تمام اهل اندرون مشغول شیون بودیم. پدر و مادر افسرخانم[1] آمدند که می‌خواهیم افسرخانم را ببریم. هرچه کنیز اصرار و ابرام نمودم، قبول نکردند. افسرخانم را بردند و والاحضرت را هم‌چهار از شب رفته نظامیها بردند. اعلیحضرتا! با درد و اندوهی که دارم زندگانی غیر ممکن است. آن شب را تا صبح بیدار بودیم، اسباب جمع‌آوری کردیم. اگر چه شب گذشته گفته بودند که اندرونها را خالی کنیم، ولی والاحضرت درخواست کردند که یک شب مهلت بدهند و قبول شد و صبح هم‌تا عصر که کنیز در اندرون بودم. چون بدرالملوک[2] وخانم خانمها[3] ولیلی‌خانم[4] را هم صبح زود پدرانشان آمدند بردند و هر چه به‌ایشان گفتم که نروید، عجالتاً با کنیز باشید تا از طرف‌اعلیحضرت اقدس نسبت به‌ایشان وهمه دستوری مرحمت شود، قبول نکردند و رفتند. متصل نظامیها می‌آمدند اندرون؛ تیغهٔ خزانه‌را خراب کردند و ازطرف خودشان مهر کردند و رفتند. کنیز هم با کشور و عذرا و زرین‌تاج و زری و کبری وشمامه و چندین نفر دیگر با درشکهٔ

۱ـ افسرخانم دختر سردار منتخب و یکی از زنان شاه بود.

۲ـ بدرالملوک زن اول احمدشاه، دختر شاهزاده حسین، مادر ایران دخت.

۳ـ خانم‌خانمها زن احمدشاه و دختر معزالدوله، مادر همایون دخت.

۴ـ لیلی‌خانم هم زن احمدشاه بود.

کرایه آمدیم امیریه، عجالتاً در عمارت حضرت ملکهٔ جهان هستیم و چند عدد هم از تفنگهای اعلیحضرت در اندرون ماند، نتوانستیم بیاوریم. از خاك پای مبارك استدعا دارم که تکلیف اینها که هستند مرحمت بفرمایید.

اعلیحضرتا! چندین دفعه است که می‌آیند پیش کنیز و از کنیز کسب تکلیف می‌خواهند و حالا استدعای عاجزانه از خاك پای مبارك دارم اگر میل مبارك این است که اینها را نگهدارید یا از یک دستوری مرحمت بفرمایید بواجب، پیش هر کسی و هر جایی که رأی مبارك است. چون، از طرف دولت به کنیز سفارش کرده‌اند که اگر فحش به‌من بدهید، ناسزا بگویید، چه خودتان، چه آدمها را همان دقیقه در یک گاری شکسته می‌ریزم و از این شهر گرسنه و تشنه بیرون می‌کنم؛ پس، به‌این جهت، کنیز دیگر در این شهر نمی‌توانم توقف کنم، خیال دارم ماه شعبان بروم زیارت که دعاگوی وجود مبارك اعلیحضرت شوم و اگر هم رأی مبارك اقتضا نمود، همهٔ اینها را آزاد بفرمایید و مقرر فرمایید مهرشان را بدهند. دستخط بفرمایید اکرم‌السلطنه از عایدات املاك اعلیحضرت سه‌هزار تومان بدهد و خود اعلیحضرت هم حساب بفرمایید. الهی تصدقتان بروم، هرطوری که امر می‌فرمایید بفرمایید، اطاعت می‌شود، که تمام اینها بی‌تکلیف هستند. کنیز هم بواسطهٔ اینهاست که تا بحال در این شهر مانده‌ام. آنهایی که مانده‌اند جایی را ندارند.

چون قصر را مهر موم نمودند، بدبختانه اسباب اعلیحضرت هم از کتاب و غیره توقیف شد، نتوانستیم همراه بیاوریم.

درآخر عریضه پای مبارك را با کمال اشتیاق زیارت می‌کنم، از والاحضرت هم از وقتی که تشریف برده، هیچ خبری نداریم، واز خانم (مراد ملکه است) هم اطلاعی نداریم. از قرینه نمی‌گذارند خبری از حالشان بنویسند. دیگر منتظر اوامر اعلیحضرت هستم. الامر الاقدس اعلی، پیره کنیز معزز السلطنه

خاتمه کتاب

بمن‌الله و توفیقه، مجلد دوم از تاریخ ما بپایان آمد. این تاریخ را در بدترین احوال و سیاه‌ترین ساعات بدبختی مملکت در حالتی که نویسنده خود نیز بیمار و فرسوده وگرفتار تألیف‌وتصحیح چند مجلد کتاب متعلق به دبیرستان ودانشسرای عالی بودم، آغاز کردم؛ و از روی یادداشتهای دیرینه ودفتر ضبط مجلس شورای‌ملی و دوره‌های روزنامهٔ متعلق به‌سالهای قدیم و به‌مدد حافظه وهمراهی دوستان و مردم آگاه آن را به‌پایان آوردم؛ و ظن من آنست که از این راه خدمتی بیمانند به‌تاریخ ایران و فرزندان امروز و آیندهٔ این سامان و به‌عالم علم نموده‌ام.

در ساعاتی که رنجدیدگان وستم رسیدگان دوران استبداد و جباری، هر یک درپی‌احقاق حق خود بودند، من از بسی فواید گذشتم و به‌بعضی مخاطرات تن در دادم وچنین خطری کرده، به‌نوشتن این یادداشتها پرداختم وبرآن سر بودم که این تاریخ را به‌ترتیب سنین و شهور تا امروز بنویسم. اما بپاس میل درونی بعضی از مقامات که احترام‌آن را برخود و برمردم ایران فرض می‌دانم، بدون آنکه اشارتی فرموده باشند یا منعی درکار باشد، از نوشتن باقی داستان خودداری می‌کنم؛ مگر از طرف همان مقام بار دیگر امر شود و وسایل کار را نیز در دسترس حقیر بگذارند و مرا مأمورمجلد دیگربفرمایند و راجع به‌مجلد سوم چنانکه اشاره کرده‌ام، از امروز به‌بعد یادداشتهایی در ذیل عنوان «قضاوت تاریخی» بطریق مقالات مستقل و مسلسل درجراید یا به‌توسط رسالات انتشار خواهم داد.

لیکن خویشتن را در چگونگی یا سرعت و بطوء نگارش آنها بهیچ وجه ملزم نخواهم دانست.

برخی‌گمان کردند که من این تاریخ را برای تشفی قلب ستمدیدهٔ خویش یا استرضای قلوب زخم‌دار مردم آغاز کرده‌ام.

لیکن دوستان نزدیک و بعضی از بزرگان می‌دانند که در یکی از جراید معاصرنسبتی به من و دوستان قدیم من، اکثریت دورهٔ چهارم، داده شد و من خود را ناگزیر دیدم که از دوستان خود دفاع کنم، و مقدمه‌ای به‌نام «تاریخ احزاب سیاسی» برای تأمین همین مدعا آغاز کردم ولی ناگهان خود را در میان تاریخ دورهٔ

کودتا و عصر جمهوری یافتم و بناچار آن را بدین صورت بپایان آوردم.

من درین تاریخ مختصر، سرمویی توهین و تعرض به کسی نکرده‌ام. مخصوصاً هرجا ذکری از شاه‌سابق به‌میان آمده است، با کلمات پسندیده‌تعریف شده و نسبتی که موهم اهانت باشد به‌ایشان نداده‌ام و در نگارش این تاریخ بارخدای را شاهد می‌گیرم که دقیقه‌ای از طریق راستی و اعتدال و بیان حق و حقیقت عدول نکرده‌ام و همچنین نسبت به‌رقبای شاه سابق نیز همه‌جا حقیقت راگفته‌ام و حتی می‌توان دید که نسبت ضعف و جبن و کم‌کاری و بددلی و غیره به رقبای شاه سابق داده شده است و در واقع عیوب آنان راگفته و محسنات آنان را نگفته‌ام و بعکس در مورد شاه سابق محسناتش راگفته و عیوبش را ناگفته مانده‌ام.

با وجود این ملاحظات، شایدگفته شود که نتیجهٔ این تاریخ کلاً به نفع شاه سابق نمی‌باشد. علت این معنی همانا نفس تاریخ است و مرا در آن دستی نیست، و برمن حرجی نه، زیرا وقایع و کارهایی که شده است، حقیقت تاریخ این عمل را خودبنفسه انجام داده است! چه می‌توان کرد؟ امروز در دنیای بدین بزرگی که تمدن جدید آن را چنین درهم فشرده و تنگ‌کرده و اجزای عالم را بهم نزدیک نموده است، نمی‌توان تاریخ را دگرگونه کرد و حقایق تاریخی را پایمال نمود!

فلک‌گر به‌زیر نقاب اندر است — و یا زیر پر عقاب اندر است
مپندار کاو از پس کار تو — به‌فکر خطا و صواب اندر است
اگر بد کنی کیفرش بدبری — نه چشم زمانه بخواب اندر است
در ایوانها نقش بیژن هنوز — به‌زندان افراسیاب اندر است

کرداری که شاه سابق و دوستانش در این واقعه مرتکب شدند، خود فی‌نفسه موجب شرمساری‌هاست[1] و هرآینه اگر من در ذکر نام هر یک از آن ذوات عظیم‌الشأن

۱ــ سلطان اسدالله خان، مستحفظ ولیعهد، به یکی از کسان ولیعهد در بین راه چنین گفته بود: «من امر کردم تمام درهای عمارت گلستان و سایر عمارات را قراول نظامی مراقبت کند، معذلک اطمینان نداشتم که تمام سوراخ سنبه‌ها گرفته شده‌است و می‌ترسیدم که ولیعهد از یکی از آن راهها خود را بیرون بیندازد و ما یکباره ملتفت شویم که ولیعهد در مسجد شاه روی ←

هزاران هزار گوهر مدح و ثنا و محمدت نثار می‌کردم و بعکس، در حین بردن نام رقیبان ایشان به‌همان مقدار دشنام و تهمت و اهانت روا می‌داشتم، باز به هنگام قضاوت همین نتیجه حاصل می‌شد که ما با آن روبرو هستیم، که زنگی بشستن نگردد سپید!

حضورا به‌پیشگاه شاهنشاه ایران سخنی معروض داشتم، اکنون هم آن جملهٔ تاریخی را تکرار می‌نمایم تا از من به‌یادگار بماند و آن جمله اینست که عرض کردم: «شهریارا! اگر اعلیحضرت‌شما پادشاهی با وفا باشید، بهتر از آنست که‌فرزندی با وفا باشید». این یک حقیقتی است که شاه ایران باید قضاوت کردار پدر بزرگوار خود را به‌افکار عمومی بازگذارد و دخالتی درین امر نفرماید و تخت و تاج خود را که موهبتی است آلهی پاسبانی کند. زیرا بزرگان و حکیمان گفته‌اند: الملك عقیم و لااعقاب بین الملوك، پادشاهی مادری نازای و نسلی ابتر است!

در خاتمه از مردم رنجدیدهٔ ایران شکرگزارم که از من بنده بیشتر از آنچه امیدوار بودم قدردانی کردند، و مرا از ادای این دین خطیر که برگردن داشتم و آن را باکمال پاکی و بیغرضی به‌موقع خود تأدیه نمودم، پشیمان نساختند و مزدی بزرگ و کرامند یعنی پاداشی معنوی که اهل دلی به‌اهل دل دهند در مقابل این خدمت بزرگ دریافت کردم، پاداشی که فایدهٔ آن به‌اعقاب من نیز خواهد رسید.

این قدردانی جوانمردانه موجب آن خواهد شد که من‌بعد جوانمردان و آزادگانی پیدا شوند و باگفتن و نوشتن حقایق خطرها کنند و فداکاریها نمایند و یادگارهایی‌گرانبها برای ملت و وطن خود برجای‌گذارند.

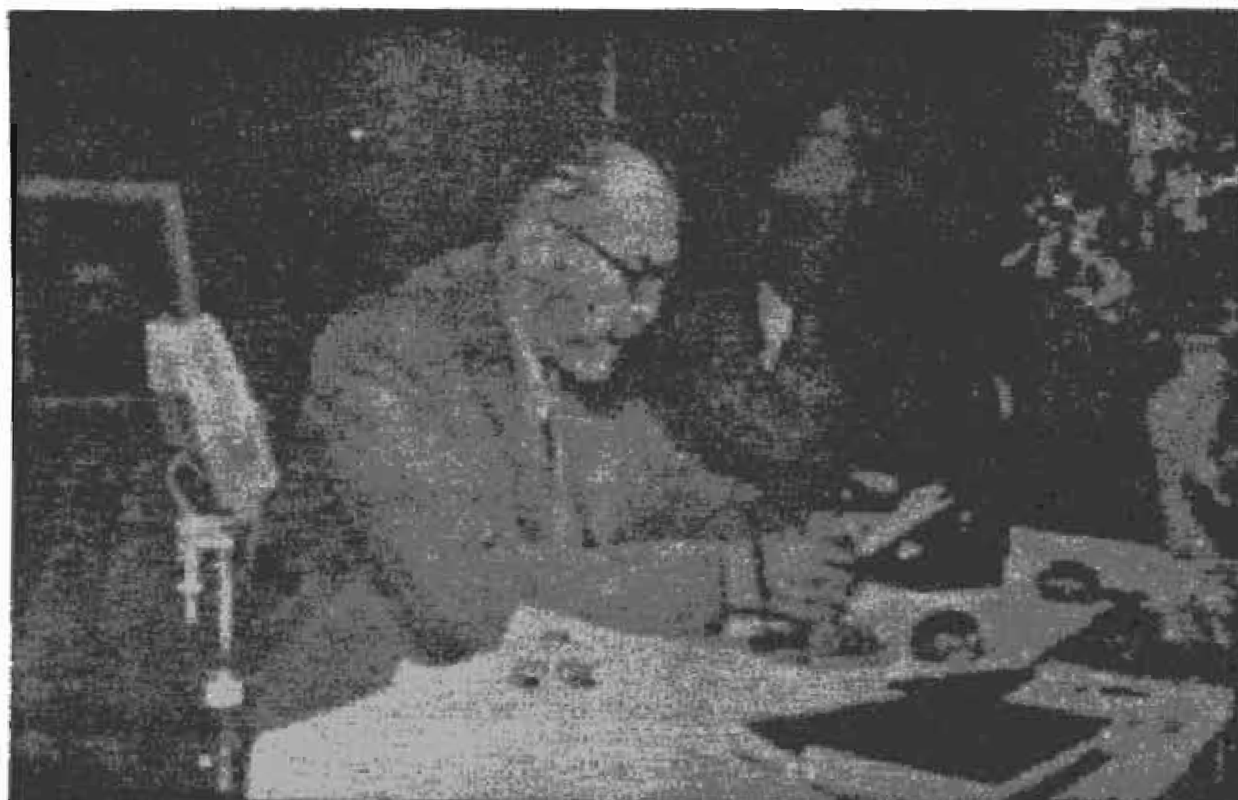
این نکته را نیز باید‌گفت که شخصیت پهلوی شخصیتی بزرگ است و کارنامه‌های بسیار دراز و طولانی دارد، و بسیاری از دقایق تاریخی عهد او، خاصه از پنج سال بعد از سلطنت ایشان تا سوم شهریور، در پردهٔ استتار پنهان

→

منبر رفته و مردم دور او را گرفته باشند؛ درآن‌صورت همهٔ زحمت‌های ما بهدر رفته بود».

خوانندهٔ هوشمند ازین صحبت که با نهایت سادگی وصداقت از دهان یك مرد نظامی بیرون پریده‌است، بر کیفیت خلع‌این‌خانواده می‌تواند بخوبی واقف‌شود و به‌بسیاری ازمسائل پی‌برد.

است، و قضاوتی تمام و بی‌کسر و نقصان قبلا دربارهٔ او نمی‌توان کرد، و من بعضی از آن حقایق را در ضمن مقالات آینده روشن خواهم کرد.



ملک‌الشعراء بهار در آخرین سالهای زندگی

امیدوارم اگر دست اجل درین نزدیکی گریبان نویسنده را نگیرد، ازین حیث خدمتی دیگر که انجام دادن آن نیز کار هرکس نیست، به‌تاریخ و به‌افکار عمومی که تشنهٔ شنیدن زندگی بیست سالهٔ خود و پدران خود هستند، بنمایم.

مرداد ۱۳۲۱ - م. بهار

خوشوقتی

اکنون که تاریخ مختصر احزاب سیاسی و انقراض قاجاریه بپایان آمد، برای آگاهی خوانندگان این تاریخ و هواداران روشن شدن وقایع اطلاع می‌دهم که هر چند به‌جهاتی برای من میسر نگردید دنبالهٔ قضایای جاریه را بنویسم، اما خوشوقتم

که چند تن از هموطنان عزیز در اطراف تاریخ ما و تاریخ مربوط به‌جلد بعد کار کرده و می‌کنند و بر من لازم است که به‌حکم قدردانی و راهنمایی اهل ذوق، آنان را معرفی نمایم.

گذشته از مقالاتی که هشت نه ماه است از طرف نویسندگان در اوضاع زندان و اوضاع غصب املاک و طرز عمل با مردم از حبس و قتل و سایر جنایات نوشته شده و می‌شود، مانند تاریخ «از سوم تا بیست و پنجم شهریور» به‌قلم آقای امینی و و مقالات پرمغز آقای ارسلان خلعت بری و آقای پوررضا و آقای امیرشرفی و مقالات ادبی «بازیگران عصر طلایی» اثر خامهٔ آقای خواجه‌نوری که هرچند از جنبهٔ تاریخی محض مسامحاتی‌را داشته‌اند، لیکن از نظر علم‌النفس وادب در کمال نفاست است و مقالات آقای مسعود ثابتی در اعمال پا کروان ، سوای این نوشته‌ها که همه روشنگر تاریخ بیست‌ساله است، رسالات دیگری نیز مرتب و دارای جنبهٔ تاریخی محض نوشته شده و می‌شود که لازم است نام برده شود:

۱— کتاب ادبی و تاریخی موسوم به «کتاب آرزو» به‌قلم آقای عباس اسکندری مدیر روزنامهٔ سیاست.

۲— تحت عنوان «شناسنامه»، در وقایع کشتار و جنایات مشهد، در روزنامهٔ بهار، به‌قلم آقای احمد بهار، دائی‌زادهٔ حقیر و مدیر روزنامهٔ مزبور.

۳— رسالهٔ «در مشهد چه خبر بود» به‌قلم‌آقای درانی در روزنامهٔ نجات‌ایران.

٤— رسالهٔ «گیوتینهای دیکتاتوری...» منتشره در روزنامهٔ باختر که از روی کمال اختصاص و مطالعه به‌قلم آقای اعلم وکیل پایهٔ‌یک‌دادگستری در چگونگی قوانین‌موضوعهٔ زمان داور و وزرای دادگستری خلف اوبه‌رشتهٔ تحریر کشیده می‌شود.

٥— یادداشتهایی است بسیار مهم که آقای حسین مکی مؤلف «گلزار ادب» و غیره درتاریخ سنوات قبل ازکودتا با اسناد عمدهٔ سیاسی درحالات مرحوم مدرس جمع‌آوری کرده و بعد از این در همین روزنامه انتشار خواهد یافت.

این مقالات و این رسالات و کتب بقدری در نوشتن تاریخ بیست ساله که ما درصدد آن هستیم، کار را روشن وآسان می کند که مافوقی برآن مترتب نیست،

و اگر این مقالات قبل از این نوشته شده و بپایان آمده بود ، شاید ما توانسته بودیم قسمتی بزرگ از تاریخ شانزده ساله را که از ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۰ دامنه دارد بوجود بیاوریم ، و اکنون هم امیدواریم نویسندگان محترم دست از نگارش یادداشتها برندارند و البته پس از ختام، این رسالات هرکدام فصلی عمده از تاریخ ما نحن‌فیه را فراهم خواهد ساخت، و مقالات آقای حسین مکی در واقع مکمل تاریخ «احزاب سیاسی» است که شاید بعدها ضمیمهٔ آن گردد.

فهرست اشخاص

ب

ش

غ

ف

ق

ک

تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران

ملک‌الشعرا، بهار



بها: ۲۸۵ ریال

شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی: ۱۸۲۵ - ۱۳۵۷/۷/۲